

محا کمة محا کمة گران

# عاملان گشتار

مدرس  
ارانی  
فرخی بیزدی  
سردار استعداد دوم  
و ...



ناون محمد گیلانی



# محاكمهٔ محاکمه گران

عاملان کشتار

سید حسن مدرس

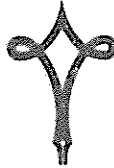
فرخی یزدی

تقی آرائی

سودار اسعد بختیاری

تدوین

محمد گلبن - یوسف شریفی



نشر نقره



نشر نقره

---

محاكمه محاكمه گران

تدوین : محمد گلبن - یوسف شریفی

طرح روی جلد : احمد عالی

چاپ : کاویان

صحافی : میخک

تعداد : ۳۰۰۰ نسخه

تهران، ۱۳۶۳ - چاپ اول

حق هر گونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی نشر نقره است .

## به نام خدا

کتاب حاضر در سالهای ۵۸-۱۳۵۷ تدوین شده است که بجز مقدمات و فصل نخست و متمم آن، توسط سازمان انتشاراتی معظمی به چاپ رسید. از آن زمان تا به کنون به دلیل اختلاف سلیقه‌هایی مابین ناشر و مؤلفان، کتاب فروگذارده ماند و مطالب آن که در زمان خود می‌توانست مجموعه‌ی منحصر به فرد باشد، به دست طالبان نرسید.

از آنجا که این بخش از وقایع تاریخ ما با همه جستجوها، هنوز بسیار نامکشوف دارد، به پیگیری مؤلفان، مسؤلان جدید آن سازمان انتشاراتی همتی کردند به رفع اختلاف و حقوق آن واگذار شد تا بتوانیم به انتشار این کتاب اقدام کنیم. گویا این مجموعه در آن سالها به شتابی فراهم آمده، و ناگزیر آن سالهای پرشور و شتاب، برخی ناوبراستگیها بر کتاب مانده است. و ما که از جهت ارزشهای موضوعی کتاب به انتشار آن اقدام کرده‌ایم، کاری از پیش برداشته را به آن نهج که رسم الخط و شیوه این سازمان است نمی‌توانستیم بازپرداخت و پیراسته. به ناگزیر، همچنان که اصل بوده تقدیم خوانندگان فرهیخته می‌شود. تنها کوشش شده تا با افزودن متممی مرحله نخست این مساجراهم باز گفته شود، و با افزودن فهرست راهنما و غلطنامه، سامانی درست‌تر بر کتاب فراهم شود. امید است کوشایی مؤلفان نزد خوانندگان مأجور باشد، که در این روزگار هر قلم‌زدنی، به جان‌زدنی است.

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

## فهرست مطالب

۲	یادداشت ناشر
۸	پیشگفتار
۱۳	بخش اول = جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد دوم)
۱۵	جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد دوم)
۲۸	در دیوان عالی جنایی
۱۵۵	بخش دوم = فرخی یزدی
۱۵۷	محمد فرخی یزدی (۱۳۱۸-۱۲۶۷)
۱۸۳	چگونگی قتل مرحوم محمد فرخی و دلایل اتهام
۱۹۷	بخش سوم = دکتر تقی ارانی
۱۹۹	احوال و آثار ارانی همراه با خاطرات جمالزاده از ارانی
۲۰۹	دکتر ارانی، حقیقت او و سوگندها
	متن ادعاینامه دادستان علیه دکتر احمدی، نیرومند، مختاری
۲۱۴	راجع به قتل دکتر ارانی (در دیوان عالی جنایی)
۲۱۶	چگونگی قتل دکتر ارانی و دلایل اتهام
	بخش چهارم = دفاع از راسخ، اظهارات مرتضی کشوری
۲۳۷	وکیل مدافع راسخ
۳۲۹	بخش پنجم = دفاع خلمتبری وکیل ورثه سردار اسعد در دیوان عالی کشور
	بخش ششم = رأی دیوان عالی جنایی در باره متهمان قتل فرخی یزدی،
۴۰۵	سردار اسعد بختیاری و دکتر تقی ارانی
۴۰۹	بخش هفتم = مصاحبه با دکتر جلال عبده، دادستان دیوان کیفر
۴۱۷	فهرست راهنما

## فهرست تصاویر

شماره صفحه

تصاویر

- ۱ . جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد دوم) ۱۳
- ۲ . جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد دوم) ۳۴
- ۳ . پیرم خان و سردار اسعد ۶۹
- ۴ . سردار اسعد با لباس رزم ۱۰۵
- ۵ . فرخی یزدی ۱۵۵
- ۶ . علی دشتی ، سلیمان میرزا اسکندری ، فرخی یزدی ، نصیرالله فلسفی  
[به احتمال] (به ترتیب از راست به چپ) ۱۶۱
- ۷ . رکن الدین مختاری ۱۶۷
- ۸ . کاریکاتور رؤسای شهربانی و زندان (روزنامه امید، سال ۱۳، شماره ۳۸۳) ۱۷۳
- ۹ . کاریکاتور رؤسای شهربانی و زندان (روزنامه امید، سال ۱۳، شماره ۴۰۰) ۱۷۹
- ۱۰ . رؤسای شهربانی و زندان در زندان (روزنامه امید، سال ۱۳، شماره ۴۰۰) ۱۸۵
- ۱۱ . حسین نیرومند . ۱۸۹
- ۱۲ . پزشک احمد احمدی ۱۹۳
- ۱۳ . دکتر تقی ارانی (هنگام تحصیل در آلمان) ۱۹۷
- ۱۴ . دکتر تقی ارانی ۲۰۷
- ۱۵ . دکتر تقی ارانی ۲۱۷
- ۱۶ . کاریکاتور قاتلان و مقتولان (روزنامه امید ، سال ۱۲ ، شماره ۳۷۲) ۲۲۵
- ۱۷ . قاتلان بر چوبه دار (روزنامه امید ، سال ۱۳ ، شماره ۳۹۷) ۲۳۵
- ۱۸ . سید حسن مدرس و قاتلان او (روزنامه امید ، سال ۱۳ ، شماره ۴۰۱) ۲۵۵
- ۱۹ . تصویر مدرس (تصویر قاتلان و مقتولان) (روزنامه امید، سال ۱۲، شماره ۳۷۳) ۲۸۱
- ۲۰ . کاریکاتوری از مختاری در جهنم (روزنامه امید ، سال ۱۲ ، شماره ۳۷۳) ۳۰۷
- ۲۱ . رؤسای دیوان عالی جنایی (سمت راست ، بالا) ۳۷۱
- ۲۲ . تصویر وکلای مدافع (سمت راست ، پایین) ۳۷۱
- ۲۳ . متهمان (سمت چپ - از چپ به راست: احمدی، نیرومندراسخ، و مختاری) ۳۷۱

## پیشگفتار

نشر اسناد تاریخی هر کشور وظیفه ملی و مذهبی کسانی است که به سرنوشت گذشته و آینده کشور خود دلبستگی دارند، زیرا برای شناخت تاریخ هر کشور نیاز به اسناد موثقی است که از سرگذشت هر ملتی به جای می ماند. تا اسناد هر دوره‌ی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل دقیق قرار نگیرد، نمی توان به سیر حوادث جامعه‌ی و قوف کامل یافت.

آنچه در این کتاب از نظر می گذرد، تدوین اسناد محاکمه‌ی است که به منظور محاکمه دست اندرکاران قتل بسیاری از رجسالت و آزادی خواهان دوره بیست ساله تشکیل شد، و این خود برگی چند از تاریخ بیست ساله سلطنت رضا خان و اوایل سلطنت فرزند اوست که از نظر شناخت گوشه‌ی از تاریخ ایران آن روزگار در خور توجه است. با اینکه اینک قریب به پنجاه سال از انتشار پراکنده این اسناد می گذرد، هنوز به طور کلی در زمینه شناخت این واقعه، برخوردار جدی نشده است. تدوین و انتشار این کتاب وظیفه گذشتگان ما بود که به زمان حدوث این اسناد نزدیکتر می بوده اند، چرا که بسیاری از گذشتگان ما که خود در زمینه‌های تاریخی ایران قلم زنی می کرده اند، قدر مسلم به افسردگی دسترسی داشتند که در جریان موضوع این کتاب دخیل بوده اند، و هم به اسنادی که دور نیست در اثر گذشت پنجاه سال بسیاری از آنها از میان رفته باشد و امروز اثری از آنها در



دست نباشد. این نکته روشن است که اگر ما امروز دست به تدوین و نشر این اسناد نمی‌زدیم، مسلم آیندگان به این مهم می‌پرداختند و دور نبود که برخی از اطلاعاتی را که ما در این زمینه به دست آورده‌ایم، آیندگان از دستیابی به آنها محروم بمانند، همانگونه که ما امروز از تدوین بسیاری از مطالب که در این زمینه به قلم آمده، اطلاعی نداریم و کسانی را که خود مستقیم در بوجود آمدن این اطلاعات تاریخی نقشی داشته‌اند نمی‌شناسیم، با وجود اینکه هنوز افرادی هستند که در این زمینه اطلاعات جامعی دارند، اما همه آنها بنا به جهاتی نه حوصله پذیرش کسی را دارند و نه خود حاضرند که دست به تدوین و انتشار این گونه اسناد بزنند.

چند سال پیش که تدوین کنندگان این کتاب دست به تدوین این اسناد تاریخی زدند، برای ما روشن نبود که پس از دوره بیست ساله، چه کسی به این فکر افتاد که دست به محاکمه کسانی بزند که عامل جنایاتی بوده‌اند که این کتاب نمونه کوچکی از جنایات آنهاست تا اینکه اخیراً دو تن از دوستان اطلاع دادند که یکی از شخصیت‌های اصلی این محاکمه را باز شناخته‌اند که در واقع شروع کننده و مجری این محاکمه‌ها بوده‌اند. طبق قرار به دیدار جناب آقای دکتر جلال عبده رفتیم و ایشان با بزرگواری و صمیمیت تمام آنچه را که از جریان محاکمه‌ها گران یعنی مختاری، یزشک احمدی، و غیره در حافظه نیرومند خود داشتند در اختیار ما گذاشتند، که متن مصاحبه در باب این موضوع، در ضمیمه کتاب آمده است، و روشنگر برخی نکات است که در کتاب نیست، آقای عبده در زمان این سلسله محاکمه‌ها دادستان دیوان کیفر بوده‌اند و آنچه را که اظهار داشتند، در باره اقدام به دستگیری و محاکمه کسانی است که در دیوان کیفر به جنایات آنها رسیدگی کرده‌اند، در واقع اقدام به دستگیری و محاکمه این افراد از جانب دیوان کیفر و به دستور و ادعای آنها بوده است. و پس از این مرحله از محاکمه، پرونده‌های جنایی افراد متهم به جنایت را به دیوان عالی جنایی احاله کردند. چون دیوان

کیفر حکم اعدام نمی‌توانست صادر کند .

آنچه در متن این کتاب آمده ، شرح محاکمه افرادی است که پرونده آنها از دیوان کیفر به دیوان عالی جنایی فرستاده شده که عبارتند از :

۱. رکن‌الدین مختاری ، رئیس شهربانی .
۲. حسین نیرومند ، رئیس زندان .
۳. سرهنگ سید مصطفی راسخ ، قائم‌مقام رئیس زندان .
۴. احمد احمدی ، پزشک زندان .
۵. برخی از عاملان دیگر .

متن این کتاب در باره جریان محاکماتی است که در دیوان عالی جنایی انجام شده، و به جنایات عده مذکور رسیدگی شده است. ادعاینامه‌هایی که دادستان دیوان عالی جنایی ارائه داده، در باره قتل سردار اسعد بختیاری ، فرخی یزدی ، و تقی ارانی است.

هنگامی که قرار شد محاکمه رؤسای زندانها و شهربانی در دیوان عالی جنایی تشکیل شود هر يك از طرفین برای خود و کیلی تعیین کردند، از جمله:

۱. ارسلان خلعتبری عهده‌دار وکالت و رثه مرحوم سردار اسعد بختیاری بود.
۲. مرتضی کشوری دفاع از راسخ را به عهده گرفت .
۳. عجیب آنکه شخصی چون سید احمد کسروی عهده‌دار دفاع از پزشک احمدی شد که می‌دانیم در این دادگاه خطابه‌هایی ایراد کرده ولی متن آن بدست نیامد . از یکی از وکلای دادگستری شنیده شده که کسروی هنگام دفاع از موکل خود پیوسته به او اشاره می‌کرده و اظهار میداشته است «این پلیدك» چنین و چنان بوده است یا نبوده است. به هر حال پیش از هر مطلبی نخست برای خواننده این سؤال پیش می‌آید که چه رابطه‌ایی میان ارانی ، فرخی و سردار اسعد بختیاری وجود دارد ، که شرح احوال و جریان محاکمه قاتلان آنان ، در يك کتاب تدوین شده است ، به ناگزیر مختصر توضیحی در جواب این سؤال داده می‌شود. در

حقیقت هیچ رابطه‌یی از نظر شخصیت میان این سه تن وجود ندارد، چرا که هر يك راه جداگانه‌یی داشته‌اند، اما آنچه این سه تن را در این کتاب به هم نزدیک می‌کند، جریان محاکمه قاتلان آنان است که موضوع آن مشترک است.

از اینرو نباید خوانندگان این رابطه و هماهنگی مطلب را که در مورد سه شخصیت متفاوت است، ضعف تدوین بشمار آورند. کسانی که با شرح احوال رجال سده اخیر ایران آشنائی دارند، میدانند که ارانی، فرخی، سردار اسعد بختیاری و بسیاری دیگر از قربانیان دستگاه انسان‌کش دوران سیاه بیست ساله‌اند. پس از شهریور ۱۳۲۰ که برخی از پرده‌ها بکنار رفت، قاتلان این سه تن به پای میز محاکمه ایستادند. سرنوشت شهادت دردناک بسیاری از بزرگان علم و دین مانند مجاهد شهید سید حسن مدرس، ارانی، فرخی و سردار اسعد در زندان قصر و زندان موقت تهران به هم شباهت تام دارد، چرا که طومار عمر آنان در زندان موقت تهران بدستور جلادانی چون مختاری رئیس شهربانی، راسخ ونبرو مندرؤسای زندان و به دست احمدی جلاد حرفه‌ای زندان در لباس مقدس پزشکی در هم پیچیده است و این هر سه تن با آمپول هوای احمدی سفاک با فجیع‌ترین شکلی کشته شده‌اند. پس از شهریور ۱۳۲۰ احمدی که فراری بوده در عراق با لباس عربی شناخته و دستگیر و به ایران تحویل می‌شود و چون او را به محاکمه می‌کشند بنا به ادعای دادستان همدستهای او نیز به محاکمه کشیده می‌شوند. از طرفی چون ادعای دادستان در مورد ارانی، فرخی و سردار در یکجا ارائه گردیده از اینروست که تمام مطالب کتاب بهم ربط کلی پیدا می‌کند. آنچه مهم است همانطوریکه دادستان ادعا کرده و نیز شواهد امر نشان می‌دهد این هر سه تن بدست این درخیمان به شهادت رسیده‌اند و جریان دادگاه تاریخی آنها مطالبی است که در این کتاب آمده و تاکنون بصورت مبدون انتشار نیافته بود. گگرد آورندگان تدوین و انتشار این مطالب را از نظر تاریخ ایران قابل توجه و درخور استفاده تشخیص دادند و این حقایق تلخی را که در زندانهای دوران حفقان آور آن روزگار

بر فرزندان این کشور رفته «محاكمه محاکمه گران» نامیده اند. دلیل دیگر اینکه ارانی، فرخی و سردار اسعد از زندانیان سیاسی بوده و ارانی و فرخی به طور آشکار و سردار پنهانی از مخالفان رژیم. این مطالب خود دلیل روشنی بر این مدعاست که گردآورندگان در قرارداد این سه تن در کنار هم چندان راه انحراف نپیموده اند. در جریان محاکمه قاتلان ارانی، فرخی و سردار اسعد مسائلی مطرح شده که گویای واقعیت‌های بسیاری از تاریخ بیست ساله ایران است و اگر خواننده دفاع ارسلان خلعتبری از خانواده سردار اسعد را در این کتاب بدقت مطالعه کند در می‌یابد که چگونه عده‌یی از رجال به خاطر منافع شخصی آگاهانه کوشیدند همان سیاستها و همان روش‌های غلط دوره گذشته را در زمان محمدرضاشاهی دنبال کنند. بهتر آن است که برای شناخت رجال آن دوره و دوره اخیر چند قسمت از دفاع ارسلان خلعتبری را در زیر مطالعه کنیم. خلعتبری در قسمتی از این دفاعیه می‌گوید: «در زندان موضوع آمپول احمدی بقدری رواج داشت که اگر يك زندانی می‌خواست يك زندانی دیگر را نفرین کند می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت کند» یا اگر يك زندانی در باره دیگری می‌خواست دعا کند، می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نکنند» و اضافه می‌کند: «این شخص در قساوت قلب بی‌نظیر بوده، این همان کسی است که وقتی تیمورتاش را مسموم کرد، تیمور تاش در حال جان‌کندن بوده، ولی هنوز مختصر حیاتی داشت ... برای اینکه خبر مرگ مصنوعی زودتر به عرض برسد، نازبالش و پتورا بردهان او گذاشت و او را آهسته‌خفه کرد.»

آنچه را که می‌باید در باره شناخت ارانی، فرخی، سردار اسعد بختیاری و قاتلان آنها در این مختصر یاد آور شد به طور مفصل در متن کتاب آمده است، از اینرو از بررسی جزئیات درمی‌گذریم و خواننده را به متن کتاب ارجاع می‌دهیم.

محمد گلبن - یوسف شریقی

۱. در نظر بود که متن ادعاینامه دادستان در مورد قاتلان شهید سید حسن مدرس را هم همراه این اسناد بیاوریم. چون اسناد مربوط به مدرس و نصرت‌الدوله را کوهی کرمانی در کتاب «وقایع شهریور» چاپ کرده از آن چشم پوشیدیم.



www.iran-archive.com

# بخش اول

## سردار اسعد بختیاری



مدام آهنگران کوی تقدیر  
برای شیر می‌بافند زنجیر  
ز آه سینه سوز من در این کاخ  
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ

(منسوب به خانابا اسعدبختیاری؟؟)

www.iran-archive.com

جعفرقلی خان بختیاری. سردار اسعد دوم.

فرزند حاجی علی‌قلی خان بختیاری (سردار اسعد اول)

جعفرقلی خان بختیاری، سردار اسعد دوم، یکی از مجاهدان دوره مشروطه و یکی از وزراء و رجال معروف دوان رضاشاهی است. پس از مرگ حاجی علی‌قلی خان بختیاری، جعفرقلی خان که به سردار بهادر ملقب بود، به لقب پدر نام بردار شد و به سردار اسعد دوم ملقب گردید، و لقب سردار بهادری او به برادرش رسید. جعفرقلی خان یکی از سران جوان مشروطه و یکی از رجال بنام دوران رضاشاهی است. سردار از مقامهایی که دارا بوده به وضوح

روشن است که تا ایام دستگیری (آذر ۱۳۱۲) همواره مورد احترام خاص رضاخان نیز بوده است.

هنوز سبب کشته شدن سردار را درست نمی‌دانیم ولی بعید به نظر نمی‌رسد که او مانند بسیاری از رجال دیگر که دور و بر رضاخان بوده‌اند، از دایرهٔ بدگمانی به‌کنار نمانده باشد، بخصوص که سردار دارای مقامهایی بوده که پیوسته مورد بدگمانی قرار بگیرد. در تأیید نظر بالا پیداست که از تمام دلایلی که در مورد دستگیری و به‌قتل رساندن وی ارائه داده‌اند، سندی روشن در دست نیست که بتواند مجرمیت سردار را به‌طور دقیق ثابت و معلوم کند.

در این کتاب علاوه بر متن محاكمات، در ابتدای هر ادعای نام‌هایی که از طرف دادستان بر علیه یکی از مجرمان ایراد شده، شرح احوالی از یکی از مقتولان به‌قلم يك یا چندتن از رجال بنام سیاست و قلم آمده است.

چون در بارهٔ سردار شرح احوالی در این زمینه در دست نبود، بهتر دیدیم که شرح احوالی هر چند به‌اختصار از جریان دستگیری و به‌قتل رسیدن او در اول متن محاکمهٔ قاتلان او بیاوریم، باشد که از این‌راه کمکی بیشتر به‌خوانندگان در زمینهٔ شناخت سردار شده باشد. جعفر قلی‌خان بختیاری، سردار اسعد دوم، چنانکه اشاره شد در آغاز ملقب به سردار بهادر بود و از سران جوان مشروطه بود که از خود رشادتهای بسیاری نشان داد، چرا که در اغلب جنگهای مشروطه شرکت داشت و در اوایل مشروطه به‌سرکردگی نهصدتن از سواران بختیاری به‌همراه پیرم، برای رفع غائلهٔ رحیم‌خان چلبانلو به‌اردبیل رفت و در آن نواحی غائلهٔ مخالفان مشروطه را خاموش کرد.

سردار بعد از کودتای ۱۲۹۹ والی کرمان شد و در کابینهٔ سردار سپه وزیر پست و تلگراف گردید. در خرداد ۱۳۰۶ شمسی پس از روی کار آمدن کابینهٔ مخبرالسلطنه (مهدی‌قلی هدایت) به وزارت جنگ منصوب شد و در کابینهٔ محمدعلی فروغی که در شهریور ۱۳۱۲



تشکیل گردید، همین سمت را داشت»<sup>۱</sup>.

همچنین عباس اسکندری در کتاب خود «تاریخ آرو» نیش فلم را متوجه سردار کرده و روحیه او را بدانگونه که دیگران بررسی نکرده‌اند بررسی کرده و نوشته است: «با مقدمات فوق و اثبات اینکه در عمل خوزستان سردار اسعد عامل مهم رفع غائله آنجا نبود، معدنک باید قبول کرد که در تصفیه عمل بختیاری کمک بسیاری به ارباب خود کرد.

سردار اسعد خدمت به ارباب خود می‌نمود، و ضمناً تصور می‌کرد به مملکت هم خدمت می‌کند. عیب بزرگ این شخص خودپسندی بود با اینکه دوستان خود را می‌پرستید از آنها شنوائی نداشت و حرف حساب را نمی‌پذیرفت.

این شخص در سقوط نصرت‌الدوله کمک کرد، زیرا شخصاً با او میانه خوبی نداشت. ولی از گرفتاری تیمورتاش محزون شد فوراً نزد شاه رفت، داد و فغان کرد حتی جرأت نمود و به او نسبت بی‌وفائی داد. و او در جواب خیلی از علاقمندی که به تیمورتاش ابراز کرد، تمجیدش نمود و تأکید کرد مقتضیات چنین ایجاب نمود...

این مرد ساده نفهمید که این گله متوجه او هم هست، و به اصرار مأموریت از شاه گرفت که تیمورتاش را دلجوئی کند.

حبس و محاکمه تیمورتاش بمیان آمد... در این اثنا نشان درجه اول تاج به او داده شد... این‌ها همه مقدمه نقشه‌ای بود که در پائیز سال ۱۳۱۲ باید اجرا می‌شد...

بنابر معمول هر ساله، در دشت گرگان در ماههای پائیز مراسم اسب‌دوانی به عمل می‌آمد. هیئت دولت و کلای مجلس و نمایندگان خارجی مقیم ایران، و رجال حضور به هم می‌رسانیدند. روز اسب‌دوانی در حضور تمام مدعوین با کمال خوشی و خنده‌روئی مراسم به عمل آمد، و بعداً در موقع دادن جوایز شاه روبه‌حاضرین نموده گفت من

(۱) نورالله علوی، تاریخ مشروطه ایران جنبش وطن‌پرستان اصفهان و بختیاری، ص ۱۹۷

میروم بقیه جایزه‌ها را اسعد به جای من تقسیم می‌نماید»<sup>۱</sup> در اینجا دنباله مطلب را بقلم بهار بخوانید، چرا که نوشته او مکمل و متمم نظر عباس اسکندری در این مورد است و ما را بطور دقیق از چگونگی دستگیری اسعد در صحرای گرگان آگاه می‌کند. ظاهراً این یادداشت را بهار برای تدوین جلد دوم «احزاب سیاسی» فراهم آورده است. متن این یادداشت بقرار زیر است:

«قبل از خاتمه روز اسب دوانی در صحرای گرگان شاه سابق به شهر گرگان مراجعت کرد و به سردار اسعد وزیر جنگ دستور داد «شما جوائز را از طرف من تقسیم نمایند» او هم پس از انجام دستور به اتفاق همراهان به شهر گرگان به حضور شاه رفته در همان شب مجلس آس بازی با حضور شاه تشکیل [می‌شود]، بازی کنندگان عبارت بودند از: سردار اسعد، قوام‌الملک، سرلشکر نندی و دکتر شیخ (احیاء‌الملک) دکتر امیر اعلم هم بدون اینکه داخل در بازی باشد ایستاده حضور داشت.

شاه مانند همیشه با حالت معمولی مخصوص بخود، با حریفان دور میز مشغول بازی و نسبت به سردار اسعد با همان گرمی و لطف برد و باخت می‌کردند. پس از چندی خطاب به دکتر امیر اعلم کرد [و گفت] برو سؤال کن تلگرافات رمز را کشف کردند یا خیر! دکتر از اطاق خارج و بعد از مراجعت جواب داد که حاضر است. شاه بدون درنگ بلند شد و از اطاق خارج شد، به اطاق جنب وارد، يك نفر افسر چند کاغذ به ایشان تسلیم پس از مطالعه کاغذها را در جیب گذاشت و به اطاق بازی وارد شد، حریفان همین‌طور سرپا ایستاده شاه اشاره کردند مجدداً مشغول بازی شوید. بدون اینکه کوچکترین آثاری از وجنات و رفتار او مشاهده شود، شروع به بازی نمودند، فقط اشب را چند دقیقه زودتر از معمول خاتمه بازی داده و حضرات را مرخص نمودند که رفته و استراحت نمایند. صبح روز بعد که طبق معمول همراهان

بایستی به حضور بروند اطلاع دادند که شاه بطرف بابل رفته و از رفتن به بهشهر (اشرف) از توقف شب در آنجا منصرف شدند. حضرات هم یکسره بطرف شهر بابل رفته نزدیک ظهر به شهسوار وارد. سردار اسعد به اتفاق همراهان در عمارتی که مخصوص ایشان تعیین شده بود و با عمارت شاه مقداری مسافت داشت وارد شدند، که ناهار را صرف نموده و سه ساعت بعد از ظهر شرفیاب شوند.

در سر میز ناهار قوام‌الملک، سرلشکر نقدی دکتر امیر اعلم و دکتر شیخ (احیاء‌الملک) حاضر بودند، پس از صرف ناهار سردار اسعد اظهار داشت که من در اطاق دیگر کمی استراحت کرده بعد شرفیاب می‌شوم.

دکتر امیر اعلم به قصر شاه رفت در اطاقی که ناهار صرف شد، سه نفر نامبرده دیگر توقف نمودند لحظه‌ای نگذشته بود که سرهنگ سهیلی رئیس شهربانی مازندران جلو در اطاق حاضر و به آنها اخطار کرد که حق خروج از اطاق را ندارید. یک نفر آژان هم جلوی در اطاق مأمور شد. این سه نفر با حالت بهت بدون اینکه کلمه‌ای اظهار نمایند، به یک‌دیگر نگاه می‌کردند.

پس از یک ساعت سرهنگ سهیلی مجدداً جلو در اطاق حاضر و به دکتر شیخ اخطار کرد شما خارج شوید. او هم اطاعت کرده و همراه سرهنگ سهیلی به اطاق سردار اسعد وارد [شد] در این اطاق سردار با لباس بلند خواب پشت میزی نشسته و دکتر را هم دستور به نشستن روی صندلی مقابل میز داد. روی میز مقداری لوازم و اشیاء از قبیل ساعت مچی، دستمال، اسکناس و پول و طلا و مداد و کیف و غیره متعلق به سردار گذاشته شده بود. سرهنگ صورتی از این اشیاء قبلاً حاضر کرده و به دکتر شیخ اظهار داشت: این اشیاء را با این صورت تطبیق و بعد زیر آن را امضاء نمائید، او هم دستور را انجام داد، وزیر صورت را امضاء کرده و تسلیم نمود و بعد سرهنگ آنها را در دستمال خود سردار قرارداد و به دکتر گفت دیگر با شما کاری نیست به همان

اطاق بروید، در تمام این مدت کلمه‌ای بین سردار و دکتر شیخ رد و بدل نشد. دکتر وارد اطاق قبلی شد قوام و سرلشکر نعدی همانطور ساکت نشسته بودند. پس از چندی سرهنگ سهیلی اخطار کرد که شما آزاد هستید و می‌توانید خارج شوید. آنها که از اطاق خارج شدند گماشته سردار اظهار کرد، آقا را با اتومبیل سیمی و چند نفر مأمور بردند.»<sup>۱</sup>

هنگامی که سردار اسعد را از مازندران به تهران گسیل می‌دارند، ادیب السلطنه سمیعی رئیس دربار بنا به دستور رضا شاه تلگراف زیر را به اداره کل نظمیته تهران مخابره کرده است. این تلگراف در تاریخ ۱۷ آذرماه ۱۳۱۲ بصورت رمز شاه به شماره ۱۲۹۹ از مازندران، بدین مضمون به تهران مخابره می‌شود و خیلی فوری است. «ریاست اداره کل تشکیلات نظمیته حسب الامر مطاع مبارك ملوكانه ارواحنا فداه ابلاغ می‌نماید چون بواسطه کشف سندی که شرکت جعفرقلی خان اسعد را با تیمورتاش در قضیه نفت می‌رساند، و خودتان اطلاع دارید مشارالیه تحت توقیف درآمده و اشخاص مفصله ذیل را فوراً توقیف نمائید: سردار اقبال، سردار فاتح برادر سردار اسعد، امانقلی خان ممسنی، سرتیب خان بیوراحمدی، شکرالله بیوراحمدی پسران سردار ظفر و کلیه بختیاربھائی که در قضیه شرکت داشته‌اند. اسعدرا فردا تحت الحفظ بوسیله نظمیته به مرکز می‌آورند. هر جا مقتضی است او را حبس نمائید تا ترتیب محاکمه داده شود. رئیس دفتر مخصوص، حسین».

این بود آنچه را که بهار در مورد دستگیری سردار اسعد یادداشت کرده، و نیز متن تلگرافی که بصورت رمز به تهران مخابره شده است. اما نوشته بهار و متن تلگراف، چگونگی دستگیری سردار اسعد را روشن می‌کند، و ما برای علت دستگیری سردار اسعد به بررسی بیشتری در این نوشته نیاز داریم که آن را در زیر می‌خوانید:

برخی از نویسندگان و مورخان اخیر مطالب و شرح احوالی

۱- نقل شده از یادداشتهای خطی ملك الشعراء بهار

از سردار اسعد نکر کرده‌اند و هر يك به طریقی نوشته‌اند که سردار دستگیر و به زندان فرستاده شد. در گذشت یا به قتل رسید، اما نکته مهمی که بطور دقیق بررسی نشده علت‌العلل دستگیری سردار است که ما در زیر به آن می‌پردازیم.

مطلب مهمی را که در مورد دستگیری سردار باید مورد دقت قرار داد، مسئله چگونگی اخلاق و روحیه سردار اسعد است و چنین بنظر میرسد که همین جنبه اخلاقی و روحیه اسعد بیشتر علت و باعث گرفتاری او شده باشد. چرا که اصولاً باید به این نکته توجه داشت که سران ایلات بخصوص سران ایلات کرد و لر هر يك در محدوده ایلاتی خود از قدرت و نفوذ فوق‌العاده منطقه‌ای بهره‌مند بوده‌اند، و هنوز هم کم و بیش هستند، و ظاهراً در مورد دستگیری سردار اسعد هنگامی که رضا شاه خانبا با اسعد را که او نیز یکی از خوانین بختیاری بود، بعید به نظر نمی‌رسد که وزیر جنگ قدرتمند او ممکن است روزی دست بکاری بزند و برای او باعث گرفتاری بشود. از این رو وسیله گرفتاری او را فراهم می‌کند، و او را نیز چون خانبا با اسعد به قصر قجر می‌فرستد. آقا بزرگ علوی در کتاب «۵۳ نفر»، کتابی که نشان دهنده قسمت مهمی از فجایع عصر رضاشاهی و بخصوص کارنامه زندان قصر قاجار است، اشاره‌ای به روحیه و اخلاق لرها و کردهای زندانی دارد که برای شناخت روحیه افرادی امثال سردار اسعد درخور توجه است.

« کردها و لرها و محبوسین ابد با هم توطئه می‌کردند، جاسوسان زندان يك کلاغ چهل کلاغ کرده داستانشا بگوش رؤسای زندان میرسانیدند. از پشت کریدور هفت به جمعیتی که پشت در آهنی و پنجره‌های کریدور شش ایستاده بودند، تماشامی کردم، فاصله ما از آنها شاید دو تا سه متر بود، یکی از رؤسای ایل بختیاری به زبان لری با آنها صحبت می‌کرد، می‌خواست آنها را متقاعد کند که يك شب فقط اجرای حمله خود را به تعویق اندازند، رؤسای کردها و لرها که با این قیام مخالف بودند یا به کریدور ما می‌آمدند، و یا خود را در گوشه‌ای

از هشت پنهان کرده بودند.

آن رئیس ایل بختیاری مدنی با شورشیان صحبت کرده، بالاخره نتوانست آنها را قانع کند، و عصبانی شد از آنها پرسید چه می خواهید بکنید؟

— می خواهیم درها را بشکنیم و از زندان بگریزیم.<sup>۱</sup>

همانطوریکه اشاره شد، آقا بزرگ رئیس ایل بختیاری را معرفی نمی کند، اما مثلی است معروف که مشت نمونه خروار است، از نظرهایی که آقا بزرگ در مورد شورش کردها و لرها میدهد، میتوان محیط زندان و نحوه سخت گیری عمال سفاک زندان آن روزگار را بخوبی باز شناخت. در مورد چگونگی قتل سردار اسعد اقوال مختلف است، و در ظاهر امر از نظر روحیه ای که در مردان غیور بختیاری سراغ داریم، نظر عباس اسکندری که می نویسد: «سردار را چند تن دژخیم در میان گرفتند، و ضربه ای به طرف چپ سرش وارد کردند، و در حالت بیحالی، دکتر احمدی آمپولی را به سردار تزریق کرد» به صحت نزدیکتر است، چرا که سردار بطوریکه در متن ادعای نامه دادستان که در همین کتاب آمده، آورده است: به سبب اینکه سردار متوجه می شود غذا و آب آشامیدنی او را مسموم کرده اند. از نوشیدن آب و غذاهای مشکوک خودداری می کرده و تنها با نان و پنیری که بطور پنهانی از طرف زندانیان به او میرسیده، و نیز با تخم مرغی که در حضور او آب پز می کرده اند، نیاز غذایی خود را برمی آورده است. پس سردار مردی نبوده که بدون عکس العمل و پرخاش در مقابل جلالان اداره زندان و تأمینات ساکت بماند. عباس اسکندری در مورد زندان شهری که سردار در آن بقتل رسیده، نوشته است: «این محبس نمره یک فراموشخانه زندان قدیم سوئدیها و امروز بکلی متروک است. از سه روز قبل بنا به دستور رئیس تشکیلات آیرم این اطاق را پاکیزه نموده، بنای ماهری که از محبوسین زندان است آن را تعمیر کرده هیچ روزنه ای به خارج

ندارد. تمام منافذ آن گرفته شده، و گور موقتی روی زمین ساخته‌اند، اگر در آن چند ساعت بسته باشد، نبودن هوا زندانی را به آن دنیا روانه می‌کند.»

وزیر جنگ وقتی دید زنده بگور شده، باده‌ست و پا در زندان را می‌کوبد، با اینکه از این محل صدا به‌خارج نمی‌رفت، فقط زندانیان داد و فریادهای مهیبی می‌شنیدند قاتلین را ترس، و شاید غضب گرفت، خواستند این جسور را که در مقابل اعدام می‌خواهد ناله بنماید، و دست و پا میزند، زودتر به کیمر خود برسانند.

در محبس باز شد، و دکتر زندان که طبیب مرگ نامیده می‌شود، با دو نفر آجودان وارد اطاق شدند.

دکتر با کمال ادب و لبخندی که شایسته شیطان یا عزرائیل است، می‌گوید این چند روز شما غذا نخورده‌اید، کسالت دارید، وضعیف شده‌اید، می‌خواهم یک اثر کسیون تقویت به شما بزنم، خیلی لازم است. بعد به آجودان‌ها می‌گوید این محل برای مزاج ایشان مضر است، باید به‌مریض‌خانه بروند، آنها می‌گویند: ایشان به‌شهر آورده شده‌اند که با رئیس کل ملاقات کنند، و چون تشریف نداشتند، موقتاً در این اطاق که تازه تعمیر شده، و پاکیزه است آورده‌ام و بعد اضافه می‌کنند اصلاً ایشان آزاد می‌شوند و وزیر جنگ را مخاطب قرار داده التماس می‌کنند، ببین خود طوری نکنید که برای خودتان اسباب زحمت درست کنید، آخر شما هم دشمن دارید.

دکتر هم جداگانه از همین قسم گفتگویی نماید، آنگاه اثر کسیون را از جیب بیرون آورده قدمی جلو می‌گذارد محبوس می‌گوید:

«دکتر! اگر قدمی جلوتر آمدی، مغزت را می‌کوبم، من کسالت ندارم، و نمی‌خواهم تو مرا تقویت بکنی، ای بی‌شرف.»

دکتر فوراً خود را به راهرو انداخته متعاقب آن شش نفر از عمالجات عزرائیل بدرون آمده، بروی او میریزند زد و خورد شدیدی در می‌گیرد، هر شش نفر عاجز و مغلوب می‌شوند، قوای زندانی یک

برصد گردیده، و نمی‌خواهد بمیرد. جدال با مرگ چند دقیقه بطول انجامید. در این موقع با چوب قانون ضربتی به مغز او از سمت چپ وارد آمد، گیج شده، می‌افتد. فوراً دست‌بند و پابند به او زدند. آنوقت طیب!... مراجعت کرده و سرنگ مرگ را در بدن زندانی وارد کرد، التماس محبوس به‌جائی نرسید. بیچاره می‌گفت... خون خودم را بتو حلال می‌کنم، اگر طوری بشود زود بمیرم. این تقاضا البته موردداشت، اگر زندانی زود بمیرد، سم فوراً کار او را بسازد دکتر وزندانان و رئیس نظمی و دیگران با چه تفرج بکنند؟!...

متجاوز از دو ساعت تشنج و ناله و فریاد طول کشید، کم‌کم تماشاچی‌های رقیق‌القلب، خسته شدند، آدم‌کشاها تفریح دیگری هم لازم داشتند، و او را خفه نمودند. چند پنجه قدرت، چند مرد شجاع زورمند، مرد مسموم دست و پا بسته را با کمال دلیری در عمارت نظمی، مرکز امنیت مملکت خفه نمودند!...

در همین موقع در راهروی محبس آیرم ناسه‌نفر از صاحب‌منصبان گفتگو کنان قدم میزد، و منتظر نتیجه‌امر بود. این سه‌نفر یکی سرهنگ زندانان و دو نفر دیگر از صاحب‌منصبان نظمی بودند...

فردای آن روز جنازه او را مأمورین نظمی به اصفهان حمل نموده، گفتند بنا بر وصیت متوفی جسد را در مقبره خانوادگی در تخت پولاد دفن می‌کنیم، دروغگو کم‌حافظه میشود، فکر نکردند کسی که روز قبل ناخوش نبوده و سکت کرده باشد، چه وقت؟ و نزد چه کسی؟ و برای چه وصیت کرد نعلش او را به اصفهان بفرستند؟!...

در روزنامه‌های آن زمان نوشته شده به‌مرص سکت در زندان فوت گردید... به‌خانواده او هم اجازه فاتحه داده نشد کسانیکه در محبس سکت می‌کردند، جمع شدن خانواده‌ها و مجلس تذکره برای آنها ممنوع بود<sup>۱</sup>

به‌اختصار شرح احوال و چگونگی دستگیری، و ماجرای به‌قتل



رسانیدن سردار اسعد از نظر گذشت حال برویم بر سر مطالبی که برای سردار اسعد جنبه اتهامی دارند، و هیچ یک از آن دلایل نظری روشن و دلیلی متقن نیست.

مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) نوشته است: «توقیف سردار اسعد ۲۶ - آبان ۱۲، شاه برای اسب‌دوانی پائیز به بابل رفتند، سردار اسعد همراه است، و قوام‌الملک مصاحب او شبها تا مدتی در خدمت شاه به صحبت می‌گذرانند، هفته بعد خبر توقیف سردار اسعد و قوام رسید، در حالی که شب تا دیر وقت با شاه و مورد مهر بانی بوده‌اند. بمبی در شهر ترکید، روز بروز اعتماد می‌گاهد. قوام‌الملک موفق می‌شود شرفیاب گردد و با حال گریه عرض کند که با سردار اسعد ارتباطی ندارد. چون او را مورد التفات شاه دیده‌است خود را به او بسته مرخص می‌شود. سردار اسعد را به قصر آوردند، دهم آذر، از محمدتقی خان برادر سردار که نماینده ملت بود سلب مصونیت شد. همچنین قوام‌الملک، محمدتقی خان را به قصر فرستادند. سیزده فروردین، سیزده معروف شد که اسعد فوت کرده است، کار به محاکمه نکشیده، گفته شد که محرمانه اسلحه به بختیاری وارد شده بوده است. بعدها در ملاقات از شاه شنیدم، بلی می‌خواهند محمد حسن میرزا را بیاورند، شهوت‌رانی که از این بیشتر نمیشود. بیش از این چیزی نفرمودند و معلوم بود صحبت از اسعد است»<sup>۱</sup>

حسین مکی، در تاریخ بیست‌ساله نظری دارد، در مورد سردار حدس میزند که علت اینکه سردار سپه عاقبت مزد خدمت‌های سردار را داد، این بود که او نامزد کودتای ۱۲۹۹ بود، که نظر مکی چنین است: «اولین کسی که نامزد کودتا بود، طبق یادداشت‌هایی که نویسنده نزدیک از دانشمندان و محترمین معاصر بختیاری دیده است، سردار اسعد بختیاری بود، که جریان تاریخی آن بدین شرح بوده است: از چند نفر مطلعین شنیده شد که تقریباً و آخر کابینه وثوق‌الدوله

موقعی که بختیاری‌ها به‌عنوان کمک به اردوی دولتی برای رفع غائنه و تعقیب رضای جوزدانی برخاسته بودند، با آنکه تقریباً دوسه ماه هم از واقعه قتل رضای جوزدانی گذشته بود، معه‌ذا بنام اینکه به تعقیب رضا جوزدانی خواهند رفت، دسته، دسته وارد اصفهان شده در آنجا متمرکز گشتند، تا اینکه شبی در عمارت چهل ستون اصفهان مجلس مشاوره‌ای بین تمام سران بختیاری تشکیل یافت، و موضوع فرماندهی این اردو چریک بختیاری مطرح گردید. بالاخره سردار اسعد نامزد فرماندهی اردو شد، ولی این رای به تصویب نرسید.

برای تعیین سرکردگی این اردوی چندین هزار نفری، بین آنها اختلاف نظر شد، حتی کار به نزاع و مناقشه کشید، در اثر این اختلاف صبح هر یک از سران بختیاری قسمت‌های خود را برداشته روانه خاک بختیاری گردیده، و بالنتیجه نتوانستند به ایجاد اتحاد موفق گردند، تا بر اثر این بتوانند مقدمات حمله به تهران و کودتا را فراهم سازند، «شاید این موضوع هم مقرون به‌صحت نباشد».

گویا در اثر همین نامزد بودن سردار اسعد بود که وی پس از آنکه سالها از این مقدمه گذشته و سردار اسعد نهایت درجده خود را به‌شاه نزدیک و بی‌اندازه اعتماد به‌وی پیدا کرده بود، ناگهان گرفتار دژخیمان مرگ گشته، با فجیع‌ترین وضعی در زندان قصر شربت شهادت را نوشید «تاریخ بیست‌ساله جلد اول ص ۷۷ - ۷۸».

از علت‌های دیگری که در مورد دستگیری و قتل سردار اسعد به‌آن اشاره شد، یکی هم این است که عباس اسکندری می‌نویسد: «البته میشود دوستی او را با تیمورتاش و اصراری که در استخلاص او نمود سبب کوچکی به حساب آورد، مخالفت رؤسای بختیاری را هم بادولت مرکزی، دیگران موجب این قتل دانسته‌اند، اما سوابق عمل سردار اسعد بر علیه کسان خود، این موضوع غیر قابل قبول است.

داشتن سهام نفت جنوب هم گناه بشمار آمده، ولی هیچ‌کدام دلیل قاطعی برای مدعی‌العموم محسوب نمیشود.

اینها نظرهایی بود که برخی از قلم بدست‌ها در مورد اتهامات سردار اسعد ذکر کرده‌اند. اما بنظر می‌آید قوی‌ترین دلیل اگر صحت داشته باشد، نظری باشد که مهدیقلی هدایت از قول رضا شاه نقل کرده که میخواستند محمد حسن میرزا را وارد کند. بهر حال سردار در زندان در اثر فشارهای پنهان و آشکار با مرگ تدریجی دست بگریبان بوده، و خود از علت مسمومیت غذای خود مطلع میشود، و چون پرده از اسرار چگونگی مسمومیت برداشته میشود، سردار را از زندان قصر به جبر به زندان موقت می‌آورند و ظاهراً در همان اطاقی که چند سالی بعد دکتر تقی‌ارانی رهبر زحمت‌کشان ایران و فرخی یزدی زبان‌گویای زحمت‌کشان را به قتل میرسانند، به قتل رسانیده‌اند. چون، چگونگی کلی این ماجرا در همین کتاب آمده است، از پرداختن به جزئیات درمی‌گذریم.

## در دیوان عالی جنائی

محاكمه پز شك احمدی، مختار، راسخ و نیرومند متهمین به قتل اسعد، فرخی، وارانہ

ساعت ۹ صبح، نصف بیشتر تالار پر از جمعیت بود، ولی هنوز مقدمات تشکیل محکمہ فراہم نشده بود، چند نفر پیش خدمت بہ تمیز کردن بقیہ صندلی‌ها و آوردن لوازم التحریر و نصب ساعت دیواری بزرگ مشغول بودند. و این وضع خود میسر ساند کہ تشکیل محکمہ نہ تنها در سر موعده معین (۸ صبح) عملی نبوده، بلکہ مدتی نیز طول خواهد کشید. نزدیک ساعت ۹ و نیم صبح تالار پر از جمعیت شد، دیگر برای مراجعین جای خالی نبود. در این موقع متهمین کہ عبارت از: مختار، راسخ، نیرومند و احمدی بودند، بہ تالار وارد، و در محل مخصوص خود جای گرفتند.

پس از آن آقایان و کلاء مدافع متهمین، بالباس رسمی در تالار حاضر شدند.

ساعت ۹ و سه ربع، ہیئت داد گاہ وارد و حصار بہ پاس احترام بیاخاستند، و جلسہ رسمیت یافت.

پس از خوانندہ شدن خلاصہ صورت جلسہ و اصلاح آن، آقای رئیس داد گاہ اظهار داشتند کہ از هویت متهمین سؤال می شود.

مختار، راسخ، نیرومند و احمدی بہ ترتیب پہلوی ہم در ردیف اول نشسته بودند. احمدی پالتو قہوہ ای رنگ بہ تن داشت، و با ریش گندم گون و چشمهای درشت سیاهش بیشتر بہ دلالتی دورہ گرد بازار

شباہت داشت، تا به يك پزشك مجاز، و یا کسی که با بیمار و مریض سروکار داشته باشد.

از اول ورود به دادگاه پیوسته زیر لب چیزهایی می گفت، و شاید به ورد اذکار و او را مشغول بود. خیلی مضطرب و پریشان به نظر می رسید، ولی سه نفر دیگر متهمین آرامش خود را حفظ کرده بودند. رئیس محکمه پس از کمی تأمل اعلام داشتند که از هویت متهمین سؤال می شود.

اول از یزشك احمدی سؤال شد.

اسم شما: احمد

لقب فامیل: احمدی

سابق چه شغل داشتی: پزشك مجاز بودم.

سن: ۶۱ سال دارم.

محل تولد: مشهد

ساکن: تهران (حالا ساکن زندان)

عیال و اولاد داری: يك عیال و پنج طفل صغیر دارم.

سابقه محکومیت دارید - سابقه بدی ندارم، و هیچ کاری در عمرم

نکرده ام.

سواد دارید - سواد جزئی دارم.

مسلمان و تابع ایران هستید - بلی، مسلمان خداشناسی هستم، و

تابع ایران می باشم.

آقای سید مصطفی راسخ:

اسم - سید مصطفی

پدر - میر رفیع

لقب فامیلی - راسخ قائم مقامی

شغل - سابقاً رئیس زندان تهران

سن: ۵۹

محل تولد - تهران

ساکن - تهران بخش ۲ کوچه راسخ  
عیال داری - عیال دارم با ۷ نفر اولاد (۲ نفر دختر و ۵ پسر)  
سابقه محکومیت دارید - ندارم  
سواد - دارم، مسلمان و تابع ایران می‌باشم.

آقای نیرومند

اسم - حسین

پدر - آقا بزرگ

لقب فامیلی - نیرومند

شغل - کارمند شهربانی (رئیس سابق زندان تهران)

سن - ۴۸

محل تولد - تهران

محل سکونت - تهران خیابان اردیبهشت

عیال دارید - یک عیال و ۲ دختر و ۳ پسر دارم.

سابقه محکومیت - خیر ندارم.

سواد - دارم، مسلمان و تابع دولت ایران هستم.

آقای مختار:

اسم - رکن‌الدین

پدر - کریم

فامیل - مختار

شغل - رئیس سابق کل شهربانی، فعلا زندانی و بیکار

سن - ۵۲

محل تولد - اصفهان

محل سکونت - تهران خیابان بوعلی.

عیال دارید - یک عیال و دو اولاد دارم.

سابقه محکومیت - دارم

سواد - دارم، مسلمان و تابع دولت ایران هستم.

پس از پایان سؤال هویت متهمین، چند لحظه سکوت در دادگاه

حکمه فرما شد. سپس آقای رئیس دادگاه به متهمین و وکلای مدافع، و وکلای مدعیان خصوصی تذکر دادند که به کیفرخواست (ادعای نامۀ) دادستان دیوانعالی جنائی که بر علیه چهار نفر متهم تنظیم یافته بدقت گوش داده، و در دادن پاسخ رعایت نهایت ادب و اخلاق را بنمائید. متن ادعای نامۀ دادستان دیوانعالی جنائی.

بقرار حکایت پرونده کار مرحوم جعفرقلی سردار اسعد بختیاری فرزند مرحوم حاج علیقلی بختیاری، که یکی از مردان نامی و از خانواده‌های بزرگ و اصیل ایران بوده، و پس از تحصیلات خوددو دیدن مدرسه نظام در سن جوانی وارد خدمات دولتی و اجتماعی گردیده، و در راه آزادی و طرفداری از حکومت ملی و مشروطیت و کندن ریشه جور و استبداد و برقراری نظم در کشور ایران، مجاهدت و کوشش‌های فراوان نموده، و خدمات شایسته بسزائی به دولت و ملت ایران کرده است، و به ترتیب مشاغل مهمه از قبیل ریاست اردوهای دولتی و ریاست کل امنیه کشور و وزارت پست تلگراف و استانداری کرمان و استانداری خراسان و نمایندگی در مجلس شورای ملی، و وزارت پست و تلگراف را دارا بوده و مأموریت‌هایی نیز در برقراری نظم و قلع و قمع اشرار عرب و اسکات خوانین بختیاری و خلع سلاح آنان داشته که در هر مقام فداکاری‌های بسیار نموده و بخوبی انجام وظیفه و بذل مساعی کرده است، در اواخر عمر خود یعنی سن ۵۳ سالگی که عهده دار مقام وزیر جنگی بوده بدون مقدمه در بابل بازداشت و ضمن تلگراف رمزی که از دفتر مخصوص شاهنشاهی وقت به شماره ۱۴۹۹ مورخه ۱۱ آذرماه ۱۳۱۲ به اداره کل شهربانی رسیده زندانی شده است. اعلام و روز بعد خود آن مرحوم تحت الحفظ از بابل به مرکز اعزام شده، و تسلیم اداره شهربانی گردیده، در زندان قصر زندانی می‌شود.

کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نگردیده، فقط روی پوشه پرونده، این عبارت نوشته شده است: «تاریخ ورود زندانی ۱۳۱۲ ر ۸ ر ۱۳۱۲ اتهام شرارت.»

تاریخ استخلاص ۱۰/۱۳/۱۳۱۳ ملاحظات - فوت گردیده است. بنا بر این مرحوم سردار اسعد در تاریخ هشتم آذرماه ۱۳۱۲ زندانی و در تاریخ ۱۰ فروردین ماه ۱۳۱۳ در زندان در گذشته است. در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۱۰ آقای سهراب اسعد فرزند آن مرحوم در اثر بدست آوردن یادداشت‌هایی به‌مارك زندان و خط پدرش در زیر آستر جعبه توالت او که پس از مرگ پدر تحویل بازماندگان وی شده، اعلام بزه و اقامه دعوی کرده است، که مرگ پدرش در زندان طبیعی و عادی نبوده، بلکه او را کشته و عده‌ای از مأمورین زندان در قتل وی مداخله داشته‌اند، که رسیدگی قضیه از طرف دادستان تهران به شعبه اول بازرسی ارجاع و پس از بازجوئی و رسیدگی‌های شایسته پرده از روی کار برکنار و طبق مندرجات پرونده و مدارك و دلائل کافیه و قرائن و امارات قویه و اقاریر صریح مندرج در کیفرخواست معلوم می‌شود. فوت مرحوم جعفرقلی سردار اسعد بطوری که در پشت پرونده زندان مسطور است ساده و طبیعی نبوده است، بلکه دو نفر متهم این پرونده در زمان شاه سابق بار دیگر در کمال بی‌اعتنائی و عدم رعایت مقررات قانون مدنی و قوانین طبیعی و برخلاف وجدان و انصاف، جسورانه بقتل سردار اسعد و یا به عبارت دیگر زندانی بی‌تقصیر خویش که نه اتهام و گناهش معلوم و نه محکوم بوده است قیام و اقدام کرده و در حین انجام وظیفه دولتی خویش به سخت‌ترین و فجیع‌ترین وجهی که شرح آن خواهد گذشت زندانی بی‌گناه خود را با سابقه اقتدار و توانائی بطوری که از نوشته‌های وی استفاده و استنباط می‌شود در اثر سختگیری و فشار مأمورین وظیفه‌ناشناس ناتوان و بیچاره بوده است، در بهار سال ۱۳۱۳ شب دهم فروردین ماه بقتل رسانیده‌اند و بدین ترتیب بهار زندگانی او و بازماندگانش را خزان کرده، قلب آزادمردان ایرانی و طرفداران قانون و عدالت و آزادی و مشروطیت را جریحه‌دار نموده و از این راه شکست دیگری به حکومت ملی و آزادی‌وارد ساخته و کمک بزرگی به استبداد و حکومت استبدادی کرده‌اند.





اینک پس از چندین سال از قتل آن سردار و پس از طلوع مجدد آفتاب آزادی و توجه دولت و ملت به قضاوت دادگستری مرتکبین این جنایت دستگیر و زندانی شده و بشرح زیر معرفی می‌شوند:

۱ - احمد احمدی فرزند محمدعلی ۶۱ ساله، پزشک سابق زندان شهربانی، مسلمان تبعه ایران اهل مشهد، ساکن تهران، بخش ۹، زندانی از ۱۳۲۱/۱۱/۲۶

۲ - سید مصطفی راسخ قائم مقامی، فرزند میر رفیع، ۵۶ ساله، پاسپار یك. بازنشسته شهربانی رئیس سابق زندان، مسلمان تبعه ایران اهل اراك، ساکن تهران بخش ۲ زندانی از ۱۳۲۰/۰۸/۲۶ هر چند هشارالیهها اقرار صریحی به ارتکاب قتل ننموده‌اند ولی علاوه بر اینکه طبق دلائل موجوده وقوع قتل مرحوم سردار اسعد در شب دهم فروردین ماه به مباشرت متهم اول ثابت می‌باشد از محتویات پرونده و مفاد یادداشت‌هایی که به خط سردار به دست آمده چنین آشکار می‌شود که از مدتی قبل یعنی از اواخر اسفند ماه ۱۳۱۲ تصمیم به قتل او گرفته شده و برای اجرای این منظور ابتدا در زندان قصر غذایش مسموم می‌شود لکن مزاج سردار اسعد سم را دفع و خود متوجه چنین تصمیمی می‌گردد که در آن روز از خوردن غذا احتراز جست و به رئیس زندان شکایت مترتب نمی‌شود، چون رئیس زندان اعتراضات و مقاومت او را از خوردن غذا و دوا از دست مأمورین زندان مخالف نقشه و منظور خویش می‌بیند، در ساعت ۶ و ۲۰ دقیقه عصر روز یکشنبه ۵ فروردین ۱۳۱۳ مرحوم اسعد را به زندان شهری تأمینات در اطاق مخصوصی که برای این [کار] تهیه کرده است می‌برند و در نیمه شب جمعه دهم فروردین ماه ۱۳۱۳ نقشه خود را عملی و بدست و مباشرت دکتر احمدی پزشک و جلاّد زندان وی را مقتول ساخته است.

#### مدارک و دلائل

۱ - نامه‌هایی که مجنی علیه در آخرین روزهای عمر خود در

زندان نوشته است بدین قرار [است]:

الف - «دوم فروردین ۱۳۱۳ امشب در حال سلامت خوابیدم صبح بیدار شدم با اسهال سخت - قی گیج - خسته - علیحسین گماشته من با چند نفر از رفقای او که از شام من خوردند قی اسهال همه را از پا افکند. ناهار نخوردم امشب شام که آوردند بطری آب بقدریکصد دانه چیزهای کبود رنگ حاکی توی آب بوده معلوم بود سم ریخته اند ولی حل نشده است یاور عمادی صاحب منصب کشیک را خواستم به او نشان دادم که شما نظامی هستید من خدمات فوق تصور به ایران نموده ام و همچنین در طلوع اعلیحضرت پهلوی. چرا مخالف شرافت رفتار می کنید؟»

- بطری را برداشت و برد پیش رئیس زندان.

«ای خواننده اگر جرات مرا و توکل مرا به بینید حیرت می کنید که با چه سختی برای مرگ حاضرم.

ب - ای خواننده که بعد از این ملاحظه می کنید فکر کنید حالسم را هر قدر بتوانم غذا و آب نمی خورم آفتدرها هم از مرگ نمی ترسم ولی دلم بحال گذشته و فامیلم مخصوصاً علات خیلی می سوزد که خبر مرگ من چه اثری در آنها می نماید. اگر بدانید چه حالی دارم باقلبی پاک و شرافت پناه بخدا برده و تسلیم قضا و قدر هستم این است نتیجه فداکاری به ملت اسعد بختیاری.

ج - «تفصیل مسموم بودن شام را به نایب عمادی و نایب سید - عباسخان به اطلاع رئیس مجلس رسانیدم. امروز هم به سرتیپ زاده، مدیر مجلس اطلاع دادم و همچنین به دکتر هاشمی، برای اینکه همه اطلاع داشته باشند تا ممکن است غذا نمی خورم، آب نمی خورم. مگر تخم مرغ حضور خودم پخته شود. ولی هر تصمیمی دارند اجراء می نمایند پناه بخدا می برم ای خدای نادیده اگر کاغذ مرا کاغذ را...»

امروز دوم فروردین امر شد غذای مرا کسی نخورد و بیرون بریزند. دقت کنید چه حالی دارم. ساعات را چه قسم می گذرانم؟ خیلی گریه آور است کسی که هر ثانیه منتظر چنین مرگ فجیعی باشد. پس از مرگ نمی دانم این کاغذ را ملاحظه می کنند یا خیر؟»

د - «امروز شنبه چهارم است. اولاً نمیدانم نوشته مرا کسی پیدا خواهد کرد و دوماً حال من خیلی بد است هر ساعت حاضر مرگ هستم پس از اینکه چند نفر از غذای من خوردند بحال مرگ رفتند. دستور دادند غذای مرا که از اطاقم بر می گردد دست نزده بیرون ببرند. دقت کن حال مرا ای خدای نادیده بفریاد من بیکس ناتوان برس. کاغذهایم تمام شد. دیگر نمی توانم بنویسم.»

۲ - اظهارات و گواهی عده زندانی از قبیل آقای عباس قبادیان، کلهر، و آقای احمد همایون فرزند حبیب الله و آقای علی دیوسالار مشعر بر اینکه نامبردگان در آن تاریخ زندانی بوده و شنیده اند غذای مسموم سردار اسعد داده شده و کسانی که از آن غذا خورده اند مسموم گردیده اند و بعداً سردار را به زندان شهر انتقال داده و او را کشته اند، اظهارات گواهی پایوران و پاسبانان و عده [آی] از مأمورین و متصدیان زندان که کاهلا وارد و مطلع و شاهد و ناظر اغلب از قضایا بوده اند از اینقرار،

اظهارات دکتر رسدبان یکم، محمد فرزند زکی، پزشک زندان مبنی بر اینکه دیده است اشخاصی از غذای سردار اسعد خورده اند بیمار بستری شده و یکی از آنجمله پس از ابتلا به فلج آرسینکی فوت کرده است و رسدبان وزیری هم که از آن غذا می خورد سخت مریض می شود و همچنین اظهار عقیده کرده، دکتر احمدی در زندان داوطلب آدم کشی بوده است صفحات ۴۸ و ۵۶.

۴ - علی اصغر وزیری، فرزند حسین، پزشک زندان، اظهار داشته از شام سردار اسعد خوردم سخت بیمار شدم و علی حسین و خلیل ملک زاد هم خوردند و مسموم شدند حالت استفراغ به ایشان دست داد که این خود مؤید اظهارات رسدبان یکم محمد نامبرده است. اظهارات علی حسین فرزند رضا شهرت منصوره به اینکه با علی اصغر وزیری و خلیل انفرمیه زندان و شیخ حسین افصح و خیر الله زندانی از غذای سردار

خورده و مبتلا به قی و استغراغ می شوند که بالاخره خیرالله فوت می کند و همچنین بطری آبی که برای سردار آورده بودند با مواد حل نشدنی در آن دیده شده است.

۶ - ابوالقاسم حائری پزشک یار زندان، اظهارات علیحسین را تأیید کرده، و اظهار نموده است: مدت چهار روز سردار از غذای زندان نخورده، و از وی نان و پنیر گرفته است (۸۷ - ۸۹)

۷ - گواهی و اطلاعات محمد ابراهیم بیگ سرپاسبان زندان که مراقب زندان شماره ۱ تأمینات و اطاق سردار اسعد بوده است بدین توضیح: روزیکه می خواسته اند سردار اسعد را به زندان شهر بیاورند تمام روزنه و سوراخهای اطاق او را به دستور رئیس زندان گرفته و کوچک ترین منفذی در در و دیوار و سقف زندان سردار باقی نگذاشته دستور اکید داده شده که کسی جز دکتر احمدی اگر به اطاق سردار برود که ترین مجازاتش اعدام است و صریحاً بیان می کند که در نگهداری وی دکتر احمدی چندین بار به اطاق سردار رفته است و دفعه اخیر که بعد از نصف شب بوده، دنبال دکتر احمدی به اطاق سردار می رود و به محض اینکه احمدی در<sup>۲</sup> را باز می کند سردار نگاهی به احمدی کرده، می گوید: آمدی آقا انالله و انا الیه راجعون وی می بیند که دکتر احمدی بیرحم گردی از کیف خود بیرون آورده، در آب ریخته و بوسیله اثر کسبون به دست سردار اسعد ترریق کرده، خارج می شود. (۹۶) و نیز در برگ شماره ۱۴۹ پرونده اعتراف کرده، در شب مرگ سردار اسعد سیدمصطفی راسخ رئیس زندان در زندان موقت ماند و بعد از آنکه دکتر احمدی مرتکب این جنایت شد و سردار، اول به خرخر و سسکه و سپس از نفس افتاد آنوقت گزارش تهیه و خودم گزارش را بردم و به دست سرهنگ راسخ دادم و سرهنگ آنرا در پاکتی گذاشت و قریب

(۱) خیلی جالب است. به اخطار رئیس شهربانی دوره رضا شاهی نگاه کنند مگر سخت ازین عمل و مجازاتی بدتر راز این مجازات وجود دارد؟

(۲) متن: درب

۲ ساعت بعد از نصف شب از زندان رفت و سر هنگ مرا تهدید به اعدام کرده است که جریان را به کسی نگویم.

۸ - حسین فرزند علی پاسبان زندان، معروف به حسن آقاسر هنگ. و تقی فرزند حاج علی، پاسبان زندان. یکنواخت اعتراف نموده اند، که در شب دهم فروردین ۱۳۱۳ هردو نفر در زندان نگهبانی داشته و ورود دکتر احمدی را بعد از نیمه شب به زندان تصدیق و عملیات جانی مکار را به این طریق مشاهده و بیان کرده اند که: ۲ ساعت بعد از نصف شب، دکتر احمدی به اتفاق محمد ابراهیم بیگ، نامبرده مراقب اطاق بد اطاق سردار رفته بلافاصله مراجعت می کند و دکتر احمدی ظرفی از محمد ابراهیم بیگ می خواهد، او هم یک نعلبکی از طاقچه برداشته به دکتر احمدی می دهد، و مجدداً به اتفاق با طاق سردار میرود و پس از ده یازده دقیقه مراجعت کرده، دکتر احمدی نعلبکی را به دفتر آورد، سفارش می کند، کسی به آن دست نزنند. احتیاط شود. همینکه احمدی می رود، می بیند ناله و سکسکه سردار شدت پیدا کرده، و بعد از یکی دو ساعت صدا قطع و سردار فوت می کند و اظهار نموده اند که ملاقات با سردار و غذا دادن به وی ممنوع بوده و در اطاق وی نیز قفل کلید آن هم در دفتر نگهبانی بوده است که اظهارات اینان را محمد ابراهیم بیگ نامبرده در خصوص نعلبکی و رفتن همراه احمدی بد اطاق سردار را عیناً تأیید کرده است. (۱۸۰ - ۱۸۵ - ۱۸۹ - ۱۹۱ - ۱۵۳).

۱۰ - عزیز الله حقیقی، فرزند کاظم و کیل کشیک اظهار داشته: سر هنگ را سخ رئیس زندان، دستور داده بود که راجع به سردار چیری نباید در دفاتر زندان ثبت شود، و نیز اظهار نموده که سپرده بودند به سردار غذا داده نشود (۱۰۵ و ۲۰۵)

(۱) دو بت معروف و مشهوری را که به خانباا اسعد نسبت میدهند بی تناسب با حال سردار در

این مواقع نیست دو بیت به قرار زیر است:

مدام آهنگران کوی تقدیر      برای شیر می بافند زنجیر

ز آه سینه سوز من در این کاخ      دل زنجیر شد سوراخ سوراخ

(منسوب به خانباا اسعد بختیاری)؟؟

۱۱ - سر بهر عمادی مدیر زندان اظهار نموده، که قضیه مسموم بودن آب و غذای سردار را سرهنگ راسخ رئیس زندان گفته است (۱۱۵).

۱۲ - حسین نیکوکار رسدبان ۱، مأمور توقیفگاه معترف است که سرهنگ راسخ تلفون نموده، یک نفر زندانی است که غذا نمی خورد و یک نمره برای او تهیه کنند که به آنجا فرستاده شده، و آن زندانی سردار اسعد بوده است. و اظهار عقیده کرده معمول زندان این بود، چنانچه زندانی غذا نخورد، او را به بهداری می فرستادند، تا غذا به او بدهند. و اگر سه روز غذا نمی خورد، مأمورین بهداری موظف بودند اجباراً به او شیر تنقیه کنند. و در مورد سردار این رویه عمل نشده، بلکه رئیس زندان سرهنگ راسخ دستور داده بود که چون زیاد داد و فریاد می کند و غذا نمی خورد منافذ اطاق او را بگیرند. (ص ۱۱۶)

۱۳ - محمد صالحیان، کارمند زندان اعتراف نموده: سرهنگ راسخ دستور داده بود سردار را در زندان مسدود بپزند، و اسم او را در دفتر زندان ذکر نکنند. و نیز ملاقات مأمورین با سردار ممنوع بوده، و بیان عقیده کرده است که این عمل برخلاف قاعده و ترتیب معموله زندان بوده است و اضافه کرده است که به سردار غذا نمی دادند.

۱۴ - محسن سعیدسپاسبان ۳ که مأمور تفتیش و بازرسی غذای زندانی بوده است، گفته است که: به سردار غذا نمی دادند، و غذائی هم به اسم او در دفتر ثبت نشده، و اصولاً کلیه امور راجعه به او مخفی بوده است و دستور دادند غذا را مستند به سفارش عزیزالله حقیقی و محمد صالحیان نموده که این دو نفر خود از طرف رئیس زندان سرهنگ راسخ، به طوریکه ذکر شده دستور داشته اند و محمد صالحیان نگهبان روز دهم اعتراف نمود که گزارش مربوط به فوت سردار را قبل از ظهر بر حسب دستور سرهنگ راسخ رئیس زندان که به اتفاق دو نفر دیگر به زندان آمده بود نوشته و امضاء کرده است. ولی گواهی پزشکی به او ارائه شده و قرار بوده که بعداً گواهی از دکتر احمدی بگیرند و حسن پاسبان مأمور احضار دکتر احمدی، اظهار داشته است دکتر را ساعت ۵ عصر روز

جمعه دهم برای دادن گزارش به زندان آورده است. و محمد ابراهیم بیگ مراقبت اطاق سردار مجدداً در صفحه ۳۴۰ اظهارات سابق خود را بطور کامل توضیح داده است و نیز اضافه کرده پس از مرگ سردار، یعنی روز بعد، نیکو کار مدیر زندان ده تومان به او داده، گفته است رئیس زندان را ملاقات کند و او هم رئیس زندان را ملاقات کرده، پالتو و کفش سردار اسعد را بر حسب دستور سرهنگ نزد او برده و سرهنگ به او گفته است: اگر مطلب را به کسی بگوئی ترا زنده نخواهند گذارد.

۱۵ - اظهارات حسین نیکو کار مدیر زندان موقت به اینکه بنا به دستور راسخ رئیس زندان پزیشک احمدی به زندان سردار اسعد رفت و آمد نموده و پزیشک احمدی در روز ششم فروردین، یک ساعت بعد از ظهر به اتفاق او به اطاق سردار اسعد رفته، و در دفتر یادداشتی زندان شماره یک این موضوع ثبت شده است.

۱۶ - اظهارات محمد یزدی، سرپاسبان مأمور زندان شماره ۲، مشعر بر اینکه در عصر روز ششم نزدیک غروب مشارالیه به زندان شماره یک، اطاق سردار اسعد احضار و به اتفاق سه نفر پاسبان وارد زندان سردار اسعد شده، و مشاهده نموده است که پزیشک احمدی روی تخت سردار اسعد نشسته و محمد ابراهیم بیگ، در طرف بالای تخت ایستاده و سلطان جعفر خان روی تخت خواب سمت دیگر نشسته و پزیشک احمدی دوائی می خواسته به سردار اسعد به اصرار بخوراند و سردار اظهار داشته از موقعی که پرتقالی به او داده و خورده است وضعیت مزاجی او خراب و حاضر به خوردن دوا نیست. از دادن دوا بدسر نار اسعد مایوس [شده] در زندان را بسته مراجعت می کند، و می رساند که پرتقال را موقعی که نیکو کار و پزیشک احمدی، بعد از ظهر به اطاق سردار اسعد رفته اند، به او داده چه آنکه موقعی که سردار اسعد وارد زندان شماره یک شده، او او را بازرسی بدنی نموده اند و در زندان او هم قفل بوده است.

۱۷ - اظهارات اسماعیل و کیل پاسدارخانه، که در موقع انتقال



سردار اسعد و شب فوت او در پاسدارخانه کشیک داشته صراحت دارد که پزشک احمدی بعد از انتقال سردار اسعد به زندان شماره ۱ یک، به زندان مزبور رفت و آمد میکرده، و در شب فوت سردار هم در یکی دو ساعت بعد از نصف شب وارد زندان شده، و پس از نیم ساعت مراجعت می کند و صبح اطلاع پیدا کرده، که سردار اسعد فوت کرده است.

۱۸ - گواهی جعفر نجفی پاسبان مأمور زندان موقت مبنی بر اینکه دکتر احمدی به اتفاق حسین نیکوکار روزششم فروردین وارد زندان سردار اسعد شده، و مجدداً پزشک احمدی با سلطان جعفرخان و محمد یزدی و سه نفر پاسبان دیگر اول غروب به زندان سردار رفت و آمد نموده است.

۱۹ - اظهارات پزشک احمدی برخلاف اظهارات محمد صالحیان و عزیزالله حقیقی و محمد ابراهیم بیگ باینکه اجازه سردار اسعد را در خود زندان معاینه کرده است و اجازه دفن داده در صورتیکه جنازه قبل از ظهر به اداره متوفیات فرستاده شده، و علیمحمد پاسبان نتوانسته پزشک احمدی را قبل از ظهر به زندان حاضر نماید، و بخوبی کذب ادعای پزشک احمدی در معاینه جسد در زندان را مدلل می نماید.

۲۰ - اقرار بر و اعترافات پزشک احمدی در خصوص کیفیت

معاینه جسد سردار اسعد در زندان و اظهار او باینکه صلاحیت معالجه مرضهای مهم را نداشته و صدور پروانه دفن هم از طرف او بواسطه روز جمعه و تعطیل بودن و نبودن پزشک در زندان بوده، و گواهی و پروانه ای که نوشته است روی اظهارات انفرمیه کشیک بوده است در صورتیکه دفتر بهداری زندان نشان میدهد در آن روز ساعت ۷ صبح الی ۱۲ ظهر دکتر جهانبخش در زندان مشغول کار بوده، و نیز با بودن اداره پزشک قانونی اصولاً احتیاجی بوجود او نبوده است و فرار دکتر احمدی بطور قاچاق و بطور مخفی به خاک عراق و تغییر اسم خود دلیل دیگری بر جنایتکاری او است.

۲۱ - اقرار صریح پاسبان راسخ به اینکه بر حسب دستور او غذاهای

زندانیان در اطاق او بازرسی می‌شده و بعداً تقسیم بین زندانیان می‌شده است.

۲۲- اظهارات و گواهی نیکوکار به اینکه پاسیار راسخ رئیس زندان به او دستور داده است که پزشک زندان به او دستور داده است که پزشک احمدی به زندان شماره یک رفت و آمد نماید و پزشک احمدی رفت و آمد می‌کرده است.

۲۳- اقرار صریح پاسیار راسخ رئیس زندان به اینکه قبل از ظهر و بعد از ظهر روز جمعه دهم فروردین روز فوت سردار اسعد در زندان مشغول انجام وظیفه بوده، لکن از جریان فوت سردار اسعد و معاینه جسد وی و حمل به اداره متوفیات مسبوق نشده است که چنین امری کاملاً غیر معقول است که وزیر جنگی در زندان فوت کند و رئیس زندان که به کلیه امور زندان وارد است و خود نیز در زندان بوده، اطلاع حاصل نکند.

۲۴- اظهارات مدیر زندان، یاورسرتیپ پور، مبنی بر اینکه فصدیه مسموم بودن غذا و آب سردار اسعد را سرهنگ راسخ رئیس زندان اطلاع داده و مشارالیه توجهی نکرده است.

۲۵- با توجه و دقت در جوهر رنگ پیش‌نویس بایگانی در پرونده زندان، صادر از ناحیه مأموران زندان، و دوبرگ پرونده دهن و گزارش پزشک احمدی، به عنوان رئیس زندان، به خوبی معلوم می‌گردد که جوهر کلیه اوراق مزبور یکی بوده، و میرساند گزارش و پروانه دفن را پزشک احمدی در اطاق رئیس زندان نوشته است.

۲۶- انکار جدی پاسیار راسخ از ملاقات پزشک احمدی در روز جمعه دهم فروردین یعنی روز فوت سردار اسعد در زندان، در صورتیکه محمد صالحیان و حسین پاسبان خلاف اظهارات او را گواهی نموده، و اضافه کرده‌اند، موقعی که پزشک احمدی به زندان آمد، پاسیار راسخ مشغول کار بوده است. خود دلیل دیگری بر کذب اظهارات وی و ثبوت بزه است. بنا به مراتب مشروحه بالا و انطباق مفاد نامه‌های آن مرحوم

که در زندان در لحظات روزهای آخر عمر خود با خون خویشتن یا ماده کمرنگ دیگری روی کاغذ و یادداشتهای مارکدار زندان با چوب کبریت یا دسته مسواک و امثال آن نوشته است با اظهارات مأمورین زندان و زندانیان و تأیید گفته‌ها و اعترافات آنان از طرف یکدیگر و یکنواخت بودن اظهارات متصدیان و کارمندان زندان در جلسات متعدد و تاریخ‌های مختلفه و بخصوص اظهارات صریحه و موثر محمد ابراهیم بیگ که از بدو ورود مرحوم سردار اسعد به زندان موقت، شبانه‌روز به‌دستور رئیس زندان، مأموریت مراقبت و نگرهبانی اطاق سردار را داشته، از زندان خارج نشده، مگر پس از ارتکاب جنایت و انجام منظور و قصد جنایت متهمان و اینکه مرحوم سردار اسعد را از غذا محروم کرده، و در اتاقی جای داده بودند که از گورتاریکتر و تنگتر بوده است و برگزیدن دکتر احمدی که به بدکاری در شهر بانی و زندان معروفیت داشته برای عیادت و ملاقات سردار بدون اینکه طبق تصویب کلیه مأمورین زندان، سردار جزئی کسالت داشته و یادخواست طیب کرده باشد، و اینکه در دفاتر زندان موقت راجع به سردار اسعد کوچکترین چیزی نوشته نشده، و ثبت امور مربوط به وی کلاً و بعضاً در دفاتر ممنوع بوده است و ملاقات او حتی برای مأمورین زندان ممکن نبوده است و ذکر عبارات «از وقتی که پرتقال را خوردم حالم بد شده و اناالله و اناالله راجعون و می‌خواهی کاری که با تیمورتاش کردی با من بکنی» خطاب از طرف سردار اسعد به دکتر احمدی و اینکه به تصدیق کارکنان و مأمورین زندان پرتقال را دکتر احمدی به سردار داده و پس از تزریق اتریکسیون هم در شب مورد بحث با کیفیت نامبرده، سردار اسعد فوت می‌کند. طرز تهیه زندان و انتقال از زندان قصر به زندان شهری، به دستور سرهنگ راسخ، و طبق سایر دلایل و نشانی‌های مذکوره در قرار بازپرس چنین استنباط و ثابت می‌شود که نقشه قتل مرحوم جعفرقلی سردار اسعد بختیاری قبلاً از طرف رئیس زندان طرح و بدین ترتیب اجرا می‌شود، که دکتر احمدی جلا دهننده زندان با دادن سم

با تزریق اتریکسیون سردار اسعد را مسموم کرده، کار را تمام کند. ولی چون سردار اسعد متوجه این نکته گردید و از خوردن غذا و آب استنکاف و خودداری می‌نماید و از دستورات و تعارفات و اصرار دکتر احمدی و دیگران سرپیچی و مقاومت کرده، و داد و فریاد می‌کند. قضیه را از راه دیگری حل می‌کند که او را به محل مخفی و جائی ببرند که صدای ناله‌اش به گوش احدی نرسد و از طرفی موقعیت و مکان طوری باشد که موجب ضعف قوا و سلب قدرت و نیروی دفاع از او گردد تا دکتر احمدی بتواند با فراغت بال و راحتی خیال عمل خود را انجام دهد و جهت اجرای همین منظور است که بدستور سرهنگ سید مصطفی راسخ سردار اسعد به زندان موقت اطاق مخصوص یعنی گور تاریک اول خود منتقل شده از غذا و هوا و نور آفتاب و مهتاب و چراغ محروم و ممنوع می‌گردد و بدین ترتیب نامبرده توانسته است قدرت مقاومت را از سردار اسعد سلب و اجرای عمل دکتر احمدی را که تزریق سم بقصد کشتن سردار بوده و او را کشته است، تسهیل و معاونت کرده باشد. علیهذا بزه‌های نسبت داده شده به دکتر احمدی پزشک زندان و سرهنگ راسخ رئیس زندان ثابت و مسلم است و عمل شخص اول مشمول ماده ۱۷۰ و عمل دومی که معاونت در قتل کرده است مشمول ماده ۲۸ قانون کیفری بوده طبق مواد ۱۷۰ و ۲۹ قانون با توجه به تبصره ذیل ماده ۱۲ قانون تشکیل و طرز رسیدگی دیوان جزای عمال دولت مصوب ۲ دیماه ۱۳۰۷ و ماده ۱۹۸ قانون آئین دادرسی کیفری درخواست تعیین کیفرشان می‌شود.

### بیان ادعای دادستان.

بشرح قرار بازپرس و ادعای دادستان مرکز، تفصیل قضیه مرحوم سردار اسعد این است که در اوایل فروردین ماه ۱۳۱۳ پس از قریب ۴ ماه که آن مرحوم در زندان مرکزی یعنی زندان قصر در قسمت بیمارستان آنجا بدون اینکه دارای کوچکترین مرضی یا کسالتی باشد بحال توقیف بسر برده بود و در حالی که توقیف او در آنجا فقط به لحاظ

رعایت احترام او که وزیر جنگ وقت بوده، و به منظور ارفاق با او که در محل راحت‌تر و پاکیزه‌تری زندانی شده‌باشد، بوده است. اداره شهربانی وقت، در صدد مدرک و از بین بردن او برمی‌آید و ابتداراهی، که برای این مقصود در نظر گرفته می‌شود مسموم کردن او بوسیله داخل کردن سم در غذا و آبی بوده که از خارج یعنی از منزل سردار اسعد برای او می‌آوردند و بهمین منظور سرهنگ‌راسخ که در آن موقع ریاست اداره زندان با او بوده برخلاف معمول که غذاهای محبوسین را مأمورین کشیک زندان بطور عادی بازرسی می‌کرده‌اند دستور می‌دهد که کلیه غذاهائی را که از خارج برای زندانیان می‌آوردند بعنوان جلوگیری از ارتباط محبوسین با خارج برای بازرسی شخصی خودش بدو به دفتر ایشان که در زندان قصر بوده ببرند و پس از بازرسی غذاها را به صاحبانش برسانند و البته این بازرسی يك عنوان ظاهری بوده است برای آنکه در يك محل امن و مناسبی به غذا و آب آشامیدن سردار اسعد دسترسی پیدا شده و آلوده آن سمی که می‌خواستند در آن داخل نمایند عملی شود اینکه پس از انتقال سردار اسعد از آنجا به زندان شهر این موضوع از اهمیت وجدیتی که درباره آن مبذول می‌شد افتاده و دوباره بصورت اول برگشته است.

از شب دوم فروردین برای اولین بار غذائی که برای شام سردار اسعد برند آلوده به سم بوده و بعد از اینکه قدری از آن غذا را خودش می‌خورد باقیمانده آن را حسب‌المعمول علیحسین گماشته و پرستار سردار اسعد در زندان که از زندان بیرون می‌برد و با چند نفر از مأمورین بیمارستان و زندانی‌های مقیم آنجا که عادتاً از مزاد غذای سردار اسعد استفاده می‌کردند از آن غذا می‌خورند و پس از خوردن همه آنها حالشان منقلب و به قی و اسهال مبتلا می‌شوند و خود سردار اسعد هم که صبح از خواب برمی‌خیزد خستگی فوق‌العاده و سرگبجه به قی و اسهال سخت دچار می‌شود و پس از اطلاع از احوال علیحسین و سایر کسانی که در نتیجه خوردن همان غذا حالشان بهم خورده بود متوجه

علت موضوع شده و قضیه را به بعضی از صاحبمنصبان زندان از قبیل نایب عمادی و نایب سید عباسخان غیائی و سر تیپزاده مدیر زندان قصر و دکتر بیمارستان اظهار می کنند و بوسیله آنها برای سرهنگ راسخ پیغام می دهد و آن روز را از خوردن ناهار امساک می کند تا اول شب که شام او را می آورند در بطری آب آشامیدنی خود ذرات سفید یا خاکی رنگی که بواسطه حل نشدن در آب مشکوک بوده ملاحظه می کند و برای او یقین حاصل می شود که در آبش سمی ریخته اند که قسمتی از آن هنوز حل نشده است، لذا عمادی صاحبمنصب کشیک را خواسته بطری آب را به او نشان می دهد و زبان به اعتراض و ملامت باز می کند و عمادی بطری را نزد سرهنگ راسخ رئیس اداره زندان برده مراتب را گزارش می دهد و سر تیپزاده مدیر زندان هم اظهارات و پیغام های سردار اسعد را به راسخ می رساند و ایشان در جواب می گوید سردار اسعد را خیالات گرفته و رفع خیالات از او خواهد شد. کسانی که از غذای مسموم در شب دوم فرودین خورده و مبتلا به عوارض و آثار مسمومیت بودند عبارت بودند از علی حسین گماشته سردار اسعد و سید علی اصغر وزیر و خلیل ملک تراد انفرمیدهای بیمارستان قصر و دو نفر از زندانی ها، بنام شیخ حسین افسح و خیر الله مافی که مطابق تحقیقاتی که از آنها شده، مشاهدات و ملاحظاتی که دکتر محمد خروش طبیب بیمارستان قصر از آنها نموده، و در پرونده منعکس است عموماً به اختلاف شدت ضعف گرفتار قی و اسهال و عوارض مسمومیت آرسنیکی شده و یکی از آن دو زندانی که گویا خیر الله نام بوده بستری سخت و مبتلا به فلج آرسنیکی گردیده و چند ماه بستری بوده و بالاخره به مرض ذات الریه در گذشته است. بالجمله از روز دوم فرودین که نتیجه بی احتیاطی و غفلت از جلوگیری سایر زندانیان و کارکنان بیمارستان از دست زدن به غذای مسموم و خوردن آن به کیفیتی که ذکر شد ظاهر می شود دستور می دهند که هیچ کس از غذای سردار اسعد که از پیش او بر می گردد نخورد و دست نرزد آن را بیرون ببرند و در ضمن مرحوم سردار هم که

کاملاً متوجه سوء قصد نسبت به خود و مواظب حال خود بوده و با تشویش و نگرانی و وحشت و اضطراب فوق العاده این اوقات را می گذرانده و با اطمینان به اینکه از اجراء تصمیم و نیت شومی که درباره او است دست بردار نخواهند بود و هر ساعت مرگ فجیعی را انتظار داشت و خود را به قضا و قدر تسلیم و ملجاء و پناهی به جز رحمت خداوند برای خویش نمی یافته است، حتی المقدور از خوردن غذا و آشامیدن آب خودداری می نموده و بجز تخم مرغی که در حضور خودش پخته شود و نان و پنیری که بوسیله زندانیان آنجا بدست می آورده هیچ چیز نمی خورده است تفصیلی که تا آنجا ذکر شد اگر چه از لحاظ نفس جرمی که در قتل سردار اسعد بعداً بوقوع پیوسته تاثیر مستقیم ندارد، ولی چون این مقدمه دلیل قوی و منطقی است بر وجود سوء نیت و تصمیم قبلی از بین بردن و به هلاکت رسانیدن آن مرحوم که بعداً بانقشه دیگر و بطریق دیگری اجرا شده است. تا اینکه در نتیجه تحقیقات حاصله از مطلعین و گواهی اشخاصی که باوقایع مذکور ارتباط داشته اند جزء به جزء اش به شرحی بیان گردیده، ثابت و مدلل شده، و بموقع خود آن دلایل را هم بعرض میرسانم، ولی چون وقایع مذکور علاوه بر دلایل مثبت در اثر تحقیقات مستند به مدارك عجیب و تاریخی است به خط خود سردار اسعد که در همان دقایق وحشت و اضطراب در زندان قصر از فکر آشفته و روح متلاطم و دست مرتعش خودش بروی اوراقی که دارای مارک اداره محبسه است جاری گردیده و باید گفت که دست روزگاری یا بهتر بگوییم دست انتقام خداوندی آنها را برای چنین روزی حفظ و ذخیره کرده است، مناسب می دانم آن مدارك را که از هر حیث و کاملاً موید قسمتی از وقایعی است که تا کنون ذکر نشده هم الان بنظر هیئت حاکمه برسانم و يك به يك مندرجاتش را از روی عین اوراق بخوانم. نوشته اولی بدین عبارت است: «دوم فروردین ۱۳۱۳، دیشب در کمال سلامت خوابیدم امروز پنجشنبه صبح بیدار شدم، با اسهال سخت، قی و گیج و خسته، علیحسین گماشته من و چند نفر رفقای او که

از شام من خوردندقی و اسهال همه را از پا افکند، ناهار نخوردم امشب شام که آوردند بطری آب بقدر یکصددانه چیزهای گرد رنگ خاکی میل به سفید توی آب معلوم بود سم ریخته‌اند ولی حل نشده است، عمادی صاحب‌منصب کشیک را خواسته به او نشان دادم که شما نظامی هستید ایرانی هستید، من خدمات فوق تصور به ایران نمودم و همچنین در طلوع اعلیحضرت پهلوی. چرا مخالف شرافت رفتار می‌کنید؟ بطر را برداشت برد پیش رئیس محبس، ای خواننده اگر جرات مرا و تو کُل مرا ببینید حیرت می‌کنید». دومی از این قرار است: «تفصیل مسموم بودن شام را به نایب‌عمادی، نایب سید عباسخان به اطلاع رئیس محبس رسانیدم، امروز هم به سر تیبزاده مدیر محبس اطلاع دادم و همچنین بدکتر هاشمی برای اینکه همه اطلاع داشته باشند تا ممکن است غذا نمی‌خورم، آب نمی‌خورم مگر تخم مرغ حضور خودم پخته شود ولی هر تصمیمی دارند اجرا بنمایند پناه به خدا می‌برم، ای خواننده اگر کاغذ را...»

که در زیر همین شرح که با قلم و مر کب صحیح نوشته شده قسمت دیگری یا یک چیز کمرنگ و قلمی شبیه به نوک چوب کبریت و از این قبیل به این عبارت نوشته شده است:

«امروز دوم فروردین امر شد غذای مرا کسی نخورد بیرون می‌ریزند دقت کنید چه حالی دارم ساعات را چه قسم می‌گذرانم خیلی گریه آور است کسی که هر ساعت منتظر چنین مرگ فجیعی باشد نمی‌داند این کاغذ را ملاحظه می‌کنید یا خیر».

نوشته سوم این است.

«ای خواننده که بعد از من ملاحظه می‌کنید فکر کنید حال مرا هر قدر بتوانم غذا و آب نمی‌خورم اینقدرها از مرگ نمی‌ترسم، دلم بحال خدمات گذشته و فامیلم و مخصوصاً ملک خیلی می‌سوزد که خبر مرگ من چه اثری در آنها می‌نماید. اگر بدانید چه حالی دارم با قلبی پاک و شرافت پناه به خدا برده تسلیم قضا و قدر هستم، این است



نتیجه فداکاری به ملت».

چهارمی از این قرار است:

«امروز شب چهارم است، اولاً نمی دانم نوشته مرا کی پیدا خواهد کرد، دوماً حال من خیلی بد است پریشان هر ساعت حاضر مرگ پس از اینکه چند نفر از غذای من خوردند بحال مرگ رفته دستور دادند غذای مرا که از اتاقم برمی گردد دست نزده بیرون ببرند، دقت کن حال مرا، ای خدا بدفریاد من بی کسی ناتوان برس، کاغذهایم تمام شد دیگر نمی توانم بنویسم».

از قرار معلوم آقای کشوری و کیل مدافع سرهنگ راسخ صحت انتساب این نوشته ها را از شخص مرحوم سردار اسعد تردید نموده اند، خوشبختانه پرونده هایی که برای مرحوم سردار اسعد در اداره زندان تشکیل شده و اکنون روی میز دادگاه و در دسترس دادگاه هست خطوط مسلم الصدور از سردار اسعد که بتواند اساس تطبیق واقع شود زیاد است و با شیوه مخصوصی که خط آن مرحوم داشته و حقیقتاً غیر قابل تقلید بنظر می رسد مطابقت این خطوط با خطوط مسلم الصدور او بقدری واضح و مبین است که محتاج به اعمال نظر هیچ کارشناسی نیست و با امعان نظر مختصری از طرف خود هیئت حاکمه در آنها حتی در نظر آقای کشوری هم با کمال سهولت تطابق وحدت آنها روشن خواهد شد. و بنظر اینجانب چون یکی از ارکان ادعا که وجود قضیه و تصمیم قبلی برای از بین بردن سردار اسعد باشد مبتنی بر این مدارک است، در صورتی که تردیدی راجع به اصالت و صحت انتساب آنها موجود است چنانکه آقای راسخ هم در محضر دادگاه در این باب تردید نمودند تقاضا دارم اگر هیئت دادگاه شخصاً از عهده تشخیص موضوع بر نمی آیند فوراً بوسیله دعوت اهل خیره و جلب نظر کارشناس در باب اصالت آنها تحقیق و صدور قرار مقتضی فرمایند، بهر حال برگردیم، به اصل موضوع و آن این است که وقتی می بینید نتیجه مطالب باین ترتیب حاصل نمی شود و سردار اسعد از خوردن غذاهای مسموم خودداری می کند

و اعمال قوه و زور برای مسموم کردن یا از بین بردن او بنحود دیگری هم در محیط بیمارستان زندان قصر که محل بیماران و آمدن پزشکان و پزشکیاران و پرستاران و سایر مأمورین و صاحبمنصبان زندان است، مناسب نیست و با توجه و التفات مشارالیه بموضوع و اعتراضاتی که از طرف او بعمل آمده باقیماندن او در آنجا علاوه بر اینکه مخل بمنظور اصلی است موجب افتضاح و رسوائی هم ممکن است بشود، نقشه دیگری برای این کار طرح می شود که بطور خلاصه عبارت بوده است از انتقال دادن سردار اسعد از زندان قصر به توقیفگاه موقت در شهر و نگاهداشتن در یک زندان انفرادی و مجرد در بدترین قسمتی از بنای سابق زندان سابق شهر بانی که معروف بوده است بدمحبسی نمره یک، و قطع رابطها و با محیط خارج حتی با سلولهای مجاور و کریدور همین زندان بطوریکه نرسیدن شدیدترین صدائی از آنجا هم به زندانهای مجاور غیر ممکن بشود و محروم کردن او از غذا و نور و هوا و تضعیف بنیه و سلب هر گونه قوه و قدرت مقاومت از او و بالاخره سپردن و تسلیم او به چنگال بی رحم و پنجه پزشک احمدی دژخیم زندان. برای اجرای این نقشه در روز چهارم فروردین سرهنگ راسخ با حضور سر تیب زاده مدیر زندان قصر از آنجا بوسیله تلفون به حسین نیکو کار مدیر زندان موقت در شهر دستور می دهد که برای یک نفر زندانی که از خوردن غذا امتناع نموده و شرارت می کند در زندان نمره یک محلی تهیه کنید و قسمی آن را حاضر و آماده نمائید که سرو صدا و فریاد او به سایر زندانیان نرسد.

و حسین نیکو کار زندان انفرادی شماره ۲۸ را تعیین و موافق این دستور بنا و نجار آورده کلید روزنهها و منافذ آن نمره را که به وسیله آنها مقدار کمی نور و هوا می توانسته است داخل آن بشود می گیرد. باین طریق که روزنه‌ای را که در سقف آن و پنجره‌ای را که در بالای دروازه آن اتاق بوده می دهد با آجر و گچ محکم مسدود می کنند و یک سوراخ چهار گوش باندازه یک آجر کوچکی راهم که

در سطح در<sup>۱</sup> ورود آن سلول بطرف کریدور در ارتفاع قامت انسان موجود بوده و برای بازدید و سرکشی به زندانی بدون اینکه لازم باشد در<sup>۱</sup> را برای او باز و داخل اتاق شوند موجود بوده می دهد بایک تختۀ ضخیم مسدود و میخکوب و منافذش را هم بتونه می کند، و روز بعد از انجام این تعمیرات یعنی در پنجم فروردین یاور عامری که در آن وقت معاون اداره زندان بوده با حسین نیکوکار مدیر توقیفگاه شهر آن اتاق را برای اطمینان به اینکه صدا از آن بیرون نرود معاینه و امتحان می کند باین ترتیب که عامری به بالای بام محبس می رود و حسین نیکوکار از داخل نمره ۲۸ فریاد می کند «حناب معاون صدای مرا می شنوید» و پس از حصول این اطمینان بدستور سرهنگ راسخ جای زندانیان و اتاقهای مجاور نمره ۲۸ که گویا آنها هم از خوانین بختیاری بوده تغییر می دهند و آنها را به نمرات دیگری دورتر از محل این اتاق می برند و اتاقهای مجاور را خالی می گذارند و همچنین خدام زندان را که معمولاً از بین افراد زندانی تعیین و برای خدمت و نظافت زندان گماشته می شوند و اصطلاحاً آنها را نظافتچی می گویند. آنچه در محبس نمره ۲۸ از این قبیل بوده از آنجا خارج و به زندانهای دیگر فرستاده آنها را از ورود به آنجا ممانعت می کنند و نیز زندانیان آن قسمت را که معمولاً هر روزی یک ساعت برای هواخوری اجازه بیرون آمدن و گردش در حیاط را داشته اند از این گردش محروم می کند.

پس از تهیه این مقدمات در روز پنجم فروردین مقارن غروب و اول مغرب یعنی در ساعت ۶٫۵ بعد از ظهر عامری معاون اداره زندان و سر قیپزاده مدیر زندان قصر سردار اسعد را از در<sup>۱</sup> غیر معمولی بیمارستان آنجا که مخصوص بیرون بردن اجساد و متوفیات بوده از زندان قصر خارج نموده بوسیله یک اتومبیل کرایه ای که شماره اش ۱۱۴۷ و اسم راننده اش یحیی دارای تصدیق شماره ۱۰۱۶ بوده به شهر می آورند در زندان موقت او را به حسین نیکوکار مدیر آنجا تحویل می دهند و او

بلافاصله دستور می‌دهد که سردار اسعد را در زندان نمره يك در محلی که برای او تهیه شده محبوس کنند و پاسبان مأمور داخل آن زندان موسوم به حسن آقا معروف به سرهنگ که آن روز کشیک زندان نمره يك با او بود حسب‌المعمول سردار اسعد را تفتیش نمود در نمره ۲۸ که برای او تهیه گردیده بود زندانی می‌کند.

در دفتر کشیک زندان موقت که وقایع روزانه و جاریه در آن به توسط متصدی مسئول کشیک هر روزی نوشته و ثبت می‌شود با اینکه معمولاً ورود و خروج هر زندانی را ثبت می‌کنند اثری از ورود سردار اسعد در این تاریخ دیده نمی‌شود و متصدی امر می‌گوید که طبق دستور سرهنگ راسخ که گفته بود نام سردار اسعد و هیچ‌یک از امور مربوط به او نباید در دفاتر مربوطه نوشته شود عمداً نوشته نشده است لیکن پرداخت يك تومان کرایه اتومبیل حامل سردار اسعد در معیت عامری و سرتیپ زاده بدون قید اسم را کبین اتومبیل یا ذکر اسم شوهر و نمره اتومبیل و غیره تصدیق راننده در آن دفتر ثبت شده است، در دفتر زندان موقت و متصدی کشیک آنجا و قراول خانه آنجا معمولاً پایورانی کار می‌کنند که نسبت به پاسبانهای داخل زندانها سمت آمریت دارند و چون وظیفه آنها نظارت و مراقبت در حسن جریان امور داخلی قسمتهای مختلف زندان از قبیل نمره يك و نمره ۲ و قسمت عمومی و غیره است طبق مقررات، این پایوران حق و اجازه دارند هر موقع که لازم باشد و بخواهند به داخل محاسن بروند ولی از این قاعده کلی از روزی که سردار اسعد را به زندان شهر انتقال داده‌اند تا زمانی که در آنجا معدوم و جنازه اش از آنجا برده شده تخلف گردیده و به پایوران مزبور قدغن اکید شده است که هیچ‌کدام حق دخول به زندان نمره يك و حتی زندان نمره ۲ را هم ندارند که این موضوع علاوه بر اینکه در تحقیقات پرونده مورد گواهی بعضی از پایوران مزبور از قبیل عزیز الله حقیقی و محمد صالحان واقع گردیده، در دفتر ثبت وقایع کشیک روزانه توقیف‌گاه هم در تاریخ پنج‌فروردین نوشته شده است، موضوع

دیگری که بر خلاف عادت و معمول همیشگی در دو روز اخیر توقیف سردار اسعد در زندان نمرهٔ یک به دستور اولیای اداره زندان اجرا شده، این است که حمام زندان موقت سابق در انتهای قسمت نمرهٔ یک واقع بوده، و حمام مزبور یک راه دیگری هم از طرف مدخل اداره تأمینات سابق در خیابان سپه فعلی داشته که تقریباً در قسمت روبروی بانک سپه فعلی درجائی که اداره قورخانه اکنون ساختمان کرده است واقع بوده و در حمام از آن طرف همیشه بسته بوده است و هر هفته در روزهای پنجشنبه و جمعه زندانیان قسمتهای مختلف توقیفگاه را برای نظافت به آن حمام می‌فرستاده‌اند و این راه عبور کسانی که باید به حمام بروند از کردور زندان نمره یک بوده، در ایام اخیر توقیف سردار اسعد در آنجا قدغن می‌شود که کسی را به آن حمام نفرستند و این قضیه هم در دفتر ثبت وقایع کشیک روزانه به تاریخ نهم فروردین که پنجشنبه بوده و در شب همان روز یعنی شب جمعه سردار اسعد در زندان بوسیلهٔ پزشک احمدی به قتل رسیده است. به این شکل نوشته شده که: «در ساعت ۲ر۵ عصر حضرت معاون محترم محبس دستور فرموده‌اند امروز فردا را محبوس به حمام نفرستید و صاحب‌منصب کشیک نیز به‌گارد اطلاع داده‌اند که مطابق دستور مزبور رفتار شود.»

و با در نظر گرفتن اینکه در همان شب بین روز پنجشنبه نهم و جمعه دهم فروردین سردار به قتل رسیده، معلوم می‌شود که دستور مزبور از روی اطلاع بوده که برای زمان قتل سردار اسعد و بیرون بردن جنازهٔ او از راه همان حمام و دری که به طرف تأمینات داشته بعد از چند ساعت قراردادن جنازه در حمام قبلا پیش بینی شده است، بمنظور اینکه در جریان این وقایع حمام خلوت باشد.

در اولین لحظه ورود سردار اسعد به زندان نمرهٔ یک در روز پنجم فروردین که پاسبان مأمور آن موسوم به حسن آقای سرهنگ او را تفتیش و در سلول نمرهٔ ۸ جا میدهد، چون زندان تاریک بوده و

سردار به پاسبان مزبور می گوید به منزلش تلفون کنند که يك دسته شمع برای او بفرستند و حسن آقا برای انجام این تقاضا و همچنین برای اینکه نام و نشان زندانی را سؤال نموده و در دفتر وقایع داخلی زندان نمرهٔ يك ورود او را ثبت نماید به اتفاق پایور کشیک زندان موقت که در آن موقع عزیز الله حقیقی بوده می آید و موضوع را به او می گوید و پایور مزبور به پاسبان تشدد کرده قدغن می کند که اسم این زندانی نباید در دفتر ثبت شود و احمدی حق نزدیک شدن به پشت در اتاق او و دخالت به کار او را ندارد، و با اینکه کلید قفل در زندانهای انفرادی نمرهٔ يك معمولاً در جای کلید روی در می ماند و در اختیار پاسبانهای داخلی زندان بوده است. پایور کشیک مزبور در همان موقع به حسن پاسبان می گوید که برو و در نمرهٔ ۲۸ را قفل و کلید آن را به دفتر کشیک بیاور، و با این حال برای انجام دستور مزبور تحمل نکرده بلافاصله خود پایور کشیک نامبرده برخاسته به اتفاق حسن آقا بدندان نمرهٔ يك آمده، در اتاق سردار اسعد راقفل و کلیدش را به دفتر کشیک خارج می برد. تا این تاریخ که سردار اسعد به زندان موقت شهر انتقال یافته بود پزشک احمدی محل مأموریت و خدمت و کار روزانه اش در مریضخانهٔ بهداری شهربانی که جای آن بکلی دور از نظمیه سابق و بطوریکه در خاطر دارم مدتی در خیابان مؤدب الملوك و آن حدود واقع بود یا به بیمارستان زندان قصر بوده و بهر صورت بطوریکه دفاتر بهداری زندان موقت هم حاکی است، هیچگاه در زندان شهر مأموریتی و کاری نداشته و اطباء و پزشکیارانی که برای معاینه و معالجه بیماران قسمت های مختلف زندان موقت در آن موقع مأموریت داشته و به نسبت در زندان کشیک داشته و خدمت کرده اند، اسمی آنها در دفتر بهداری این زندان مرتباً ثبت است و گویا طبیب اول این قسمت در آن موقع دکتر جهانبخش نام داشته و در عر حال احمدی هیچ سمتی در آنجا نداشته است. اما پس از انتقال سردار اسعد به زندان موقت، سرهنگ راسخ به نیکو کار مدیر زندان مزبور تذکر می دهد که پزشک احمدی برای

بازدید زندان موقت باید بیاید و مجاز است که زندانی‌ها را سرکشی و مداوا کند و بر اثر این تذکر و دستور در روز ششم فروردین مقارن يك ساعت بعد از ظهر احمدی به زندان موقت آمده به حسین نیکو کار مدیر آنجا مراجعه و به اتفاق او به اتاق سردار اسعد داخل می‌شود و به عنوان معاینه و پرسیدن حال سردار اسعد مدتی با حضور نیکو کار در نزد او می‌ماند.

و چون سردار اسعد از خوردن هر چیزی اندیشه داشته، ممکن بوده است به میوه‌های سر بسته اطمینان کرده بخورد، در آن موقع احمدی يك یا دو عدد پرتقال که به احتمال قوی بوسیله تریق باسوزن مغز آن آلوده بوده است به او می‌دهد سردار اسعد که در آن ساعت شاید مدتها بوده غذائی به او نرسیده بوده است از آن پرتقال می‌خورد و این آمدن احمدی و نیکو کار به اتفاق سردار اسعد، من‌الاتفاق از طرف پاسبانی که در آن روز مأمور داخل زندان نمرهٔ يك بوده در دفتر وقایع داخلی آنجا ثبت و نوشته شده است، اما بدون ذکر از اسم سردار اسعد بلکه فقط شمارهٔ ۲۸ که نمرهٔ زندان او بود ذکر نموده است. پس از خارج شدن احمدی و نیکو کار از آنجا و گذشتن چند ساعتی از حدود ساعت پنج الی ۶ بعد از ظهر همان روز ششم فروردین مجدداً پزشک احمدی برای بار دوم به زندان نمرهٔ يك اتاق سردار اسعد مراجعه نموده، و در این نوبت یکی از پایوران قدیمی شهر بانی موسوم به سلطان جعفر خان که در آن اوقات او را بدون ارجاء شغل مستقلاً بطور موقت و بعنوان بازرسی مأمور زندان قصر بودند با احمدی همراه بوده، و محمد ابراهیم بيك پاسبان هم که از روز بعد از شب ورود سردار اسعد به زندان شهر تا دو روز بعد از فوت او متوالیا در زندان نمرهٔ يك بسر برده، و برخلاف معمول که هر پاسبانی ۲۴ ساعت خدمت کند و ۲۴ ساعت راحتی دارد این شخص بموجب دستور رئیس زندان در این نام قریب يك هفته متوالی خدمت کرده، و مأمور مخصوص اتاق سردار اسعد بوده، نیز با آنها همراه بوده، تفصیل این جنحه بدین قرار است که

پزشك احمدی يك طرف و سلطان جعفر خان طرف دیگر در بالین سردار نشسته‌اند در حالیکه احمدی استکان یا ظرف پر از مایعی را در دست داشته و با اصرار زیاد بدسردار تکلیف می‌کرده است که آن را بخورد، سلطان جعفر خان نیز در این امر اصرار و تکلیف می‌نموده، سردار اسعد از خوردن آن امتناع داشته می‌گفته است حال آنکه بدست. بطوری که قادر به خوردن هیچ چیز نیستم و از وقتی که پر تقال را خورده‌ام حال من بد است و چون می‌بیند سردار از خوردن آن خودداری می‌کند مصمم می‌شوند بزور آن را به او بخورانند و بدین منظور محمد یزدی و کیل را با سه نفر پاسبان مأمور زندان نمره ۲ به آن محل دعوت می‌کنند و آن چهار نفر به اتفاق سردار اسعد می‌آیند و هر قدر به او اصرار و ابرام می‌شود که استکان را از احمدی گرفته بخورد سردار استنکاف و امتناع می‌کند و در این میانه سلطان جعفر خان برای جلب اعتماد اطمینان سردار اسعد به اینکه به ظروف استکان چیز ناسالمی نیست مانند مادرهایی که در موقع دوا خوراندن به اطفال خود آنان را فریب می‌دهند می‌گراید به اینکه استکان را گرفته قدری از محتوی آن را خودش بخورد ولی پزشك احمدی او را از این کار باز داشته و بالاخره بی‌استقامت و پایداری سردار در نخوردن و یأس و ناامیدی حضرات از گرفتن نتیجه کلیه اشخاص مذکور از اتاق سردار اسعد بیرون آمده در را به روی او بسته و مراجعت می‌کنند. روزهای دیگری تا نهم فروردین می‌گذرد، بدون اینکه واقعه قابل ذکری روی دهد و چیزی که در این روزها شایان دقت و اهمیت است این است که غذای سردار اسعد که کمافی السابق و حسب‌المعمول از منترش به زندان می‌آورده‌اند به او داده نمی‌شده، و حتی از غذای زندان و زندانیان هم به او نمی‌دهند و مطابق امر و دستور سرهنگ راسخ به نیکوکار غذای او را بین زندانیان مستحق تقسیم می‌کرده‌اند، بطوریکه در تمام مدت چهارشنبه‌روز سردار اسعد در



اینجا محبوس بوده غذائی بجز همان پرتقال رور اول که شرح آن ذکر شد به او نرسیده و معلوم است که با این کیفیت و با اضطرابهای درونی و هیجانات روحی که در این روزهای سخت و مخوف سردار اسعد دچار آن بوده تا چه اندازه قوای مزاجی و بدنی او تحلیل رفته و با اینکه آن مرحوم آدم قوی بنیه و نسبتاً تنومندی بود، تعجب نخواهیم کرد و حتی از کسی که در قبرستان تخت فولاد اسفهان سرتابوت او را برای بخاک سپردن جنازه باز کرده می شنویم که جسد او مثل مقوا خشک و لاغر شده بود، بالاخره بطوریکه از مجموع دلایل و اوضاع و احوال منعکس در پرونده و رویهم رفته اظهارات پاسبانان و پایوران داخل و خارج زندان شماره یک مورد بازجوئی واقع شده اند، برمی آید چون معهود گردیده و بر این تبنی شده است که دکتر احمدی در شب بین پنجشنبه نهم و جمعه دهم فروردین پاسی از نیمه شب به عیادت زندانی اتاق شماره ۲۸ یعنی سردار اسعد آمده، و کار او را بسازد از آنجائی که در ورود به محوطه زندان نمره یک هم از طرف خارج که در دالان طویل بین حیاط نظمی و حیاط تأمینات سالن واقع بوده، قفل می شد ولی درهم از سمت داخل بطوری که هنگام ورود به آن می بایستی ابتدا پاسبان مأمور خارج آنجا قفل خارجی درب را باز نموده، و سپس در را بکوبند، تا مأمور داخلی هم قفل داخلی آن را باز کند و نظر به اینکه در مواقع عادی پس از دادن شام محبوسین و گذشتن پاسی از شب که آمد و رفت موقوف و موقع استراحت زندانیان و پاسبان حاضر خدمت در قراولخانه می شده، اگر ضرورتی برای باز شدن درب ورودی زندان نمره یک پیش بینی نمی شده است، به این واسطه در مواقع عادی پاسداران قراولخانه اجازه داشته اند که در آنجا خوابیده و استراحت کنند اما برای شب دهم فروردین بطوریکه در واقع ۵۹ دفتر نگهبانی توقیفگاه ثبت گردیده به دو نفر از پاسبانان مأمور قراولخانه در آن شب که موسوم به اسماعیل و عباس بوده اند امر شده است که از ساعت ۱ بعد از ظهر نهم فروردین تا ساعت ۸ صبح دهم فروردین حتماً بیدار بمانند

و دستور مزبور فقط بدین منظور بوده است که موقعی که پزشك احمدی بعد از نصف شب می آید معطل نشود و به فوریت قفل خارجی در ورود زندان نمرهٔ يك برای او باز شود، چنانکه همینطور هم شده، و پاسی از نیمه شب که احمدی آمده، اسمعیل پاسبان مذکور قفل خارجی در زندان نمره يك را برای او باز نموده، و در را کوبیده اند تا محمد ابراهیم - بيك پاسبان مأمور مخصوص سردار اسعد هم از داخل آن در را باز می کند و در روشنائی چراغ فانوسی که در دست محمد ابراهیم بوده، احمدی به اتفاق او مستقیماً به طرف اتاق سردار اسعد می رود و با کلیدی که ظاهراً در دست احمدی و از پایور نگهبان توقیفگاه گرفته بوده است، در سلول نمرهٔ ۲۸ را باز و با محمد ابراهیم داخل اتاق می شود و پس از ورود به حال چمباتمه در روی زمین کف اتاق می نشیند و کیفی را که در دست داشته روی زمین و مقابل خود گذارده آن را بازمی کند و از محمد ابراهیم يك ظرف آب می خواهد و او فوراً بیرون آمده از دفتر داخل زندان نمره يك نعلبکی را که متعلق به یکی از زندانیان بوده آب کرده نزد احمدی می برد.

و احمدی از کیف خود داروئی در آورده و در آن آب حل می کند و سپس محلول را در سرنگی که از کیف خود بیرون آورده بوده کشیده و به بازوی سردار اسعد تزریق می کند و سردار که از شدت ضعف و ناتوانی ناشی از نخوردن غذا و شدائد و مشقات زندان و آلام روحی قدرت مقاومت نداشته و شاید در آن لحظه مرگ را با آغوش باز استقبال می کرده اند، خود را بدون کمترین مقاومتی تسلیم پنجه مرگبار احمدی می کند و کلماتی چند از قبیل «انالله وانا الیه راجعون» و عبارات دیگری در تحقیقات پرونده منعکس است نیز بر زبان می راند و پس از اتمام عمل، احمدی کیف خود را برداشته با محمد ابراهیم پاسبان از اتاق خارج می شود و در آن را قفل میکنند و نعلبکی آلوده به محلول سمی را احمدی برداشته در حین عبور از کریدور جلو دفتر داخلی زندان نمرهٔ يك می گذارد و به محمد ابراهیم و حسن آقای سرهنگ

و تقی ربیعی که در آن شب پاسبانان داخل نمره یک بودند سفارش و تأکید می‌کند کسی به آن نعلبکی دست نزنند و یا آنرا کاملاً گل‌مال کرده و بشویند. یا از آن صرف‌نظر کرده بشکنند و بدور افکنند و سپس از در زندان نمره یک خارج می‌شود و محمدابراهیم از پشت سر او در را می‌بندد.

پس از رفتن احمدی بطوری که پاسبانان نامبرده ضمن تحقیقات تعبیر کرده‌اند، سردار اسعد به سسکه و خرخر افتاده و صداهائی که ناشی از تشنجات شدید هنگام نزع و بشمارش افتادن نفس و طول مدت شهیق و زفیر در عمل تنفس است از او شنیده می‌شود بطوری که این صداها در کریدور خارج و اتاق دفتر داخلی زندان نمره یک که به اتاق سردار نزدیک بوده، از طرف پاسبان نامبرده بخوبی شنیده شده است و مدت بالنسبه طولانی در حدود دو ساعت این حالت دوام داشته تا در حدود ساعت چهار و پنج بعد از نصف شب صدا بکلی خاموش می‌شود و محمدابراهیم به پشت در اتاق سردار رفته و گوش فرا می‌دهد و چون هیچ صدائی نشنیده و سکوت مرگ‌را احساس می‌کند در مراجعت نزد رفقای خود موضوع را به آنها می‌گوید و سپس با عجله در زندان یک را باز و برای دادن گزارش قضیه از آنجا خارج می‌شود و بطوری که از تحقیقات پرونده برمی‌آید، محمدابراهیم در گذشت سردار اسعد را در آن موقع به عزیزالله حقیقی متصدی کشیک و سپس به محمد صالحان که در روز جمعه از ساعت ۸ صبح کشیک را از عزیزالله تحویل گرفته گزارش داده است و عزیزالله حقیقی قضیه را به سرهنگ راسخ اطلاع داده و ایشان دستور می‌دهد که جنازه را از محبس نمره ۲۸ ببرند در حمام بگذارند تا ماشین متوفیات آمده و از دربی که حمام بطرف مدخل اداره تأمینات دارد جنازه را خارج و به اداره متوفیات ببرند و روی همین دستور کلید اتاق سردار اسعد توسط پایور نگهبان به محمدابراهیم داده شده و جنازه را بدو از آنجا به حمام برده و روی تخت حمام گذارده‌اند و پس از مدتی در حدود ساعت ۹ صبح روز

جمعه دهم فروردین اتومبیل نعش کش از متوفیات آمده و جنازه را محمدابراهیم و عزیزالله حقیقی و جعفرنجفی و بعضی دیگر از حمام خارج کرده و از دربی که در آن حمام بطرف در اداره تأمینات سابق در خیابان سپه فعلی داشته آن را بیرون برده در اتومبیل نعش کش قرار می دهند در این موقع با اینکه روز جمعه و تعطیل بوده و آقای راسخ به زندان موقت آمده و در دفتر آنجا در پشت میز صاحب منصب کشیک نشسته، هم در قسمت قبل از ظهر و هم در قسمت بعد از ظهر آن روز به انجام امور ادارات پرداخته است و اقدامات قابل ذکری که به دستور ایشان در این روز بعمل آمده، یکی این است که به توسط محمد صالحیان پایور مسئول نگهبانی آن روز به پاسبان حسین ولی زاده ابلاغ گردیده که جنازه سردار اسعد در ماشین متوفیات مقابل در تأمینات است و پاسبان نامبرده مأموریت دارد که جلوی ماشین نشسته به اداره متوفیات برود و جنازه به کسان متوفی و خانواده او که قبلاً به ایشان تلفن شده و تا موقعی که خود او به آنجا برسد آنها هم خواهند رسید تحویل بدهد و حسین پاسبان این مأموریت را به همین نحو انجام داده است و اقدام دیگری که می کنند این بوده که به خانه سردار اسعد از زندان تلفن می شود که سردار در محبس فوت کرده و نعش او را به غسلخانه برده اند برای تحویل گرفتن و دفن آن به غسلخانه مراجعه کنند، اعمالی که برخلاف معمول و مقررات در آن روز از اقدام به آن خودداری شده ثبت نکردن واقعه فوت سردار اسعد است و هیچ یک از دفاتر زندان موقت و اطلاع دادن به طبیب قانونی برای معاینه جسد متوفی و صدور جواز دفن بطوری که کلیه مأمورین زندان گواهی داده اند که از صبح روز دهم فروردین تا ساعتی که جنازه را در ماشین متوفیات گنارده و برده اند هیچکس برای معاینه آن در زندان حاضر نشده و آن را معاینه ننموده است اما چنانکه معلوم می شود در اداره متوفیات بنا به معمول مدرکی برای جواز دفن جنازه مطالبه شده و چون قهراً دریافت و بدست آوردن چنین پروانه ای از کسی جز پزشک

احمدی مقتضی نبوده، به این مناسبت بر حسب دستور سرهنگ راسخ در قبل از ظهر آن روز يك نفر پاسبان بنام علی هم از طرف پایور نگهبان مأمور می شود که عقب احمدی رفته و برای اصدار جواز دفن او را به دفتر زندان موقت بیاورد و پاسبان مزبور برای خیر کردن و آوردن او رفته در جاهائی که بودن احمدی را در آنجاها سراغ داشته او را پیدا نمی کند و بدون اخذ نتیجه مراجعت نموده، مراتب را گزارش می دهد. و لذا در قسمت بعد از ظهر و عصر چون این موضوع ضروری بوده پاسبان دیگری که همان حسین ولی زاده مأمور بردن جنازه به غسلخانه بوسیله ماشین متوفیات باشد مأمور حاضر کردن احمدی شده. و به منزل او واقع در خیابان ناصریه رفته و او را در آنجا یافته و اسر را به او ابلاغ کرده و به اتفاق او در حدود ساعت پنج بعد از ظهر به زندان موقت آمده اند.

موقعی که احمدی به زندان موقت رسیده، سرهنگ راسخ در دفتر زندان بوده، و چون با بودن ایشان محمد صالحان دخالتی به کار نمی کرده مگر به امر و دستور ایشان به این واسطه بطور حتم برای گرفتن دو فقره مدرکی که تفصیل آنها را عرض خواهیم کرد و از احمدی بخط و امضاء او گرفته شده، و این معنی را خود او هم تصدیق کرده است مذاکراتی که بعمل آمده بین شخص سرهنگ راسخ و احمدی بوده است، اما مدارک مزبور یکی جواز دفن است خطاب به اداره متوفیات که روی کاغذ یادداشتی دارای مارک شهر بانی به تاریخ ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ و به این عبارت نوشته شده، «اداره متوفیات، جعفرقلی خان اسعد که در دو هفته قبل سکت قلبی نموده بود در لیل ۲۰/۱۱/۱۳۱۳ فوت کرده است دفن نمایند. دکتر احمدی» و این نوشته که بوسیله مستنطق از اداره متوفیات و شهرداری مسترد گردیده. در پرونده تحقیقات ضمیمه صفحه «۲۶۱» است و مدرک دوم که در پرونده تنظیمی اداره زندان برای سردار اسعد ضبط است را پرتی است به خط و امضای دکتر احمدی به عنوان ریاست اداره مجلس به تاریخ ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ به این مضمون

که (جعفر قلی خان اسعد در دو هفته قبل مبتلا بهسکته قلبی شده و تحت معالجه قرار گرفته بود در لیلہ ۱۰ ر ۱۳ فوت نموده است جواز دفن صادر و راپرتا) معرفی گردیده.

نوشته اول که جواز دفن باشد در تحقیقات پرونده روشن نشده که بچه وسیله به اداره متوفیات رسیده و مفاد اطهارات محمد صالحان متصدی کشیک آن روز در این باب این است که (در روز دهم فروردین بطوری که در دفتر نگهبانی زندان موقت هم نوشته شده، خود رئیس اداره زندان صبح و عصر مشغول کار بود و احضار دکتر احمدی به دستور ایشان بود و پس از آنکه دکتر احمدی نزد رئیس حاضر شد چون با بودن ایشان من دخالتی نمی کردم نفهمیدم علت احضارش و موضوع مذاکره با او چه بود و چون امور مربوط به سردار اسعد محرمانه بود و در دفتر ثبت نمی شد، چنانچه پروانه دفن به اداره متوفیات فرستاده باشند معلوم نیست بچه وسیله فرستاده اند و چون خود رئیس زندان ماشین سواری داشت ممکن است اگر پروانه دفنی به اداره متوفیات فرستاده باشد به توسط آن ماشین شده باشد و در ساعت پنج بعد از ظهر که دکتر احمدی بوسیله مأمور به زندان احضار شده گواهی نامه را به من نداده و اگر داده، به خود رئیس زندان داده است.

اما راجع به نوشته دویم یعنی گزارش پزشک احمدی بعنوان ریاست اداره زندان بطوریکه از دقت در محتویات پرونده سردار اسعد تنظیمی در زندان و تحقیقات باز پرس برمی آید تکلیف سرهنگ راسخ پزشک احمدی برای نوشتن گزارش مزبور و گرفتن چنین نوشته ای از او در عصر روز جمعه هم بمنظور تحصیل مدرک و اتخاذ سند و اکمال پرونده اداری از لحاظ گزارش بوده است که در صبح همان روز محمد صالحان پایور نگهبانی زندان موقت به دستور سرهنگ راسخ خطاب به ریاست اداره زندان تنظیم نموده بوده، و به اتکاء آن سرهنگ راسخ بنوبه خود مراتب فوت سردار اسعد را به مقام ریاست اداره کل شهربانی راپرت داده بوده است.

چنانچه محمد صالحان در تحقیقات باز پرس راجع به این قسمت چنین اظهار داشته است که «صبح جمعه دهم که آمده و کشیک را از عزیزالله حقیقی تحویل گرفتم چون روز تعطیل بود و دفتر زندان نویسنده نداشت سرهنگ راسخ رئیس اداره زندان و یاور عامری معاون زندان، و سلطان جعفر خان که در آنجا بودند شفاهاً به این امر کردند که چون محمد ابراهیم بیک مأمور اتاق سردار اسعد فوت اوراشفاهی گزارش داده است گزارش کتبی قضیه را تو تهیه کن و بده. من طبق دستور و تقریر آنها گزارش را به این مضمون نوشته و چون گفتند خودت امضاء کن امضاء هم کردم در صورتیکه از صحت و سقم مطلب آنطوریکه در گزارش نگاشته شده اطلاعی نداشتم و با اینکه در متن گزارش اشاره به گواهی پزشک احمدی شده، در حین تنظیم آن من گواهی نامه‌ای از او ندیدم و بطوریکه مذاکره می‌شد قرار بر این بود که بعداً گواهی نامه‌ای راجع به موضوع از او گرفته و به گزارش من ضمیمه شود و در ساعت پنج بعد از ظهر آن روز هم که دکتر احمدی بوسیله مأمور به توقیفگاه دعوت و حاضر شد گواهی نامه این موضوع را به من نداده و اگر داده بخود رئیس زندان داده است.

گزارش محمد صالحان که بطریق مذکور از طرف شعبه توقیفگاه بعنوان ریاست اداره زندان تهیه شده و شماره آن ۱۵ و تاریخ آن ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ و با قید محرمانه است به این عبارت جعفرقلی خان اسعد لیله ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ مریض فوراً طبیب محبس احضار پس از چند ساعت معالجه فوت پس از تشریفات قانونی جنازه به اداره متوفیات حمل گردیده است راپرت طبیب مزبور تلویحاً از لحاظ مبارک می‌گذرانند. راپرتاً معروض گردید. امضاء محمد صالحان مهر توقیفگاه موقت).

گزارشی که سرهنگ راسخ به اتکاء آن به مقام ریاست کل تشکیلات نظمی مملکتی در همان تاریخ با قید محرمانه داده و پیش نویس آن در پرونده اداری زندان ضبط است به این مضمون است (مطابق راپرت نمره ۱۵ توقیفگاه جعفرقلی خان اسعد که از طرف شعبه محرمانه اداره

پلیس توقیف بود در ليله ۱۰ ر ۱۳۱۰ مريض فوراً طبيب محبس احضار و بموجب راپرت طبيب مزبور به مشارالیه که در چندی قبل مبتلی بهسکتة قلبی شده بود مجدداً سکتة عارض و پس از چند ساعت معالجه در ليله مزبور فوت نمود. پس از تشریفات قانونی جنازه به اداره متوفیات حمل گردیده است راپورتاً معروض گردید)

پس معلوم شد پایه و اساس و گزارش سرهنگ راسخ بهرئیس تشکیلات و گزارش توقیفگاه بهرئیس زندان دائر به اینکه سردار اسعد در چندی قبل مبتلا به سکتة قلبی شده بود و در شب دهم مجدداً سکتة به او عارض و پس از چند ساعت معالجه فوت نموده، مبتنی است بر گزارش پزشک احمدی بهرئیس زندان که شرح آن ذکر شد. در حالیکه گزارشهای اولی در صبح روز جمعه دهم و موقعی تنظیم شده که هنوز مبنای آن یعنی گزارش احمدی وجود نداشته است و از این قسمت که بگذریم راجع به مفهوم و مفاد هر کدام هر سه گزارش مزبور که نظر به دلایل و قرائن قویهای که عرض می کنیم مفاد گزارشهای نامبرده بدیهی البطلان و کذب و برخلاف حقیقت بودن آنها مسلم است از این قرار:

اولاً سکتة قلبی بطوریکه اکثر مردم می دانند و از روی موازین ظنی و فیزیولوژیکی هم مسلم است يك مرض طولانی نیست بلکه عارضه ای است که بھر کس دست دهد آنآ قلب از کار می افتد و شخص می میرد و لذا اینکه در گزارش احمدی نوشته در دو هفته قبل مبتلا بهسکتة قلبی شده و تحت معالجه قرار گرفته بود... و در دو گزارش هم این معنی تایید شده ناشی از بی اطلاعی آقایان بوده است.

دوم بر فرض اینکه سردار اسعد در دو هفته قبل از آن یعنی از بیست و ششم اسفند ماه سال ۱۳۱۲ مبتلا بهسکتة قلبی شده، و تحت معالجه قرار گرفته بود و این عارضه و ناخوشی بطور عادی و طبیعی به او دست داده بود چون آن موقع در بیمارستان زندان قصر توقیف بوده بایستی در دفاتر بهداری نگهبانی آنجا آثاری از این واقعه و



اقداماتی که برای معالجه و مداوای او می‌شد در دفاتر آنجا ثبت شده باشد در صورتی که در دفاتر آنجا چنین آثاری را نمی‌بینیم و همچنین اگر دنباله این کسالت و معالجات پس از انتقال او به زندان موقت نیز ادامه داشته می‌بایستی در دفاتر بهداری و نگهبانی آنجا نیز از این مقوله چیزی نوشته شده باشد و حال اینکه بهیچوجه آثاری دیده نمی‌شود. سوم: اینکه کلیه اشخاصی که سردار اسعد را در دو هفته اخیر زندگی او در زندان قصر یا شهر دیده‌اند همگی گواهی داده‌اند به اینکه او در نهایت صحت و سلامت بوده و در موقع انتقال از زندان قصر به شهر بیای خودش راه می‌رفت و ناخوشی نداشته و بدیهی است که این کیفیت با حالت کسی که سکنه قلبی کرده باشد منافی است.

چهارم: در گزارشهای توقیفگاه سرهنگ راسخ به رئیس تشکیلات تصریح شده است به اینکه در شب دهم فروردین سردار اسعد مریض شد و طبیب محبس فوراً احضار و معلوم گردید مجدداً سکنه به او عارض شده است و پس از چند ساعت معالجه فوت نمود حال اگر این معالجه صحیح می‌بود اولاً چه مانعی داشت که این جریان را مثل تمام وقایع دیگر زندان موقت در دفاتر مربوطه ثبت کنند و چرا باید فوت طبیعی يك نفر محبوسی را که نعلش او را از زندان بیرون می‌برند و به این طریق يك نفر از تعداد زندانیان ابواب جمعی کسر می‌شود برخلاف معمول و برخلاف مقررات در دفتر نویسند ثانیاً در صورتی که این شخص غفلتاً در آن شب مریض شده بطوری که احضار طبیب در حدود يك ساعت بعد از نصف شب ایجاب گردیده است می‌بایستی اعلام کسالت او به تصدی نگهبانی توقیفگاه بوسیله یکی از سه نفر پاسبانی که آن شب در داخل زندان نمره يك کشیک و مأموریت داشته‌اند یعنی محمدابراهیم بيك یا حسین آقای سرهنگ و یا تقی ربیعی صورت گرفته باشد و عمل احضار طبیب در آن وقت شب بوسیله پایور نگهبانی که عزیزالله حقیقی است صورت گرفته باشد و وسیله احضار هم معین باشد در صورتی که نه هیچ يك از نامبردگان مدعی اقدام به چنین اموری هستند و نه چیزی

از این بابت در دفاتر ثبت وقایع جاریه نوشته شده است ثالثاً اینکه ضمن گزارشهای مورد بحث نوشته شده طبیب محبس فوراً احضار بطوریکه دفتر بهداری توقیفگاه در آن تاریخ حاکی است و کلیه مطلعین هم در پرونده گواهی داده اند طبیب زندان موقت در آن اوان دکتر جهانبخش بوده و اشخاص دیگری که اسامی آنان در دفتر مزبور مرتباً ثبت شده و پزشک احمدی به هیچ وجه سمتی و مأموریتی از طرف اداره کل بهداری شهربانی یا اداره زندان در توقیفگاه نداشته و لذا بر فرض آنکه حال سردار اسعد در آن شب بهم خورده بود و لازم شده بود طبیبی را احضار کنند آن طبیب نمی بایستی دکتر احمدی باشد، رابعاً چیزی که از همه بامزه تر است این است که گزارشهای مزبور صریح است در اینکه سردار مریض شد و طبیب محبس فوراً احضار و معلوم گردید مجدداً سکنه به او عارض شده و پس از چند ساعت معالجه فوت نمود و پروانه دفن و گزارش دائر به فوت سردار اسعد هم به خط و امضاء پزشک احمدی است و از طرف او داده شده اما خودش از اینکه در آن شب برای معالجه سردار اسعد به زندان موقت رفته باشد بکلی انکار دارد و این موضوع را جداً تکذیب نمود است و در طی تمام تحقیقاتی که از او شده از شناسائی سردار اسعد و از اینکه احیاناً مشارالیه تحت معالجه وی قرار گرفته باشد انکار و اظهار بی اطلاعی نموده است.

پنجم اینکه احمدی ضمن تحقیقات گفته است از لحاظ اداری تابع اداره بهداری شهربانی بوده، نه اداره زندان و لذا از نظر رعایت سلسله مراتب اداری مناسبتی نداشته است که مشارالیه فوت سردار اسعد را که بنا به اظهار خودش نه در معالجه او دخالتی داشته و نه از علت فوت او صحیحاً مستحضر بوده است بطوریکه اطلاع داریم جنازه او را معاینه کرده است به رئیس اداره زندان گزارشی داده باشد و اما اینکه گفته است چون روز جمعه و تعطیل بوده به واسطه دسترسی نداشتن به طبیب زندان موقت برای اصدار جواز دفن دنبال او فرستاده و احضارش

کرده‌اند و او هم با استعمال حالت و چگونگی فوت متوفی از پزشک یاران حاضر در توقیف‌گاه و بنابه اطلاع کلی که در نتیجه استماع خبر سکتۀ سردار اسعد در حدود دو هفته قبل از حال او داشته این جواز دفن و گزارش را نوشته است دلیل خلافتش در دفتر بهداری توقیف‌گاه موجود است که در شب وقایع روز دهم فروردین نام چندین نفر طبیب و پزشک یار از جمله دکتر جهانبخش که در آن روز در زندان موقت انجام وظیفه کرده‌اند نوشته شده و متضمن است که از لحاظ فقدان طبیب دیگر به وجود دکتر احمدی احتیاجی نبوده است.

ششم اینکه در گزارشهای مورد بحث نوشته شده، پس از تشریفات قانونی جنازه به ادارۀ متوفیات حمل گردید، معلوم نیست مراد آقای سرهنگ راسخ کدام تشریفات قانونی بوده، در صورتی که نه طبیب قانونی برای معاینه جنازه سردار اسعد دعوت شده و نه طبیب دیگری و نه حتی همین پزشک احمدی که پروانۀ دفن او را در ساعت پنج بعد از ظهر روز دهم فروردین در دفتر توقیف‌گاه نوشته جنازه او را دیده بوده است.

پس ثابت و مسلم گردید که کلیه این گزارشها برخلاف حقیقت بوده و فقط بمنظور پرونده‌سازی و استتار حقیقت امر و امحاء آثار جرم تهیه شده است و از این رو پزشک احمدی و سرهنگ راسخ در حدود ماده ۱۱۲ قانون کیفر عمومی راجع به تصدیق خلاف واقع نیز قابل تعقیب‌اند. اینک بر گردیم به بیان بقیۀ حوادث واقعۀ در زندان و رفتاری که با جنازه سردار اسعد شده، تا آنجا که جسد ستم‌دیده او در مدفن خانوادگی بختیارها در تخت فولاد اصفهان به گودال تیره قبر سپرده شده است.

در پرونده تحقیقات بازپرسی متصل به صفحه ۳۰۱ تحقیقات یاد داشتی است به تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۱۳ حاکی از اینکه سرهنگ راسخ از مقام ریاست کل شهربانی مطالبه ۳۴۰۰ ریال مخارج مخفی مصرف شده در زندان را نموده است و بر اثر یادداشت مزبور از طرف متصدی و محاسب مخصوص اعتبار محرمانه شهربانی در تاریخ ۱۵ فروردین چکی به شماره ۶۷۱۱۸ در وجه سرهنگ راسخ عهده بانک ملی صادر

گردیده، که وجه آن را مشارالیه از بانک گرفته و منکر دریافت آنهم نیست راجع به مصرف وجه چک مزبور متصدی اعتبار محرمانه شهربانی گفته است که اسناد خرج با صورت ریزی راجع به کیفیت مصرف مبلغ مزبور در دست نیست و معمولاً برای مصارف وجوه فرعی گاهی صورت ریز از طرف متصدیان مصرف داده شده، و بعضی اوقات هم داده نمی شده است، از مصرف این مبلغ فقط سرهنگ راسخ مطلع است و سرهنگ راسخ در تحقیقات گفته است که بعد از نقشه فرار سیدفرهاد از محبس لازم بنظر رسید که برای اطلاع از افکار و اقدامات زندانیان جاسوسی از بین خود آنها انتخاب و به آنها حقوقی داده شود که بنفع زندان انجام وظیفه نمایند و چون در بودجه اداره زندان محلی برای این مصرف نبود معمولاً این وجوه از اعتبار مخفی اداره سیاسی داده می شد و برای پرداخت آنهم دفتری و لیستی در کار نبود. و بطور محرمانه بین اشخاص لازم تقسیم می شد و ۳۶۰۰۰ ریال مورد بحث هم به این مصرف رسیده است. در حالیکه از معرفی آن جواسیس حتی یک نفر از آنها هم اظهار عجز کرده و اگر اظهار او حقیقت می داشت چون تماس و ارتباط مستقیم جاسوسان مزبور در موقع پرداخت و قرض وجه باشخص ایشان که ریاست کل اداره زندان را داشتند خالی از اشکال نبوده است می بایستی از جریان این موضوع لا اقل یکی از صاحب منصبان زیر دست ایشان از قبیل عامری معاونشان یا سرتیپزاده مدیر زندان قصر یا نیکوکار مدیر توقیفگاه موقت و غیره مستحضر شده و در جریان تقسیم و پرداخت وجه به اشخاص معین دخالت کرده باشند در صورتی که از چنین امری اطلاع ندارند و بعلاوه اگر این وجه چنانکه آقای راسخ می گویند بطور حقوق داده می شده می بایستی هر ماهه یا هر چند مدت یکبار بطور ثابت و منظم گرفته و داده شده باشد در صورتیکه دفتر

۱- سیدفرهاد در زمان قدرت رضاشاه زندان قصر را شکست و بهراه عده زیادی از زندان قصر متواری شد. نصراله شیفته در روزنامه مرد امروز مطالبی زیرعنوان سه مرد عجیب (لورنس، سمینتو و سیدفرهاد) نوشت که بعدها بصورت کتابی منتشر شد و اطلاعات ناقصی از جریان زندگی و زندانی و فرار سیدفرهاد در آن کتاب آمده است.



محاسبات و چك‌های صادره از طرف متصدی اعتبار محرمانه شهربانی چنین چیزی را حاکی نیست و بالجمعه از تقارن تاریخ درخواست و صدور چك مزبور با فوت سردار اسعد و كشف شدن مصرف يك قسمت از وجه مزبور که در اثر تحقیقات بازپرس ثابت و معلوم گردیده، مسلم است که این وجه فقط بمصرف پرداخت انعام به عاملین موثر قتل سردار اسعد مخصوصاً پزشك احمدی رسیده است و اما قسمتی که مصرف آن كشف و معلوم گردیده از این قرار است که محمد ابراهیم بيك پاسبان که قبلاً هم ذکر شد از بدو ورود سردار اسعد به زندان موقت تا دو روز بعد از فوت او متوالیاً در سر خدمت حاضر و مأمور مخصوص و مراقب زندان سردار اسعد بوده است، ضمن تحقیقات بازپرسی اقرار و اظهار نموده است به این که دو روز بعد از فوت سردار اسعد حسین نیکوکار مدیر زندان موقت مبلغ یکصد ریال به من داده و گفت که این را سرهنگ راسخ رئیس زندان برسم انعامی برای تو داده و امر کرده است که خودت هم نزد ایشان بروی و پس از آنکه من نزد رئیس رفتیم پالتوی سردار اسعد را از من خواست که رفته با كفش‌هایش از اتاق ۲۸ نزد رئیس برده و تسلیم نمودم. و آنگاه رئیس به من سفارش اکید کرد که قضیه سردار اسعد و جریان مربوط به او را نباید در جایی نقل و صحبت کنم و این موضوع باید محرمانه بماند و اگر کسی مطلع شود معلوم است که از طرف تو مطلب اظهار شده و حتماً اعدام خواهی شد و در این موقع سه روز هم بمن مرخصی داده شد که بروم استراحت کنم... و اگر چه حسین نیکوکار در قسمت يك دادن یکصد ریال مزبور اظهار محمد ابراهیم را تأیید ننموده چون اظهارات محمد ابراهیم به قرائن صدق است صحت آن غیر قابل تردید می باشد و مسلم است که نیکوکار به تو هم مسئولیت خود، و بمنظور فرار از تعقیب با نظریات دیگری خواسته است این حقیقت را اظهار کند، و لذا با در نظر گرفتن یکصد ریال پرداخت شده. به محمد ابراهیم و یادداشت مورخ ۱۲ فروردین سرهنگ راسخ و چکی که به مبلغ ۳۴۰۰ ریال صادر شده، و

اوضاع احوال قضیه شکی نیست که وجه مزبور به توسط سرهنگ راسخ صرف دادن انعام به عاملین قتل سردار اسعد شده و جزء اعظم آن هم به پزشک احمدی رسیده است و فرینه مهمی که این معنی را تأیید می کند رویه اداره شهر بانی در اشتباه و نظایر این مورد است، که بعدها در زمان ریاست آقای مختار راجع به مرحوم مدرس و نصرت الدوله و دیبا و شیخ خزعل بوقوع پیوسته و بطوریکه در پرونده های مربوطه که سال گذشته در دیوان کیفر مورد دادرسی قرار گرفت منعکس می باشد. کلیه عمال و مباشرین قتل های مزبور صریحاً در پرونده اقرار کرده اند با اینکه پس از انجام هر فقره قتل به هر یک از آنها مبلغی از محل اعتبار محرمانه شهر بانی برسم انعام پرداخت شده است.

و اما سفارش اکید سرهنگ راسخ به محمد ابراهیم باسبان دایر به کتمان و استتار و عدم افشاء اسرار مربوط به فوت سردار اسعد و تهدید او به اینکه در صورت فاش شدن قضیه او رازنده نخواهند گذاشت نیز معلوم است که یکی از اقدامات احتیاطی دیگری بوده که از طرف آقای راسخ بمنظور استتار قضیه و امحاء آثار جرم بعمل آمده است. یک سلسله اقدامات احتیاطی دیگری که بمنظور استتار و امحاء آثار جرم از طرف شعبه عملیات محرمانه اداره پلیس که ظاهراً متصدی آن در آن زمان مقصدی معروف بوده، بعمل آمده است که آثار آن در پرونده مخصوص به سردار اسعد متشکله در آن شعبه که اکنون ضمیمه پرونده تحقیقات می باشد بقرار زیر است:

۱ - یادداشت شعبه مزبور بعنوان راپرت به رئیس کل تشکیلات

نظمیه به تاریخ ۱۳۱۱/۱۱/۱۳ به این عبارت:

محترماً معروض می گردد، امیر منصور پسر سردار محتشم به اتفاق یک نفر نوکر، و عبدالله خان گماشته سردار اسعد حاضر شده اند که در صورت اجازه برای حمل جنازه اسعد به اصفهان عزیمت نمایند و در زیر این ورقه بامداد نوشته شده، (بعرض رسید تصویب فرمودند) و در زیر این قسمت نوشته شده، (جواز صادر شد ۱۳۱۱/۱۱/۱۳ و پس از

آن نوشته شده، به‌نمره ۲۷ صادر گردید).

۲- پیش‌نویس تلگراف زیر صادر از همان شعبه عملیات محرمانه به‌عنوان آقای... قم و اصفهان و بهمان تاریخ شرح که «امیر منصور بختیاری به‌اتفاق عبدالله و علی نامان تحت مراقبت مأمور مخصوصی برای حمل جنازهٔ اسعد عازم اصفهان به‌حض و ورود عملیات و مرادات امیر منصور و گماشته‌گانش تحت مراقبت قرار داده شود پس از تدفین بیش از یک شب نباید توقف نماید.

۳- راپرت دیگری از شعبهٔ مزبور به‌مان تاریخ به‌رئیس کل تشکیلات نظمیه به‌این مضمون: «محترماً معروض می‌گردد، امیر منصور بختیاری و دو نفر همراهانش امروز ساعت ۱۴ و نیم جنازهٔ سردار اسعد را از ادارهٔ متوفیات حمل و تحت مراقبت مأمور مخصوص، به‌اصفهان عزیمت نمودند. که از این رو معلوم می‌شود جنازهٔ سردار اسعد که در صبح روز جمعه دهم فروردین از زندان به‌ادارهٔ متوفیات برده شده تا ساعت ۲۵ بعد از ظهر روز شنبه ۱۱ در متوفیات باقی مانده و در آن ساعت جعبه تابوت سر بسته به‌کسان او تحویل و در تحت مراقبت مأمور مخصوص بطرف اصفهان، از آنجا حرکت داده شده است.

۴- کشف تلگراف رمز نظمیهٔ اصفهان به‌عنوان تشکیلات کل نظمیهٔ مملکتی بتاريخ ۱۳۱۳۱۳۱۳ با امضاء حسین بدین مضمون که «دیشب وارد. جنازه دفن، یوم جاری معاودت»

۵- راپرت دیگری از شعبه عملیات محرمانه بتاريخ ۱۳۱۳۱۵۱۳ به‌این عبارت «امیر منصور خان بختیاری که به‌اتفاق علی و عبدالله نامان گماشته تحت مراقبت مأمور مخصوص در تاریخ یازدهم جاری برای دفن جنازهٔ اسعد به‌اصفهان عزیمت نموده بودند پس از دفن جنازه مراجعت و روز گذشته به‌تهران وارد گردیدند. استحضاراً معروض می‌دارد علی مردان‌خان بختیاری، تا مورچه‌خوار جنازه را استقبال نموده و اشخاص ذیل نیز در اصفهان برای تشییع و دفن جنازه حضور داشتند که اسامی ۲۱ نفر در ذیل راپرت نوشته شده است.



و اما اظهارات امیر منصور پسر سردار محتشم بختیاری که با جنازه به اصفهان رفته در نزد بازپرسی خلاصه این است که شجاع منشی امیر جنگ بمن تلفن کرد رفتم به منزل سردار اسعد دیدم خوانینی که در آن وقت آزاد بودند همه آنجا هستند و راجع به حمل جنازه مذاکره شد.

پدرم امر کرد که باید با جنازه به اصفهان بروی و از منزل سردار اسعد رفتم غسلخانه و آنجا اتومبیل نعش کش حاضر بود به اتفاق یک نفر سرمفتش و یک نفر مفتش و عبدالله پیشخدمت سردار اسعد حرکت کردیم، شب اول در قم ماندیم. و روز دوم تا شب ما را در مورچه خوار عمداً متوقف کردند برای آنکه شب وارد شهر شویم و به ورود شهر اصفهان مستقیماً از هزار جریب به تخت فولاد گذشته رسیدیم و آنجا دیدیم که عقیلی مأمور شهربانی قبلاً برای نظارت در دفن جنازه مستقیماً به اصفهان فرستاده شده است و در آنجا بود که موقع دفن جنازه او را دیدم و اظهار می کرد که برای کار شخصی خود به اصفهان آمده و تصادفاً آن موقع در تخت فولاد است و پس از دفن جنازه مفتش ها گفتند برویم و من رفتم به منزل برادرم و همان رئیس شهربانی اصفهان امر کرد که در آن شهر توقف نکنیم و به برادرم اجازه نداد که من ۲۴ ساعت در منزل او توقف کنم و صبح روز ۱۳ فروردین ما را از اصفهان به سمت تهران حرکت دادند و محمود فاروقی کارمند یکی از ادارات رسمی در اصفهان که سابق بر آن مستخدم سردار اسعد بوده و هنگام تدفین جنازه سردار اسعد حضور داشته است در نزد مستنطق چنین اظهار داشت که (موقع ورود جنازه سردار اسعد به اصفهان به پاس سابقه خدمت و احترام او من هم رفتم و امیر منصور بمن گفت که مفتشین میل ندارند شما باشید و شما بروید به تخت فولاد و من با درشکه رفتم آنجا تا جنازه را آوردند در جائی که مقبره خوانین است. وعده ای پاسبان و مفتش سوویل هم در آنجا بود، امیر منصور وعده ای در بیرون ماندند و پس از آنکه قبر کنده و حاضر شده من سر جعبه تابوت را شکستم جنازه

بنظر م سبک و کوچک آمد و خواستم که با دقت در آن نگاه کنیم دیدم قدری خون از دهان آمده و کفن خونی شده است، خواستم کفن را عوض کنم یکی از مفتش‌هائی که همراه جنازه از تهران آمده بود گفت لازم نیست به او گفتم وظیفه مذهبی ماست و قانع شد کفن دیگری آوردند که اولی را عوض کردیم در موقع غلطاندن جنازه دیدم که خیلی خشک و لاغر شده ولی قیافه نشان می‌داد که سردار اسعد است. اثر سیاهی که قدری هم سائیدگی داشت در بازوی راست او دیدم و خواستم کنجکاوی کنم مفتش مزبور که اسمش سیدحسین بود دست به شانه من گذاشت گفت بس است بیش از این دنبال نکن برایت خطر دارد. بالاخره جنازه را به قبر گذاشتم و مفتش نامبرده بازهم تعجب می‌کرد که کار را زودتر تمام کنیم و پس از اتمام کار آمدیم. پس بادر نظر گرفتن محتویات پرونده رسمی شعبه محرمانه، و گواهی دو نفر مذکور که شرح آن عرض شد نیز واضح و مسلم می‌شود که سردار اسعد به مرض طبیعی در نگذشته بلکه به کیفیتی که تفصیل آن بیان گردید به قتل رسیده و اقدامات احتیاطی معموله در حمل و تدفین جنازه او هم بمنظور استتار جرم و محو اضمحلال اثرات بزه بعمل آمده است و گر نه چه منظور عقلائی در بین بود که جنازه محبوسی را که در اثر يك عارضه طبیعی در محبس در گذشته است. اینقدر محاصره و مراقبت و محافظت کنند تا وقتی که در تاریکی قبر مدفون و اسرار نهفته مرگ دلخراش او هم با بدن ستم‌دیده‌اش در دامن خاک تیره دفن شود و چه مانعی وجود داشت برای آنکه کسان متوفی نتوانند مرده عزیز خویش را آزادانه به قبرستان خانوادگی خود حمل و دفن نمایند. بجز منظور اجتناب و احتراز از دسترسی پیدا کردن اشخاصی از بستگان و کسان متوفی یا اطباء و کارشناسانی به جنازه برای جلوگیری از اقدام احتمالی آنان به تشخیص و تحقیق علت واقعی فوت این مرد. سرگذشت يك خادم مشروطیت ایران و يك شهید راه آزادی و حریت که در تنگنای زندان بدست این دژخیم پزشک نما به فجیع‌ترین طرزی کشته شده و اینک روح

افسرده و غم‌دیده او در این تالار محاکمه حاضر و ناظر است و دادخواست خواهی می‌کند!

دلایل ثبوت و اثبات قضیه و شواهد و قرائن و امارات وقوع جرم و دخالت متهمین حاضر در ارتکاب آن بنحوی که ادعا گردیده خوشبختانه بقدری زیاد است که در قبال جزء بجزء وقایع و جریاناتی که بعرض رساندم ادله کافی موجود است که در ضمن قرار بازپرس و ادعانامه دادرسی تهران و توضیحاتی که اینجانب در محضر دادگاه بعرض رساندم مفصلاً ذکر شده است.

و کشف این دلایل را برای عملی که با کمال مهارت و زبردستی و بکار بردن جمیع مقدمات و وسائل لازم برای اخفاء امر از طرفیک مؤسسه دانا و توانا انجام شده است باید از معجزات عالم غیب و حقیقت و از آثار انتقام الهی بدانیم بهر حال فعلاً لازم نمیدانم راجع به یک یک دلائلی که در پرونده مضبوط است و بموقع خود مورد توجه و امعان نظر هیئت محترم دادگاه واقع می‌شود در اینجا دیگر چیزی عرض کنم مگر آنکه مدافعات آقایان و کلاء متهمین بعداً اداء توضیحی را از طرف بنده ایجاب کند فقط از میان دلائل و امارات استناد شده یکی از آنها را مناسب می‌دانم در اینجا تذکر بدهم و مضافاً به مطالبی که عرض شد توجه هیئت حاکمه را نسبت به آن بیشتر جلب کنم و آن موضوع فرار پزشک احمدی از ایران بعد از وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ و تغییر رژیم حکومت است که بدون هیچ سبب و جهتی طبق مدارک موجوده در پرونده در تاریخ دهم مهرماه ۱۳۲۰ از گاراژ قم تهران حرکت کرده با راه آهن به اهواز رفته از آنجا بدون تذکره و بطور قاچاق وارد خاک عراق شده، اسم خود را هم در آنجا تغییر داده، که در نامه نمرة ۱۶۵۶ اداره کل شهربانی فرار او بنحو مذکور که تصریح شده است و بالاخره در اثر اقدامات از طریق سیاسی به عنوان مقصر از دولت عراق مسترد و به ایران عودت داده شده، و تحت تعقیب در آمده است که این موضوع نیز یکی از امارات قویه مجرمیت او و کاشف

از خوف وهراس او را از تعقیب عملیات جنایتکارانه خود و گرفتار شدن به کیفر و عقوبت است.

«ماجرای قتل فرخی یزدی»

اینک می‌پردازیم به شرح وقایع راجع به قتل مرحوم محمدفرخی شاعر آزادیخواه که بعد از قضیه سردار اسعد هم از حیث تاریخ وقوع مقدم بر دو موضوع دیگری است که مورد ادعا واقع گردید، و هم از جهت دخالت پزشک احمدی در ارتکاب آن مقدم داشتش مناسبتر است.

در این قسمت پرونده کار و ضامین آن نشان میدهد که مرحوم فرخی از سال ۱۳۱۱ یعنی از موقع ورود به ایران و پس از مراجعت از مسافرت تحت نظر مأمورین اداره کار آگاهی قرار گرفته و شهربانی منتظر بدست آمدن بهانه‌ای از او بوده تا او را دستگیر و روانه زندان کند. از سال ۱۳۱۱ مرتباً حرکات و رفتارش زیر مراقبت بوده، و خارج شدن از تهران و مسافرت برای او ممنوع شده بود.

شهربانی بقدری از فرخی وحشت داشت که چون چند روزی مأمورین رد و اثر او را گم می‌کنند فوری بوسیله تلگراف به تمام سرحدات و شهربانی‌ها دستور صادر می‌شود که از خروج او جلوگیری نموده، و مراقب مسافرت و حرکت او باشند.

نه تنها خود فرخی مورد مراقبت شدید مأمورین قرار گرفته بود بلکه تمام دوستان و آشنایان او و کلیه کسانی که با او مراوده می‌کردند تحت نظر گرفته شده بودند، بیست و دو نفر مأمور ثابت بعلاوه کلانتریها مأموریت مراقبت فرخی را داشتند. این وضع تا هشتم تیرماه ۱۳۱۵ ادامه داشت. در این تاریخ فرخی بر اثر تعقیب حقوقی یک نفر کاغذ فروش موسوم به رضا کتایچی که بمنظور وصول مبلغ سیصد و پنجاه تومان و کسری محکوم به ورقه اجرائیه صادر بنفع خود و علیه فرخی او را تعقیب کرده بود. از طرف شعبه اول اجرای محاکم بدایت تهران توقیف می‌شود. این اجرائیه که تاریخ صدورش ۱۳۰۹ ر ۶ ۳۱ یعنی ۶ سال قبل بوده و سال‌ها را کد و متوقف مانده بود در تاریخ مهرماه ۱۳۱۴ به

جریان افتاده و به محکوم له اخطار شده است که نسبت به وصول محکوم به از شخص مدیون هر گونه تقاضائی دارید بنمائید و چون بر اثر این اخطار کتابچی تقاضائی نمی کند در اواخر ۱۳۱۴ اجرا از او مطالبه شدید می کند و سپس در اردیبهشت سال ۱۳۱۵ به مأمور دستور می دهند که مجدداً به محکوم له مراجعه نماید تا در صورتی که اجرای حکم تعقیب دارد تقاضا نامه خود را بدهد و نسبت به اجرای حکم که در حدود مقررات اجرا بوده کتابچی کاغذ فروش درخواست توقیف فرخی را می کند.

کتابچی در بیان این جریان نزد باز پرس می گوید تعجب کردم که چرا دوسیه های مردم را را کد گذاشته و پرونده اجرائی را تعقیب می کنند...

من دیدم که دولت نظر توقیف فرخی را دارد و اگر من تقاضای توقیف نکنم باعث زحمت من خواهد شد لذا تقاضای توقیف او را کردم و بدین منظور که بعداً وسائل استخلاصش را فراهم کنم لذا بزور و اصرار اجرا هر ماهی شش تومان بعنوان مخارج حبس او را از من می گرفتند و هر چه می گفتم که این پول را از من چرا می گیرید من که تعقیبی از خود ندارم توجهی به این قسمت نداشتم حتی میرزا علی خان سیاسی مدعی العموم استیناف وقت که با فرخی مربوط بود فرستاد دنبال من که قرار اقساطی بگذاریم و به دانش رئیس اجرا هم تلفن کرد و عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات نیز برای استفسار این مطلب مرا خواست و من جریان را به او گفتم و تذکر دادم که من تقصیری ندارم و نظر دولت بر این است که فرخی توقیف شود و اگر من هم تقاضای رفع توقیف او را بکنم او را از زندان آزاد نخواهند کرد... بهر حال من به اجراء گفتم که دیگر پولی بابت مخارج توقیف او نخواهم داد.

در این اوقات که گویا فرخی در توقیفگاه اداره ثبت اسناد محبوس بوده از شدت فشار و سختی يك روز بجان آمده و بقصد خودکشی

ترباک می خورد و طبیب قانونی و وکیل عمومی بدایت و کلانتر محل برای اقدام و معالجه او و تحقیق او میر و ندمعالجات موثر واقع می شود و فرخی چشم باز می کند و این کلمات را بر زبان می راند: « همه برای بزرگ کردن یک نفر کار می کنند من معتقدم که باید برای بزرگ کردن ملت کار کرد. من می میرم و افتخار دارم که در دم مرگ پول ندارم یک ذرع زمین ندارم و حتی یک فرش ندارم ».

این واقعه در روز ۱۴ فروردین سال ۱۳۱۶ بوقوع میرسد. کفر و ناسزاکه فرخی گفته بود بسمع آقای مختار می رسد و از طرف دیگر نماینده دادستان مراتب را به مدعی العموم گزارش می دهد در این ضمن فرخی بواسطه عدم تودیع و پرداخت مخارج روزانه توقیفش از طرف آن کاغذ فروش از زندان حقوقی آزاد می شود اما در عصر همان روز آزادی بنا به دستور رئیس شهر بانی او را مجدداً توقیف می کنند و همان روز قرار بازداشت او از لحاظ بیم تبانی و اهمیت جرم صادر می شود و بالاخره پس از ختم تحقیقات و احاله پرونده از اداره سیاسی به دادسرا باز پرس دادگستری قرار مجرمیت و دادگاه جنحه حکم محکومیت فرخی را به ۲۷ ماه حبس صادر می کند و در اثر رسیدگی استینافی دادگاه مجازات او را به سه سال حبس تأدیبی تشدید و ترقی می دهد. با وجود اینکه طبیب قانونی اظهار نظر می کند که فرخی در آن موقع بحال طبیعی نبوده و از نظر طبی و وضع مزاجش نمی توان او را مسئول دانست معیناً دستگاه دادگستری و قضائی در اثر تمایل و دخالت دست ناپاکی که می خواست فرخی را با تمسک و تشبث به این بهانه که پس از انتظار سالیان دراز بدست آمده بود در حبس نگاهدارد. جرأت آن را نمی کند که به مفهوم و مفاد بیانات فرخی و نظریه طبیب قانونی و پزشک معالج او توجه و اعتنائی بنماید.

چنانچه اشاره گردید، مدت ها بود که خیاط ماهر شهر بانی لباس اتهام و گناهکاری را برای پیکر فرخی دوخته و حاضر داشت و حادثه روز ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ سبب شد که اداره پلیس آن لباس را بر شاعر

حساس بی‌باک پیوشاند. فرخی متهم شده بود به اسائه ادب به مقام سلطنت و این يك بزه عادی است نه سیاسی ولی در پرونده‌ای که در اداره زندان برای فرخی تنظیم شده بود چند جا دیده می‌شود که او را متهم به جرم سیاسی قلمداد نموده‌اند.

آیا اسائه ادب به مقام سلطنت جرم سیاسی است که اگر پلیس آقای مختاری این عمل را جرم سیاسی می‌دانست چرا فقط در مورد فرخی این طور تشخیص داده بود؟ اینها اموری نیست که تصادفی و مبنی بر اشتباه باشد بلکه کاشف حقیقی است که می‌خواسته‌اند وجود فرخی را خطرناک جلوه داده به این بهانه آزادی و حیات راز او سلب کنند.

پس از مدتی توقیف فرخی در زندان موقت او را به زندان قصر انتقال می‌دهند در آنجا هم از اظهار حقایق دست برداشته ماندنشیری که در سلسله است مدام نعره‌های انتقادی کشیده، شعر می‌سرود بر علیه اقدامات خلاف قانون متصدیان زندان و مأمورین شهربانی و بر علیه بیدادگری سخن می‌رانده است بقول این آقای نیرومند فرخی آتش-فشانی بود!

بالاخره رك گوئی‌ها و اشعار آزادیخواهانه انتقادات او از وضع حکومت شرکت او در اعتصاب زندان و اعلام گرسنگی بخصوص غزل هفت‌بیتی او به این مطلع:

بزندان قفس مرغ دل‌م کی شاد می‌گردد

مگر روزی که از این بند غم آزادی‌می‌گردد؟

۱ - این غزل فرخی را نیز کسانی که با شعر و ادب فارسی دوره معاصر آشنائی دارند بخاطر دارند و میدانند که یکی از بهترین کارهای فرخی است از اینرو دریغمان آمد که همه غزل در اینجا در اختیار برخی از خوانندگان نباشد بدین جهت تمام این غزل را در زیر میخوانید:

به زندان قفس مرغ دل‌م چون شاد میگردد

مگر روزی که از این بند غم آزاد میگردد

بقیه پاورقی در صفحه بعد

و اطلاع یافتن نیرومند و مختار به وسیله جاسوسانی که در زندان داشتند از این امور باعث می شود که نقشه از بین بردن فرخی طرح شود. اظهارات آقای مختاری در این زمینه در نزد بازپرس این بابتها که غیر ممکن بوده غزلی حاکی از اسائه ادب باشد و من گزارش آن را بعرض نرسانم چه شاه از جای دیگر اطلاع حاصل می نمود و من مورد مواخذه قرار می گرفتم و نیز می گوید که از زندانیان مورد اطهینان به امر مراقبت زندانیان دیگر بگمارند وقتی دستور دادم به این قبلا زندانیان انعام یا بطور شهریه چیزی داده شود بغیر از موضوع و از موضوع تحریک زندانیان به اعتصاب از طرف متهمین سیاسی هم باعث اتخاذ این تصمیم و تعیین مفتش در زندان شده بود و من ناگزیر از

ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا  
 پس از مشروطه با افزار استبداد میگرد  
 طپیدن های دلها ناله شد آهسته آهسته  
 رسانگر شود این ناله ها فریاد میگرد  
 شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کجروش تاکی  
 به کام این جفا جو با همه بیداد میگرد  
 ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را  
 دهی گر آب و آتش دشنه فولاد میگرد  
 دلم از این خرابیها بود خوش زآنکه میدانم  
 خرابی چونکه از حد بگذرد آباد میگرد  
 ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش  
 علمدار و علم چون کاوه حداد میگرد  
 علم شد در جهان فرهاد در جان بازی شیرین  
 نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد میگرد  
 دلم از این عروسی سخت میلرزد که قاسم هم  
 چو جنگ نیوا نزدیک شد داماد میگرد  
 به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن ز آنرو  
 که بنیان جفا و جور بی بنیاد میگرد  
 ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد  
 بلی هر کس که شاگردی نمود استاد میگرد  
 این زل را فرخی در زندان قصر سروده است، بیت نهم اشاره به عروسی ولیعهد وقت است.



صدور چنین دستور بودم.

خلاصه نتیجه این تصمیمات این بوده که فرخی را در ساعت ۱۷ روز ۱۶ خرداد ۱۳۱۸ از زندان قصر به زندان موقت انتقال داده، در کربدور چهارم اتاق ۲۴ بطور مجرد و انفرادی او را زندانی می کنند این نکته دقیق و مهم را باید تذکر بدهند که هر وقت لازم شدیکی از زندانیان را از بین برده قربانی تیردبخت را به مسلخ زندان موقت می آوردند و نیت شوم را در این محل عملی می ساختند. چه، در زندان قصر وسایل کار به این خوبی فراهم نبوده برعکس در محبس شهر سلولهای مرطوب، بیخوله های تاریک، دخمه های ظلمانی، زوایای بی سرو صدا و بالاخره در قسمت بیمارستان آنکه یکی از اشعابات فلکه همان زندان است اتاق معروف به حمام ساخته و پرداخته بوده موضوع انتقال زندانی از قصر به شهر و از بالا به پائین یکی از موضوعاتی است که روی آن بیشتر تکیه می کنم و توجه هیئت حاکمه را نسبت به آن بیشتر معطوف می دارم زیرا این نقشه باید و اهریمنی درباره تمام اشخاص مورد خیانت بنوبت اجراء گردیده، و هر کدام قبل از کشته شدن این مرحله را طی کرده اند. آری سردار اسعد در روز پنجم فروردین ۱۳۱۳ فرخی در روز شانزدهم خرداد ۱۳۱۸ خانابای اسعد در روز چهاردهم شهریور ۱۳۱۷ و دکتر ارانی در روز بیست و هشتم شهریور ۱۳۱۷ هر یک به نوبه خود از زندان قصر به زندان شهر منتقل شده اند.

در مورد فرخی علت و موجب انتقال را آقایان نیرومند و مختاری هیچکدام توضیح نمی دهند و مسئولیت آن را هم به گردن می گیرند. نیرومند می گوید مختار دستور انتقال را شفاهاً بدین داده مختار این معنی را منکر است و می گوید نیرومند اشتباه می کند و من چنین دستوری صادر نکرده ام.

انتقال فرخی به زندان موقت و رفتاری که با او شده بمنزله اعزام او به جلوخان و آستانه مرگ بوده و بهمین لحاظ است که هیچ یک از این دونفر نمی خواهند مسئولیت انتقال او را بعهده بگیرند. به نظر من

دستور انتقال به امر آقای مختار صورت گرفته و اظهار بی اطلاعی ایشان در موضوع انتقال فرخی از زندان قصر به زندان پائین و از کریدور ۴ به اتاق حمام و زجر و آزاری که به او داده شده و بالاخره مأموریتی که راجع به او به پزشک احمدی محول گردیده قابل قبول نیست زیرا مختار به اقرار خودش از میان زندانیان و مأمورین زندان جاسوسهائی در آنجا داشته و هیچ امری از امور مهمه آنجا بر او پوشیده نمی مانده، بخصوص اموری که مربوط به اشخاص مورد نظر و برجسته از قبیل امثال فرخی و دکتر ارانی و اسعد باشد.

این است که آقای مختار پس از آنکه ضمن بازجویی و دادن دستور راجع به انتقال فرخی انکار می کند متوجه می شود که این اظهارش قانع کننده نیست و لذا چنین اضافه می کند که (و انگهی این امر در صورت صدور دستور از طرف من برخلاف مقررات نبود و ادارات سیاسی و آگاهی هم این دستور را می توانستند به زندان بدهند تا متهم در دسترس آنها قرار گیرد. ممکن است مذاکره این انتقال را رئیس اداره سیاسی با نیرومند کرده باشد).

باید از ایشان سؤال کرد آیا آوردن فرخی که به موجب حکم دادگستری به حبس تأدیبی محکوم شده بود از زندان قصر به زندان موقت و حبس کردن او در زندان انفرادی و مجرد با آنهمه فشار مخالف مقررات نبوده است؟ بعلاوه فرخی مدتها بود که محکوم شده و حکم محکومیتش قطعی گردیده بود و اتهام دیگری هم نداشت که اداره سیاسی یا اداره آگاهی بخواهند او را بمناسبت آن تعقیب کنند. اگر اتهام جدیدی برای فرخی تهیه شده بود پرونده اش کجاست در صورتی که نیرومند هم می گوید فرخی در زندان پرونده اتهامی نداشته است.

بعد از اینکه فرخی را به زندان موقت انتقال می دهند رفتارهایی که به دستور حسین نیرومند با او شده از این قرار است:

۱ - او را بطور مجرد و انفرادی محبوس می کنند

۲- جایش را در کریدور وحشتزای ۴ و اتاق مرطوب ۲۴ معین می کنند.

۳- در اتاقش را ففل و کلید آن را که معمولاً نزد پاس کریدور می ماند تحویل پایوران نگهبانی خارج زندان می دهند و بیش از روزی دو مرتبه یعنی مواقعی که می خواستند شام و ناهاری به او بدهند در اتاقش باز نمی شده و در این موقع هم غذای او با حضور یک نفر پایور و یک نفر مأمور بازرسی به او داده می شده و سپس مجدداً در اتاق او بسته و کلید به نگهبانی خارج داده می شده.

۴- پنجره اتاق فرخی را که مشرف به حیاط زندان بوده، مسدود می کنند.

۵- گردش و هواخوری که عموم زندانیان از آن بهره مندند برای او ممنوع می شود.

۶- از شست و شو و استحمام و اصلاح سرو صورت و عوض کردن لباس محروم می شود.

با این حال و با وجود اینکه وضع زندگی فرخی در نهایت سختی بوده، غذای کافی هم به او نمی رسیده و بعضاً آش بی رمق و غیر مغذی زندان را هم خودش به تصور اینکه مسموم ساخته اند ردمی کرده است. با اینهمه دست از حق گوئی خود بر نمی داشت و چون بعضی از خیراندیشان به او پیشنهاد می کردند که استغفار و طلب عفو کند فریادش بلند شده و می گفت:

«پیش دشمن سپر افکندن من هست محال  
در ره دوست گر آماجگه تیر شوم»<sup>۱</sup>

(۱) متن کامل شعر را در زیر می خوانید:

ترسم ای مرگ نیائی تو و من پیر شوم

وین قدر زنده بمانم که زجان سیر شوم

آسمانا زره مهر مرا زود بکش

که اگر دیر کشی پیر و زمینگیر شوم

بقیه پاورقی در صفحه بعد

فرخی در زندان مجرد مدت ۱۳۰ روز به این مشقت و سختی گذراند تا اینکه در روز بیست و یکم مهرماه ۱۳۱۸ او را از آنجا به بیمارستان زندان موقت انتقال دادند.

نیرومند اینهمه تضییقات را، به گردن رئیس زندان موقت و پایوران زندان و پاسبان‌ها می‌اندازد.

یک‌جا می‌گوید: «اینکه فرخی در کریدور ۴ به‌دستور من زندانی شده باشد، آن را تکذیب می‌کنم. زندانیان از هر مقامی که توقیف می‌شوند طبق دستور آن مقام نگاهداری می‌شوند و اگر می‌نوشتند که در مجرد باشد، رئیس زندان او را بطور مجرد زندانی می‌کرد» و در جای دیگر می‌گوید: «رفتار با فرخی در زندان مانند سایر زندانیان عادی بوده است، چون از طرف وزارت دادگستری به حبس مجرد محبوس شده بود» بار دیگر می‌گوید: «بله، وقتی که اشخاص برجسته را به زندان می‌آوردند رئیس زندان موقت با پایورنگهبان بوسیله تلفن

جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف  
چون نخواهم کج و خونریز چون شمشیر شوم  
میر میراث خوران هم نشوم تا گویم  
مردم از جور بمیرند که من میر شوم  
منم آن کشتی طوفانی دریای وجود  
که ز امواج سیاست زیر و زیر شوم  
گوشه‌گیرم اگر از اثر اندازد به  
که من از راه خطا صاحب تاثیر شوم  
پیش دشمن سپر افکندن من هست محال  
در ره دوست گر آماجگه تیر شوم  
غم مخور، ای دل دیوانه که از فیض جنون  
چون تو من هم پس از این لایق زنجیر شوم  
شهره شهرم و شهریه نگیرم چون شیخ  
که بر شحنه ز شه کوچک و تحقیر شوم  
کار در دوره ما جرم بود یا تقصیر  
فرخی بهر چه من عادل تقصیر شوم  
این غزل را فرخی در اواخر عمر خود در زندان قصر سروده است.

به من اطلاع می دادند تا اگر سرپاس مختار از من سؤالی نمود ذهنم برای جواب حاضر باشد».

در صورتیکه می دانیم فرخی محکوم به حبس مجرد نبوده، و چون نیرومند حبس او را در زندان مجرد اعتراف دارد و در خارج هم این حقیقت محرز است، و با تشکیلاتی که اداره زندان و قدرتی که شخص ایشان در زمان ریاست خود داشته، دبگری جز او صلاحیت اصدار چنین دستوری را نداشته، مستفاد از مجموع اظهارات او و این اوضاع و احوال آنست که صدور امر و دستور راجع به حبس انفرادی فرخی از ناحیه او بوده و چون اظهارات عده کثیری از گواهان مبنی است بر اینکه هیچ یک از پایوران زندان و مدیر زندان موقت بدون دستور و اجازه نیرومند نمی توانستند حتی در وضع زندانبان عادی تغییری بدهند، تا چدرسد به کسانی مانند فرخی و ارانی و غیره، و گواهان مذکور تمامی تضییقات را ناشی از دستور نیرومند معرفی کرده اند، بنابراین تقصیر او از جهت اجراء مجازات شدیدتر از مجازات مورد حکم درباره فرخی و اعمال اذیت و آزار نیست به او محرز است. و از آنجائی که هیچ یک از این اعمال بدون اطلاع و موافقت قبلی آقای مختار نمی توانسته است صورت بگیرد، چه مشارالیه بنا به اعتراف خودش جاسوس هائی در زندان داشته که از کلیه جریانات آنجا به او اطلاع می داده اند. و بیان نیرومند راجع به این قسمت هم به این بیان که «بعضی اشخاص در زندان مأموریت داشتند که جریان را به مقامات بالاتر و حتی اعلیحضرت گزارش می دادند،» مؤید گفته مختار در این خصوص است. بنابراین معاونت ایشان از جهت بعث و تحریک نیرومند به ارتکاب جرائم مزبور مسلم است.

در زندان مجرد، فرخی رفته رفته قوایش به تحلیل رفته تا اینکه بر اثر محرومیت از غذای ویتامین دار، و هوا و نور و ضعف فوق العاده و تب به او عارض می شود. و دکتر هاشمی پزشک زندان وقت پیشنهاد می کند که او را به بیمارستان همان زندان منتقل کنند. لذا در ساعت

۱۴ و نیم روز بیست و یکم مهرماه ۱۳۱۸ مطابق با آخر ماه شعبان عربی، او را از زندان مجرد کریدور چهار خارج نموده، به بیمارستان می‌برند. در مدخل این قسمت که مریضخانه زندان است، و بطوری که قبلاً عرض کردم یکی از انشعابات فلکه ایست که کریدورهای تحتانی زندان همه مثل شعاع‌های یک دایره از آن فلکه جدا می‌شوند. بلافاصله پس از ورود به آنطرف یک در آهنین که فاصله بین فلکه و قسمت مریضخانه است، در سمت چپ یک اتاق کوچکی واقع شده که وقتی در آن را باز می‌کنند، ابتدا یک محوطه کوچکتیری که در یک سمت آن یک روشویی با شیر قرار دارد. و یک طرف دیگر آن گویا یک مستراح کوچک دیده می‌شود. و به قرار معلوم آن فضای کوچک موقعی که آن را با اتاق متصل به آن بمنظور ساختن یک حمام برای مریضخانه می‌ساخته‌اند بعنوان رخت‌کن حمام که فعلاً هم آثار مختصری از لوله‌کشی حمام در آن دیده می‌شود، در ورود به این اتاق حمام از راهرو و مریضخانه است که باز می‌شود، وارد رخت‌کن می‌شوند. و سپس در دیگری میان قسمت رخت‌کن و اتاق حمام است که با باز کردن آن وارد خود حمام می‌شوند. این یگانه پنجره‌ای که اتاق حمام را روشن می‌کند، مشرف به حیاطی است که چون اتاقهای دیگر مریضخانه به آن حیاط نگاه می‌کنند، معروف است به حیاط مریضخانه. خلاصه وضعیت این محل بطوری است که اگر یک نفر در اتاق حمام باشد و در بین آن و رخت‌کن و راهرو مریضخانه بسته باشد، هیچ صدائی از آنجا به خارج نمی‌رسد. و چون از ابتدا این حمام براه افتاده و یک محوطه محصور است در داخل مریضخانه، به این واسطه بعضی اوقات به قسمی که برای فرخی مورد استفاده واقع شده، اشخاصی از زندانیان مریض را در آن جامی داده‌اند. اما بطور کلی باید گفت که مریضخانه دارای چند اتاق وسیع بزرگ است که در هر کدام چند تختخواب برای بیماران گذارده شده، و معمولاً مریضها را با همدیگر در آن اتاقهای خوابانند، بدون آنکه تفاوتی بین اتاقها یا شخصیت بیماران ملحوظ شود. مقصود این است که اگر در قسمت

زندان جای محبوسین انفرادی و عمومی فرق دارد و از هم جدا است، در قسمت مریضخانه این امتیازات در کار نیست. و مریض هر کس باشد، برای آنکه علی‌الدوام در تحت مراقبت پرستار و معاینه طبیب بتواند قرار گیرد، در همان اتاق‌های وسیع آفتاب‌گیر چند تخت‌خوابی، بستری و خوابانده می‌شود.

اما فرخی را برخلاف معمول، در موقع انتقال به مریضخانه به آن اتاق‌ها نمی‌برند. بلکه در اتاق حمامی که شرح آن ذکر شد، تخت‌خواب علیحده‌ای برای او می‌گذارند. و او را در آنجا بطور انفرادی و مجرد می‌خوابانند. و چون بنا به گواهی مطلعین، انتقال فرخی به بیمارستان محرمانه بوده، برای آنکه کسی از سمت حیاط مریضخانه بوجود فرخی در آن اتاق پی‌نبرد و از سرگذشت مرموزی که باید در داخل آن اتاق واقع شود، چیزی به‌خارج سرایت نکند، کلیه شیشه‌های پنجره آنجا را که بطرف حیاط داشته، گل سفید می‌مالند و در ورود آن را هم که عبارت از در اولی راهروی مریضخانه، رخت‌کن حمام باشد، قفل می‌کنند. و به‌دستور نیرومند کلید آن را تحویل پایور نگهبان خارج زندان می‌دهند.

مستنطق از احمدی می‌پرسد که در مواقع مرگ بیچه کسی گزارش می‌دادی، احمدی در جواب می‌گوید: «فقط به رئیس بهداری گزارش می‌دادیم».

احمدی البته قاعده معمولی در نظرش بوده، و از این جهت گفته که به رئیس بهداری گزارش می‌دادم. اما یادش نبوده که در مورد مرحوم سردار اسعد با اینکه منکر هر گونه دخالتی شده، در روز دهم فروردین گزارش به رئیس زندان داده و در آن نوشته که سردار اسعد از ده روز قبل مبتلا به سکت قلبی شده و تحت معالجه بوده، ولی مفید واقع نگردیده و فوت کرده است.

مستنطق وقتی این جواب را از او می‌شنود، می‌گوید گزارشی که به رئیس زندان داده‌اند، ارائه می‌شود چه می‌گوئی. احمدی یکدفعه

به یاد آن تصدیق و حاضر شدن در زندان برای دادن تصدیق می افتد، و میگوید: من فراموش کردم بگویم، حالا می فهمم باید به رئیس زندان هم گزارش داد. دروغگو کم حافظه است. در محکمه هم فراموش کرد که نزد مستنطق چه گفت. زیرا مکرر در مکرر در جواب سئوالات رئیس محکمه می گفت: «ما فقط با رئیس بهداری سرو کار داشتیم، و به او گزارش می دادیم. و حتی گفت رئیس زندان چه کاره است. ای احمدی، چه جوابی داری بدهی.

بعد می گوید: من از معالجه سردار اسعد هیچ اطلاعی ندارم، این یادداشت معمول زندان است که باید نوشته شود، و در صورتیکه خود او تصدیق به کسالت سکنه قلبی داده است، بلی در مورد سکنه قلبی راست می گوید. که معمول زندان این بوده که احمدی تصدیق بدهد. در چند سطر او می گوید این گزارش از روی اظهارات انفرمیه نوشته می شود، چون انفرمیه از کلیه جریان اطلاع دارد، در صورتیکه قبلاً گفته دکتر مافوق می دهد. حالا می گوید به حرف انفرمیه قناعت می شد. و بلافاصله می گوید این اظهارات انفرمیه را در آن روز شنیده، و این گزارش را نوشته ام. پس صدور این تصدیق را در اثر اظهارات انفرمیه می داند، و این هم خلاف واقع است. و حتی احمدی منکر شناسائی سردار اسعد می شود، در صورتیکه دوباره، یک دفعه با نیکوکار و یک دفعه با سلطان جعفرخان، به نمره سردار اسعد رفته، و معقول نیست سردار اسعد را نشناخته باشد. بلافاصله احمدی حرف خود را، یعنی دادن گواهی را بر طبق اظهارات انفرمیه عوض می کند، و می گوید من علت فوت را نمی دانم، فقط از صحبت های رئیس بهداری و رئیس مافوق یعنی دکتر مافوق که معالجه کننده بوده اند، علت عادی شنیده، و روی نظریه آنها اطمینان پیدا کرده، و گواهی نامه و گزارش داده ام) کذب این مطلب محتاج به بیان نیست زیرا، اولاً رئیس بهداری و دکتر مافوق صحبتی نکرده اند که او بشنود. و او را به شهادت پاسبان ها و مأمورین بعد از ظهر روز جمعه دهم آورده اند که تصدیق بدهد و او در حضور محمد



صالحیان و راسخ و سلطان جعفر خان تصدیق را نوشته و داده و رفته است و در آنجا غیر از خودش دکتري نبوده.

۲ - دکتري مافوق در کار نبوده، زیرا دکتري سردار اسعد را معالجه نمی کرده و سردار اسعد مریض نبوده و از موقع آمدن به محبس شماره يك، فقط به شهادت دفاتر و اشخاص احمدی سہبار او را دیده است.

۳ - روز دهم جمعه بوده و تعطیل، و رئیس بهداری و دکتري مافوق اصلا در اداره نبوده اند تا راجع به مرض صحبتی کرده باشند که اوشننده و اطمینان یافته باشد. و این مخالف با اظهارات قبلی اوست که می گوید به استناد اظهارات انفرمیه تصدیق دادم.

در صفحه ۳۶۴، مستنطق از او می پرسد «شما گفتید بواسطه روز جمعه، و نبودن دکتري مافوق بدستور رئیس بهداری جنازه را معاینه کرده و گزارش داده ام. در صورتیکه خودتان اعتراف دارید رئیس صحیه بواسطه تعطیل در اداره نبوده، چگونه ادعای کنيد به دستور او گزارش داده شد؟» احمدی از جواب عاجز می ماند و همین جاست که وقتی او از جواب دادن عاجز می شود، در يك امر ساده چندین قسم جواب مختلف می دهد. يك حقیقتی را هم تذکر می دهد و آن این است که می گوید «نظیر این قضایا زیاد اتفاق افتاده». البته منظورش از نظیر این قضایا، قضیه مرحوم سردار اسعد و سکنه های قلبی، و مردن های غیر طبیعی و دادن تصدیق های خلاف واقع بوده است. ای بیچاره آنهایی که در زیر چنگال این بی رحم جان دادند. احمدی برای اینکه خوب خودش را رسوا کند، اظهاراتی در نزد مستنطق نموده که بخوبی واضح می دارد، در آن چند روز و آن نیمه شب يك امر خلاف قانونی و يك جنایتی صورت گرفته که از صورت عادی خارج بوده، مستنطق می پرسد در آن روز دو انفرمیه در بهداری زندان بودند. یکی نعمت الله و دیگری حکمت پور. از کدام يك از دو نفر پرسیدی» جواب می دهد: «شاید تلفن رئیس صحیه بوده»، خلاصه گاهی به انفرمیه و گاهی به مافوق

طبيب زندان، و بالاخره به رئيس صحيا متوسل می شود. و از اين اظهارات متناقص، بخوبی می توان فهميد که در مقابل يك حقیقتی جز حرف های نامربوط زدن چاره نمی بیند.

در صفحه ۳۶۶، مستنطق از او می پرسد «دکتر جهان بخش آن روز جمعه تا ساعت ۱۲ در بیداری بود. با بودن دکتر شما چرا اجازه نامه دفن صادر کردید. و گزارش فوت را به اداره زندان داده اید.» در اینجا لازم است دلایل وقوع جرم و توجه اتهام به احمدی مورد بررسی قرار گیرد، به این جهت مورد بحث را در دو قسمت عرض می کنم:

اول، اثبات اینکه فرخی کشته شده، و قاتل او پزشک احمدی است. دوم، اینکه آقایان مختار و نیرومند هم در این کار دخالت داشته اند. در قسمت قتل فرخی دلائلی که صحت ادعا را ثابت می کنند، از این قرار است:

اولاً طبق گواهی شهود، اتاق حمام محلی نبوده است که عادتاً در آنجا مریض، و بخصوص مریضی را که هیچگونه مرض و آگیرداری نداشته، بستری کنند. و این امر که در مورد فرخی بطور غیر معمول و استثنائی واقع شده است، می رساند که سوء قصدی بر علیه او بوده، و می خواسته اند نیت شوم خود را در محل خلوت و جائی که در منظر و مرآی بیماران دیگر و کارکنان مریضخانه نباشد، انجام دهند. نیرومند ضمن تحقیقات باز پرس، در توجیه این امر اظهار داشته که بستری کردن فرخی در اتاق حمام، يك عمل استثنائی نبوده، بلکه مدت ها قبل هم دو نفر زندانی از عشایر به همان کیفیت در آن اتاق خوابانده شده بودند. و این دفاع بنظر بنده مؤثر نیست. زیرا با قبول اینکه از ابتداء ساختمان این توقیفگاه و بیمارستان يك یا دو نفر در آنجا بستری شده باشند، معمول است که این خود امری غیر عادی بوده و انگهی از قراری که شایع است همان دو نفر هم بسر نوشت فرخی دچار شده، اتاق حمام دخمه مرگ آنها بوده است.

ثانیاً - انتقال فرخی از کربدور به اتاق حمام مریضخانه، و خواباندن او در آنجا بطور محرمانه، و گل سفید مالیدن به شیشه‌های پنجره آن اتاق که بسمت حیاط مریضخانه (باز می‌شد) و قفل کردن در حمام و سپردن کلید آن به مأمور مخصوص زندان، یا پایور آنجا بنحوی که از اختیار مأمورین بهداری و مریضخانه خارج باشد و قید به اینکه رئیس توقیفگاه یا پایور دیگری در موقع دادن غذای فرخی در اتاق او راباز و حضور پیدا کنند نیز مؤید دلیل اول است.

در تحقیقات بازپرس، از بین متهمین فقط نیرومند در تعلیل این امور غیرعادی کوشیده و خلاصه گفته است که چون فرخی محکوم و قبل از انتقال به مریضخانه هم در حبس مجرد بوده، لذا در بیمارستان هم می‌بایستی در اتاق انفرادی بستری شده باشند و بعلاوه از نظر عدم سرایت مرض و عدم تبانی هم خواباندن او بطور انفرادی لازم بوده است. غافل از اینکه فرخی نه به حبس مجرد محکوم بوده، نه اتهام تازه داشته که احتمال تبانی او با کسی برود و نه دارای مرض مسری بوده است و از طرف دیگر می‌دانیم که کتر ارانی را که می‌گویند مبتلابه تیغوس بوده، در اتاقهای عمومی همین بیمارستان خواباندند که از این جا معلوم می‌شود در مورد امراض و اگیردار هم چنین احتیاطی رعایت نمی‌شده است که مریض را بطور جداگانه‌ای بستری نمایند.

ثالثاً - فرستادن و مأمور کردن بهزادی انفرمیه و سینکی پرستار به خارج برخلاف مقررات نگهبانی و نظامات بیمارستان بوده است، زیرا بر حسب معمول برای عیادت و معاینه پایوران و اعضاء شهربانی در خارج با معاینه یک مریض در زندان نسوان می‌بایستی پزشک از بهداری کل شهربانی درخواست و اعزام شده باشند نه از بیمارستان زندان وقت که فقط همان دو نفر را در آن روز داشته و ناملاحظه اینکه پزشک احمدی همه روزه عادتاً تا ساعت شش بیشتر در آنجا نمی‌مانده مأمور کردن و اعزام آن دو نفر به خارج مستلزم خالی ماندن و بی سرپرست و پرستار ماندن بیماران موجود در مریضخانه بوده است و انگهی بطوری که در

نتیجه تحقیق از بهزادی و سینکی معلوم گردیده، سلطان متنعیم پایش در رفته بوده و مریض زندان زنانه هم فقط دندانش درد می کرده و اهمیت و فوریتی ایجاب نمی کرده است که در آن ساعت پزشکیار برای اولی و پرستار برای معالجه دومی فرستاده شده باشد و تازه معلوم نیست مشهدی علی سینکی پرستار که یک آدم بی سواد و بی اطلاع از کار طبابت یا دندان وی بوده چه کمکی به آن مریضه دندان دردی می توانسته است بکند.

رابعاً - عدم ثبت وقایع ورود و خروج بهزادی و سینکی در دفاتر نگهبانی داخل و خارج زندان.

و همچنین عدم ثبت ورود و خروج سینکی در دفتر زندان نسوان دلیل بر این است که می خواسته اند امور مربوطه به این توطئه مستور و مکتوم بماند و الا بطوری که آقایان راسخ و نیرومند هم در محضر محکمه تصدیق نمودند به اینکه امور واقع در زندان ها از جزئی و کلی باید در دفتر کشیک ثبت شود باید پرسید که علت عدم ثبت وقایع مذکور چه بوده است؟

خامساً پزشك احمدی معمولاً در ساعت شش از زندان خارج می شده، حتی بعضی روزها زودتر از این ساعت هم می رفته و بطوری که خودش نیز در محضر دادگاه بیان کرده، هیچگاه اتفاق نمی افتاد که بعد از خروج از زندان و رفتن پی کار خود در همان روز مجدداً به زندان مراجعت کند. اما در روز ۲۴ مهر ماه ۱۳۱۸ مسلم است که برخلاف عادت تا ساعت ۷ بعد از ظهر در زندان توقف نموده، در این ساعت خارج گردیده مجدداً در ساعت ۷٫۵ برگشته سپس در ساعت ۸ برای آخرین نوبت در آن روز خارج شده است که ثبت شدن این مراتب در دفتر نگهبانی خارج زندان حاکی از جریان مزبور است و این جریان که برخلاف معمول بوده حتی باعث تعجب مأمورین نگهبانی در آن روز هم شده است در محضر دادگاه احمدی صحت مندرجات دفتر نگهبانی خارج زندان را در قسمت ورود و خروج خود بشرح

مذکور نفی کرده و گفت برخلاف واقع نوشته‌اند و علت نداشته است که من در ساعت ۷ بروم و بعد از نیم ساعت دوباره برگردم ولی در تحقیقات بازپرس صحت مندرجات دفتر نگهبانی راجع به رفت و آمد خودش را تصدیق نموده راجع به علت آن اظهار کرده است که برای دریافت حقوق خود رفته و برگشته است در صورتی که نهایت مستبعد است که حقوق اعضاء شهربانی را در روز ۲۴ ماه مزبور در ساعت ۷:۵ که قرینه دو ساعت از شب گذشته است پرداخت کرده باشند و بعلاوه همین اختلاف گوئی هم دلیل دیگری است بر دروغگوئی او و اینکه فرار از تعقیب و مجازات از اظهار حقیقت امر خودداری دارد. سادساً احمدی در تحقیقات دادگاه و همچنین نزد بازپرس گفته که مطلقاً فرخی را نمی‌شناسم و به اتاق او در مریضخانه نرفته‌ام و اتاق حمام را هم ندیده‌ام در صورتی که در محضر دادگاه راجع به قسمت اخیر خلاف آن را اظهار داشته و اقرار کرد به اینکه آن اتاق را دیده است و معلوم است که کلیه اظهاراتش برای فرار از مجازات بوده زیرا گواهان شهادت داده‌اند به اینکه مشارالیه کراراً به اتاق فرخی رفته و مندرجات دفتر بیمارستان هم حکایت از این معنی می‌کند. فرخی در زندان موقت شهرت و معروفیتی داشت که عموماً او را می‌شناختند و باور کردنی نیست که احمدی حتی اسم او را هم نشنیده باشد احمدی می‌گوید وظیفه من در زندان رسیدگی به مریض‌های سرپائی کریدورها و دخالتی به معالجه و تداوی مریض‌های بستری نمی‌کردم و این اظهار او بطور کلی و بغير از چند مورد استثنائی صحیح است. زیرا معلومات و اطلاعاتی که از عهده معالجه مریض‌های حسابی برآید نداشته، معهداً بطوریکه مندرجات دفتر بیمارستان و گواهی گواهان تأیید می‌نماید مشارالیه برای معالجه فرخی و دخالت در کار او در قسمت بعد از ظهرها معین شده بود و به اتاق فرخی هم رفته است.

سابعاً احمدی می‌گوید من تا بحال آمپولی ولو آمپول کانفر

هم به مریض‌ها تزریق نکرده‌ام و به این قبیل کارها دخالت نمی‌کردم. در صورتیکه علی سینکی شهادت داده که احمدی بمن گفت تو به زندان نسوان می‌خواهی بروی برو و من آمپول فرخی را می‌زنم در مراجعت به مریض‌خانه هم که وقتی آمدم احمدی رفته بود دیدم آمپول کانفری که قرار بود به فرخی تزریق شود در محل خودش نیست و معلوم بود که احمدی آن را برداشته است و فتح‌الله بهزادی پزشک‌یار سابق الذکر می‌گوید:

«هیچ سابقه نداشته است که احمدی آمپول را از سینکی یا انفرمیه‌های دیگر بگیرد و خودش به بیمار تزریق کند و در مورد فرخی این عمل او بطور استثنائی بود.»

ثامناً سر پاسبان محمود رضائی که در روز ۲۴ مهرماه ۱۳۱۸ و شب ۲۵ آن ماه که مأمور نگهبانی داخل زندان موقت بوده اظهار داشته است که کلید اتاق فرخی نزد من بوده و عنایت‌الله شبیانی مأمور بازرسی و داخل زندان آن را می‌گرفت و در اتاق حمام را که فرخی در آن بود باز می‌کرد و نجات‌الله پاسبان که در آن روز کلیددار هشت زندان موقت بوده، شهادت می‌دهد که پس از مراجعت احمدی به زندان در ساعت ۷:۵۰ عنایت‌الله شبیانی در اتاق فرخی را باز کرده و احمدی به داخل آن رفت. عنایت‌الله شبیانی و محمود رضائی هم گفته‌هایی نجات‌الله را تصدیق کرده و کلیه گواهان مزبور تأیید کرده‌اند که احمدی پس از خروج از اتاق فرخی در آن رابسته کلید آنرا به محمود رضائی داده، بنابراین از احمدی باید پرسید که بین ساعت ۷:۵۰ و ۸:۰۰ بعد از ظهر در اتاق فرخی چه کاری داشته و تا آن ساعت شب چرا در زندان مانده، و اگر بطوری که به علی سینکی گفته بود این زحمت را بخاطر فرخی و تزریق آمپول کانفر به او قبول نموده است چه آمپولی به او زده که پس از تزریق آن فرخی که بنا به شهادت دکتر هاشمی و کلیه کارکنان بیمارستان و توقیف‌گاه موقت دارای مرض سختی نبوده که مردن او بواسطه آن پیش‌بینی شود مرده است؟

بالاخره فرار احمدی به خاک عراق بدون تذکره و تغییر اسم خودش در آنجا و سایر قرائن و اماراتی که مشروحاً ضمن قرار بازپرس و اعدانامه دادستان تهران ذکر گردید، کشته شدن فرخی و انجام قتل مزبور را بدست احمدی روشن و محرز می‌دارد.

اما دخالت داشتن مختار و نیرومند در این قتل بطوری که قبلاً عرض شد و از مجموع تحقیقات حاصله و اوضاع و احوال هم مستفاد می‌شود، کوچکترین اثری در امور زندان بر این دو نفر پوشیده نبوده زیرا هر دو برای کسب اطلاع و استحضار از جریانات امور آنجا در زندان جاسوس‌هایی داشته‌اند.

چنانکه نیرومند ضمن بازجوئی در این خصوص می‌گوید «من میدانستم رئیس شهربانی جاسوس‌هایی در زندان دارد و احیاناً پلیس‌های مخفی را به اسم مجرم زندانی می‌کنند تا اوضاع زندان را بعد از آنها پیرسند» و آقای مختار هم اظهار داشتند که به رئیس زندان دستور داده بودم بر زندانیان مفتشینی بگمارد و با ملاحظه اینکه فرخی در نظر متهمین نامبرده از زندانیان عادی نبود و جزئیات وقایع و امور راجعه به او تحت مراقبت و مواظبت شدید آنها بوده است علی‌التحقیق از سرگذشت فرخی در زندان موقت از روزی که از زندان قصر به آنجا منتقل گردیده، تا روزی که از کریدور زندان موقت به مریضخانه و اتاق حمام انتقال داده شده و با تشریفات و تزییفات مخصوصی شیشه‌های پنجره‌اش گل سفید مالیده و خودش در آنجا منفرداً بستری شده، مختار و نیرومند هر دو مستحضر بوده‌اند.

نیرومند معترف است که از وضع بستری شدن فرخی در اتاق حمام اطلاع داشته ولی سرکشی به او را در آن اتاق منکر گردیده است. در حالی که مندرجات دفتر بیمارستان و شهادت نویسنده آن خلاف این معنی و رفتن او را به آن اتاق در ایامی که فرخی هم در آنجا بوده، ثابت می‌کند مشارالیه می‌گوید فرخی مانند بیماران دیگر در تحت مراقبت و پرستاری و اختیار کارکنان بیمارستان بوده در صورتی

که با دلایل که قبلاً به عرض رسید خلاف این قسمت مبرهن است و اظهار او به این که قفل کردن در اتاق فرخی در مریضخانه طبق دستور مدیر زندان موقت بوده است نیز با توجه به مراتب معروضه و شهادت عموم پاسبانان و پایوران زندان موقت دائر به این که هیچ عملی از این قبیل بدون دستور شخصی نیرومند در باره یک نفر زندانی اجرایی شده است مردود می باشد و رویهم رفته از مجموع قرائن و اوضاع و احوال مذکوره و ثابت بودن قتل فرخی بدست پزشک احمدی با ملاحظه سوابق فرخی و نظر خاصی که اداره شهربانی با او داشته و با ملاحظه اینکه پزشک مزبور شخصاً با قتل خود عداوتی نداشته که به میل خویش اقدام به کشتن او نموده باشد بالضرورة اقدام او به این جرم بایستی در نتیجه بعث و تحریک از طرف مختار و با تسهیل و سائلی واقع شده باشد که از طرف نیرومند به شرحی که تفصیلاً به عرض رسیده برای موفقیت احمدی در اجراء عمل اعمال شده است و لذا معاونت متهمان نامبرده در قتل فرخی مسلم است. اما چگونگی قتل دکتر ارانی.

«ماجرای قتل دکتر تقی ارانی در زندان موقت شهربانی»:

اما تفصیل کار دکتر ارانی... این جوان که پس از تکمیل تحصیلات عالی خود در اروپا یکی از فاضل ترین و برومندترین ایرانیانی بوده که به ارمغان آوردن چیزهای بی معنی و فاسدی از مظاهر تمدن غرب برای هموطنانش قناعت نکرده و با ذخیره علمی و عملی ذیقیمت و پربهائی به ایران برگشته بود افکار آزادی طلبانه ای داشت و برای نشان دادن راه تمدن واقعی و ایجاد نهضت فکری قدم هائی برمی داشت که از آن جمله انتشار مجله ای بنام «دنیا» بود در این مجله با سانسور شدیدی که آن اوقات از طرف شهربانی نسبت به کلیه مطبوعات بعمل می آمد چیزی که برخلاف مصالح کشور و سیاست وقت باشد فوشته نمی شد و مسائلی که در آن مورد بحث قرار می گرفت اگر اجتماعی هم بود بیشتر جنبه علمی داشت.

(۱) ظاهراً باید مقتول باشد نه قتل.



مثلاً می‌نوشت «صلح و آزادی هدف مشترک تمام جوانان ترقی‌خواه دنیا است. فایسشم آخرین اسلحه حفظ منافع طبقاتی است، در دنیای امروز اقلیت نسبت به جامعه فقط حق و اکثریت فقط وظیفه دارد. ولی باید بزودی تمام افراد نسبت بدان هم حق و وظیفه پیدا کنند:» شهربانی از این حرفها خوشش نمی‌آمد طبقه‌حاکمه دوست داشت که همه مانند گوسفند رام و مطیع باشند هر زوری و ظلمی می‌بینند دم نزنند. بقول دکتر ارانی آنها عقیده داشتند که اکثریت بشر جاهل است و باید جامعه را مانند یک گله گوسفند اداره کرد.

روی همین حرفها بطوری که می‌دانیم دکتر ارانی با عده‌ای قریب پنجاه و چند نفر از همین قبیل جوانان و عناصر به اتهام داشتن مرام و تشکیلات و تبلیغات اشتراکی مورد تعقیب شهربانی واقع شدند و پس از یک مدت طولانی که اداره سیاسی شهربانی در اطراف اتهام آنها تحقیق می‌کرد پرونده ایشان که معروف به پرونده ۵۳ نفر شده به دادگستری احاله گردید و در دادگاه جنائی وقت به استناد قانونی که برای این موضوع وضع و به تصویب رسیده بود هر یک به مدتی حبس محکوم شدند و از آن جمله دکتر ارانی که هادی و قائد آنها شناخته شده بود به ده سال حبس مجرد محکوم گردیده روی این جریان بود که ارانی در هیجدهم اردیبهشت سال ۱۳۱۶ از طرف اداره شهربانی توقیف شد در زندان هم ساکت نشست و با آنکه می‌خواستند او را مانند گاليله به زانوی استغفار دریاورند تسلیم نشد. در تمام مدت زندانی بودن خود بر علیه بیدادگری‌های عمال شهربانی مبارزه کرد و با منطق قوی که داشت افکار آزادیخواهی را بین زندانیان و حتی پاسبانه‌ها ترویج می‌کرد. با وجود اینکه آثار شکنجه و عذاب‌هنوز در بدنش باقی و مشهود بود با شجاعت و شهامت تمام در روز محاکمه‌اش علناً مظالم و قانون‌شکنی‌های شهربانی را تشریح و اعلام کرد در لایحه دفاعیه خود که رونوشت آن از طرف دادسرای استان به دادگاه تقدیم شده است حقایق را بالصراحه نوشت که در آتمسفر آن روزها گفتن

یکی از جملات آن واقعاً به مثابه بازی کردن با خون خود بود.

جمله تاریخی مستر روزولت رئیس جمهوری ممالک متحدیه آمریکا در سفری که اخیراً به ایران نمود به مارشال استالین این بود که مدافعین استالین گراد واقعاً دلی از پولاد داشتند... بنده هم باید بگویم با این دفاعی که دکتر ارانی در آن محاکمه کرده و شدیداً شهربانی را مورد حمله قرار داده است واقعاً دل شیر داشته است. از تمام گناهاش گذشته این جسارت تجری او برای شهربانی آن روز قابل عفو نبود و چنین عنصر خطرناکی نمی بایست زنده بماند این بود که با اعمال زجر و آزار و انواع فشارها و محرومیت‌ها مقدمات و وسائل مرگ تدریجی او در زندان تهیه دیده شد.

حال قسمتی از شکنجه‌هایی را که به دکتر ارانی وارد شده از زبان خود او بشنویم. دکتر ارانی در دفاعنامه خود چنین می گوید:

۱- «... مرا با تصمیم عامدانه برای کشتن بکلی عریان کرده، در یک سلول مجرد مرطوب اتاق دویم دالان سوم زندان موقت که فرش پر حشرات آنرا هم جمع کرده بودند، مدت چهار ماه انداختند. چون معلوم شد که من تنها کفش‌های خود را زیر سر می گذارم و ممکن است بتوانم با وجود سختی و رطوبت زمین قدری بخوابم آنها را هم از من گرفتند. رسیدن غذا و پول را هم قدغن کرده، آنرا دزدیدند. رطوبت این اتاق بحدی است که تا کمر دیوار آن قارچ می روید و من از این قارچ‌ها همواره به طیب زندان ارائه داده‌ام و قطعاً حالا هم هست و جداً می خواهم آنجا را معاینه نموده رأی طیب قانونی را راجع به حبس لخت در زمین مرطوب و بی فرش آن بخواهند...»

۲- «... برای من از همان شب اول دستگیری دستبند را در این اتاق استنطاق پیش آوردند.»

۳- «... مبتلا شدن من به دو مرض روماتیسم و ضعف قلب است که مطابق دفاتر گزارش‌های بهداری زندان در مدت مزبور بمن عارض شده است... مرض برای تمام عمر در نتیجه جنایات قوه مجریه!!!»

۴- «... محرومیت در تمام مدت از ملاقات و وسیله مطالعه و مجرد نگاهداشتن مدت یک سال... میخ کردن پنجره اتاق مجرد من با شهادت نجار و طبیب زندان به قصد منع ورود هوا و اعدام تدریجی.»  
 ۵- «دیگر دزدی‌های زندان مطابق صورت مخصوصی که از آن جمله است دزدی غذای روز و شب من...»

۶- «فقره دیگر دزدی پول نقدی است که به اسم من در جریان مرداد ماه ۱۳۱۶ موقعی که مرا لخت روی زمین مرطوب انداخته بودند به زندان داده شده و متصدیان دزدیده‌اند...»

۷- تهدید به قتل - «بمن می‌گفتند: فرمودند آنقدر شکنجه بدهید که هرچه شما می‌خواهید اقرار کند. شکنجه به قصد کشتن باشد اگر هم مرد به درک...»

۸- «فحش و ناسزا و شکنجه‌های روحی»

۹- «... غذای زندان، در نتیجه دزدیها، جز آب سرد و چند عدد لوبیا بیش نیست. چائی را با اشیاء آهنی و جوش از بغل چائی‌های فروش رفته تهیه می‌نمایند...»

۱۰- «... در این اواخر بواسطه فشارهای بی‌انصافانه اداره زندان به مجرمین مانند محروم کردن آنها از گرم کردن غذا و جمع کردن کلیه کتب و مجرد کردن... عصبی کردن و تهییج بواسطه ممانعت از خواب و غیره و شلاق زدن... اعلان گرسنگی بعمل آمد، بدون اینکه احدی به گرسنگان رسیدگی کند. ده نفر را کتک زدند و با دست‌بند و پابند محروم از غذا و پول چائی و سیگار و رختخواب و حمام و صابون و غیره در زمین خالی مجرد کردند یکی از آنها من بودم که سیصد ضربه شلاق خوردم و جای زخم آنها و طناب فلک هنوز در پای من موجود است...»

این بود عین جملات دکتر ارانی که در دفاعنامه به خط خود نوشته است، دکتر ارانی همین مراتب را در تاریخ ۱۳۱۷/۸/۹ در

اداره سیاسی موقعی که از او راجع به علت امتناع از غذا خوردن تحقیق می کردند، به مأمورین بازجوئی اداره مذکور اظهار و به خط خود در پرونده تفصیلاً نوشته است.

اینها فشارهائی بودند که دکتر ارانی توانست تا روز ۲۰/۸/۱۷ و در جلسه محاکمه بگوید اما همان طوری که خود پیش بینی کرده و در دفاع نامه اش گفته بود «مجازات کردن و دست بند زدن بی مدرک از طرف زندان در نتیجه نظریات شخصی بسیار معمول است، مثلاً من خودم پس از قطع رابطه با محکمه، قطعاً بواسطه اظهار حقایقی که لازمه فداکاری و وظیفه وجدانی من است دچار همین اشکالات خواهم شد. پس از ختم دادرسی، صدمات طاقت فرسایی به او وارد کردند ولی دیگر فرصتی بدست او نیامد که شقاوتهای شهربانی را که تا آن روز او فقط نمونه ای از آنها را دیده بود بگوش جهانیان برساند. برای این که توضیحات بعدی بهتر روشن شود نقل و انتقالات متعدده ای که به محل حبس ارانی داده شده است صبح روز ۲۸/۲/۱۶ بازداشت و در زندان موقت کریدور ۲ اتاق ۳ زندانی شده است.

در ۱۶/۵/۱۶ به کریدور ۳ اتاق ۲۸ منتقل گردیده. در ۸/۱۰/۱۶ به زندان قصر منتقل و در کریدورهای ۹-۷-۲ بازداشت شده است. از این به بعد و تا آخر عمرش در زندان موقت زندانی گردیده و از کریدور یک در ساعت ۱۱ و ربع صبح چهارم بهمن ماه ۱۳۱۸/۱۱/۱۴ به بیمارستان زندان موقت انتقال پیدا کرده و در ساعت یک و نیم عصر روز چهارده بهمن ماه ۱۳۱۸/۱۱/۱۴ فوت شده است.

تاریخ زندان ایران و شاید تاریخ محاسن دنیا به یاد ندارد نظیر عذابی را که به دکتر ارانی و خانبا پای اسعد وارد آمده است. مثل اینکه اتاق ۲۸ کریدور ۳ که معروف به کریدور عذاب است برای دکتر ارانی ساخته شده بود. دکتر ارانی بیشتر ایام محبس خود را در آن گذرانیده. در زمستان بدون فرش و لباس روی سمنت در

هوایی که به قول شهود قضیه سرما سنگ را می ترکانید با یک زیرپوش پاره پاره زندگی می کرد و در تابستان روزنه اتاق او را گرفته مانع ورود هوای سالم و آزاد می شدند بعنت قفل بودن در سلول نه زندانیان کمکی به او می توانستند بکنند و نه پاسبانهائی که دلشان بحال او می سوخت.

گاهی چاشنی، دست بند و پابند نیز به این شکنجه ها اضافه می شد. نه اجازه می دادند از خارج غذائی به او برسد، نه پولی که بتواند در داخل زندان چیزی با آن بخرد. صحیح است که در مقدراری از سال ۱۳۱۷ و جوهی به دکتر ارانی داده شده، ولی میزان این وجه شاید یکدهم یا یک بیستم وجوه مأخوذه از مادر او بوده، کفایت تأمین احتیاجات وی را نمی کرده است.

این بود آخرین سیستم اختراعی، و طرز نوینی که دستگاه شهربانی و زندان برای کشتن زندانی ها بدان عمل می کردند البته چنانکه انتظار داشتند زندانی بر اثر آزار و عذاب و نرسیدن غذای ویتامین دار و نور و هوا و دوا قوایش به تحلیل رفته، بدن در مقابل میکروب های امراض تاب مقاومت نیاورده و از پا در می آید. طرح نقشه قتل ارانی و اجرای آن به این دلایل روشن و ثابت است.

۱- خود ارانی در سالهای بالاتکلیفی به این نکته پی برده و در دفاعنامه اش چنین گفته است:

... به من گفتند: فرمودند آنقدر شکنجه بدهید هر چه شما می خواهید اقرار کند. شکنجه بقصد کشتن باشد، اگر هم مرد به درک» همچنین می گوید: «... برای بزرگ کردن موضوع به واسطه خصوصیات شخصی به من توجه خاصی داشتند... شهربانی رسماً به همه گفته است که شما این مطالب را که بیان می شود تصدیق کنید و پی کار خود بروید، غرض تعقیب ارانی است.»

این اظهار دکتر ارانی با گفته مرتضی رضوی تأیید می شود.

شاهد مذکور می گوید: «... اسفندیاری عضو اداره سیاسی به دکتر ارانی گفت آخر سر تو را خواهیم خورد.»

۲- تقی مکی نژاد می گوید: «نیرومند مکرر می گفت من فاشیست هستم و برای آزار و شکنجه آزادیخواهان آفریده شده‌ام... شبی نیز شاهزاده، طهماسبی معاون زندان موقت به‌اتاق ما آمد و گفت آقایان به فکر دکتر ارانی نباشید، دیگر هرگز او را نخواهید دید.»

۳- دکتر رادمنش<sup>۱</sup> می گوید روزی من پیش نیرومند رفتم تا از دکتر ارانی شفاعت کنم تا شاید تخفیفی در شکنجه‌های او بدهم، نیرومند جواب داد دکتر ارانی هنوز تنبیه نشده است، اگر دکتر ارانی رفتار خودش را ادامه دهد برای او خطر مرگ خواهد بود.

۴- دکتر معاون شهادت می دهد که روزی من با عبدالکریم بلوچ خواستیم پیش رئیس زندان شفاعت دکتر ارانی را بکنیم، نیرومند به‌اتاق ما آمده بود، در جواب اظهار کرده رئیس شهربانی فرموده‌اند هر عملی درباره دکتر ارانی می‌خواهید بکنید اگر از پا در نیامد آمپولی به او بزنید حال اگر شما هم نسبت به او وساطت بکنید، شما نیز وضعتان بدین منوال خواهد بود.

عبدالکریم بلوچ نیز گفته‌های دکتر معاون را ضمن شهادت خود تصدیق کرده است.

۵- دکتر حسین معاون و عبدالکریم بلوچ اظهار می‌دارند که روزی دکتر هاشمی بما گفت اداره زندان دستور داده برای شخص دکتر ارانی دوا تهیه نکنیم و دستور ندیم که از خارج برای او دوا بیاورند با مراتب مذکور چون بهداری بودجه کافی نداشت این امر می‌رساند که زندانی محکوم به اعدام است، و باید از بین برود.

۶- اردشیر آوانسیان می گوید خلیل انفرمیو بعد از شهریور ۲۰ ضمن صحبت گفت که بهما دستور داده بودند ارانی را معالجه نکنیم.

۱- دکتر رادمنش یکی از اعضای برجسته حزب توده و مدیر روزنامه مردم ۹۹

۷- دکتر هاشمی هر چند نخواستہ در شہادت خود صریحاً گفته بلوچ را تأیید کند ولی تلویحاً با بیان این جملہ کہ: «من نسخہ می نوشتم نمی دانم دوا بہ او می دادند یا نہ. اصولاً شہربانی بہ این ۵۳ نفر خوش بین نبود» موضوع عدم مداوا و معالجه را تصدیق کردہ است. این ادعا با شہادت زین العابدین کاشانی نیز تأیید می شود، شاہدا خیر اند کہ چنین میگوید: «در زمستان ۱۳۱۸ من در کریدور یک بودم دکتر ارانی را بہ آن کریدور آوردند و من در آن موقع ارانی را شناختم صدای نالہ و ضجہ او بلند می شد گاهی لباس و گاهی خوراک مناسب یا دوامی خواست یک روز موقعی کہ می خواستم جلوی شیر آب بروم دکتر ارانی را دیدم زمین افتادہ نالہ می کرد. پاسبان بہ او می گفت آقای دکتر چرا نالہ می کنی، او با نالہ ضعیف جواب می داد من طبیب و محل گرم و دوا لازم دارم، پاسبان گفت در پست گذشتہ خود اطلاع دادم کہ طبیب بیاید دکتر گفت بعد از مرگ من دوا خواهند داد.

۸- مادر دکتر ارانی می گوید: بوسیله پاسبانی مطلع شدم کہ پسر مریض است رفتم بہ زندان و گفتم شما کہ بہ ارانی دوا نمی دهید لاقلاً بگذارید من دوا و دکتر برای او بیاورم جواب دادند «لازم نیست». دکتر معاون این مذاکرہ را شنیدہ التماس و استغاثہ ما در آن مرحوم را بچشم خود دیدہ است. حسن حسین بیکی پاسبان و شہود دیگر نیز بر صحت مراتب فوق گواہی دادہ اند.

۹- حسین زندیہ پاسبان می گوید نیرومند بہ اطباء زندان دستور دادہ بود کہ از دکتر ارانی در موقع بیماری عیادت نکنند و بہ او دوا ندهند.

۱۰- عبدالکریم بلوچ و دکتر معاون کہ دکتر ارانی را در بیمارستان دیدہ و بہ اتاق او رفتہ اند اظهار می دارند کہ در بیمارستان او پرستاری و مراقبت نمی شد، دوا غذا بہ او نمی دادند کاملاً معلوم بود کہ می خواهند او را از بین ببرند. شہادت کاظم شیدفر و احمدورزی نیز مؤید گفته شہود

مذکور است.

۱۲- چنانچه می‌دانیم و معمول مقرر اداره زندان است پس از آنکه تحقیقات مقدماتی نسبت به جرمی که شخص زندانی متهم به ارتکاب آن است تمام شد بازداشته را به زندان مرکزی یعنی زندان قصر انتقال می‌دهند ولی در مورد دکتر ارانی این معمول اجرا نشده، پس از آنکه در تاریخ ۲۹/۷/۱۳۱۷ و بعد از اعتصاب ارانی را به زندان موقت منتقل نمودند، دیگر او را به زندان قصر عودت نداده‌اند. علت این امر چنانکه در مورد قتل فرخی اشاره شد اینکه در زندان قصر وسیله زجر کش کردن و کریدور سه وجود نداشت.

۱۳- اکثر پاسبانهای زندان موقت شهادت می‌دهند که به ما دستور داده بودند غذای خارج برای دکتر ارانی قبول نکنیم. اگر هم گاهی اداره زندان غذای مذکور را از کسان دکتر قبول می‌کرد پاسبان‌ها و پایوران آن را می‌خوردند.

شهود دیگر گفتگوها و کشمکش‌هایی را که بین پاسبانها و پایوران در سر خوردن غذای دکتر ارانی می‌شده شنیده و دیده‌اند.

غذای زندان بخصوص غذائی را که به دکتر ارانی می‌دادند قابل خوردن نبوده و فاقد مواد حیاتی بوده است و حتی در روزهای اواخر اقامت او در کریدور همین غذا را نیز به [وی] نمی‌رسانیدند.

۱۴- پاسبان‌ها گواهی می‌دهند که در [مجرد]، اتاق دکتر ارانی همیشه قفل بوده و کلید آن نزد پایور نگهبان می‌ماند علت سختگیری و وضعیت مزبور این بوده که کسی از حیث پول و غذا و ادوآبه دکتر ارانی نتواند کمکی برساند. در صورتیکه کلید مجردهای دیگر یاروی در بوده و یا در دست پاس کریدور و هر آن به‌میل خود می‌توانست در سلول‌های دیگر را باز کند.

۱۵- حسن حسین بیکی پاسبان زندان موقت می‌گوید روزی نیرومند در موقع تفتیش دید که نور آفتاب به‌اتاق دکتر ارانی وارد شده فوراً دستور داد پنجره را طوری مسدود سازند که آفتاب داخل





اتاق او نشود.

حسین زندیه، حسن حسین بیگی، علی اصغر نویدی، ابوالقاسم شریف، جلیل شامبیاتی پاسبان زندان و سایر شهود از قبیل دکتر بهرامی و خلیل ملکی و ژولون گواهی داده‌اند که دکتر ارانی اغلب و در زمستان روی سمت می‌خواید نه‌زیرانداز داشت و نه روانداز. لباسش منحصر بود به زیرپوش پاره‌پاره، پوشاکی که برای او از خارج می‌آوردند، اداره زندان به دکتر ارانی نمی‌داد، و پایوران برمی‌داشتند.

چنانکه پرونده کار حکایت دارد سید خدا نام زندانی هم در موقعی که از او در اداره سیاسی راجع به دکتر ارانی تحقیق می‌نمودند گفته است: «... من دکتر ارانی را در کریدور ۳ زندان موقت در مجرد با يك دانه زیر پیراهن و زیرشلواری دیده‌ام.»

۱۷- اتاق ۲۸ کریدور سه که اغلب زندان دکتر ارانی بوده سلولی است که کف آن در حدود ۲ متر مربع و مستراح نیز به آن وصل است. سلول مزبور بقدری مرطوب است که قارچ در آن می‌روید و رطوبت و خزه تا کمر دیوارها [را] می‌گیرد.

دکتر ارانی این قارچ‌ها را به طبیب زندان و احسان طبری و مرتضی رضوی نشان داده و خطر اقامت خود را در آنجا متذکر شده است. طبیب قانونی نسبت به این سلول اظهار نظر کرده که از لحاظ بهداشت سکونت در آنجا کاملاً مضر می‌باشد.

۱۸- ابراهیم زندیه شهادت می‌دهد که در زمستان ۱۳۱۸ من و دکتر ارانی و کامبخش در کریدور ۲ بودیم در اتاق يك کریدور يك، دو نفر کرده بودند که مبتلا به تیفوس شدند و آنها را به مریضخانه بردند. روزی نیرومند بعنوان سرکشی به کریدور ۲ آمد و دستور داد که اتاق دکتر ارانی و کامبخش را به اتاق يك کریدور

۱- به‌جاست که امروز این زندان را بنام «مقتل ارانی و فرخی» بنامند.

انتقال دهند.

من جریان این نقل و انتقال را دیدم بعلاوه با دکتر ارانی و کامبخش نیز از سوراخ پنجره صحبت می کردیم، بعد از آنکه آنها را به اتاق یک، کریدور یک انتقال دادند، دکتر ارانی مبتلا به تیفوس شد و او را به بیمارستان بردند، کامبخش نیز بر اثر تلاش و اقدامات خود به اتاق دیگری منتقل شد.

حسن حسین بیکی عین همین جریان را شهادت داده، و اضافه می کند چون نمی خواسته اند دکتر ارانی را علناً بکشند، خواستند بدین طرز بمیرد.

کاظم شیدفر راجع به این موضوع می گوید: در زمستان ۱۳۱۸ دکتر ارانی را از کریدور ۲ به کریدور یک منتقل کردند، در کریدور اخیر الذکر عده ای از اکراد تیفوس گرفته بودند، لذا دکتر نیز مبتلا شده زین العابدین کاشانی شهادتش در این باب چنین است:

«... در زمستان ۱۳۱۸ من در کریدور زندان موقت بودم که در آن کریدور تیفوس شیوع پیدا کرده و عده ای از اکراد مبتلا به تیفوس شدند. دکتر ارانی را در این موقع به کریدور یک انتقال دادند پس از آنکه مشارالیه مریض شده و به بیمارستان بردند آمدند و اتاق های ما را ضد عفونی کردند.

آرداشس آوانسیان هم می گوید: «در زمستان ۱۳۱۸ ارانی را به اتاق یک نفر تیفوسی منتقل کردند» دکتر بهرامی مراتب مزبور را از زندانیانی که به قصر منتقل می شدند شنیده است. گواهان دیگر از قبیل ابراهیم پرویزشاهی، جلیل شامبیاتی، آقاخان رحیمی، حسن ابراهیم آبادی، پاسبان زندان موقت گفته فوق را تأیید می کنند. بالاخره دفتر بیمارستان حاکیست که در روز چهارم بهمن ماه ۱۳۱۸ دکتر ارانی را از کریدور یک به مریضخانه انتقال دادند.

نظریه و دلائل و همچنین سایر مدارکی که در پرونده موجود است تردیدی نیست که شهربانی با تصمیم قبلی به قتل دکتر ارانی

نیت سوء خود را بوسیله محرومیت‌ها و فشارها و شکنجه‌هایی که ذکر شد بموقع اجرا گذارده با از بین بردن قوه دفاع جسمانی مجنی علیه قصد خیانتکارانه خود را با داستان اتاق یک، کریدور یک و جلوگیری از معالجه و مداوا تشکیل نموده است. حال ببینیم چه اشخاصی مسبب این کار بوده و توجه اتهام به طرف چه کسانی است؟ تمام شهود از رئیس زندان موقت گرفته تا پایوران و پاسبانها و زندانیها شهادت می‌دهند که انتقال دکتر ارانی از کریدوری به کریدور دیگر به خصوص از زندان قصر به کریدور سه اتاق ۲۸ و آخر الامر از کریدور دو به کریدور یک بدستور حسین بیرومند بوده است. همچنین مجرد کردن ارانی قفل کردن در زندان او، منع قبول غذا و دوا و خارج و جلوگیری از مراقبت و پرستاری طبیب و بیمارستان دست‌بند و پابند زدن به ارانی مسدود کردن پنجره سلول او گرفتن لباس وی همه بدستور نیرومند صورت می‌گرفته است.

چنانکه در مورد قتل فرخی ثابت شد کسی را از پایوران جرات و اختیار این نبوده که درباره زندانیان سیاسی بخصوص دکتر ارانی که سر دسته پنجاه و سه نفر معرفی شده و خطرناک جلوه گر گردیده بود، عملی غیر از آنچه که نیرومند می‌گوید و میخواهد انجام شود. من زائد می‌دانم بیانات یک یک شهود را دایر به دستوراتی که نیرومند برای ایراد تزییقات به دکتر ارانی داده اینجا بگویم، چه، مطلب به درازا خواهد کشید، بعلاوه پرونده‌ها کاملاً این معنی را روشن می‌سازد، لذا به بحث در اطراف مدافعات او می‌پردازم.

نیرومند می‌گوید:

۱- دکتر ارانی همیشه و هر زمان در کریدور یک و دو بوده است.

۲- مشارالیه هیچوقت در بند یک کریدور یک نبوده است.

۳- تعیین اتاق با من نبود.

۴- تا ارانی حیات داشت اکراد در کریدور یک و دو نبودند

چون آنها مردمان کثیفی بودند لذا در کریدورهای سه و چهار زندانی

شده بودند.

در این اواخر و مدنها بعد از فوت ارانی بود که کردها را به کریدور يك و دو آوردند.

۵- دکتر ارانی چون به ده سال حبس مجرد محکوم شده بود لذا در مجرد زندانی شده بود.

۶- کریدورهای سه و چهار هم در تابستان خوب است هم در زمستان!

بنابراین رفتار بدی با دکتر نشده است.

۷- علت اینکه دکتر قبل از قطعیت حکم در انفرادی و کریدورهای سه و چهار بوده، این است که از طرف اداره سیاسی به اتهام اعتصاب تحت بازجوئی بوده است.

۸- دکتر ارانی و کامبخش لیدر کمونیستها بودند. بنابراین آنها از سایر جوانان ساده لوح مجزا نگاهداشته می شدند و باعث شورش و بلوا هم دکتر ارانی و کامبخش بوده اند.

۹- هیچگونه تبعیضی درباره دکتر ارانی نشده، وضع او مثل سایر زندانیان بوده است.

این را که فشار و شکنجه هائی به او وارد آورده باشند یا مشارالیه از غذا و لباس محروم شده باشد تکذیب می کنم.

دکتر ارانی در تمام مدتی که من بوده ام علاوه از رینوی دولتی دارای تختخواب و رختخواب و فرش شخصی بوده، هر هفته با کسانش ملاقات کرده و دوا و غذا و سایر لوازمی که آورده اند به او داده شده است، بهیچوجه روی سمیت او را نینداخته اند.

۱۰- «موضوع مرگ دکتر ارانی لطائلات و ترهاتی است که يك عده مفسده جو که محکوم محکمه جنائی این مملکت بوده اند برای بنده و دیگران دستاویز قرار داده می خواهند بوسیله این اتهامات اطفاء نائره خشم آنها بشود.

۱۱- اگر دستوری راجع به محرومیت دکتر ارانی از غذای خارج

داده باشند ابلاغ امر مافوق بوده، خودم دخالت و ابتکاری نداشته‌ام. ۱۲- تاریخ فوت توفیق کرد ۱۹۱۶ ر. ۱۹ می‌باشد و ادعای اینکه من دکتر ارانی را به سلول توفیق فرستاده‌ام که تیفوس بگیرد آلوده به غرض است.

چه فاصله مرگ این دو شخص يك سال و چند ماه می‌باشد. ۱۳- با مراقبت کاملی که در کار زندان داشتم و در سرکشی‌هایی که می‌کردم اگر از ناحیه خود زندانیها یا طریق دیگری مطلع می‌شدم که تضییقات و فشارهایی نسبت به زندانیان وارد شده، جلوگیری می‌کردم و هیچگاه از طرف خود من به مأمورین دستور تضییق و فشار نسبت به محبوسین داده نشده است.

۱۴- زندانیان هر موقع می‌خواستند کاغذ و قلم و دوا در اختیار آنها بوده و اگر دکتر ارانی شکایتی از وضع خودش داشته ممکن بود کتبا یا در موقع سرکشی شفاهاً به بنده بگویند.

۱۵- نیرومند راجع به شلاق‌ی که به دکتر ارانی زده شده چنین دفاع می‌کند: «ضرب و جرحی که وارد شده جرم نیست، ضرب و جرحی جرم است که برای گرفتن اعتراف باشد، اگر این قسم رفتار نمی‌شد از شورش جلوگیری نمی‌گردید.

این بود مدافعات نیرومند و اظهارات او، ولی این دفاع موجه نیست.

چه، هم متناقض است و هم مخالف با دلائل موجوده در پرونده نیرومند که از فروردین ۱۳۱۷ مسئولیت زندان به او سپرده شده و قبل از آن نیز سمت معاونت زندان را داشته می‌گوید ارانی در زمان من و همیشه در کردور يك و دو بوده است، در صورتیکه بعد این اظهار خود را فراموش کرده، صریحاً اقرار می‌کند که دکتر ارانی در کردور سه بوده است. مشارالیه می‌گوید:

«علت اینکه دکتر ارانی قبل از قطعیت حکم در انفرادی او کردور سه و چهار بوده این است که از طرف اداره سیاسی به اتهام

اعتصاب تحت بازجوئی بوده است. البته این سفسطه‌ای بیش نیست چه، قطعیت حکم محکومیت ارانی در تاریخ ۱۷۱۲۰۹ به زندان ابلاغ گردیده در صورتیکه طبق حکایت پرونده اعتصاب در تاریخ ۱۷۱۸۰۹ تحقیق از دکتر ارانی نسبت به این موضوع در اداره سیاسی خاتمه یافته بود، و دکتر ارانی برای دفعه سوم در تاریخ ۱۷۱۶۰۲۱ در اطاق ۲۸ کریدر سه زندانی گردیده، تا تاریخ ۱۷۱۲۰۹ و همچنین مدت‌ها پس از آن در اطاق مذکور بوده است.

حسین نیرومند راجع به زندانی کردن دکتر ارانی در سلول ۲۸ می گوید چون مشارالیه به ده سال حبس مجرد محکوم شده بود لذا در مجرد نگاهداشته شد. این دفاع سفسطه‌ای بیش نیست.

چه اولاً، قطعیت حکم چنانچه در بالا اشاره شد در تاریخ ۱۷۱۲۰۹ به زندان ابلاغ شده، در صورتیکه دکتر ارانی ماهها قبل از آن طبق حکایت پرونده و اعتراف خود نیرومند در زندان مجرد بوده است.

ثانیاً - این عمل چرا در مورد اشخاص دیگری که به حبس مجرد محکوم گردیده بودند، اجرا نمی شد.

چنانکه، تمامی محکومین ۵۳ نفر و همچنین از ابالات و عشایر و سایر محکومین، اشخاصی بودند که محکومیت حبس مجرد داشته ولی آنها در زندان قصر و در اتاق‌های عمومی و خصوصی زندگانی می کردند، و حتی اغلب آنان وسائل زندگانی خیلی راحتی داشته، بعضی از محکومین به حبس مجرد و اعمال شاقه، دارای گماشته و نوکر نیز بودند. و هیچوقت نشده که آنها را به زندان موقت و کریدر سه و چهار انتقال داده باشند.

ثالثاً - ما بایستی مسائل را از نظر حقیقت‌بینی و رأیستی مطالعه کنیم. در سابق و همچنین امروز محکومین به اعمال شاقه و حبس مجرد و تأدیبی و حتی تکدیبری، عملاً یک نوع مجازات که عبارت از حبسهای عادی است دیده می بینند، و باوجود آنکه اجرای

اعمال شاقه نسبت به محکومین به حبس با کار اجباری در آئین نامه مورخ ۳۱/۱۲/۱۳۱۸ دستور داده شده و طرز اجرای آن نیز اعلام گردیده، معذک تا بحال درباره کسی مفاد آئین نامه مذکور اجرا نگردیده است.

رایعاً - طرز اجرای حبس مجرد تا کنون از طرف مقامات صلاحیت دار تعیین نشده، و معلوم نیست محلی که محکوم بایستی انفرادی زندانی گردد، وسعت و فضایش چقدر، و محل آن کجا بایستی باشد. همچنین سایر شرایط آن... که بدین لحاظ شهربانی و اداره زندان نمی توانست ارانی را حتی پس از قطعیت محکومیت او نیز در یکی از سلولهای زندان موقت انداخته، و با آن کیفیت صدمه به او برساند. خامساً - آئین نامه مجالس مگر در ماده ۲ صریحاً قید نکرده است که «محبس محکومین و توقیف گاه مظنونین و متهمین باید از يك ديگر مجزی باشد...»

سادساً - دکتر ارانی جزو متهمین و زندانیان سیاسی بوده، چنانکه خود نیرومند و عمال شهربانی نیز صریح و مکرر این معنی را اظهار کرده اند. مدنیت اقتضاء می کند که به زندانیان سیاسی فشار و صدمه روحی و جسمی وارد نساخته، و از حیث محل حبس رعایتشان کرد، چه آنها سارق و قاتل نیستند. به این ترتیب چرا ارانی را در کریدورهای که دزدان و آدم کشان را جامی دادند، و بدی وضع آنجا را طبیب قانونی صریحاً تصدیق و نیرومند تلویحاً با بیان عبارت: «چون اگر آدم مردمان کثیفی بودند لذا در کریدورهای ۳ و ۴ زندانی شده بودند»، اعتراف کرده است، زندانی نمودند.

حال اظهار اخیر نیرومند را با بیان دیگرش که گفته است: «کریدورهای ۳ و ۴ هم در تابستان خوبست هم در زمستان، بنابراین رفتار بدی با دکتر ارانی نمی شد» مقایسه کنید، تناقض آن بهتر روشن خواهد شد.

نیرومند اعمال شکنجه و آزار نسبت به دکتر ارانی و صدور



دستور آن را از ناحیه خود تکذیب کرده، ولی بعداً می‌گویید: «راگز دستوری راجع به مجرومیت دکتر ارانی از غذای خارج داده باشم، ابلاغ امر مافوق بوده، خودم دخالت و ابتکاری نداشته‌ام». که با این اقرار گفته اولی خود را تکذیب می‌نماید.

با این اظهارات و گواهی شهود، تردیدی در مجرومیت‌ها و صدمات ادعائی باقی نمی‌ماند.

نیرومند می‌گوید: من با مراقبت کاملی که در زندان داشتم، در سرکشی‌هایی که می‌کردم، اگر فشارها و تضییقاتی می‌دیدم و می‌شنیدم جلوگیری می‌کردم.

قسمت اول این اظهار با توجه بوجود جاسوس‌های مأمور از طرف نیرومند صحیح است.

ولی مراقبت و سرکشی وی برای این بوده که ببیند دستورات وی نسبت به سخت‌گیری‌ها و غیره، طبق النعل بالنعل اجرا شده است یا نه، چنانکه دیده نشده است در مورد دکتر ارانی دستوری راجع به جلوگیری از فشارها داده باشد.

نیرومند می‌گوید، زندانیان هر موقعی که قلم و دوات می‌خواستند در دسترسشان گذاشته می‌شد. اگر دکتر ارانی شکایتی از وضع خود داشت می‌توانست بنویسد.

من تصدیق می‌کنم که دکتر ارانی در اوایل، و مدت محدودی به کاغذ و قلم دسترسی داشت، ولی بعد از آنکه او را برای آخرین بار به زندان موقت انتقال دادند، دیگر نه تنها قلم و دوات به او ندادند، بلکه تمام لوازم زندگی را نیز از او گرفتند. در این مدت قلیلی که به دکتر اجازه نوشتن می‌دادند، چنانکه خود آن مرحوم در دفاعنامه‌اش متعرض شده نوشته‌ها و شکایاتش موزد ترتیب اثر نمی‌گرفت. اصولاً برای زندانی سیاسی که معضوب واقع می‌شود، و نقشه ازین بردن وی طرح می‌گشت، کاغذ و قلم از مجرمات بشمار می‌رفت، مگر نیرومند یادش رفته که خان‌بابای اسعد را بخاطر اینکه روی تکه پارچه‌ای

خطی نوشته، و پوستین خواسته بود، چه بلائی بسرش آوردند؟  
 حال برای اینکه خلاف اظهار نیرومند راجع به امکان نوشتن،  
 و تقدیم عرض حال و شکایت بیشتر روشن شود، اقرار دیگر او را  
 یاد آور می‌شوم:

دکتر رادمنش گفته بود که من روزی برای شفاعت دکتر ارانی  
 پیش نیرومند رفتم، و مذاکراتی کردم که قبلاً به آن اشاره شد.  
 چون جریان این مذاکره را باز پرس از نیرومند می‌پرسد، ضمن  
 انکار موضوع شفاعت جواب می‌دهد:

«وضعیت آن موقع بنده طوری بود، که ایشان قادر به این جور  
 حرفها و مذاکرات نبودند»

آیا با این اقرار، و با آن وضعی که نیرومند می‌گوید داشته، دکتر  
 ارانی یا زندانیان دیگر را مجالی برای اظهار شکایت بوده است؟  
 نیرومند می‌گوید موضوع مرگ دکتر ارانی را حزب توده و  
 يك عده مفسده‌جو که محکوم محکمه جنائی شده‌اند، برای من درست  
 کرده‌اند. باید پرسید آیا پاسبانها و کسانی غیر از ۵۳ نفر و اعضای  
 توده هم محکومیت جنائی دارند؟ آیا می‌توانید رابطه محکوم شدن  
 و دشمنی آنها را با خودتان تعیین کنید؟

اینها تمام سفسطه است. پس منتظر بودید راجع به حوادثی که در  
 زندان اتفاق افتاده است، به غیر از پاسبانان و زندانیان و پایوران، و  
 سایر کسانی که در آنجا بوده‌اند، مستنطق از چه کسی تحقیق کند؟  
 نیرومند می‌گوید تعیین اطاق با من نبود، ارانی هیچوقت به اطاق  
 يك کری دور يك انتقال داده نشده و «توفیق کرد» يك سال و چند ماه بعد از  
 مرگ دکتر ارانی مرده است.

اولاً طبق حکایت دفاتر زندان، توفیق در شانزدهم فروردین  
 ۱۹۱۶ یعنی به فاصله دو ماه پس از فوت دکتر ارانی مرده است،  
 نه يك سال. و چند ماه بعد از او، ثانیاً طبق شهادت پایوران، و پاسبانان  
 زندان و شهود دیگر تعیین اطاق و کری دور مخصوص در مورد زندانیان

سیاسی، شخص رئیس زندان بوده چنانکه طبق دلایلی که سابقاً مذکور افتاد و فقط به دستور او ارانی از کردیدوری به کردیدور دیگر، و بالاخره به اتاق توفیق کرد انتقال داده شده است.

نیرومند می گوید «ضرب و جرحی که وارد شده، جرم نیست، ضرب و جرحی جرم است که برای گرفتن اعتراف باشد، اگر این قسم رفتار نمی شد، از شورش جلوگیری بعمل نمی آمد»

این دیگر فلسفه تازه در حقوق است که برای فهمیدن آن باید در مکتب آقای نیرومند تحصیل کرد، آقای نیرومند بگوئید ببینم اولاً کدام شورش در زندانیان بر خاسته بود که این قسم رفتار را ایجاب می کرد. آیا امتناع از غذا خوردن به منظور رفع اجحاف و پایان دادن به بلا تکلیفی و فشار، شورش محسوب می شود، ثانیاً در کجای قانون این اجازه به شهربانی و زندان داده شده که ضرب و جرح به زندانی وارد بیاورند. آئین نامه محبس که این قدر تکیه کلام شما و مورد استنادتان می باشد، مگر در ماده ۳۰ صریحاً نمی گوید:

«اکیداً ممنوع است که در محبس یا توقیف گاهها، نسبت به محبوسین یا توقیف شدگان صدمات یا زجر بدنی وارد آورند بنابراین هر يك از مأمورین از هر رتبه و مقامی که باشند، نسبت به محبوسین صدمه یا آزار بدنی وارد آورند، مسئول خواهند بود.»

بلی، فکر و منطق کسی که نفس گوینده «زنده باد قانون اساسی» را به شلاق ببندد، بهتر از این نخواهد بود.



درین متهم این جرم رکن الدین مختار است. اثبات دخالت مشارالیه با توجه به جهات و مراتبی که قبلاً اشاره شده مشکل نیست. از گفته شهود که سابقاً در مورد اثبات قتل به آنها استناد کردیم، مسلم می شود که مختار دستور قتل ارانی را صادر کرده و نیرومند نیز در ضمن مدافعات خود تلویحاً موضوع محرومیت های معمول در باره ارانی را که از ناحیه مختار دستور آنها صادر شده، بیان نموده است

آقای مختار در این زمینه چنین دفاع می‌کند: «من بهیچ وجه راجع به دکتر ارانی و آزار و شکنجه او، دستور نداده‌ام... و نمی‌دانم غذا از خارج برای او می‌آوردند یا نه».

اگر بگوئیم مختاری از فشارهایی که به دکتر ارانی وارد می‌شد، بی‌اطلاع بوده مخالف گفته خود ادعائی کرده‌ایم، چه، بطوری که خود مختار اعلام نموده که در زندان جاسوسهایی داشته که اخبار زندان را به او گزارش می‌داده‌اند.

بعلاوه، نیرومند نیز موظف بوده، جریان امور محبس را به رئیس کل اطلاع دهد، نیرومند اظهار می‌داند: «مأمورین همیشه می‌بایستی بدانند من کجا هستم، و از خطسیرم مطلع باشند، تا اگر اتفاقی رخ داد به من خبر بدهند که به حضرت اجل گزارش دهم».

مضافاً بر مراتب فوق الذکر، آقای مختار خود نیز در طی سرکشیهای که به زندان می‌کرد، از تمام وقایع و جریانات اطلاع حاصل می‌نمود. حال با توجه به اینکه مهمترین شخصیت‌هایی که از نظر شهربانی در سال‌های اخیر در زندان بوده، و وجود آنها در نظر شهربانی خطرناک می‌نمود، دسته ۵۳ نفر و بخصوص دکتر ارانی بوده، باید معتقد شد که مختار و نیرومند هر دو از جزئی‌ترین وقایع و حوادث زندگی او اطلاع داشتند. و بنابراین اگر یکی از این فشارها بدون اطلاع مختار صورت می‌گرفت، یا عملی مخالف دستور او انجام می‌یافت، ایشان شدیدترین کیفر را به متخلف می‌دادند. چنانکه درباره دو نفر پاسبان به نام محمد بهرام نوری و علی اکبر، مأمورین زندان موقت رفتار شده و بعنوان اینکه آنها جزئی‌ترین مساعدتتی را درباره خان بابا اسعد نموده بودند، ماهها آنان را با دست‌بند و پابند در سلول انفرادی زندانی کردند.

دفاع دیگر آقای مختار این است که در آئین‌نامه‌ها قید نشده که مأمورین مجبور باشند غذا و لباس و غیره برای زندانی قبول کنند. از این اظهار چنین بر می‌آید که زندانی محکوم است با هر غذا و

لباسی که به او داده می‌شود، بسازد. و اگر زندان و شهربانی غذا و لباس و دوائی هم به زندانی نداد، زندانی ملزم به رضا و تسلیم است، و مسئولیتی متوجه شهربانی نخواهد بود.

این دفاع که از عدم توجه اظهار شده، به جهاتی که عرض خواهم کرد مردود است.

۱- با فرض اینکه آئین‌نامه‌های زندان در این مورد سکوت کرده باشد، آیا سکوت دستورات ایجاب رعایت احوال زندانی و لوازم حیاتی او را می‌کند، تشدید وضع او را؟ البته با توجه به اصول کلی و روح قانون فقط استنتاج اولی صحیح خواهد بود.

۲- دلایل موجود در پرونده‌های مورد بحث که در صورت لزوم ارائه خواهد شد، حاکی است که افراد زندانیان و حتی محکومین، به اعمال شاقه دارای وضع راحت و خوبی بوده‌اند، و هر قدر پولی که می‌خواستند می‌توانستند خرج کنند، هر لباس و غذائی که می‌پسندیدند، اختیار تهیه‌اش را از خارج داشتند. دارای توکیر و گماشته‌های مخصوص بوده، و احتیاجات آنان را از شهر تهیه و هر روز برای آنها می‌آوردند. درحالتی که شهربانی در مورد ارانی و سایر قربانی‌های این محاکمه استثنای قائل گردیده، و سکوت ادعائی آئین‌نامه‌ها را در هر مورد بنوعی تعبیر و تفسیر کرده است که برای آن علتی غیر از سوء نیت و قصد جرم نمی‌توان فرض کرد.

۳- فصل پنجم آئین‌نامه محتاسبی، بخصوص مواد ۲۳ و ۲۴ آن، رعایت احوال زندانیان و محکومین و متهمین مریض را دستور داده، و حتی مقررات مورخ ۱۳۰۹/۱۲/۲۵ وزیر عدلیه اجازه داده است که محکوم می‌تواند در خارج و با حال آزاد خود را معالجه کند. من از آقایان مختار و نیرومند می‌پرسم، چه علت داشته است که درباره دکتر ارانی از مقررات مذکور استفاده نکردند، و محکوم مزبور را با فریاد استعلاج، بحال خود گذاردند. و اجازه ندادند که غذا و دوا و لباس به او برسد.

ع - آئین نامه مصوب ۱۰/۱۵/۱۵ هیئت وزیران، راجع به زندانیان بخصوص مواد ۹ و ۱۱ آن نیز مخالف دفاع و ادعای مختار در این باره می باشد.

با توجه به مراتب مذکوره، معاونت آقای مختار در امر ابراد زجر و آزار، و قتل دکتر ارانی که به مباشرت نیرومند واقع شده است، مسلم می باشد. و لذا در حدود مواد ۱۳۲ و ۱۴۳۶ و ۱۷۰ قانون مجازات عمومی در مورد نیرومند، و مواد مذکوره و مواد ۲۸ و ۲۹ همان قانون، درباره مختار، تقاضای تعیین مجازات شده است.

#### تفصیل قتل خانابای اسعد

نسبت به خانابای اسعد باید بگویم که نهایت قساوت و شقاوت درباره او اعمال شده، و در مورد او عاجز کشی را حقیقتاً به حد اعلائی خود رسانیده اند.

خانابای اسعد، به موجب حکم دادرسی ارتش بهشش سال حبس با اعمال شاقه محکوم شده بود، قریب پنج سال از این محکومیت را با آرامش در زندان قصر گذرانیده، با خانواده خود مرتب اجازه ملاقات داشت. هر قدر پول می خواست می توانست تهیه و خرج کند. مکاتبه با خارج برای او آزاد بود، گماشته ای داشت که ناهار و شامش را تهیه می کرد، خانابا به لحاظ فرهنگ دوستی و میل به کمالات معنوی، از توقف اجباری در زندان استفاده نموده، با وارد کردن کتب مفیده از فرنگ، وقت خود را به مطالعه آنها می گذراند. زبان آلمانی یاد نمی گرفت. ضمناً به عده ای از زندانیان انگلیسی یاد می داد.

این وضع تا فروردین ۱۳۱۷ ادامه داشت در این موقع آرامش زندان قصر بر اثر انتصاب حسین نیرومند به کفالت اداره زندان بهم خورد. و همین که او به این منصب رسید شروع کرد به سخت گیری و آزار زندانیان. راحت را از آنها سلب کرد، و بدست خود موجد طغیان و عصیان در بین زندانیان شد. و کار را بجائی رسانید که عده ای قریب سیصد نفر از محبوسین بجان آمده، و اعتصاب کردند، دکتر ارانی در

باب علت این اعتصاب چنین گفته:

«بنظر می آید که خود اداره زندان در تهییج و عصبی کردن زندانیان متعمد بوده است... و علت اینکه عده ای با هم شروع کردند، این بود که همه در یک دیگ بوده اند که زیر آن آتش شده، و همه باهم فریاد سوختم، سوختم، می کشیدند...»

غذا و دوا و لباس به او برسد.

خان بابا، در یاد داشتهای خود چنین می نویسد: «... نایب کرچی با چند نفر آژان و آژدان آمدند، تفتیش هر چه اسباب، خوراک و چراغ و کتاب و لباس بود گرفتند، مخصوصاً از من یکمقدار و پنجاه جلد کتاب بردند. وافور، مرفین، عرق آزاد است. ولی کتابها را می گیرند... از روزی که نیرومند آمد، شروع به آزار محبوسین نموده است. اول درس قدغن شد، بعد مصدرها را گرفتند، سپس نان زندانیان کم شد، هر روز برای ناراحتی اقدامی نمود، ملاقات را بهم زد. او ممکن نیست راحت بنشیند، هر روز اسباب زحمتی برای زندانیان فراهم می کند». خان بابا نسبت به این اجحافات، اعتراض می کرد، در بین زندانیان و پاسبانها و پایوران زبان انتقاد می گشود. به رئیس زندان مراجعه نموده و خواستار رفع مزاحمت می شد.

به رئیس بازرسی شهربانی که برای سرکشی می آمد، شکایت می کرد. این همه شکایات و انتقادات مضافاً به ناسزاگوئی هائی که بعضی اوقات از روی عصبانیت و هیجان احساسات می کرد، به نیرومند گران می آمد. لذا در پی بهانه می گشت که انتقامی از خان بابا بگیرد. در این موقع یکی از زندانیان مریض می شود، ولی زندان از تهیه داروهای لازم برای معالجه بیمار مذکور کوتاهی می کند. خان بابا عصبانی شده، فریاد می زد: این دزدها از دوا می برند هم صرف نظر نمی کنند. جاسوسها زبان درازی اسعد را به نیرومند رسانیده و بعلاوه به او گفتند که خان بابا مدتی است مخفیانه مشغول نوشتن وقایع ایام محسن می باشد، که در ضمن آن به شاه و شهربانی و زندان توهیناتی کرده است. نیرومند

فرصت را غنیمت شمرده و با بازرسی اتاق وی، اوراق و یادداشت‌های او را از لای بالش و رختخوابش درمی‌آورد. دفاتر و یادداشت‌های او که ضبط پرونده کار و از نظر دادگاه گذشته، یا خواهد گذشت، حکایت دارد که خان بابا نسبت به اعلیحضرت و شاه وقت فوق‌العاده نظر بد داشته و ضمناً از مختار و نیرومند به بدی یاد کرده است.

مدیر کی بهتر از این بر علیه خان بابا ممکن نبود بدست نیرومند بیفتد. لذا این اکتشاف مهم خود را کتباً و شفاهاً به مختار گزارش می‌دهد. و بر اثر آن رئیس کل شهر بانی دستور می‌دهد که خان بابا را به زندان موقت منتقل ساخته، او را به کیفر بی ادبی و اطاله لسان، برسانند. در نتیجه خان بابای اسعد را روز ۱۳ ر ۶ ر ۱۷ بایک پیژامه و بدون وسائل دیگر زندگی به بازداشتگاه شهر آورده و در کری دور ۳ بطور مجرد زندانی می‌کنند. در اتاق او را قفل کرده کلید را به پایور نگهبان خارج می‌دهند. از غذای شخصی و ملاقات محروم می‌شود. سیگار کشیدن برای او ممنوع گردیده، و چای دولتی نیز که هر دزد و قاتلی در زندان از آن بهره‌مند می‌شد، برای خان بابا قذغن می‌شود. نه از خارج برای او لباس قبول می‌کنند، نه لباس‌های شخصی را که در زندان موجود بوده، به او می‌دهند. او را بایک پیژامه روی سمنت می‌خوابانند. تمام روزنه‌های سلول او را بمنظور منع ورود هوای سالم و نور آفتاب می‌گیرند. دستور داده می‌شود که احدی نباید به او کمک پولی و غذائی بکند، هر روز اتاق او را بازرسی می‌نمایند که اگر کسی چیزی به او رسانده باشد، از او گرفته شده و متخلف را به عقوبت شدید برسانند. خلاصه خان بابا را از هر طرف و هر جهت در فشار و مضیقه می‌گذارند، تا مانند چراغی پس از تمام شدن روغنش خود بخود خاموش می‌شود. بدین ترتیب از قدرت و توان افتاده و از بین برود. خان بابا با این وضع زندگی می‌کرد تا اینکه در تاریخ ۷ ر ۸ ر ۱۸ مدت محکومیت او سپری می‌شود. ولی چون هنوز برخلاف انتظار



یکلی از پا در نیامده بود، او را مرخص نمی‌کنند. خان با یا ضمن تحقیقاتی که در اداره سیاسی زندان از او شده و یا طی نامه‌هایی که در بازداشتگاه به برادرش نوشته است، قسمتی از فشارهای وارده را چنین شرح می‌دهد:

۱- در نامه‌ای که ضبط پرونده زندان است می‌نویسد: «... برادر، فکر مرا نکنید. تصور نمائید من مرده‌ام، زندگانی چاکر در این دو سال همیشه همین بوده، غیر از نان و آب غذائی نداشتم، بعضی از رفقا و دوستان از سوراخ مستراح چیزی می‌دادند که آنهم خیاری اگر می‌دیدند، چه غوغائی پیا می‌شد، این اشعار را برای آن گفتم:

نه طاقت تحمل زندان و نه شکیب  
آفت شده است بر سرو جانم، لسان من

از سختی زمانه و از جور روزگار  
گشتند دزد و قاتل و سارق، کسان متن

تفویض یا که جبر ندانم، چه حکمت است

سوراخ مستراح شده روزی رسان من

که آن را هم بستند... چون خریدنی چیزی نیست مگر چای! آنهم قدغن است بمن بفروشد... کفیل زندان با من خصومت دارد... حتی مانع معالجه من می‌باشد. می‌خواهد مرا تلف کند. اگر تیکه تیکه شوم از این آدم خواهش نمی‌کنم. مقصودش این است که از او خواهش بکنم.

۲- در نامه دیگر به برادر خود چنین می‌نویسد: عین عبارت یارو بمن این بود، در چهل روز قبل: «افتخار می‌کنم اینقدر قدرت دارم که شمارا یک سال اضافه در زندان نگاهدارم، روزهای جمعه که من می‌آیم، دراز می‌شوی پتو روی سر می‌کشی... من هم از آن روز، روزهای جمعه خوابم زیادتر شده است و همیشه خوابم...»

۳- در نامه‌ای خطاب به رئیس زندان می‌نویسد: «بگذارید به راحتی جان بکنم، خواب که برای دولت خرجی ندارد.»

۴ - خان بابا که در اداره سیاسی به مندرجات دفاتر از او تحقیق می‌شود، وضع خود را چنین تشریح می‌کند: «... چنانچه وضع حال و لباس پاره پاره بنده را مشاهده می‌نمائید، معلوم است که بنده علاوه بر ملاقات، حق غذای خارج و لباس هم ندارم، و حتی چائی و سیگاری که تمام زندانیان حق دارند و مصرف می‌کنند، برای بنده قدغن است. خودم هم در زندان انفرادی می‌باشم و کلید آنهم نزد پایور نگهبان است، فقط روزی دو مرتبه برای دادن غذا بازمی‌کنند. حتی دوائی که دکتر اداره زندان برای بنده تعیین کردند، اجازه داده نشد که از پول خودم تهیه کرده یا اقوام برای بنده تهیه کنند، یا خود بیمارستان زندان تهیه کند.»

۵ - در تاریخ ۱۹/۳/۱۹، موقعی که از خان بابا اسعد در اداره سیاسی راجع به موضوع خیاری که از لوله آفتابه در اتاق او کشف شده بود تحقیق می‌کنند. می‌گویند: «... در تابستان مرا در آن اتاق تنگ تاریک انداخته بودند که بدترین اتاق‌های زندان شناخته می‌شود. در و پنجره و سوراخ مستراح را با آجر و گچ گرفته بودند. چون هوا خیلی خفه و گرم بود، و زمستان بنده لخت و بدون رختخواب، پوستین را از من گرفته بودند... حالا پنجره بالا را هم باز کرده‌اند، ولی سوراخ مستراح همانطور گرفته مانده است که بوی تعفن اذیت می‌کند.»

۶ - در نامه دیگر بعنوان رئیس زندان به تاریخ ۲۵/۵/۱۹ می‌نویسد: «... دو سال است در حبس انفرادی می‌باشم، از زندگانی اطفالم بی‌خبرم، مستدعی است مطابق مقررات وسیله مکاتبه و ملاقات برای اینجانب فراهم فرمائید، که بتوانم دستور زندگانی آنها را بدهم. و چون قوای بدنی خودم هم در نتیجه ندیدن آفتاب و نخوردن غذای مقوی، از بین رفته است، اگر صلاح می‌دانید در این خصوص هم رأی صادر فرمائید.»

خود نیرومند قسمتی از آزار و شکنجه‌های وارد بر اسعد را ضمن

تحقیقات بازپرسی چنین اعتراف می کند:

- ۱- در اتاق اسعد قفل بوده و کلیدش نزد پایوران می ماند.
- ۲- گردش برای مشارالیه ممنوع بود.
- ۳- از غذای خارج و ملاقات و غیره محروم بود.
- ۴- اداره سیاسی دستور منع ارتباط او را با خارج صادر کرده

بود.

- ۵- سوراخ مستراح او را به منظور ارتباط با خارج دادم گرفتند.
- ۶- سرپاس مختار هر موقع مرامی دید، راجع به اجرای دستورات، راجع به خانبا با تأکید بلیغ می نمود.

خانبا با اسعد مدت دو سال و نیم با این وضع در زندان موقت در سلولهای مرطوب و تاریک آن بسر می برد، تا اینکه بر اثر محرومیتها و فشار و صدمه بهر ماتیسیم و ورم مفاصل و ضعف قلب و بالاخره تب عفونی مبتلا شد.

۷- دکتر هاشمی طبیب زندان، چنین شهادت داده و اظهار نظر می کند: «موقعی که در زندان قصر خانبا با را دیدم وضعیت خیلی خوب بود، مشارالیه بنیه ای قوی داشت. در زندان موقت هر وقت برای دیدن و معاینه او به کریدور می رفتم، به اتفاق سرپاسبان یا رسدبان یا رئیس زندان موقت بوده، و در اتاق او را قفل کرده کلیدش را به پایورنگهبان می دادند. اغلب پنجره مستراح او که وصل به حیاط عمومی بود، بسته بود. پنجره طرف کریدور را نیز مسدود کرده بودند. از حیث لباس در مضیقه بود لباسش منحصر بود به همان بیژانه؛ از هواخوری و غذای خارج ممنوع و محروم بود. لذا رفته رفته به علت محرومیتها ضعیف شد. تقاضای هواخوری را برای او کردم، ترتیب اثری به درخواستهایم داده نشد. تا اینکه گرفتار تب شدید گردید، و قلق و اضطراب سختی به او عارض شده از اداره زندان تقاضا کردم که او را به بیمارستان انتقال دهند. (اداره) زندان گفت که بایستی اجازه سیاسی اجازه بدهد، لذا به بهداری شهربانی نوشتم - و دکتر پورمند رئیس بهداری مکاتباتی

در این باب نمود، بالاخره اداره سیاسی اجازه انتقال را صادر نمود. در آن زمان بیماری تبار مشکوک به تیفوس بود، لذا احتمال داده شد که او هم مبتلا به تیفوس شده باشد. در بیمارستان معالجات موثر واقع نشد و مرد. علت و سبب مرگ همان محرومیت‌ها است. چه با ضعف و تحلیل قوا، مختصر مرضی انسان را از پا می‌افکند.

۸ - دکتر شریف امامی طبیب قانونی، چنین اظهار نظر می‌کند که هر گاه تظییقاتی از حیث دوا و لباس و غذا و هوا نسبت به کسی اعمال کنند، آن شخص و آن زندانی قوایش به تحلیل رفته، ضعیف گردیده و بالاخره می‌میرد. و این مرگ مرگ تدریجی است.

۹ - دکتر نورالدین پزشک، طبیب قانونی دیگر می‌گوید وقتی که بدن بواسطه عدم کفایت غذا و لباس و استراحت صحیح، و هوای سالم، دچار ضعف می‌شود، و بهر بدنی که این مواد را مضایقه کنند، چنین بدنی به هیچ وجه نمی‌تواند در مقابل کوچک‌ترین و جزئی‌ترین مرض مقاومت بکند، و از پا می‌افتد، چه رسد به تیفوس و امراض دیگر. هر گاه بدن مبتلا به مرض تیفوس هم نشود، فقر تدریجی بدن او را مبتلا به مرض نقصان ویتامین کرده، و مریض می‌میرد. از لحاظ سببیت محرومیت‌ها میت‌های اولیه از غذای صحیح، و هوای آزاد، و لباس کامل، بوده که بتدریج شخص یا زندانی را به مرگ می‌کشاند.

با دلائل معروضه ثابت گردید که سبب واقعی مرگ خان‌بابای اسعد، همان تظییقات و فشارها و محرومیت‌ها بوده است. و در این جا لازم است تذکر بدهم که این دلائل در مورد مرگ دکتر ارانی هم صدق می‌کند.

پس از اثبات ورود صدمات موصوفه به خان‌بابا، و تشریح سبب واقعی مرگ او، می‌پردازم به تعیین مسببین قتل او و تشریح مدافعات آنها:

۱ - پایوران و پاسبان‌های زندان و سایر گواهان شهادت داده‌اند که تمامی این تظییقات را حسین نیرومند وارد کرده (است).

۲ - خود نیرومند نیز ایراد قسمتی از زجرها و محرومیت‌ها را اقرار نموده است.

۳ - آقای مختار بدصدور دستور برخی از این صدمات از ناحیه خود اعتراف دارد.

۴ - پرونده‌هایی که در اداره زندان، و اداره سیاسی، راجع به خان بابا تشکیل شده، دلالت کامل به دخالت هر دو نفر مذکور در ایجاد وضعیت خان بابا دارد.

۵ - نامه و نوشته‌هایی که از خود اسعد باقی مانده، حکایت کامل از این معنی دارد.

با توجه به این مراتب که عرض خواهیم کرد، سوء قصد قبلی بر علیه حیات خان بابا اسعد، ثابت می‌شود:

۱ - محظفی دادفر می‌گوید: بعد از آنکه خان بابا را از قصر به زندان موقت منتقل نمودند، بختیاری‌ها از من خواهش کردند که از نیرومند استدعا بکنم از رفتار شدید بز علیه خان بابا صرف نظر بکند. من با نیرومند صحبت کردم او در جواب بدمن گفت: «این شخص انتریکان است، و از او نوشتجاتی بر علیه اعلیحضرت کشف شده که ناچار بایستی به سخت‌ترین مجازات محکوم شود. بلکه می‌توانم بگویم که این آقایان بختیاری‌ها دیگر رنگ خان بابا اسعد را نخواهند دید.»

۲ - مسعود ثابتی اظهار می‌دارد: «من با بختیاریها دوست بودم و بر اثر اصرار ملك الشعراء رفتم پیش مختار و گفتم حال که حسن خان بابا تمام شده، خواهش می‌کنم فشار او را تقلیل دهید. مختار جواب داد خان بابا سرش باد دارد، و نیز مرا توییح کرد که چرا در این قبیل مسائل وارد می‌شوم.»

یاور دادگستر رئیس سابق زندان موقت نیز می‌گوید مختار، خان بابا را قابل ارفاق نمی‌دانست. این کیفیت و جریان ثابت می‌کند که خان بابا محکوم به مرگ بوده، و هیچ‌گونه مساعدتی یا تخفیفی در

وضعیت او که بتواند موجب تعویق هلاک او شده، درباره وی جائز  
شمرده نمی شده است.

۳ - دکتر پورمند رئیس پیشین بهداری شهربانی، خلاصه چنین  
شهادت می دهد:

چون وضع اسعد در کریدور خیلی بد بود، به زندان نوشته که  
به او اجازه هواخوری بدهند. چندی بعد جواب دادند که این زندانی  
مربوط به اداره سیاسی است، در صورتی که این قسمت سابقه نداشت.  
موضوع را به اداره سیاسی نوشتم. مدتی بی جواب مانده، چندین دفعه  
شفاهاً به رئیس اداره سیاسی تذکر دادم، جواب نداد تا اینکه یک روز  
به آقای مختار ضمن ملاقات، موضوع را اظهار کردم، به من پرخاش  
نمود، و سپس پرسید چه نسبتی با او دارید. من گفتم نسبتی ندارم.

به لحاظ وجدان و شرافت تمنا می کنم تسهیلاتی درباره این شخص  
قائل شوید.

معلوم است این مراتب هم مزید شهادت دادفر و مسعود ثابتی است  
۴ - از نامه ای که خان بابا اسعد به برادرش محمد اسعد نوشته، و  
در قسمت ۶ کیفرخواست به آن اشاره شده است، معلوم می شود که خود  
آن مرحوم نیز در زمان حیاتش به این نکته پی برده و توطئه ای را که  
علیه حیات او شده بود، درک کرده است.

۵ - نیرومند راجع به سلب آزادی خان بابا، پس از خاتمه حبس  
شش ساله مشارالیه می گوید: دوسه مرتبه به اداره سیاسی نوشتم که اسعد  
از بلا تکلیفی خود شکایت می کند، روزی سرهنگ آرتا رئیس اداره  
سیاسی به من گفت که رئیس شهربانی از اینکه موضوع بلا تکلیفی اسعد  
را هر روز تکرار می کنی، عصبانی شده، تغییر و تشدد می کند.

این موضوع نیز روشن می سازد که سلول های تاریک و مرطوب  
را بعنوان خانه قبر برای اسعد تهیه دیده بودند. و می بایستی، خان بابا،  
وقتی از آنجا خارج شود که جانی در بدن نداشته باشد.

۶ - نیرومند در دادگاه خلاصه چنین اظهار داشت که علت

بدبختی خان بابا خود او بود، چه او هم می توانست در دوره حبس خود، مانند بختیاری های دیگر تحمل و سکوت کرده، و سپس آزاد گردید. ولی موضوع کتابچه ها باعث شد که مشارالیه در زندان یاقی بماند. این اعتراف ضمنی می رساند که رهائی اسعد از زندان غیر ممکن بوده، و می بایستی با آن همه فشارها که منجر به مرگ وی می گشت تا آخر عمر در سلول بماند.

حال اگر این اعتراف غیر مترقبه را به این نحو تعبیر و توجیه کنند که مقصود نیرومندان این بود که اسعد به لحاظ ارتکاب جرم دیگری، می بایستی در زندان بماند، تا محاکمه شود، این تفسیر هم ناموجه و غیر قابل قبول خواهد بود. چه اگر واقعاً منظور اداره شهربانی از آن توقیف غیر قانونی این معنی بوده، چرا در ظرف قریب مدت دو سال و نیم از تاریخ شهر یور ۱۳۱۷ تا روز مرگ اسعد، شهربانی فرصتی برای رسیدگی به این جرم و احاله پرونده آن به دادگاه پیدا نکرد؟

۷- ایراد صدمات و شکنجه هایی که بنا به شهادت مطلعین و شهود، تا کنون در زندان سابقه نداشته است، و جلوگیری از معالجه و مداوای او نیز کاشف سوءنیت بر علیه حیات خان بابا می باشد. مدافعات نیرومندان:

مدافعاتی که نیرومندان، چه در نزد بازپرس و چه در محضر دادگاه، کرده است، خلاصه بدین قرار است:

۱- موقعی که اسعد را به زندان موقت انتقال دادیم، و تخت خواب و اثاثه و لوازم دیگری را که داشت، به او دادیم.

این دفاع برخلاف واقع است، چه علاوه بر این که گواهان برخلاف گفته نیرومندان، شهادت داده اند، مدارک و اسناد حکمی هم که مورد تصدیق آقای نیرومندان است، کذب دفاع مذکور را ثابت می کند.

در نامه شماره ۵۹۹۵ مورخ ۳۹/۳/۱۳۱۸ که به امضاء قیرومند خطاب به زندان موقت صادر شده چنین مندرج است: «روزی که این شخصی «خان بابا» به زندان موقت اعزام شد، بدون کوچک ترین اثاثه ای بوده،

و تا مدت‌ها با يك پتوئی که در زندان موقت به او داده شد، زندگانی می‌کرد.»

همچنین در گزارش شماره ۲۶۴ مورخ ۱۹۳۴ که نیرومند به رئیس کل شهربانی راجع به موضوع کشف خیار و کتاب نسبت داده، چنین مصرح است:

«... انتقال او (خان بابا) از زندان مرکزی به زندان موقت، به واسطه پیدا شدن نوشتجاتی نزد او بدون هیچ پیشینه‌ای، از هشتاد و یک زندان مرکزی در موقعی که با لباس بی‌جامه بوده، با حضور سرکار پاسپار يك نیایش که در آن موقع ریاست اداره بازرسی را عهده‌دار بوده، آنهم با بازرسی کامل بدنی انجام شده، به‌علاوه مدت چند ماه فقط با پتو و زیلوی زندان زندگی می‌کرده، الخ...»

۲- نیرومند می‌گوید در تمام مدت توقف اسعد در زندان موقت، مشارالیه رختخواب و لباس داشته و در دادگاه اظهار کرد که اسعد همه چیز داشته است.

دلایل متعددی که برای رد این دفاع در پرونده موجود است، از این قرار (است):

الف- دو فقره مدرکی که در بالا به آنجا اشاره شد، در باب اظهار خان بابا در اداره سیاسی به این شرح:  
چنانچه وضع حال و لباس پاره‌پاره شده را مشاهده می‌نمایید، معلوم است که بنده علاوه بر ملاقات حق غذا از خارج و لباس هم ندارم...»

ج- اظهار دیگر خان بابا در تاریخ ۱۹۳۴ به محقق اداره سیاسی، در زمستان بنده لخت و بدون رختخواب بودم، پوستین را هم از من گرفتند.

د- نیرومند در تحقیقات، پیش بازپرس می‌گوید:  
خان بابا اگر پالتو و لباس می‌خواست می‌گفتند برایش می‌آوردند ولی مشارالیه چنین تقاضائی نکرد،... البته پالتو لازم نداشته که



نخواستن است.

ه - نیرومند خود می گوید می دیدم او چه لباسی بر تن داشته، و در جای دیگر اظهار می دارد، بنده به هیچوجه او را نمی دیدم. باید از آقای نیرومند پرسید، شما که می گوئید هیچوقت اسعد را نمی دیدید، چطور ادعا می کنید که او همه چیز داشته است. و - سواى شهادت شهود.

این مراتب ثابت می کند که خان بابای اسعد با لباس بیژمه<sup>۱</sup> پاره پاره، در تمام مدت توقیف در زندان موقت، در زمستان و تابستان زندگی می کرده و اگر رختخوابی و پتوئی هم به او داده باشند، به فاصله کمی از او مسترد گردیده است.

۳ - نیرومند نسبت به بیانات شهود، می گوید که این شهود به هیچوجه خان بابا را ندیده اند. اگر این اظهار نادرست باشد، گواهی شهود صحیح است و اگر راست باشد اندازه فشار و محدودیت خان بابا از آن استفاده می شود.

۴ - نیرومند در دادگاه راجع به توضیحات خان بابا و نوشته های او در اداره سیاسی که بموجب آنها تظبیقات وارده به خود را، مشارالیه به تفصیل بیان نموده است، اظهار داشت: خان بابا مر طرف خود میدانست و لذا هر چه خواسته برخلاف واقع در ورقه های تحقیقاتی اداره سیاسی نوشته است.

گمان نمی کنم بتوان کمترین ارزش را برای این دفاع قائل شد، چه علاوه از اینکه تمامی نوشته های اسعد طبق گواهی شهود با واقع مطابقت دارد. در آن موقع قدرت شهربانی و مأمورین آن، برای احدی ممکن نبود که در صورت جلسات رسمی و اوراق تحقیقاتی اداره سیاسی چنین امری را برخلاف واقع بنویسد، و به اداره شهربانی يك همچو بهتانی بزنند.

اگر گفته های اسعد راجع به نداشتن لباس و پاره پاره بودن، تنها

ساتر او برخلاف حقیقت بود آیا مستنطق اداره سیاسی در میان اوراق تحقیقاتی متعرض این معنی نمی‌شد. و آیا دروغ به این بزرگی رامی‌شد به آن دستگاه مهیب نسبت داد، و لااقل این نتیجه را نگرفت که به عنوان اشاعه اکاذیب يك پرونده دیگر سر بار پرونده‌های اتهامات دیگر خویش نکرد؟

۵ - نیرومند در دادگاه اظهار داشت اسعد در تهران کسی را نداشت که برای او غذا بیاورد تا ما از او قبول کنیم.

معلوم می‌شود آقای نیرومند خیلی فراموشکار است، چه، مشارالیه در تحقیقات نزد بازپرس ضمن جوابگویی راجع به قتل فرخی، گفته است: اگر خان بابا وسیله برایش مهیا بود که از خارج غذا و لباس برای او بیاورند، ولی برای فرخی وسیله مزبور وجود نداشت.

همچنین نیرومند فراموش کرد که مکرر گفته است، مختار دستور داده بود که اسعد از غذای خارج محروم بماند، گذشته از اینها مگر خان بابا کسی را نداشت که برای او غذا بیاورند، دفتر ثبت وقایع خان بابا را ملاحظه بفرمائید موقعی که مشارالیه در زندان قصر بوده، برای او غذای منزل و شیرینی و میوه و حتی گل می‌آوردند.

۶ - نیرومند در دادگاه اظهار داشت، در داخله زندان محبوسین می‌توانستند غذا و لباس و لوازم دیگر برای خود تهیه کنند و زندانیان می‌توانستند به همدیگر در این خصوص کمک بنمایند.

این دفاع اصولاً صحیح و مورد قبول است، ولی این اصل در باره خان بابا و مجنی‌علیهم دیگر اجراء نشده است، چنانکه مسئله‌خیار و پوستین، این موضوع را روشن می‌کند.

اگر این اصول در مورد خان بابا اجرا شده، پس چرا چنان غوغائی در سر پوستین و خیار برپا گردید؟ چرا پوستین را از خان بابا مسترد و دکتر معاون، دهنده پوستین را در مضیقه گذاشتند؟ شما می‌گوئید کمک کننده ابداً مورد مواخذه قرار نمی‌گرفت، در صورتیکه نزد بازپرس اعتراف کرده‌اید که راجع به دهنده پوستین، دستور سخت

دادم.

نیرومند، منکر این است که پوستین را از اسعد گرفته باشد، ولی مطلعین خلاف این معنی را اظهار کرده، و خود خان بابا نیز در اداره سیاسی گفته است که پوستین را از من گرفتند. موبد این معنی گزارش شماره ۴۶ مورخ ۱۹۳۸ و تکه کهنه‌ایست که اسعد با خون خود راجع به موضوع پوستین، روی آن نوشته است.

۷ - نیرومند راجع به مسدود کردن سوراخ و پنجره‌های سلول اسعد، دفاع غریبی می‌کند. و می‌گوید که من دستوری راجع به گرفتن سوراخ مستراح و غیره نداده‌ام، و پنجره‌های اتاق خان بابا هم مسدود نبوده، و چگونه ممکن است منافذ اتاقی مسدود گردد، و شخص ساکن آن زنده بماند، و اگر پنجره‌های اتاق اسعد گرفته شده بود، چگونه دیگران توانسته‌اند پوستین و خیار و کتاب به او برسانند.

**اولاً، خود نیرومند در پیش باز پرس اقرار کرده که دستور دادم سوراخ مستراح اسعد را تنگ کنند.**

ثانیاً، پرونده‌های تنظیمی در اداره حکایت از این معنی دارد. چنانکه در گزارش مورخ ۱۹۳۲ آجودان بزدی این طور نوشته شده: «در تاریخ ۱۹۳۶ موقعی که حسب الامر سوراخی که در اتاق ۲۴ کریدور متعلق به زندانی خان بابا اسعد، به حیاط بوده گرفتم، زندانی مذکور بطور مزاح اظهار داشت که پس پوستین مرا هم بیاورید. چون موقع پوستین نبود و گفته او را مزاح تصور نمودم؛ گزارش نشد».

ثالثاً، مطلعین این موضوع را گواهی نموده‌اند.

رابعاً، کتاب و خیار و پوستین چنانکه پرونده حکایت دارد، از راه پنجره و سوراخ داده نشده، بلکه در ظرف مدت چند روز محدود و هوا خوری برای او رسیده است.

خامساً، در کیفرخواست ادعا نشده است که تمام و حتی جزئی‌ترین سوراخی که راه ورود هوا باشد گرفته شده بود، بلکه مورد ادعا و همچنین کیفیت شهادت شهود این است. که منافذ طرف حیاط که مواجه

با نور آفتاب هستند، و منافذی را که هوای سالم از آنها وارد می‌شد، مسدود کرده بودند.

۸ - نیرومند می‌گوید که کریدورها و سلول‌ها مطابق اصول بهداشت ساخته شده، و اتاق‌ها فرقی با هم ندارند. عدم صحت این موضوع را با استناد به گواهی شهود، صورت معاینه‌ای که بازپرس انجام داده، و با اتکاء به اظهار نظر پزشک قانونی و اعتراف قبلی خود نیرومند در قسمت دکتر ارانی ثابت کردیم.

۹ - عمده دفاع نیرومند این است که مختار بواسطه مندرجات کتابچه‌ها بمن امر کرد که خان‌بابا را به زندان موقت انتقال بدهید، و بایستی از غذای خارج و ملاقات و گردش و هواخوری و غیره محروم و در اتاقش بسته باشد.

موقع سرپاس مرا می‌دید نسبت به اجرای این دستورات تأکید می‌نمود، علت اینکه امر رئیس شهر بانی را در مجرت نگاهداشتن اسعد و حبس او را بعد از خاتمه مدت محکومیت اطاعت کردم، این بود که او قدرت غیر قابل تصویری داشت، و امر ایشان طبق قوانین انضباطی ارتش برای مأمورین زیر دست مطاع بوده، و نه تنها مختار این قدرت را داشت، بلکه پست‌ترین مأمورین اداره سیاسی هم می‌توانستند هر کسی را بخواهند جلب نموده، و به اداره زندان دستور دهند که در زندان مجرد باشد. همچنین نیرومند می‌گوید:

بختیاری‌ها و ۵۳ نفر وضعشان طوری بود که هر کسی به آنها نزدیک می‌شد، دچار مخاطره می‌گردید. و من می‌دانستم چه نظری نسبت به این دو طبقه هست، جان من در خطر بود.

خصوصاً من که متجاوز از ۱۲ سال پاسبانی قصر سلطنتی بعهدہ ام بود، و طرف رجوع کارهای اعلیحضرت پادشاه سابق بودم.

اگر کسی به طیب خاطر هم از خدمت استعفا می‌داد، طبق امر اعلیحضرت در هیچ جائی او را به عملگی هم قبول نمی‌کردند. این وضعیت روحیه مأمورین انضباطی را طوری متزلزل کرده بود که از هر سیاه

و سفیدی می ترسیدند. به جهت این ترسها بود که من به این دو طبقه نزدیک نمی شدم و این مسئله باعث شد که آنها نسبت به من بغض و کینه پیدا کرده اند.

مأمورین شهر بانی در حکم مأمورین ارتش بودند، می بایستی اوامر مافوق را اجراء کنند، والا برای ما ترس جان بود، هر چند که متابعت از امر مافوق ملازمه با تخلف از قانون و مقررات راهم داشت. سلب آزادی خان بابا اسعد، بعد از تاریخ ختم مدت محکومیت هم مخالف قانون و مقررات نبود.

اگر این دفاعها را خلاصه کنیم، چنین خواهد بود:  
الف - من از نظر مقررات انضباطی محکوم امر رئیس شهر بانی بودم.

ب - اوامر غیر قانونی او را هم مجبور بودم اطاعت کنم.  
ج - در غیر این صورت برای من ترس جان و آوارگی بود.  
د - مأمورین اداره سیاسی هم اگر شخصی را به زندان اعزام می کردند، طبق بخشنامه ای که در زمان ریاست شهر بانی سر لشگر آیرم صادر شده، من مجبور به قبول زندانی مذکور بودم، و حتی دستور العمل مذکور اشعار داشت به اینکه اوامر اداره سیاسی بایستی مکتوم بماند، و به مقامات قضائی اطلاع داده نشود.

ه - سلب آزادی خان بابا اسعد، بعد از تاریخ ختم مدت محکومیت، مخالف قانون نبوده است.

هیچ یك از این معاذیر مسموع و هیچکدام از دفاعات مزبور مؤثر نیست، چه:

اولاً، طبق ماده ۲۴ قانون اصول محاکمات جزائی، اداره شهر بانی نمی تواند متهمی را بیش از ۲۴ ساعت در توقیف نگاه دارد، و هر گاه توقیف او را بیش از بیست و چهار ساعت برای تعقیب تحقیقات لازم، بدانند فوراً به مدعی العموم اطلاع می دهند. در این صورت هم مدعی العموم لدی الاقتضا توقیف او را از مستنطق می خواهد.

ثانیاً - طبق ماده ۳ تصویب نامه هیئت وزیران در سال ۱۳۰۷، راجع به محابس هیچکس در محبس یا توقیف گاه پذیرفته نمی شود، مگر بموجب حکم محکومیت یا امر توقیفی که از مقامات صلاحیت دار صادر شده باشد. و ماده ۴ آئین نامه مزبور اشعار می دارد که اداره نظمی در ظرف ۲۴ ساعت از تاریخ ورود مظنون یا متهم به توقیف گاه او را به نزد مدعی العموم یا مستنطق صلاحیت دار اعزام می نماید.

ثالثاً، موافق ماده ۱۱ آئین نامه محابس و توقیفگاهها که اداره شهربانی تنظیم کرده است، رئیس محبس موظف است مراقبت نماید محبوسین بر طبق مدارک قانونی توقیف شده و بیشتر از مدت محکومیت خود در محبس یا توقیف باقی نمانند.

بموجب این مقررات، رئیس محبس فقط باید طبق قرار بازپرس یا دستور دادستان متهمین را به زندان قبول نماید، والا ملزم است آنها را آزاد کند. و غیر از مراجع فوق در قانون مقام دیگری صالح برای سلب آزادی اشخاص پیش بینی نشده است. حال اگر بخشنامه و دستوری برخلاف این مقررات صادر شده باشد، و همچنین به مأمورین اداره سیاسی حق توقیف داده باشند، غیر قانونی خواهد بود.

دفاع نیرومند راجع به اینکه طبق مقررات انضباطی مشارالیه مجبور به اطاعت امر غیر قانونی رئیس شهربانی بوده، به این جهت پذیرفته نیست.

۱- خود نیرومند هم به بی اعتباری این دفاع تلویحاً اقرار کرده است، چه مشارالیه پس از تشبث به این دفاع بلافاصله می گوید اگر انجام نمی دادم، ترس جان برای من بوده است. حال از ایشان می پرسیم، اگر شما خود را طبق مقررات انضباطی ارتش موظف به اجرای اوامر آقای مختار می دانستید دیگر تردید و ترس شما را از چه رو بود؟

۲- با حفظ این ایراد، که مقررات انضباطی شامل مورد بحث

نیست متذکر می شوم که طبق آئین نامه انضباطی ارتش نیرومند می بایستی برای هر امر غیر قانونی آقای مختار، و اداره سیاسی دستور کتبی خواسته و پس از دریافت مدرک مذکور و بعد از اجراء چنانکه آئین نامه نامبرده اشعار می دارد، به مافوق و دستور دهند، اعتراض نمایند. آیا نیرومند این دستورات آئین نامه را انجام داده است؟.

۳- آئین نامه انضباطی که نیرومند گویا می خواهد با استناد به قانون ۳۰ اسفند ۱۳۵۹ از خود دفاع کند، در حدود مقررات مندرج در آن با رعایت قوانین دیگر قابل اجراست و شامل مورد بحث نمی شود.

۴- آئین نامه به هیچ وجه نمی تواند پاسخ قانون مجازات و مقررات آئین دادرسی جزائی، و قوانین دیگر بشود. حال اگر ادعا شود که قانون ۳۰ اسفند ۱۳۵۹ نسبت به این مورد پاسخ قوانین جزائی می باشد، این ایراد نیز مسموع نخواهد بود، چه، اولاد قانون مزبور اشاره ای به نسخ مذکور نشده، و ثانیاً هر گاه قانون مزبور صریحاً هم اشعار به این معنی داشت، نظر به ماده ۱۰ متمم قانون اساسی و اصول دیگر قانون اساسی، غیر قابل اجراء بود.

نیرومند در دادگاه به قانون مجازات عمومی اشاره کرده، و بدون تعیین ماده مورد استناد، اظهار داشت اینجانب طبق قانون مجازات هم موظف به اجرای دستور رئیس شهر بانی بودم، و لذا مسئولیتی متوجه من نیست که گویا منظورش ماده ۲۴ قانون مجازات عمومی بوده که می گوید عملی که از مستخدمین و مأمورین دولتی واقع می شود، در موارد ذیل جرم محسوب نمی گردد:

- ۱- در صورتیکه ارتکاب عمل به واسطه امر آمر قانونی واقع شده، و مرتکب بر حسب قانون ملزم به اجرای آن بوده است.
- ۲- در صورتیکه آن عمل برای اجرای قانون لازم بوده، البته چون رئیس شهر بانی آمر قانونی برای ارتکاب این جرائم نبوده و ارتکاب اعمال مزبور هم برای اجرای قانون نبوده است، استناد به این ماده نیز بیوجه خواهد بود.

نیرومند در فن دفاع خود، به عنوان کردن موضوع نرس جان و آوارگی خواست از ماده ۱۴ قانون مجازات عمومی بنفع خود استفاده کرده، و خود را غیرمسئول جلوه دهد.

ماده مزبور در دو مورد متهم را از مجازات معاف می‌دارد، یکی حالت اجبار و اکراه که مورد ادعای نیرومند نیست، دیگری دفاع، حفظ نفس یا ناموس بشرط تطبیق با فصل اول باب سوم قانون مزبور. استناد به این قسمت از ماده مزبور به جهات آینده بی‌وجه است.

- ۱- عدم ثبوت خطر جانی در صورت عدم اجرای دستورات.
- ۲- امکان کناره گیری از خدمت شهربانی و اشتغال به کار دیگر.
- ۳- خطر می‌بایستی حتمی باشد، نه خطر احتمالی، چنانکه ماده ۱۸۴ مقرر می‌دارد.

۴- امکان رجوع به مراجع قانونی و توسل به قوای دولتی، بطوریکه ماده ۱۸۶ پیش‌بینی کرده، خلاصه هیچ‌یک از مواد مذکور در فصل اول باب سوم قانون مجازات مشمول این مورد نمی‌شود. راجع به دفاع نیرومند مبنی بر اینکه سلب آزادی خان‌بابا پس از خاتمه مدت محکومیت او، غیر قانونی نبوده، احتیاجی به توضیح و رد آن از لحاظ وضوح امر نیست. آقای مختار در این زمینه چنین دفاع می‌کند:

- ۱- اینکه دستور داده شد اسعد از غذای خارج استفاده نکند، مخالف مقررات نبوده، و در هیچ مقرراتی هم قید نشده که زندانی به‌میل خود وجوهی در زندان صرف کند.
- ۲- من فقط دستور دادم منفرداً زندانی شود، و پس از خاتمه محکومیت هم مرخص نگردد، و غذای زندان بخورد، و این امر هم مخالف مقررات نبوده، و طبق ماده ۲۲ آئین‌نامه می‌توانستم این دستور را بدهم.

۳- راجع به لباس و رختخواب و محرومیت از هواخوری، و میوه و غذای کافی، دستوری ندادم و از توضیقات دیگر هم بی‌اطلاع



هستم.

## رد دفاع مختار

۱- چنانکه در مورد قتل دکتر ارانی ثابت شد، نه تنها در قوانین و مقررات نهی و منعی راجع به استفاده متهمین و محبوسین از غذای خارج، و وجوه و اموال خود نیست، بلکه تصریحاتی هم در مقررات داریم، چنانکه ماده ۲۰۸ آئین نامه محابس می گوید: «محبوسین در صورتیکه بخواهند غذای معمولی محبس را نخورند می توانند اغذیه ای که لازم دارند از خارج تهیه نمایند.»

بعلاوه از مواد ۱۹۸، ۲۲، ۲۶ و ۲۸ آئین نامه مزبور هم این معنی واضح می گردد.

۲- آقای مختار راجع به سلب آزادی اسعد سفسطه آمیزی میکند، می گوید طبق اجازه ای که ماده ۲۲ آئین نامه مقرر داشته، می توانست اسعد را زندانی نموده و بعد از خاتمه مدت محکومیت هم در محبس نگاه بدارم.

ما اگر ماده مزبور را هم ندیده باشیم طبق قوانین مقرر می توانیم بگوئیم که چنین حقی برای رئیس شهربانی نیست. حال اگر به ماده ۲۲ توجه نمائیم خواهیم دید که ماده مذکور می گوید اگر زندانی در محبس مرتکب خلافی شود رئیس شهربانی می تواند او را در محبس انفرادی نگهدارد. و پرواضح است که این حبس با فرض این که از لحاظ قانونی اشکالی نداشته باشد زیاد بر مدت محکومیت نمی تواند باشد.

راجع به سایر مدافعات آقای مختار به لحاظ اشتراك موضوع و نهج واحد دفاع در هر سه مورد قتل و نظر به اینکه قبلا ضمن توضیحاتی که راجع به دکتر ارانی و فرخی داده شده خلاف مدافعات ایشان ثابت و توجه اتهام محرز گردیده، دیگر نیازی به تجدید مطلب و بسط مقال نمی بینم.

احمدی چگونه آدمی است:

اکنون که از بیان ادعا و تشریح وقایعی که برای روشن شدن نحوه جرائم ارتكابی لازم بنظر می‌رسد «فراغت یافته‌ام، و نوبت آن رسیده است که مجازات تناسب قانون را برای هر يك از متهمین حاضر از هیئت محترم دادگاه تقاضا کنم یگانه وسیله‌ای است برای دفاع جامعه در برابر تعدی و تجاوز به حقوق او و منظور از کیفر دادن به بزهدکار رایادآوری کنم که عبارتست از حفظ نظم اجتماعی تنبیه بزهدکار تنبیه و عبرت سایر افراد تسکین احساسات عمومی و بالاخره تشفی احساسات آسیب دیدگان از جرم - پس نتیجه قضاوت هیئت حاکمه راجع به مسائلی که مطرح است، باید طوری باشد که کلیه این منظورها را تأمین کند. از طرف دیگر چون از لحاظ رعایت اصول عدالت و اخلاق و نفع جامعه، بایستی در تعیین مجازات علاوه بر نوع جرم و اهمیت بزه عوامل دیگری از قبیل شخصیت مرتکب، و طرز فکر و روحیات او، و عللی که در سرشت وی موجود و جزء خمیره ذاتی او است، و سایر کیفیات اوضاع و احوالی که با وقوع جرم همراه بوده و موجبات و عللی که مرتکب را وادار به ارتكاب جرم نموده‌است، نیز مورد توجه قرار می‌گیرد، لذا بر عهده بنده است که راجع به این امور و خصوصیات هم بقدر امکان تذکراتی بدهم.

از لحاظ تقسیماتی که برای انواع مجرمین از نظر علمی شده، احمدی کسی نیست که تحت تأثیر عوامل داخلی و جسمانی خود مرتکب این قتل‌ها شده باشد، تا بتوان او را جانی بالفطره و بالذات، یا جانی دیوانه، یا جانی احساسی، معرفی کرد. و جانی دیوانه یا جانی اتفاقی هم که دارای صفات و اخلاق يك آدم متوسط اجتماعی است، و شخصاً تمایلی به ارتكاب جرم ندارد، و غالباً علل خارجی و کیفیات خاصی که در حین وقوع جرم ایجاد شده، مانند اضطرار و تنگدستی و هیجانات درونی و غیره موجب مبادرت او به ارتكاب جرم می‌شود نبوده است، بلکه با تحقیق کافی در احوال او معلوم می‌شود که این شخص يك جانی عادی است که عادت زشت ارتكاب جرم در او به این

ترتیب پیدا شده که در اثر ضعف نفس و تحریک شدن حس طمع او برای استفاده از ماهی چند صد ریال حقوق و مبلغ مختصری انعام برای اولین باری که در محیط فاسد شهربانی آدم کشی به او تکلیف گردیده است، به این عمل فجیع تن در داده، و سپس تکرار موضوع در او ایجاد یک نوع تجری و عادت را کرده است.

بطوریکه رفته رفته ترس از این کار ریخته و مخصوصاً چون همیشه خود را در تحت حمایت مرکز قدرت بی زوال شهربانی فرض می کرده، و اعمال ننگین خود را تا ابد از تعقیب و مجازات مصون تصور می نموده، این موضوع بیشتر باعث تجری او گردیده و مانند یک مرض در او یک ملکه راسخ و عادت ثابتی را ایجاد نموده است که همانطوری که سایر مجرمین عادی، مثل جیب برها، و آفتابه دزدها و غیره باهمان جرمی که به آن معتاد شده و خو می گیرند، در احمدی هم این عادت پست پرورش یافته، ضمناً محیط شغل و اجتماعی او در اداره شهربانی و خارج آنهم موجب تقویت افکار و ملکه جرم در او گردیده و بطوری که طبعاً هم بزهکار شده و بصورت یک جانور خونخوار درآمده، و در کشوری که مردمان فقیری با فروختن میخ یا لولا و غیره یا واگس زدن به کفشها، متمول و میلیونر شده اند، این موجود پست برای ارتزاق به این کیفیت پیشه و کار خود را جلادی زندان در لباس طبابت قرار داده، و از کثرت عمل و ممارست در فن خود کارش به جائی رسیده که هر وقت سر و کلاهش در کریدوری یا سلول زندان مجردی یا پالین مریضی پیدامی شده، بی اختیار صدای «انالله و انالیه راجعون» از بینندگان برمی خواسته است.

بنابراین چون با توجه به تقسیماتی که برای انواع مجرمین بشرحی که عرض کردم، شده است، و در تعیین و اعمال مجازاتی که برای بزهکاران عادی در نظر می گیرید، باید قسمی عمل شود که جامعه از خطر او در امان باشد، و چنین عضو فاسدی واقعاً در جامعه و بهره مندی از حقوق و مزایای اجتماعی را ندارد. به این جهت در

تعیین کیفر احمدی که به ارتکاب قتل نفس‌های متعدد، قریحه و استعداد جنائی مخصوص خود را به‌ظهور رسانده و وجودی خطرناک است رعایت دقت کامل را لازم دانسته، تقاضا دارم با در نظر گرفتن مجازاتی که متضمن طرد او از جامعه و جلوگیری از قدرت احتمالی ضرر رساندن او به جامعه باشد، و مانع از تجدید و تکرار بروز نظریات پست او بشود، برای وی تعیین فرمایند.

اما راجع به آقای مختار:

اگر بخواهم تصویری از افکار و زوحمات او را بنظر دادگاه برسانم، باید بگویم که روح این مرد از چند حس ساده مرکب بوده، که در صورت اعتدال و میانه‌روی شاید چندان از احساسات بد بشمار نرود. ولی او به این صفات به واسطه افراط و زیاده‌روی، صورتی زشت و ناپسند داده است.

احساسات مزبور عبارت بود از احترام آمیخته به ترس و اطاعت مطلق کور کورانه در مقابل قدرت شخص اعلیحضرت پادشاه سابق، و کینه و عداوت شدید نسبت به هر موجودی که از او امر و تمایلات او سرپیچی و تمرد کند و بالاخره عشق مفرطی به ارتقاء و اعتلاء که به سرحد جاه‌طلبی و حبر باست رسیده، و با مقداری غرور و خودسری و استبداد توأم بوده، آقای مختار در تمام دوره ریاستش دزدی و آدم‌کشی و سایر جنایات را هم شاید از مظاهر سرپیچی و نافرمانی از او امر شاه تصور کرده نه اینکه آنها را بموجب قوانین موضوعه مملکتی جرم و گناه پندارد.

هر کس را که يك دفعه قدم به آستانه بی‌مهری پادشاه می گذاشت، بی‌اندازه مورد نفرت و تحقیر و بیزاری قرار می داد، کسی که يك مرتبه به عنوان اتهام سیاسی بطوریکه در محضر دادگاه هم اظهارات نشر اکاذیب و اسائه ادب به مقام سلطنت نیز مشمول این عنوان بوده ولو به اتکاء گزارش‌های سست و بی‌اساس، مورد سوءظن شهربانی واقع می شد، به عقیده آقای مختار وجودی خطرناک و مضر بحال

جامعه بود، و می‌بایستی بهر نحوی شده است از محیط اجتماع طرد و نفی شود. و برای اینکار هم حکم قطعی صلاحیتداری لازم نبود. بلکه تشخیص مأمورین کنائنی شهربانی و شخص آقای مختار که عبارت از یک پارچه بدبینی و سوءظن بود، برای گرفتن این قبیل تصمیمات کفایت می‌کرد، و دیگر اهمیت نداشت که اینگونه اشخاص در گوشه زندان بمیرند، یا در تبعیدگاههای بد آب و هوا تلف شوند. مستبدالرای و ثابت‌قدم و جدی و خشن بود، اندیشناک و محزون بنظر می‌رسید. مانند اشخاص متعصب هم متواضع بود، هم متکبر. تمام زندگانی خود را در بیداری و مراقبت می‌دانست. مأموریت جاسوسی و به‌درسر انداختن خلق خداراشغلی مقدس می‌شمرد. و همانطوری که یک کشیش و ظایف خود را مقدس می‌شمارد، بدبخت کسی که به چنگ او می‌افتاد، اگر برادرش از زندان می‌گریخت دستگیرش می‌کرد، و اگر صمیمی‌ترین دوستانش مظنون به نافرمانی می‌شد، مجش را می‌گرفت و این کارها را با یک نوع رضایت درونی که سرچشمه آن تقوی و وظیفه‌شناسی است، انجام می‌داد. سرتا پای وجودش پیوسته متوجه و مراقب همه بود، درحالی که خود را از انظار مخفی می‌داشت بالجمله یک پاسبان بی‌رحم یک جاسوس سنگدل، یک روح خشمگین و وظیفه‌شناسی بود که از وظیفه و پلیسی، همان چیزی را می‌فهمید، که اسپارتی‌ها از اسپارت می‌فهمیدند.

آقای مختار حفظ مقام و منزلت خود را از راه تحریک یک نقطه ضعف که در اعلیحضرت پادشاه سابق سراغ نموده بود، تشخیص داده، و آن نقطه ضعف نگرانی و اندیشه‌ای بود که از رجال بانفوذ و شخصیت‌های با ارزش بمنظور تحکیم مبانی سلطنت وجود داشت. و روی این منظور بود که هر روزی یک کسی را به‌شاه عنصر خطرناک معرفی می‌کرد و بازبردستی تمام، بوسیله مأمورین بی‌رحم و بی‌روای شهربانی برای آنها پرونده‌هایی ترتیب می‌داد، تا در ضمن آن عقیده شاه‌پرستانه خود را بمنصه ظهور و ثبوت می‌رساند. و همین نکته بود که او را

بر مقدرات و حقوق افراد این کشور حاکم و مختار کرده بود. جریان کارهای شهربانی و اداره سیاسی آن که تحت نظر مستقیم شخص ایشان بوده، ثابت می‌کند که او در مقابل مقام سلطنت صرفاً مأمور مطیع و وظیفه‌شناس و آکتر بی‌اراده‌ای نبوده بلکه نظریات و گزارشات وی در تحریک سوءظن و مشوش ساختن ذهن اعلیحضرت پادشاه سابق، تأثیر بسزائی داشته و بهمین جهت از اعتماد مقام سلطنت نسبت به خود استفاده کرده، بعنوان تأمین امنیت کشور موجبات تثبیت مقام و تحکیم موقعیت خود را فراهم نموده و با بزرگ‌جلوه دادن مسائل کم اهمیت که یک نوع اشتباهکاری است، مقدمه صدور او امر نامناسب و غیر عادلانه‌ای را تهیه و حتی المقدور سعی می‌کرد که میان پادشاه و ملت رابطه‌ای موجود نباشد، تا کسی نتواند حقایق را به‌سمع شاهانه برساند. و به این طریق پرتگاه عمیق و هولناکی مابین پادشاه و مردم ایجاد شده بود.

تمام این سخت‌گیری‌ها و فشارها را واردمی آوردند، برای آنکه مردم جرات اظهار حقایق را نداشته، از عملیات شهربانی انتقاد و از مأمورین شهربانی شکایت نکنند، تا در نتیجه همه‌نفس‌ها در سینه‌ها حبس و صدائی از کسی در نیاید. و آقای مختار در نزد اعلیحضرت شاه سابق خدمت‌گذاری هوشیار و مطلع و شایسته معرفی شده، مادام‌العمر برمسند ریاست و جلال برقرار و عطش سوزان جاه‌طلبی را با شربت احترامات و تملقات و کرنش‌های ظاهری، ابنای روزگار و عنوان پرطمطراق حضرت اجل، سیراب کند. به عقیده آقای مختار و شهربانی ایشان، جرائم قتل و سرقت و کلاه‌برداری و خیانت در امانت و سایر جرم‌های عمومی دارای اهمیتی نبوده و جنبه فرعی و درجه دوم داشت، و بنظر ایشان جرائم مهم و اساسی عبارت بود از انتقاد از اوضاع، شکایت از تعدیات مأمورین، تمرد و اهانت به پلیس، خواب دیدن اولیاء و ائمه، و نقل کردن آن، پول رساندن یا خیار دادن پاسان مأمور زندان به یک زندانی، عیب‌جوئی و نسبت بی‌دوامی و پوسیدگی دادن به نخی که از کارخانه اختصاصی در آمده باشد، و از این قبیل دستگاه مهیب شهربانی

بدون اینکه از فساد اخلاق و زیاد شدن جرائم عمومی واقعی اندیشه‌ای داشته باشد، علی‌الدوام در جستجوی این قبیل گناهکاران و عقوبت و عذاب دادن به آنها بود.

بالجمله غرور و خودسری این روح مرموز و عملیات او، نشان می‌دهد که به قانون و آنچه مولود قانون است، عداوت مخصوصی داشته، و در نقض قوانین و عدم رعایت احترام قانون و بی‌اعتنائی و ناچیز شمردن مؤسسات قانونی، اصرار بلیغ نموده و می‌خواسته است که صرفاً روی افکار مستبدانه خود اقدام کند.

سایر رؤسای شهربانی و مأمورین زیردست آقای مختار، از جمله آقای نیرومند هم اغلب شاگرد همین مکتب بودند، و هر یک برای جلوه نمودن در نظر رئیس خود سعی می‌کردند که همین صفات و اخلاق و رفتار را بطرز جالب‌تر و برجسته‌تری، از خود نمایش دهند.

آقای راسخ اگرچه از شاگردان این مکتب قدری سالخورده‌تر و در تحت تأثیر عوامل تربیتی و محیط اجتماعی قدیمی‌ترش در رفتار با محبوسین بالنسبه به نیرومند ملایم‌تر بوده ولی با میزانی که از روی محتویات پرونده و اظهارات خود او در محضر دادگاه برای سنخ فکر و طرز عمل او بدست می‌آید، می‌توان گفت که مشارالیه یک نمونه بارز و برجسته از آن طبقه کثیرالتداول مأمورین دولت است که به اصطلاح قره‌نوکر نامیده میشوند و برای حفظ موقعیت اداری خود، از هیچ اقدام خلاف قانونی روگردان نیستند.

از نظر عمومی و اجتماعی، گناه متهمین که امروز در پیشگاه عدالت دعوت به حساب شده‌اند، بنظر بنده که بنام دفاع از حق جامعه در اینجا انجام وظیفه می‌کنم، بالاتر از گناہانی است که از جنبه قانونی قضائی مورد تعقیب قرار گرفته است. زیرا طرز کار و روش عملیات این آقایان در دوره‌های تصدی و اقتدارشان ضربت‌های سختی به حیات معنوی این ملت ایران وارد ساخته و سرچشمه انحطاط اخلاقی

که امروز در تمام شئون زندگی عایق بزرگه و سد آهنین راه انتظامات و اصلاحات و ترقی ما شده است. همین طرز حکومت جابرانه این آقایان است.

اعتماد افراد به یکدیگر را که بقای حیات يك جامعه براساس آن است، در جامعه ایرانی از بین بردند و کار را بجائی رسانده بودند که برادر به برادر نمی توانست اعتماد کند. از کیسه این ملت بدبخت در پای هر صندوق جاسوسی و در هر محفل و مجمع و معبری جاسوسانی پراکنده بود.

چك هائی که اعتبار محرمانه اداره سیاسی برای پرداخت دستمزد آدم کشی صادر گردیده و دو نمونه آن در این پرونده ها منعکس است، از جوهری است که از دسترنج يك مشت مردم زحمتکش بی بضاعت به عنوان مالیات برای مخارج عمومی و حوائج ضروری این ملت فقیر، برای امنیت و بهداشت آموزش و پرورش و غیره گرفته شده است. و بطوریکه ملاحظه می فرمائید به عنوان ناز شست شقاوت و سفالت مورد اعطاء و بخشش واقع گردیده است.

آزادی عقیده، ابتکار، اعتماد بنفس، صراحت لهجه، عدالت و انصاف و هروت و رحم و شفقت شجاعت و ایمان و عقیده و بالاخره تمام صفات حسنه و ملکات فاضله ای را که بنام مجد و عظمت يك جامعه بر آنها استوار است، متزلزل کردند.

هیچ فردی قادر نبود دم بر آورد و از خوب و بد چیزی بگوید. درد دل کند اظهار رأی و عقیده بنماید. بهیچ چیز مردم اعتنا نکردند، و حیات جامعه را بازبچه هوی و هوس خود قرار داده بودند. در قلمرو حکومت و فرمانروائی آنها، هیچکس قدر و منزلتی نداشت. رجال مملکت، نویسندگان و اهل فضل، اصناف و تجار، ملاکین و کشاورزان و کارمندان دولت، جوانهای تحصیل کرده، و دانش آموزان، کارگران، دهقانان، و بالاخره تمام طبقات مردم در نظر رعب انگیز آنها بقدر يك مورچه ارزش نداشتند. دست ظلم را بر سر هر کس اراده می کردند،



بی محابا می کوفتند. قتل نفس و زجر و شکنجه و عذاب در عرف این دسته از امور عادی بود.

حکومت پلیس، فوق هر چیز قرار داشت. و پادشاه در مقابل گزارشهای یومیه و راپورت‌هایی که از این دستگاه شگفت‌انگیز به او می‌رسید، شدت وی را تحت تأثیر قرار می‌داد، وجودی بی‌اراده بود. زیرا در نتیجه افکاری که بوسیله این دستگاه عملاً در دماغ شاه ایجاد و تلقین می‌گردید، احکام و اوامری صادر می‌شد که بایستی همین دستگاه هولناک مجری آن باشد، مردانی که در زیر ماشین سهمگین این دستگاه مضمحل شده و قسمتی از آنها بدست همین پزشک احمدی از میان رفته‌اند، برای این کشور فقیر که رجال شجاع و وطن‌پرست نیازمندتر از هر چیزی است، ضایعات بزرگی محسوب می‌شوند. این محبوسین بی‌گناه بینوا، و این موجودات بی‌پناه، که در کنج سیامچال زندان و بیغول‌های تاریک آن رنجها، مرارتها، کشیده می‌سوختند و می‌ساختند، و بهمین دلخوش بودند که نفسی می‌کشند و از دور صدای انسان را اگر چه آجودان یزدی باشد، می‌شنوند. و در هر روز یا هفته یا ماهی شاید یک بار نور آفتاب و رنگ آسمان را می‌بینند. و در کنج محنت کده‌هایی که مسکن خانواده‌های آنها است امید مادران و زنان و فرزندان شان بسوی آنها است، چه خطری برای مملکت و جامعه داشتند که زنده ماندن آنها مصلحت دیده نشد.

این خاطرات اندوهناک و وحشت‌انگیز است که امروز خون آن قربانی‌های بی‌گناه را به جوش آورده و زبان حال پلک آنان در فضای این تالار دادگاه خطاب به هیئت محترم قضات این است که «داد ما را از این گروه بستانید».

یکی از تصنیفات ویکتور هوگو شاعر و نویسنده معروف قرن ۱۹ فرانسه، کتابی است موسوم به «شفقت» که مربوط به سلاطین است، و در این کتاب مصنف ناله‌های دلخراش مردمی را که از ظلم و ستم بیجان آمده، ظالم را لعن و نفرین می‌کنند، بگوش خواننده می‌رساند.

و تابلوهای عجیب و تصویرات واقعی از استبداد و خشونت را مجسم می‌سازد. در این کتاب نویسنده از جمله می‌گوید: «ستم‌دیدگان و مظلومین البته باید مورد رحم و شفقت قرار گیرند، ولی صاحب‌نظران و ارباب بصیرت می‌دانند که آن کسانی که مورد لعن و نفرین این گروه واقع می‌شوند، بیشتر شایان رحم و دلسوزی هستند.

می‌گوید: «آیا فقط این جباران مجرم و گناهکارند، و آیا اینها خود سر نوشت ستمگری را برای خویش انتخاب و اختیار کرده‌اند؟» می‌گوید: «اقتدار هولناک‌ترین باری است که بر انسان تحمیل می‌شود، و همیشه پشیمانی و ندامتی را با خود دارد. ستمگران مردمان بدی هستند ولی آیا اشخاصی که تملق آنها را می‌گویند، و برای تقرب به آنان از هیچ کاری روگردان نیستند، بدتر از آنها نیستند؟»

می‌نویسد: ندیم متملق درباری بدیک کودک سالم و بی‌آلایش که دارای قلبی پاک و روحی منزه است می‌گوید: «این ملت متعلق به شما است» این تملق‌گرافی است که سلسله جنبان ظلم و ستمگری در وجود آن کودک و این حس‌زشت و هولناک را در او بیدار میکنند. کمتر پادشاهی می‌تواند از هر جهت کاملاً خوب باشد، تاج سلطانی دوار و سرگیجه‌ای ایجاد می‌کند که شوم و مخوف است. پادشاهان از سایر خلق زمانه بدتر نیستند، و تنها فرقی که با سایرین دارند این است که حقایق مطلقاً از آنان پوشیده می‌ماند.

خلاصه روی این ملاحظات است که هوگو این دسته را قابل ترحم و شفقت معرفی می‌کند و آن را شفقت عالی نام می‌دهد.

بنده در اینجا نمی‌خواهم نظریات این نویسنده بزرگ را که از روح شاعرانه و فلسفی عاری نیست مستند قرار بدهم، ولی می‌خواهم عرض کنم که رویه مأمورین مخصوصاً شخص مختار در مقابل پادشاه سابق از جنبه تملق و ریا که بدبختی‌های بیست‌ساله اخیر ما بیشتر از آن سرچشمه گرفته است، خالی نبوده اینک لازم است به کیفیات و خصوصیات که اهمیت جرائم ارتكابی را روشن می‌سازد، و به اوضاع و احوالی

که با این جریانات مقرون بوده و معرف درجه شقاوت و قساوت و قریحه جنائی متهمین حاضر است و از لحاظ قانونی و اخلاقی و اجتماعی موجب تشدید مجازات می‌شود، اشاره کنم.

۱ - کیفیتی که از نظر شخص متهمین مؤثر است موضوع ارتکاب جرم از ناحیه سه نفر ایشان یعنی آقایان پزشک احمدی، نیرومند و مختار است و می‌دانیم که تکرار و تعدد جرم معرف شقاوت نفس و سخت دلی و اصرار مجرم در بقاء بر نیت مجرمانه و موجب رفع هرگونه شبهه و تردید در اتفاقی بودن بزه وضعیت شدن امید اصلاح او است. اکثر جرائمی که معمولاً مورد تعقیب و مجازات واقع می‌شود، از جرائم اتفاقی است به این معنی که برای مرتکب در اثر عوامل و پیش آمدهای لغزشی دست می‌دهد در نتیجه تعقیب و مجازات هم از کرده خود پشیمان و متنبد شده، دیگر گردعمل زشت و ناپسند نمی‌گردد. اما بزه‌هایی که از طرف متهمین حاضر بکرات و مرات ارتکاب گردیده و پرونده‌های موجوده از وقوع آنها حکایت می‌کنند بخوبی نشان می‌دهد که ارتکاب جرم برای آنها عادت و طبیعت نانوی شده بوده است و برای اینکه وضعیت دکتر احمدی از این حیث بهتر روشن شود باید متذکر شوم که جنایات ارتکابی او منحصراً به دو مورد مصرح در اعدانامه‌های مطروحه در این دادگاه نبوده و کسانی که بدست این بزه‌کار بی‌رحم در زوایای تاریک زندان، به‌دیار نیستی فرستاده شده‌اند خیلی بیشتر از مواردی است که در این دو پرونده پرده از روی آن برداشته شده است، کما اینکه در ضمن تحقیقات همین پرونده راجع به قتل سردار اسعد اشارتی هست به اینکه قتل تیمورتاش در زندان قصر نیز وسائلی مشابه با کشتن سردار اسعد از شاهکارهای همین استاد ماهر در زمان تصدی آقای راسخ بوده است و چون تکرار و تعدد جرم را در یک نفر دلیل بر وجود عادت و مالکه راسخه بزهکاری گرفته و برای دفع خطر شدیدی که مجرم عادی برای جامعه دارد تشدید مجازات او را لازم می‌دانند، بنابراین رعایت این کیفیت درباره متهمین حاضر بغیر

از آقای راسخ باید بشود.

۲- کیفیتی که از نظر شغل و مقام آنها مؤثر است:

اول- موضوع طبیب بودن احمدی بالخصوص.

دوم - مأمور دولت بودن همه متهمین حاضر می باشد. زیرا برای شخص طبیب که با این فن شریف سر و کار دارد تکالیف و وظایفی مقرر است که منجمله بذل جمیع مساعی و مجاهداتی هست که در حیطه امکان و اقتدار او است برای آنکه بتوان ولو برای چند ساعت هم شده است از مردن يك مریض جلوگیری نمود شغل شریف طبابت قیود و تعهدات و الزامات اخلاقی دارد که از قدیم ترین ازمنه تاریخ یعنی از زمان انقراض معلم اول این فن تا بحال مورد رعایت و قبول و احترام صاحبان این شغل با افتخار است که واقعا در بین مشاغل و خدمات اجتماعی کمتر کاری به اندازه آن زحمت و فکر و دقت و ملایمت و متانت و وجدان و عفت و فداکاری و از خود گذشتگی لازم دارد و این قیود را از روزی که وارد در کسوت این شغل شریف می شوند مانند طوقی زرین برای مدت عمر برگردن افکنده و یا مانند حلقه غلامی بگوش وجدان و ضمیر خود می آویزند. در دانشکده پزشکی دانشگاه خودمان هم که چند سالی است تأسیس شده این قیود را بصورت سوگند نامه ای در آورده اند که در روز اعطاء دیپلم به فارغ التحصیل های آنجا با تشریفات باشکوهی از طرف تازه واردین در این کسوت یاد می شود و بی مناسبت نمی دانم که مضمون آن را در اینجا یاد آوری کنم. دانشجوی فارغ التحصیل به این شکل قسم یاد می کند:

اینجانب فالان ... فارغ التحصیل سال فالان دانشکده طب در این موقع که آئین قانونی دریافت دانشنامه خود را انجام داده و برای پرداختن به پیشه پزشکی شایستگی یافته ام. در این تالار در برابر شما هیئت قضات رساله دکتری و حاضرین دیگر به خداوند تبارک و تعالی و به قرآن کریم سوگند یاد می کنم و شرف و وجدان خویش را گواه می گیرم که همواره در پیشه خود در راه پرهیزکاری و درستی گام

برگیرم و در برابر عزت فن طب سیم و زر و جاه و مقام را خوار بندارم و بیماران از پا در آمده را دستگیر باشم و راز بیماران را هیچگاه فاش نسازم و به کارهای نادرست مانند افکندن جنین و دادن داروهای کشنده به هیچگونه نپردازم و همواره بکوشم تا آنچه می‌کنم پسندیده خدا و راستی باشد.

اینک با پیمان استوار - زیر این سوگند را بدست خود امضاء می‌کنم و آن را بنام سند شرافت فنی خویش به دفتر دانشکده طب می‌سپارم. باید انصاف داد که پزشک احمدی تا آنجائی که در جریان این محاکمه بر ما معلوم شد در رعایت یکی از مواد و قیود این سوگند نامه سعی بلیغ و جد وافی نموده که آن همانا نگاهداری راز و فاش نساختن اسرار کشتگانی است که بدست او از قید حیات رسته‌اند و از اینکه بگذریم ملاحظه می‌فرمائید که چگونه این موجود پست، دامن با شرافت طب و طبابت را تنگین و لکه‌دار کرده است. این عنصر جنایتکار، اشخاصی را بخاطر دفاع نفس یا ناموس، یا بخاطر دشمنی و انتقام و کینه و خشم یا بخاطر عشق و سایر هیجانات نفسانی نکشته بلکه در زیر این قیافه آرام که امروز مثل بره بی‌گناه بنظر می‌رسد و در پناه شغل شریف و مورد اعتماد پزشکی و در سایه تظاهرات زاهدانه و تقدس آمیزی که در محیط خود می‌کرده، با نهایت خونسردی مانند یک عضو اداری و وظیفه‌شناسی که با سرفرازی بسیار و آرامش کامل ضمیر و وجدان مرتباً در سر خدمت خود حاضر و به انجام وظایف مربوطه می‌پردازد با کیف محتوی ابزار و آلات مرگبار خود، که در زیر بغل داشته روزها و هفته‌ها و ماهها و سالها در سر کار هولناک خود حاضر شده و بدون کوچکترین دشمنی و نظر سوئی به قربانی‌های خود فقط برای ماهی چند صدریال مواجب ماهیانه و وجه مختصری که در هر وهله به کار انداختن صنعت خود بعنوان انعام بهره‌مند می‌شده به این کار تنگین ادامه داده و در هر موقع که به او تکلیف شده جان کسی را بگیرد بعنوان عبادت و معالجه و تداوی زندانی مریض، خود را به او

نزديك کرده و مانند ملك الموت به ضرب انژكسيون بي پير خود كسانى را كه با يك دنيا اميدوارى و بي صبى منتظر سر آمدن دوران حبس و آزادى و رسيدن به محيط گرم خانوادگى، نزد كسان و فرزندان خود بوده اند از نعمت حيات محروم کرده است.

بالجمله وجود اين كيفيت شغلى يكي از موجبات مشددهاى است كه مانند تخطى معلم ولله به ناموس اطفالى كه تحت تربيت آنها مى باشند غير قابل غفران و اغماض بوده، و رعايت حد اعلاى تشديد را در تعيين مجازات احمدى ايجاب مى نمايد.

اما كيفيت ديگرى كه از نظر شغل و مقام رسمى متهمين مؤثر در تشديد مجازات همگى آنها مى باشد مأمور دولت بودن آنها است زيرا بمناسبت اين شغل و مقام است كه قسمتى از قدرت جامعه، براى حفظ انتظامات عمومى و صيانت جان و مال مردم بوسيله قوه مجريه، به اين آقاىان مفوض بوده، و اينان از مقام خود سوءاستفاده و آن قوه و قدرت را براى نقض و تخلف از قانون و بيدادگرى و كوييدن دست جور و ستم بر سر همان جامعه اى كه منبع قدرت است به كار برده اند. علت وجود و وظيفه شهربانى حفظ انتظامات و جلوگيرى از وقوع جرائم و كشف بزداست، نه ارتكاب بزه و امحاء آثار آن، پس مأمور شهربانى كه بايد از آدم كشى جلوگيرى كند اگر در مهده امن و امان و مركز خدمت و وظيفه خودش مرتكب قتل نفس شود واضح است كه عملش براى جامعه خطرناكتر است، زيرا افرادى كه در خارج آزادى عمل دارند، هر گاه مورد حمله و خطرى كه جان آنها را تهديد كند واقع گردند براى دفاع از خود آزادند كه به وسائلى مختلف از قبيل داد و فرياد و به كمك طلبيدن همسايگان و عابرين و فرار از محل خطر و مقاومت با شخص مهاجم، و غيره متشبه شده دست و پاى بكنند و همچنين در سايه بيدارى و هوشيارى و وظيفه شناسى مأمورين انتظامات و قواى تامينيه عمومى و حسن تعاون اجتماعى و نوع دوستى فردى كه در خارج مورد حمله و تهاجم جنايتكارى كه قصد جان او را

دارد واقع می‌شود احیانا از این شانس برخوردار است که از پاسبانان و افراد مأمورین انتظامات یا بستگان و هموعانش کسی بیاری و حمایت او در آمده، جانش را از معرض خطر نجات دهد.

اما وضعیت کسانی که بر اثر دخالت متهمین حاضر در دخمه‌های زندان و جاهائی که آن بیچارگان هیچگونه دسترسی به جائی و کسی دیگر نداشته شربت مرگ را نوشیده‌اند، غیر از این بوده و آنها آزادی عمل نداشته‌اند که بتوانند از خود دفاع بکنند و بدیهی است که این کیفیت به هدف رسیدن قصد جنایتکارانه را حتمی کرده و این کیفیت که از حیث مکان وقوع جرم مؤثر است، چنانکه در قانون مجازات هم مجازات سرقت از محل سکنی را شدیدتر از سرقت از جاهای دیگر تعیین نموده، زیرا خطر بیشتر برای جامعه می‌باشد یکی دیگر از کینیات مشدده‌ای است، که در تعیین مجازات متهمین باید مورد توجه قرار داده شود.

۳- کیفیت دیگری که از نظر زمان وقوع جرم با آن توأم بوده و باید چنانکه در قانون هم ارتکاب بعضی جرائم را مانند سرقت در شب، از حیث مجازات شدیدتر از سرقت در روز دانسته‌اند در تعیین مجازات متهمین مورد ملاحظه واقع شود، این است که نقصبات منتسب به پیرشک احمدی نیز در موقع شب و هنگامی که پرده سیاه و تاریک آن بر کائنات گسترده می‌شد واقع گردیده و چنانکه می‌دانیم در مورد سردار اسعد مدتی بعد از نصف شب و در ساعتی بوده که تمام موجودات، در بستر آرامش غنوده، و در مورد فرخی هم در اوایل شب و موقعی بوده که رفت و آمد در زندان و بیمارستان کمتر شده، و با خلوت شدن محل و روانه کردن بیزادی و سینیکی آنفرمیه‌های آنجا به خارج فرصت مناسب‌تری برای انجام مقصود جنایتکارانه بدست احمدی آمده است.

۴- در مورد جنایات و جرائم عادی بز هکار پس از ارتکاب جرم و خاتمه عمل خود از دو حیث مواجه با اشکال است، یکی اشکال عملیات لازم برای امحاء آثار جرم و دیگر اضطراب و تزلزل خاطر از جهت

توهم تعقیب و کشف عمل خود از طرف مقامات مربوطه که بسا ممکن است مجرمی قبل از ارتکاب به ملاحظه همین اشکالات از اجراء تصمیم خود منصرف شود اما در مورد جرائم متهمین حاضر چون ایشان واجد همه گونه وسائل و قدرت برای امحاء آثار جرم بوده و از لحاظ تعقیب و کشف قضیه هم کوچکترین غبار ترس و اندیشه‌ای خاطرشان را مکدر نمی کرده است.

به این واسطه جنایات ارتكابی با نهایت بی باکی بی پروائی و فراغت خاطر انجام شده و این موضوع نیز وقوع بزه را سهل تر و حصول نتیجه را حتمی تر کرده است و از این جهت هم تعیین و اجرای مجازات شدیدتری درباره آنان ایجاب می شود.

از جمله وسائل مؤثری که بعد از رعایت انواع احتیاط‌های لازم برای امحاء آثار جرائم ارتكابی در دسترس آقایان بوده، تصدیق نامه‌های طبی و گزارش‌های خلاف واقعی است که حاکی از کسالت و بیماری و عوارض مرض قربانی‌های خود تهیه نموده و در پرونده‌های اداری می گذاشته‌اند برای اینکه وانمود نمایند که مرگ آنها طبیعی بوده است.

بالاخره چون کلیه کیفیات و اوضاع احوالی که دلالت بر نیت ثابت و عزم راسخ شخصی به انجام عمل خلاف قانون و سخت دلی و بدطینتی او دارد و بطور کلی تمام اوضاع و احوالی که سبب تنفر و انزجار جامعه از مجرم و عمل او می شود از کیفیات مشدده محسوبند و نظر به اینکه وجود يك یا چند کیفیت مشدده در نزدیکی از دخالت کنندگان در جرم درباره شرکاء و معاونین او هم مؤثر است، کما اینکه در شرکت چند نفری که بجرم سرقت مسلحانه تعقیب می شوند کافی است که یکی از آنها حامل سلاح باشد به این واسطه از هیئت محترم دادگاه درخواست می کنم که با دقت کامل به محتویات پرونده‌ها و نظر بگیرند که موجبات تشدید مجازات برای عموم متهمین حاضر من نظر بگیرند که موجبات تشدید مجازات برای عموم متهمین حاضر من



جميع الجهات موجود و لازم الرعايه است. از این رو برای پزشك احمدی که اعمالش منطبق با ماده ۱۷۰ قانون کیفر عمومی است مجازات مقرر در آن ماده را که اعدام است و برای هریک از متهمین دیگر تعیین مجازات متناسب قانونی را تقاضا دارم.

در خاتمه می‌دانم اهمیت تاریخی اجتماعی این محاکمه را به هیئت محترم حاکمه تذکر بدهم زیرا در این دادرسی چشم امید قاطبه مردم ایران مخصوصاً روشنفکران و اصلاح‌طلبان و ستمدیدگان که در زیر فشار این مظالم دست و پا زده‌اند به شما است و کیفر متهمین را بدسخت‌ترین وجهی که قانون اجازه می‌دهد از شما خواهانند. ارواح پاک شهدای راه آزادی که قطعاً در اینجا حضور دارند به نتیجه قضاوت شما نگرانند و از شما می‌خواهند که بزهداران را بسزای اعمالشان برسانید نه برای تسکین و تسلی خاطر آنها و بازماندگان، بلکه بخاطر مصالح جامعه و برای اینکه در آینده کسانی که در مقامات رسمی مختلف زمام را بر علیه حقوق و منافع جمعیت بکار نبرند. آقایان قضات در تعیین مجازات تنها درجه مسئولیت و تقصیر و مخالفت عمل بزهدار را با اخلاق در نظر بگیرید بلکه درجه خطر او را برای جامعه و دفاع جامعه را که مهمترین مقصود از مجازات است بیشتر مورد عنایت قرار دهید. بغیر از رعایت احساسات درونی خودتان افکار عمومی را هم در نظر بگیرید.

خطر اجتماعی جرائم واقع شده و ضربات سهمگینی را که رویه ستمگری بر پیکر اجتماع ما وارد ساخته است در نظر بگیرید. باحکمی که صادر می‌کنید تماماً در فکر گذشته نباشید بلکه برای آینده، به کلید مأمورین دولت صاحبان قدرت - شیفتگان ریاست و مقام دلباختگان استبداد و خودسری درس عبرتی بدهید تا بفهمند که قدرت را برای اجرای قوانین و احترام قانون که سعادت و آسایش جامعه و عظمت کشور مرهون آنست باید بکار برده و از این راه مردم را به احترام

قوانین تشویق کنندنه آنکه به اقتدار چند روزه وی دوام خود مغرور شده خود مصدر خلاف قانون و منهیات قانون بشوند. هیئت محترم دادگاه! امروز در مقابل وظیفه سنگین و مهمی واقع شده اید کیفری تعیین کنید که دیگر کسی جرات نکند آزادی جان و آزادی عقیده افراد را دستخوش هوای نفس و بازیچه شهوات و تمایلات خود قرار دهد. اجازه ندهید که اوضاع شوم سابق تجدید شود.

با تعیین مجازات سخت خاطر ستم دیدگان را تسلی دهید و بر جراحات قلوب داغدار مرهم نهید. بر روی ویرانی های گذشته کاخ رفیع عدالت را بنیاد کنید و شعله داد گستری را در کانون حیات اجتماعی ما روشن سازید.

www.iran-archive.com



بخش دوم  
فرخی یزدی

www.iran-archive.com

ج. جوان

محمد فرخی یزدی  
(۱۳۱۸ - ۱۲۶۷)

از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست  
وای بر شهری که در آن مزد مردان درست

### زندگی و تاریخ:

زندگی فرخی چنان با سیر حوادث و جریان تاریخ همزمان او، آمیخته است که می توان گفت آنچه در زمان حیات این مرد بر ملت ما گذشته در سر گذشت وی خلاصه شده است. شك نیست که هر سر گذشتی ناگزیر کم و بیش وضع محیط و تاریخ معاصر را در خود منعکس می سازد. اما بسته به اینکه صاحب آن تاچه حد در مسیر حوادث قرار گیرد، میزان این انعکاس فرق می کند. فرخی از آن کسانی است که بی پروا در سیلاب حوادث افتاده، زیر و بالا شده، گاهی با جریان پیش رفته و زمانی بر ضد آن شنا کرده و در این گیر و دار جان خود را از کف داده است.

زندگی این دهقان زاده یزدی که کارگری شهر نشین و باسواد شد و در صف آزادیخواهان و مخالفین استبداد جای گرفت و روزنامه نویسی

✽ به مناسبت یازدهمین سال مرگ فرخی - مهرماه ۱۳۱۸

و شاعر ملی گردید و به مقام نمایندگی مردم رسید و سرانجام در زیر فشار اهریمن استبداد جان داد، چون فهرستی از وقایع انقلاب مشروطه ایران است که عاقبت از مسیر طبیعی خویش منحرف شد و به نیرنگ بیگانگان آن استبداد سیاه را بیار آورد. زندگی فرخی نماینده وضع آن ایرانیان بیداردلی است که در آغاز کار برای درهم ریختن بنای استبداد از کشمکش بیگانگان استفاده کردند. ولی وقتی دانستند «فراماسونها» و عوامل استعمارچرخ انقلاب را به کدام سو می چرخانند به مخالفت با آن برخاستند و چون شرایط لازم برای پیروزی آنان فراهم نبود ناچار تنها ماندند و در چنگال دشمن نیرومند خرد شدند. این رادمردان بودند که با جانبازی خود نشان دادند ملت ایران در انقلاب مشروطیت آلت اجرای سیاست بیگانگان نشده با علم و آگاهی قدم برداشته است.

### يك دهقان زاده:

محمد فرخی از يك خانواده دهقان برخاسته بود چنانکه خود گوید: «مباهاتی که من دارم ز دهقان زادگی دارم». در سال ۱۳۰۶ هجری قمری که چشم بد دنیا گشود فئودالیسم ایران در اوج اقتدار بود. دهقانان بدتر از امروز در بدبختی و نکبت و جهل سر می کردند، قدرت و ستم خانها را حدود و پایانی نبود، زارعی که از ظلم ارباب یا فقر و گرسنگی بجان می آمد اگر نمی خواست بر جای بمیرد ناچار به کوه می زد و به یاغیان و راهزنان می پیوست. اما تازه تازه راه دیگری هم در پیش پای ستمدیدگان ده نشین باز می شد و آن مهاجرت به شهر بود. شهرها کم کم خود را از زیر بار سلطه خانها و امیران بدر می کشیدند. در آنجا گروهی بنام تاجران و کاسبان پدید آمده بودند که چندان خود را پابند اطاعت از اربابان دهات نمی دانستند. گذشته از این آخوندها و ملایان که در دهات ریزه خوار و دعاگوی ارباب بودند در شهر قدرتی داشتند و بسیاری از گردنکشان به پابوسشان می رفتند. خانواده فرخی از دهقانانی بودند که در آن زمان به شهر

یزد مهاجرت کردند. هفت ساله بود که صدای تیر میرزا رضای کرمانی در همه ایران پیچید بگوش او هم رسید. این خاطره پس از آن اثر خود را در افکار او بجا گذاشت. کودک هوشیار و مستعد زود به فکر کسب سواد افتاد و چندی در مکتب خانه هاسر گرم بود و بعد به مدرسه «مرسلین» قدم نهاد. این مدرسه را انگلیس‌ها در شهر یزد برپا کرده بودند. در آن دوران سیاست بریتانیا صلاح خود را در این می‌دید که به نهضت مقاومت مردم ایران در برابر شاهان ستمگر و عیاش قاجار کمک کند، زیرا دربار قاجار بیشتر زیر نفوذ سیاست‌تزاری بود و بریتانیا می‌خواست به این وسیله نیروئی در برابر حریف زورمند پدید آورد. میسیون‌های مذهبی که به بهانه کمک به بیماران و درماندگان در شهرهای ایران راه می‌یافتند با تأسیس مدارس به شکل اروپائی، در بیداری مردم ایران و آشنا کردن آنها به تمدن غربی بسیار موثر بودند. اما فرخی در آن سن و سال و در محیط آن ناگر بر سخت‌پابند اصول مذهبی خود بود، از اینکه «جمله طفل خود بردند در سرای نصرانی»<sup>۱</sup> بخشم آمد و چون از همان زمان طبعی سرکش داشت اشعاری در این باره ساخت و در میان شاگردان انتشار داد. این نخستین اثر طبع اوست که بجای مانده، اشعار سست و بچه‌گانه است، اما نارضائی و ناراحتی گوینده را بخوبی منعکس می‌سازد. چون کودک پانزده ساله هنوز علت‌ها را درست تشخیص نمی‌دهد گمان می‌کند همه بدبختی‌ها از اینست که مردم دین خود را از دست داده‌اند و تابع کافران شده‌اند، و اطفالشان را بجائی می‌فرستند که «در نمازشان خوانند ذکر عیسی اندر بر» و چون برای رهائی از این وضع جویبای راه است در پایان صاحب‌الزمان رافرامی خواهد که پا در رکاب کند و پیش از آنکه عالم روبه‌ویرانی نهد «دین احمدی» را نجات دهد.

### کارگر شهری:

چون این اشعار بگوش مدیر مدرسه رسید فرخی را از مدرسه

(۱) نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ پنجم ص ۲۰۴ - ۲۰۵

بیرون کرد و به این طریق دوران تازه‌ای در زندگی دهقان‌زاده شاعر آغاز گردید. تحصیل به پایان رسید و کار شروع شد. کودک سرکش در یکی از کارگاهها به کار پرداخت و بزودی کارگری با سواد و روشندل از آب درآمد.

حالا دیگر فرخی چندان زیر تأثیر مذهب نیست. بجای آنکه چاره دردها را در آسمان‌ها جستجو کند به محیط خود توجه دارد. به دخمه‌های سیاهی که صبح تا شام در آنها فرو می‌رود و به چهره‌های زردی که در کارگاه گرداگرد او نشسته‌اند می‌اندیشد از دهقانان پابرنه و گرسنه‌ای که صبح‌ها جلو دروازه می‌آیند یاد می‌آورد. آیا براستی همه این بدبختی‌ها از بی‌دینی می‌آید...؟ اگر چنین است چرا صاحب کارگاه و دیگر اعیان شهر که در زیرپانهادن اصول مذهبی از همه پیشند از این ناکامی‌ها نصیبی ندارند...؟

چرا آتش غضب الهی دامن حاکم‌شهر رانمی‌گیرد که درست‌مگری همتا ندارد؟

در همین زمانست که موج انقلاب مشروطه به شهرها و دهات هم می‌رسد. کم‌کم حرف‌های تازه بگوش کارگر یزدی می‌خورد. کسانی پیدا می‌شوند که از ظلم دولتیان و حق مردم سخن می‌گویند. این سخنان به بعضی مسائل که مدتی مغز او را بخود مشغول داشته پاسخ می‌گویند و او را به مجامع سری و آشکار مجاهدین رهبری می‌کند. بزودی شاعر زحمتکش ما به توصیف و تعریف آزادی می‌پردازد و زیان‌های استبداد را برمی‌شمارد.

اما این «آزادی و استبداد» در نظر او مفهوم روشنی ندارد. بطور کلی می‌داند که یکی خوب و دیگری بد است. می‌شنود که همه بدبختی‌های مردم از «استبداد» است و دشمن استبداد آزادیست. از اینرو بی‌آنکه زیاد درباره آزادی‌طلبان اندیشه کند بدنبال آنان می‌رود تا شاید راهی بسوی زندگی بهتر و آسوده‌تر بگشاید. از اشعار زیر خوب پیداست که در آن زمان آزادی برای مردمی چون فرخی چه مفهوم





ایده آلی و آسمانی داشته است:

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی  
 که روح بخش جهانست نام آزادی  
 هزار بار بود به ز صبح استبداد  
 برای دسته پا بسته شام آزادی  
 به پیش اهل جهان محترم بود آنکس  
 که داشت از دل و جان احترام آزادی

### حکومت قانون:

سرانجام نهضتی که کارگر جوان ماهم مانند بیشتر مردم ایران در آن شرکت داشت به نتیجه رسید و در سیزدهم جمادی الثانی ۱۳۲۴ (۵ اوت ۱۹۰۶) دستخط مشروطه امضاء شد و چند ماه بعد نخستین مجلس افتتاح شد. اما مدتی گذشت و هیچ تغییر بزرگی در زندگی مردم پدید نیامد. فرخی بیچشم خود می دید که هنوز حکام با خودسری و ستمگری مردم را غارت می کنند، هنوز دهقانان بر روی زمین های خشک و بی حاصل زنجیربندگی را بگردن می کشند و هنوز خود او ناچار است برای چندشاهی از صبح تا شام در دخمه های تاریک و نمناک پای چرخ های نخریسی جان بکند.

در این زمان تازه نام «قانون» بر سر زبان آزادیخواهان و دموکرات ها افتاده بود. چون گمان می کردند با امضای يك دستخط دیو استبداد جای خود را به فرشته آزادی سپرده، بی آنکه بفکر درهم ریختن دستگاه پیشین باشند از همان حاکمان و مستوفیان قدیم می خواستند که قانون جدید را اجرا کنند. آنها هم البته از این خیره سری خشمگین می شدند و به این ترتیب مبارزه ای که در انقلاب مشروطه ناتمام مانده بود بطور پراکنده و بی سروصدا دنبال می گردید. در این مبارزه بود که لبان فرخی را بفرمان ضیغم الدوله قشقائی بانخ و سوزن دوختند و او را به زندان افکندند. شاعر در مسمطی که بمناسبت عید نوروز

ساخته بود بجای آنکه مدح حاکم را بگوید از او خواسته بود که «مجری قانون» شود. از این اشعار می توان دریافت که چگونه تعصب مذهبی فرخی کم کم جای خود را به تعصب ملی می دهد. شاعر در همان حال که قانون اساسی و مجلس مشروطه را به خان قشقائی یادآوری می کند و او را تشویق می نماید در داد گستری از «بهمن و کیخسرو و جمشید و فریدون» سرمشق گیرد.

شاعر لب دوخته را بفرمان امیر زندانی کردند اما نتوانستند او را خاموش سازند. این از خصایص روحی فرخی است که هرچه بیشتر سختی و فشار دیده بیشتر گردنفرازی و سرکشی کرده است. بزودی اشعاری که در ذم ضیغم الدوله در زندان ساخته و بیرون فرستاده بود همه جا در میان آزادیخواهان انتشار یافت و بدنبال آن خود شاعر هم بزودی از زندان یزد گریخت و به یارانش پیوست.

انقلاب نا تمام:

غلبه زود گذر استبداد محمد علیشاهی بر نهضت مشروطه خواهان شاعر مبارز را اندکی بدبین و مأیوس می سازد. گوئی کم کم حس می کند که انقلاب به نتایج حقیقی خود نرسیده است چون عامل اصلی را هنوز تشخیص نمی دهد ملت را سرزنش می کند که:

«نیمه ای از حالت افسردگی بی حالتند

نیم دیگر کار استبدادیان را آلتند

او انتظار ندارد هنوز در میان مردم کسانی پیدا شوند که به هواداری شاه خیره سر برخیزند بفرمان او مجلس را به توپ به بندند و آزادیخواهان را اعدام کنند. گویا از همشهریان خود هم خاطری آزرده داشته که چنین گفته است:

«که به ملک ری بفرمان جوانی با شتاب

کعبه آمال ملت را کنیم از بن خراب

«گاه اندر یزد با عنوان شور و انقلاب

انجمن سازیم و نندیشیم از این ارتکاب  
 غیر ما مردم که نار جهلمان افروخته<sup>۱</sup>  
 تابه اکنون کی در بیت المقدس سوخته؟<sup>۲</sup>  
 اما قیام آزاد مردان آذربایجان و دیگر شهرهای ایران و ازهم  
 پاشیدن بساط زورگوئی محمدعلیشاه فرخی را از این بدبینی نجات  
 می دهد.

در مشروطه دوم روز بروز کوشش دستهای خارجی برای  
 برگرداندن نهضت مردم ایران از مجرای طبیعی خود، بیشتر آشکار  
 می گردد. ایران بار دیگر میدان رقابت دو سیاست استعماری می شود.  
 عوامل بریتانیا که زمانی بدستور ارباب در صف مشروطه خواهان  
 جای گرفته بودند کم کم نقاب از چهره برمی گیرند و ناگزیر برای  
 حفظ منافع انگلستان در برابر روسیه تزاری آشکارا وارد میدان  
 می گردند، روسیه بی پروا التیما تو می دهد و آزادیخواهان را به دار  
 می زند و بریتانیا برای تقسیم ایران پیشقدم می شود.

در این هنگام بازار کشمکشهای حزبی در پایتخت و ولایات  
 گرم است. دموکراتها که افکار مرفقی را بسوی خود جلب کرده اند  
 اقلیت نیرومندی در مجلس دارند و با اعتدالیون که نماینده طبقات  
 روبه زوال شمرده می شوند سرسختی می کنند. روسیه و بریتانیای کوشند  
 عمال خود را در میان این دو دسته جادهند و سیاست خود را به همراه  
 آنها پیش ببرند. خانها و امیران و مالکین بزرگ که از نهضت مردم  
 بهراس افتاده اند آشکارا خود را به دامان روسیه تزاری حامی خاندان  
 سلطنتی قاجار می اندازند اما دموکراتها که چشم امید آزادی طلبان

(۱) نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۲۵، ص ۱۸۸ - ۱۸۹  
 (۲) روان شاد فرخی در آن روزگار گمان میکرد کسی پیدا نشود که در بیت المقدس را  
 بسوزاند گویا از فتنه انگیزی صهیونیسیم اطلاعی نداشته است که دیدیم یکی از خدمات  
 آنها به آثار باستانی بیت المقدس آتش زدن مسجد القصی بود.

ایران به آنها دوخته شده. از کمک پنهانی بریتانیا برخوردار می‌شوند. فرخی در این گیرودار خود را به تهران می‌رساند و به دمکراتها می‌پیوندد، اما حس می‌کند که بعضی سران این حزب هم راه پیروزی و توفیق ملت را نمی‌سپارند. بریتانیا با آنکه خود را پشتیبان آزادیخواهان نشان می‌دهد، چون خود نیز از توسعه و رشد نهضت مردم ایران بیمناک است، درنهایت برای تقسیم کشور ما با روسهای تزاری به معامله می‌پردازد. این معامله گوشه‌ای از آن «معامله‌های» بزرگتر است که پیش از جنگ بین الملل اول دولت‌های جهان را به دو دسته متفقین و متحدین تقسیم می‌کند. روسیه و بریتانیا چون هر دو در يك صفت ناگزیر بر سر ایران هم میان آنها توافق حاصل می‌شود و ناگهان «دموکراتها» در برابر تزاریسم خونخوار تنها می‌مانند. البته انگلیس‌ها عمال خود را به عناوین مختلف از معرکه بدر می‌برند و آنها را هم که بجای می‌گذارند با تردستی حفظ می‌کنند آنکه در این میان براستی تنها می‌ماند ملت ایران است و مردان خدمتگزار او.

جنگ بین الملل اول که به سال ۱۳۳۲ هجری قمری درگیر شد عوامل تازه‌ای را در محیط سیاست ایران وارد کرد و این سپاهیان متحدین و دشمن دشمنان قدیمی ایران بود.

فرخی هم مانند همه نا امیدان روزی برای نجات به این «خاشاک» چسبید و در شمار مهاجرین ایران را ترك گفت، اما زود دریافت که «متحدین» هم دست کمی از «متفقین» ندارند. شرح سال‌های پرشر و شور جنگ، کشمکش‌های سیاسی وزد و خورد‌های محلی به درارامی کشد و ما را فرصت پرداختن به همه آنها نیست. در این سال‌ها فرخی را می‌بینیم که زمانی از جلو سیل سالداتهای تزاری می‌گریزد و روزی دیگر به دستور دولت وقت توقیف و تبعید می‌شود.

راه تازه:

انقلاب اکتبر راه نجاتی بروی ملت ایران گشود. این واقعه آزادیخواهان ایران را به حیرت انداخت که آقای بهار «در تاریخ

مختصر احزاب سیاسی» آنرا «معجزه سیاسی» نامیده است. فرخی هم مانند همه مردم ایران بچشم خود دید که چگونه دستگاه عظیم تزاری دشمن خون خوار ملل آسیا ناگهان از هم پاشید و سپاه نیرومند امپراتوری روس که تا چندی پیش وسیله سرکوبی آزاد مردان ایران بود در یک لحظه همه هیبت و جبروت خود را از کف داد و حتی از آن میان دست‌های دوستی و برادری بسوی ایرانیان دراز شد. خبر گرازیهای خارجی و عمال بریتانیا در ایران می‌کوشیدند حقیقت انقلاب روسیه را پنهان دارند اما مردم هوشیار از آنچه در میان سپاه پراکنده تزارهای دیدند و آنچه از مسافرین و مطلعین می‌شنیدند به بعضی حقایق پی‌می‌بردند. فرخی از کسانی بود که زود به تحقیق و کنجکاوی در پیرامون این انقلاب جدید پرداخت. کم و بیش به قدرت کارگر، کسی که می‌تواند بارگاه سلاطین را از میان براندازد چیزهائی شنید و دهقان را آنچه آنکه لازم بود نگریست. انقلاب روسیه را با انقلابی که خود ناظر آن بوده سنجید و به نتایجی رسید. اما این نتایج نمی‌توانست صریح و قطعی باشد زیرا در آن زمان هنوز طبقه‌ای که موجد چنان انقلابی گردید در ایران پیدا نشده بود. هنوز کارگران ایران همان فعله‌ها و مزدوران معدود کارگاهها بودند. شاعر جوان ما وقتی می‌شنید در کشور همسایه ایران طبقه کارگر حکومت را بدست گرفته در شگفت می‌شد زیرا در کارگران دور و بر خود چنان قدرت و وحدتی نمی‌دید.

اما انقلاب اکتبر از سوی دیگر وضعی دشوار برای مردم ایران پدید آورد. بریتانیا ناگهان در میدان سیاست ایران تنها و بی‌رقیب ماند. اشتغال زیاد دولت جوان شوروی در آغاز کار و گذشتنهای بی‌سابقه آن دولت در سالهای بعد انگلستان را در حالتی قرار داد که پیش از آن حتی تصورش هم برای لرد‌گزن و همکاران او مشکل بود. از اینرو بریتانیا بفکر افتاد که تا فرصت از دست نرفته همه خاک ایران را یکجا بر زیر سلطه خود در آورد. اگر چه در آنروزها نیروهای انگلیسی ایران را اشغال کرده بودند. ولی بریتانیا می‌خواست به تسلط



خود صورت قانونی بدهد و به این منظور قرارداد ۱۹۱۹ را پیش کشید. قیام مردم ایران بر ضد این قرارداد شوم از صفحات درخشان تاریخ ماست. وثوق الدوله بر سر قرارداد رفت و قرار داد امضا نمود. اما ملت ایران هم قربانیانی چون خیابانی و میرزا کوچک خان در این راه داد. فرخی از پایدارترین مخالفین قرار داد مزبور بود. او هم مانند دیگر آزادپنخواهان ایران که با آنها امید و آرزو چرخ انقلاب مشروطه را بگردش آورده بودند نمی توانست زیر بار چنان ننگی برود. در اشعاری که فرخی بر ضد قرارداد سروده است وثوق الدوله را «دستور دیوخوی» نامیده و از قرار داد چنین یاد می کند:

داد قراری که بیقراری ملت

ز آن بفلک می رسد ز لوله و داد<sup>۱</sup>

بفرمان این «دستور دیوخوی» فرخی چند ماه زندانی شد.

طوفان آغاز می شود:

مخالف جدی ملت ایران با قرار داد ۱۹۱۹ برای انگلیسها درس بزرگی بود. آنها آشکارا می دیدند که مقاومت مردم کم کم شکل مشخص و واحدی بخود می گیرد. پایه نهضت های شمال بجای آنکه مثل شورش های جنوب بر راهزنی و غارت باشد بر اصول علمی استوار است. خیابانی، شیخی بی سواد و عوام فریب نیست. که بخواهد با ایجاد بلوا به مقام و مسندی برسد. میرزا کوچک خان را با وعده وزارت و حکومت نمی توان فریفت، ... حتی قیام مردم تنگستان هم در برابر سربازان هندی و انگلیسی با آنکه بنیانش بر تعصب شدید نهاده شده، رنگ مکر و خیانت ندارد.

این عوامل بود که انگلیسها را واداشت با آن شتاب و ناشی گری مقدمه کودتای ۱۲۹۹ را فراهم کنند. فرخی مثل همه مردان بیدار دل ایران از همان آغاز کار دست دشمنان را در این «کودتا» خواند و به مخالفت با آن برخاست. باز هم او را زندانی کردند.

(۱) نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۵، ص ۲۰۲ - ۲۰۳



کسانی که این بار با شاعر مبارز ما زندانی شدند از همه طبقه و دسته‌ای بودند اما در آن میان تنها فرخی و گروه معدودی تا آخر بر سر حرف خود ایستادند و هرگز با «کودتاچیان» کنار نیامدند.

از سال ۱۳۰۰ فرخی دست به انتشار روزنامه طوفان می‌زند نخستین شماره «طوفان» در نهم شهریور ماه ۱۳۰۰ منتشر شد و آخرین شماره آنرا خود فرخی در کوچه و بازار فروخت، زیرا روزنامه فروشها از فروختن آن بیم داشتند. در صفحات این روزنامه است که میتوان تکامل تدریجی نحوه تفکر فرخی را مشاهده کرد. فرخی در نخستین شماره روزنامه خود نوشته بود نام روزنامه خود را از روی وضع سیاست ایران برگزیده‌ام و آنرا هنگامی تغییر خواهم داد که ایران گرمی را در آرمش آسودگی ببینم. اما شاعر مبارز ما هرگز به آرزوی خود نرسید. پس از چند سال وقتی در زیر فشار استبداد سکوت مرگ ایران را فرا گرفت، گروهی پیدا شدند که دوران آسایش فرارسیده است، اما فرخی که خود در کنج سیاه چالها باطن سیاه و شوم این ظاهر آرام را می‌دید فریب نخورد.

سرمقاله‌های تند طوفان که بارها روزنامه را بدام توقیف انداخت، یادگار خوبی از مبارزه با سردار سپه نخست، و رضاشاه پس از آنست.

فرخی مثل همه وطن پرستان آن زمان زوال سلطنت قاجار را بچشم می‌دید و می‌دانست این دستگاه سست بنیان دیر یازود فرو خواهد ریخت. اما نمی‌توانست قبول کند که حکومت برگزیده ملت بدست سردار سپه بروی کار آید. نخستین تظاهرات آزادیخواهانه و کمی بعد، اقتدار جویانه سردار سپه که گروهی را فریفت و بعضی را از میدان بدر کرد، در فرخی چندان موثر نیفتاد. وقتی بدستور نخست وزیر نظامی مدیران روزنامه را بچوب بستند و حبس و تبعید کردند، فرخی به اتکاء قانون بی پروا بر این اعمال اعتراض کرد و خود گرفتار حبس و تبعید شد. فرخی در روزنامه طوفان گاهی با اصلاحات قانونی دولت همراهی می‌کرد و شاید کسانی این عمل را دلیل پشتیبانی از سردار سپه بشمارند، ولی

باید توجه داشت که هیچگاه طوفان فرخی در برابر بی قانونی‌های دیکتاتور آینده دم‌فرو نبسته و گذشته‌ها را این پایان کار فرخی در زندان مختاری دیگر جای تردید و شبهه برای کسی باقی نمی‌گذارد.

وقتی در صفحات روزنامه طوفان به‌اسامی کسانی چون عبدالحسین هژیر برمی‌خوریم که آن‌روز در شمار احرار بوده‌اند و پس از آن به‌سبب خیانت و خوش خدمتی به‌مدارج عالی تکیه زده‌اند، به‌این فکر می‌افتیم که فرخی چه آسان می‌توانست از راهی که آنها رفته‌اند برود و بجای سلول زندان در صندلی وزارت و وکالت جای گیرد.

دولت وقت هم در آن زمان به‌این فکر افتاد. بارها خواست با وسائل گوناگون این مخالف سرسخت را بسوی خود جلب کند، اما توفیق نیافت. حتی کار به آنجا رسید که در دوره هفتم با وکالت او از یزد مخالفت نکردند، به‌این امید که زبان و قلم او را بخدمت دولت بگمارند، ولی فرخی از این امتحان هم سر بلند در آمد و در دوره هفتم یگانه و کیل اقلیت ضد دولت بود.

### دهسالگی حکومت شوروی:

کم‌کم استبداد سیاه بر ایران سایه افکند و روزنه‌های امید را یکی پس از دیگری بر دل‌های آزاد مردان بست. همه آرزوها تباه شد و یاسی جانکاه جنبش‌های پیشین را در خود غرق ساخت.

فرخی این وضع را در رباعی زیر خوب توصیف می‌کند:

ای داد که راه نفسی پیدا نیست

راه نفسی بهر کسی پیدا نیست

شهر بست پر از ناله و فریاد و فغان

فریاد که فریادرسی پیدا نیست»<sup>۱</sup>

در چنین محیط خفه و تاریکی کم‌کم روح شاعر آزاده ما، با زهر یاس و حرمان مسموم شد. وقتی از هیچ سو «راه نفسی» نیافت ناگزیر به‌دامان عرفان پناه برد. اشعار فرخی که رنگ تسلیم و تصوف دارد

یادگار این دوران است. در این دوران است که شاعر گاهی آرزوی مرگ می‌کند و زمانی «دوست می‌دارد که از دشمن خطاپوشی کند». حکومت وقت که او را رام نشدنی می‌یابد به آزارش می‌پردازد. این بار تنها به توقیف روزنامه اکتفا نمی‌کنند و می‌خواهند با تهیه مقدمه‌ای خود شاعر را در بند اندازند. چون نماینده مجلس بود نخست خواستند از او سلب مصونیت کنند. تنهائی و بی‌کسی فرخی را ناگزیر کرد که میدان را خالی کند و چنانکه خود در شعر زیر می‌گوید:

«تا افق روشن نگردد پیش من چون آفتاب

همچو شمع صبحدم يك چند خاموشی کنم»

نخست در مجلس متحصن می‌شود و از آنجا پنهانی ایران را ترک

می‌گوید.

پیش از این هم یکبار فرخی به‌خارج از ایران سفر کرده و این سفر اثری عمیق در افکار او باقی گذاشته بود.

در سال ۱۹۲۸ که ده سال از عمر حکومت جوان‌شوروی می‌گذشت دولت شوروی از همه کشورهای جهان نمایندگان به‌مسکو دعوت کرد تا نتیجه ده سال تلاش و کوشش مردم آن کشور را از نزدیک ببینند. فرخی نیز در شمار این دعوت شدگان بود. سیاحت در شوروی ده‌روز بیشتر طول نکشید، اما در شاعر ایرانی خاطراتی فراموش‌نشده بجا گذاشت. وقتی فرخی از «کشور کارگران و دهقانان» بازگشت حالی دگرگون داشت. بازندگی نوین و مفاهیم تازه‌ای آشنا شده بود. انعکاس این افکار نو در اشعار و مقالات بعد از این سیاحت بخوبی مشهود است بچشم خود دیده بود که در همسایگی ایران عقب‌افتاده چه جنبش عظیمی پدید آمده است. نمی‌توانست خاموش بنشیند و هموطنانش را از آنچه دیده بی‌خبر گذارد. همسفران او که بیشتر از کمربستگان و خدمتگزاران سیاست بریتانیا بودند خوب می‌دانستند که راز آنسوی «دیوار چین» هرگز نباید بگوش ملت‌های ستم‌کشیده

برسد. از اینرو بسیاری از دیده‌ها را ندیده گرفتند و مانند مدبر روزنامه کوشش پس از آن مدارج ترقی را بی کوششی يك بيك پیمودند. اما فرخی از این جمله نبود. بزودی «یادداشت‌های سفر شوروی» در طوفان انتشار یافت اما با شتاب دهانش را بهم آوردند. روزنامه توقیف شد و چنگال پلیس استعمار بسوی فرخی دراز گردید. همچنانکه گفتیم فرخی از ایران گریخت و از این معرکه جان بدر برد.

### در اروپا:

کسانی که فرخی را در خارج از ایران دیده‌اند می‌گویند زندگی در آن دیار غریب بسیار بسختی می‌گذشته است. نخست در مسکو بود و پس از چندی به آلمان رفت. در آنجا هم خاموش نشست و بزودی مخالفت خود را با رژیم می‌که در ایران مستقر می‌شد نشان داد. مقاله‌های او که در مجله «پیکار» چاپ برلن انتشار می‌یافت به ایران رسیده خشم رضاشاه را برانگیخت. دستور داد سفیر ایران در برلن مدیر مجله را به محاکمه بخواند، به گمان اینکه آنجا هم می‌تواند قضات را بزیر فرمان خود بکشد. اما وقتی فرخی در محکمه حاضر شد و با مدارک و دلایل نشان داد آنچه درباره‌ی ستمگریها و قانون شکنی‌های دولت ایران نوشته یکی از هزار است، همه قضات بر محکومیت سفیر ایران رای دادند.

سفیر ایران با اینکه محکوم بود باز دست از فتنه‌انگیزی برداشت و سرانجام مقامات دولتی آلمان را واداشت که فرخی را از آن سرزمین برانند. در آن سالها آلمان پناهگاه ایرانیانی بود که افکار آزاد و پیشرو داشتند. دموکراسی نسبی که میان دو دیکتاتوری ویلهلم و هیتلر پدید آمده بود، به جوانان دانشجوی ایرانی فرصت می‌داد که در دانشگاه برلن از افکار نو توشه کافی بگیرند. فرخی از دور و نزدیک درباره این آزادگان چیزهایی می‌شنید، اما وقتی توانست آنها را بدرستی بشناسد، که همه یکجا در زنجیر پلیس مختاری گرفتار آمده بودند، بی‌شک اگر سن و سواد فرخی اقتضا داشت او هم می‌توانست از دانش



سین و نه بار - سین و نه فقر

بیخ نژادیتقاله !!

آقای پنهان بخت شایرود!

آین زمین ایران :  
بوصحت آید

مست و دردمند  
آقای شرف آمل گزین

آقای چاقو که برکت آدم سخی را بریده است  
ایران کوراست

لیون تا باغی از کورگانی غمان

شهرت و جلال  
تغییر در سبک  
تغییر در  
تغییر در

عشای با  
تغییر در سبک

رئیس  
الجهادین  
۱۳۳۲

میان باغچه  
مهر

آقای پنهان بخت

آقای شرف آمل

آقای چاقو

آقای چاقو

آقای چاقو

نوین اروپای آنروز بهره بردارد.

سرانجام دشواری معیشت و وعده‌های فریبنده تیمورتاش که در سفر فرنگ او را ملاقات کرد، فرخی را بار دیگر به ایران کشاند. اعتماد و خوش بینی او به تیمورتاش بیجا و بیهوده بود. فرخی هنوز گمان می کرد که در میان بالانشینان «آدم خوب هم یافته می شود» و این «آدمهای خوب» می توانند کاری برای مردم بکنند. در روزنامه طوفان مقاله‌های بسیاری در تعریف از «حضرت اشرف تیمورتاش» می توان یافت که خواندن آنها برای دوستانان فرخی چندان مطبوع نیست.

هنگامیکه به ایران باز گشت، یکبار دیگر دولت در پی رام کردن او برآمد. این بار به او پیشنهاد کردند با شهربانی «همکاری» کند و زندگی آسوده‌ای داشته باشد. آنروزها همکاری با شهربانی کار بسیاری از بزرگان و رجال ما بود، بسیاری از کسانی که بعد از شهریور رخت آزادی خواهی بیر کردند پیش از آن مزد بگیر شهربانی بودند و امروز هم بار دیگر به اصل خود باز گشته‌اند. فرخی اگر مردی ناپاک بود به آسانی می توانست در «اداره سانسور» یا روزنامه‌های دولتی کاری پرسود برای خود بیابد. ولی فرخی با آنکه سخت در تنگی بود به این ننگ تن در نداد. آقای حسین مکی در حاشیه دیوان فرخی در این باره چنین می نویسد:

«... فرخی مراسله‌ای به طرز بخشنامه به تمام دوستان صمیمی خود می نگارد که چون فعالی بی کار و تهی دست می باشم هر يك در حدود استطاعت مبلغی بعنوان قرض بمن وام دهید. تادرموقع مقتضی بپردازم. این موضوع طرف توجه رئیس شهربانی وقت سر لشکر آیرم واقع شد. فرخی را شخصاً ملاقات کرد و به وی گفت: وام گرفتن از دوستان صورت خوشی ندارد... در تشکیلات شهربانی شغلی پذیر... این مرد بزرگ... حاضر نشد.»

ناگزیر پلیس از در دشمنی درآمد و او را چنانکه خود گوید، در

بند «در بند»<sup>۱</sup> زیر نظر گرفتند. چون خاموش نمی ماند پرونده ای ساخته و او را برای سیصد تومان که مقروض بود به زندان انداختند، هنگام بازپرسی در اطراف مظالم رضاشاه سخنانی گفت و از روی آن پرونده دیگری بنام «اسائه ادب به بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» برای او ساختند و به سه سال زندان محکومش کردند.

### عالمی دیگر:

در زندان بود که فرخی شخصیت واقعی خود را نشان داد. این رادمرد دوران زندان خود را با چنان سربلندی و افتخاری گذراند که بسیاری از بدبینان تندرو را هم بخود خوشبین ساخت. زندان او دو سال و چندماه کشید و با قتل وی در ۲۴ مهر ۱۳۱۸ پایان یافت. در زندان فرخی به عالمی دیگر قدم نهاد. بچشم خود دید که در زیر سکوت مرگبار استبداد ملت ایران نهانی به تلاش و مبارزه خود در راه آزادی ادامه می دهد. او پس از ناکامی ها و شکست های پیاپی به این نتیجه رسیده بود که کوشش بیهوده می کند و کم و بیش باور کرد بود که مردم ایران هنوز لیاقت آزاد زیستن ندارند. و از این نظر بود که می خواست خود را بکناری کشد و جانی از معرکه بدر برد. در آخرین ماه های پیش از زندان از دولت خواسته بود که زمینی به او بدهند تا انزوا گیرند و به زراعت پردازد. اما زندان او را از خواب غفلت بیدار کرد. دید که ملت ایران هرگز نمرده است و آنها که بادشمنان ساخته اند و او را تنها گذاشته اند خود در شمار دشمنان ملتند. کمک های بی ریای زندانیان که جان خود را بخطر می انداختند تا جان او را برهانند، هم پستی و مقاومت بی نظیر زندانیان سیاسی که پلیس از شکستن آن عاجز مانده بود، شهامت و شجاعت کسانی که شربت شهادت را می نوشیدند و سردر برابر دژ خیمان خم نمی کردند... همه اینها در روح حساس فرخی آثاری محو نشدنی بیجا گذاشتند.

(۱) ای که پرسسی تابه کی در بند «در بندیم» ما؟ تا که آزادی بود نر بند در بندیم ما

بزودی میان شاعر ما و پنجاه و سه نفر که همزمان با او گرفتار آمده بودند رابطه و دوستی پیدا شد. همه ستم‌دیده و جور کشیده يك دستگاہ بودند. فرخی اشعار خود را برای آنان می‌خواند و آنها از افکار و عقاید خود با او سخن می‌گفتند. یکی از زندانیان سیاسی از این روزها چنین یاد می‌کند:

«... در قصر، فرخی آرام و آسوده نمی‌نشست. طبعش آزاد و خودسر و خشمگین بود. هر آن در اشعاری آبدار و پرشور و هیجان بنحوی دلپذیر خودنمایی می‌کرد. هر وقت شعری می‌ساخت برای ما سوختگان و همدردان می‌خواند و جاسوس‌های پست فطرت و بی‌شرافت که از جرگه خود محبوسین بودند مخفیانه گوش داده و یادداشت بر می‌داشتند. این شعرها را او روی کاغذپاره با تیکه مدادی کوچک می‌نوشت. خدا می‌داند این تیکه مداد را با چه خون دلی بدست آورده بود زیرا داشتن کاغذ و مداد در زندان قابل عفو نیست... فرخی پشت رختخواب خودش توی اطاق مخفی می‌شد و شعر می‌گفت و یادداشت می‌کرد و اینها را برای محبوسین سیاسی می‌خواند... این شعرها ما را تکان می‌داد. خودش لذت می‌برد که با این شکوه و عظمت روح آزادی خواهش در این شعرها تجلی کرده است و وقتی مادست میزدیم چشمانش از شادی برق می‌زد و وجد و سرورش را حد و پایانی نبود...»

روح زنده این زندانیان فرخی را جانی تازه بخشید. در کنار این «شیر مردان» دیگر خود را تنها نمی‌یافت. میزان احترام و علاقه او به این گروه از رباعی زیر که هنگام اعلام گرسنگی زندانیان سروده خوب هویدا است:

«صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند

اعلان گرسنگی به زندان کردند

شیران گرسنه از پی حفظ شرف

با شور و شغف ترك سر و جان کردند»

تأثیر این نور امید که درعین ناامیدی بر دل فرخی می‌تابد در



اشعار این دوران او هم مشهود است در ابیات زیر اعتماد و امیدوی:  
وجود دارد که در آثار دیگر فرخی بی نظیر است:  
«دلم از این خرابی‌ها بود خوش‌زانه می‌دانم  
خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد  
زاشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را  
دهی گر آب و آتش دشنه پولاد می‌گردد  
ز بیداد فزون، آهنگری گمنام و زحمتکش  
علمدار علم چون کاوه حداد می‌گردد  
به‌وبرانی این اوضاع هستم مطمئن زانرو  
که بنیان جفا و جور بی‌بنیاد می‌گردد»<sup>۱</sup>

تسلیم نشد:

به‌او مهلت ندادند که بی‌بنیادی بنای جفا و جور را بچشم ببیند. شعری که در بهار برای «جشن عروسی» ساخت، چنان موثر، دلنشین و تند بود که بزودی از چهار دیوار آهنین زندان گذشت و در میان مردم منتشر گردید. مردمی که در دل خون می‌خوردند و به‌ظاهر خنده و شادی می‌کردند این اشعار را درست موافق وضع خود می‌یافتند و دهان به‌دهان نقل می‌کردند. پلیس نخست بدست و پا افتاده بود، در پی گوینده آن اشعار هر سوراخی را بو می‌کشید، آخر جاسوسان خبر دادند که این بار هم طبع سرکش فرخی عیش بزرگان را منغص ساخته است. برای پلیس مختاری این واقعه بزرگترین ننگ بود. زیرانشان می‌داد این دستگاه عریض، با آن بودجه سنگین نه تنها قادر نیست مردم را از جنبش و تکاپو بیندازد، بلکه نمی‌تواند حتی اسیران زیر چنگال خویش را هم خاموش سازد. شما تا وضع مردم را در آن دوران سیاه درست در نظر مجسم نکنید نمی‌توانید به اهمیت این واقعه پی ببرید. گویا در همان خردادماه ۱۳۱۸ بود که فرمان قتل فرخی صادر شد. اما شاعر سرکش ما تا چندماه بعد زنده بود و سخت جانی کرد.

(۱) برای مطالعه تمام غزل نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۵، ص ۱۱۹ - ۱۲۰

نخست او را از زندان قصر به زندان شهربانی انتقال دادند. یکی از زندانیان سیاسی در یاد داشت‌های خود در این باره چنین می‌نویسد: «... یلک روز غروب صدای دو رگه و گوشخراش «آزندان زیر هشت» سکوت کریدور را شکست و فرخی را احضار کرد. او تصور کرد که می‌خواهند مرخصش کنند، زیرا دیگر ایام محبس او بسر آمده بود، او را بردند و بعد هم اثاثه مختصرش را بردند، ولی نه به بیرون بلکه به انبار محبس تحویل دادند. این علامت بدی بود و ما گفتیم مبدا بلائی بسر آن بیچاره بیاورند. آنوقت از حبسی‌های دیگر شنیدیم که او را یکسر به بازداشتگاه تهران آوردند».

در زندان موقت فرخی را به حبس مجرد فرستادند، لباس و روپوش را از او گرفتند. غذای کافی به او نمی‌دادند. می‌خواستند کاری کنند که بیمار شود و او را به بهداری ببرند و کارش را بسازند. اما فرخی بسختی مقاومت می‌کرد. هیچ عاملی نمی‌توانست روحیه او را ضعیف سازد. می‌گفت من افتخار می‌کنم که در اینجا بمیرم. اگر مرا بکشند نامم جاودان خواهد شد. آزندان یزدی معروف که به جلاد زندان مشهور بود درباره این دوره زندانی فرخی در بازجویی گفته است:

«... فرخی را در زندان قصر بطور مجرد نگاه می‌داشتند. در بروی او بسته و غذایش خیلی بد بود. نمی‌دانم غذاها را می‌خورد یا دور می‌ریخت، لباسش یلک پیراهن توری و یلک زیر شلواری پاره پاره بود مدت سه چهار ماه در آن اطاق و به همان وضع در بروی او بسته بود. هر وقت ناهار یا شام خبر می‌کردیم پایور می‌آمد در اطاقش را باز می‌کرد و غذای او را می‌دادیم. صبحها چای نمی‌خورد. قدری نان با آب جوش می‌خورد. پایور نگهبان دستور و تذکر می‌داد که این زندانی غذای خارج و ملاقات ندارد. نباید با کسی حرف بزند. بنیه اش کم کم تحلیل می‌رفت زندانیان که برای هواخوری آمد و رفت می‌کردند پنهان از مأمیوه و غذا به او می‌رساندند و اگر این کمک‌ها نبود زود می‌مرد.»



(1)

فرخی هرگز دست از نکاپو بر نمی داشت. سعی می کرد بهر وسیله ممکن شود با زندانیان دیگر مربوط گردد و نعره های اعتراض خود را از آن بیغوله تاریک بگوش آنان برساند. یکی از زندانیان سیاسی در بازجوئی درباره این ارتباط چنین گفته است:

«... شبی در حیاط مجرد با یکی از زندانیان تخت خوابهای خود را گذاشته بودیم که بخوابیم، از یکی از اطاق های مجرد کربدور چهار کسی مرا بنام صدا کرد. رفیقم گفت برو ببین کیست... من مراقب پاسبان هستم. آمدم جلو پرسیدم کی هستی و چه می گوئی؟ گفت من فرخی هستم، دیدم لباسش فقط یک پیراهن است، ریش بلندی دارد. پرسیدم شما که در قصر بودید چطور شد که اینجا آمدید؟ جواب داد: حالا سه چهار ماه است که اینجا هستم، گفتم چه می خواهی؟ گفت قدری میوه بمن بده. من رفتم از اطاقم سیب و گلابی آوردم و به او دادم...»

زندانیان دیگر هم که تصادفاً در آن زمان از نزدیک زندان فرخی گذشته بودند همه صدای فریاد او و اشعاری را که بصدای بلند می خواند شنیده اند.

پنجره اطاق او را که رو به حیاط باز می شد گل سفید زده بودند که با کسی صحبت نکنند، اما صدای او را نمی توانستند خاموش سازند. وقتی دیدند فرخی در برابر همه این سختی ها مقاومت می کند ب فکر افتادند مستقیماً برای قتل او دست بکار شوند. چندبار غذای او را مسموم کردند اما چون زندانیان دیگر پیش از آن به فرخی خبر داده بودند از خوردن امتناع کرد.

مشهور است که یک بار دکتر ارانی او را از مرگ رها کنید. یعنی از سوراخ مستراح مجرد به او اطلاع داد که غذایش مسموم است. اگر از جای دیگر غذا به فرخی نمی رسید او لیاقت زندان از غذا نخوردن او چندان ناراضی نبودند زیرا از گرسنگی می مرد و برای آنها بهتر بود.

بالاخره پزشك زندان به عیادت فرخی آمد و تشخیص داد که «مریض» است و باید برای «معالجه» به بیمارستان منتقل شود. فرخی خوب می دانست که معنی «معالجه» در بیمارستان چیست؟ و از این نظر شدت مقاومت می کرد و نمی خواست او را به بیمارستان منتقل سازند. می گویند همان روز که قرار بود او را به بیمارستان ببرند آژدان یزدی وارد سلولش شد و بی مقدمه شروع به گریستن کرد. فرخی که این جلاد را می شناخت از گریه او تعجب کرد. آژدان مزبور از هم شهری خود برای همه بدی‌هایی که کرده بود معذرت می خواست و تقاضا می کرد که او را «حلال» کند فرخی همه چیز را فهمید... اما خود را نباخت و منتظر ماند.

اطاقی که برای «استراحت» فرخی در بیمارستان زندان موقت انتخاب کرده بودند، اطاق روشویی و حمام بود از اول صبح اتاق را آماده می کردند، بطوریکه نه کسی بتواند نظری به درون آنجا بیندازد و نه صدائی از آنجا به خارج رود.

فتح الله بهزادی، پزشک‌یار زندان موقت که تا این اواخر هم همین سمت را داشت، شرح انتقال فرخی را به زندان موقت چنین نقل می کند: «ابتدا آمدند شیشه‌های درها و پنجره‌های اطاقی را که در زندان موقت معروف به حمام است گل سفید مالیدند... سپس فرخی را آوردند و در آن محل انداختند. قبل از آن سابقه نداشت که مریضی را در حمام بستری کنند... در باحضور پایور نگهبان و بازرس مخصوص باز می شد تا ما می توانستیم دوا و غذا به فرخی بدهیم...»

فرخی یکی دو روز بیشتر در حمام نماند و بزودی او را باطرزی فجیع کشتند.

از جزئیات قتل اطلاعی در دست نیست زیرا عده کمی ناظر آن بوده‌اند و آنها هم اغلب از تشریح حقیقت واقعه خودداری کرده‌اند. چنانکه از مطالعه پرونده برمی آید عصر روز ۲۳ مهر ماه ۱۳۱۸ دو تن پزشک‌یار بیمارستان موقت را به بهانه‌ای بیرون می فرستند، سپس

پزشك احمدی و نیرومند و يك پاسبان وارد اطاق حمام می‌شوند در آنجا می‌خواهند بران فرخی آمپول بزنند او مخالفت می‌کند بزور او را بروی تخت می‌خوابانند و پزشك احمدی سوزن را در رگ او داخل کرده مقداری هوا تزریق می‌کند. نخست، حالت خفقان به فرخی دست می‌دهد و سپس با طرزی دردناک و فجیع جان می‌سپارد. بهزادی پزشک‌یار بیمارستان که مدعی است هنگام قتل فرخی حضور نداشته دنباله واقعه را چنین شرح می‌دهد:

«... در حدود يك ربع به غروب مانده روز ۲۴ مهر مرا برای کاری به خارج فرستادند. بعد از يك ساعت ونیم برگشتم. وقتی وارد بیمارستان شدم غذای زندانیان را تقسیم می‌کردند. پزشك احمدی برخلاف معمول منتظر من نمانده و رفته بود. در ساعت ۸ یا ۸.۵ که شام فرخی را آورده بودند، خواستم برای او ببرم، از آژدان یزدی کلید خواستم گفت فرخی گفته است شام نمی‌خورم. صبح پس از آنکه درجه حرارت بیماران را برداشتم، به اتفاق دکتر هاشمی، خواستیم برای معاینه فرخی برویم، کلید خواستیم آژدان یزدی با پایور نگهبان کلید آوردند در باز شد، دکتر از جلو و من از عقب وارد شدیم، فرخی را دیدم که برخلاف روزهای دیگر که در آن ساعت بیدار بود روی تخت دراز کشیده، يك پایش از تخت آویزان بود يك دستش روی سینه و دست دیگر روی شکمش قرار داشت، چشمهایش از حدقه در آمده و باز بود، رنگش کبود و صورتش متورم بود. جرأت نکردم بگویم فرخی را کشته‌اند اما همه آثار نشان می‌داد که او به مرگ طبیعی نمرده است...»

\*\*\*

چنین بود پایان زندگی شاعری آزادی‌طلب که از میان مردم برخاست و برای آزادی خلق با حکومت استبدادی در افتاد. خرده بینان می‌توانند در زندگی فرخی نکاتی برای عیب‌جوئی بیابند اما آنچه ملت ایران هرگز فراموش نمی‌کند زندگی خصوصی این شاعر آزاده نیست، بلکه مبارزه و مقاومت و شهادت اوست.

فرخی سخنوری بی‌همتا یا ادیبی بی‌نظیر نبود، ولی، کسی بود که بر سر عقیده خود جان داد و «تسلیم نمود جان و تسلیم نشد» امید است که زندگی این را مردان بیشتر مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد تا مردم ایران بازندگی فرزندان لایق خود بیشتر آشنا شوند.

### چگونگی قتل مرحوم محمد فرخی و دلایل اتهام

مرحوم فرخی، مدیر سابق روزنامه طوفان که سوابق درخشان و معرفیت کاملی در محافل مطبوعاتی ایران و کشورهای خارجی داشته است، در اثر داشتن افکار آزادیخواهانه اغلب در روزنامه طوفان با دولت‌های دیکتاتوری وقت مبارزه قلمی نموده است. به علاوه دارای ذوق سرشار ادبی بوده است که اکثر عقاید و احساسات خود را به صورت غزلیات نغز در مطبوعات کشور منتشر نموده است که تاریخ ادبیات ایران نام او را با تجلیل تمام جزو نویسندگان و شعرای صاحب قریحه و ذوق ثبت نموده است. بدیهی است شخصی که هدف اصلی او آزادی کشور از قید اسارت حکومت‌های مستبد بوده، و پیوسته دستخوش اغراض اشخاص شده، و با ابراز خصومت و معاندت مشکلاتی در راه موفقیت او ایجاد می‌نموده‌اند.

مرحوم فرخی با پشت‌پازدن به زندگی مادی، روحی وارسته از هر گونه علایق داشته، و کمال مطلوب خود را از تشیید مبانی آزادی‌مندی می‌دانسته است. روح پرشهامت و آزادی‌خواهی مرحوم فرخی که سرشت ذاتی او بوده، از بدو جوانی در او حلول نموده، بطوری که در اولین قدم ورود به زندگی اجتماعی خود دچار حوادث ناگوار شده است. با اینکه محیط قیافه مساعدی به او نشان نمی‌داده و از حیث زندگی

مادی اغلب در مضيقه بوده است. معذلك روح خستگى ناپذير او، در رسيدن به ايدۀ آل خود، با تمام عواملی که در راه موفقيتش ايجاد مشکلات می نمود، مبارزه نموده است. پس از اينکه با اتهام اسائۀ ادب به مدت سه سال حبس تأديبی محكوم می شود برای اجرای دادنامه، ادارۀ زندان موقت، آن مرحوم را به زندان مرکزی انتقال می دهد و در سنوات ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ که در زندان بسر می برده، روح شاعرانه خود را از دست نداده و غزليات و قصايدی به عنوان تنقيد از تشکيلات اجتماعی، و حکومت ديکتاتوری، و زورگوئی عمال شهربانی سابق، در زندان می سروده است و نیرومند که توانائی کاملی در خفه نمودن روح آزادی خواهان و عناصر حساس داشته است، چند نفر را به عنوان جاسوس نسبت به کردار و گفتار زندانیان سياسی مأمور می نماید.

جاسوسان مزبور مذاکرات و اشعار مرحوم فرخی را گزارش می دهند، و در نتیجه این عملیات، رکن الدین مختار بمنظور اذیت و آزار و معدوم نمودن فرخی به نیرومند دستور انتقال را از زندان مرکزی به زندان موقت می دهد. و در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۱۸ فرخی به زندان موقت انتقال یافته و مشارالیه را در کريدور شماره ۴ که وضع آن سابقاً تشریح گردیده، بطور مجرد بازداشت می کند.<sup>۱</sup> در اطاق او قفل و کلید اطاقش همیشه در نزد پایوران خارج بوده، و در موقع ناهار و شام دادن، یعنی فقط در شبانه روز دو مرتبه، پایور با حضور مأمور بازرس در اطاق او را باز می کرده، از غذای خارج و هواخوری بکلی محروم بوده، تا اینکه ادارۀ زندان در تاریخ ۲۱/۸/۱۸ تصمیم به خاتمه دادن به زندگى او، یعنی به قتلش گرفته، و در تاریخ مزبور به اطاق خصوصی که در بیمارستان معروف به «حمام» است او را بستری می نمایند. و برخلاف سایر زندانیان بیمار، از مراقبت و محافظت پزشک و غیره محروم، و به عنوان کسالت، در آن اطاق مخصوصی که به منزله قتلگاه ادارۀ شهربانی سابق بوده است، او را بستری کرده، و در آنرا قفل و





(A)

به کارمندان بیمارستان دستور می دهند که هیچکس حق ندارد به اطاق او رفت و آمد بنماید.

در روز ۱۳۱۸۷۲۱ قبل از اینکه فرخی را به اطاق حمام انتقال دهند، پزشک احمدی رفت و آمد به کردور ۴، یعنی همان کردوری که فرخی زندانی بوده است، نموده، به طوریکه آمد و رفت او جلب توجه زندانیان را می نماید، و در نزد خود خیال کرده و با یکدیگر مذاکره کرده اند که سوءقصدی برای فرخی بطور قطع در پیش است. در همان روزی که فرخی را به اطاق حمام انتقال داده اند، پزشک احمدی مدتی در اطاق او بوده و ترتیب بستری نمودن فرخی بعهده مشارالیه واگذار شده، و همه روز پزشک احمدی به اطاق فرخی آمد و شد داشته، تا روز ۱۳۱۸۷۲۴ در حدود ۴ ساعت بعد از ظهر، پزشک احمدی به اداره زندان آمده بدو با علی سینکی به کارهای روزانه خود مشغول می شود و سپس داخل بیمارستان شده و پس از توقف در بیمارستان از داخل زندان خارج شده و از خارج زندان هم بیرون می رود، و پس از یک ساعت تقریباً مجدداً با داشتن کیف مشکی (موقعی که بدو به داخل زندان آمده و همچنین در موقع خروج از زندان کیفی همراه نداشته) بداخل زندان وارد شده، به بیمارستان می رود. بعداً کتر احمدی بوسیله نجات پاسبان، کلیددار هشت، شبیانی سرپاسبان مأمور بازرسی و تقسیم غذا را می خواهد، و به شبیانی می گوید شام فرخی را داده ای، او می گوید مشغول شام دادن زندانیان هستم. پزشک احمدی می گوید پس چرا شام فرخی را نمی آوری، شبیانی جواب می دهد حاضر نبودم می آورم شبیانی شام فرخی را آورده، با پزشک احمدی داخل اطاق فرخی می شوند. شبیانی از اطاق فرخی خارج و برای کارهای خود می رود. قبل از اینکه پزشک احمدی، از زندان خارج شود. از طرف اداره زندان به فتح الله بهزادی انفرمیه (روز ۱۳۱۸۷۲۴ بیمارستان دارای دو انفرمیه بوده، یکی فتح الله بهزادی، و دیگری علی سینکی که هر

دو آنها در روز و آنشب کشیک داشته‌اند) مأموریت داده می‌شود که به منزل سر بهر متنعم، پایور زندان برای عیادت مشارالیه بروند. بهزادی هم در ساعت ۶ بعد از ظهر به منزل سر بهر نامبرده رهسپار می‌گردد. علی‌سینکی انفرمیه دیگر هم، در این مواقع به او مأموریت داده می‌شود که برای بردن ملاقه‌های بیمارها و عیادت به زندان بانوان برود. مشارالیه هم از زندان خارج می‌شود در این موقع که ساعت ۸ بعد از ظهر روز ۲۴/۷/۱۳۱۸ بوده در بیمارستان دیگر در این موقع کسی حضور نداشته، و پزشک احمدی به تنهایی، برای اجرای سوء قصد و منویات خود به اطاق و بالین فرخی رفته، و بوسایل پزشکی مخصوص به زندگانی فرخی خاتمه داده، و در نهایت قساوت قلبی فرخی را بقتل رسانیده است.

#### دلایل اتهام:

۱- دفتر بیمارستان اداره زندان موقت، حاکی از اینکه بموجب وقعه ۲۵ مورخه ۲۱ مهر ۱۸، در ساعت ۱۴:۳۰ عصر محمد فرخی زندانی شعاع ۴، کریدور ۲۴، در بیمارستان بستری گردیده و دستور داده شده که درها را ببندند، و کلید آن در نزد پایور نگهبانی داخل و خارج بوده، و دستور اکید به انفرمیه داده شده بود که هیچکس حق ندارد نزدیک اطاق حمام که محمد فرخی در آن بستری بوده، برود. و بموجب وقعات ۶ و ۱۰ و ۲۵ و ۴۵ مورخه ۲۲/۷/۱۸ ریاست زندان موقت یعنی یاور بردبار به اتفاق دکتر هاشمی از محمد فرخی عیادت نموده، دستوراتی داده، پس از خروج از حمام بهداشتی، درها را بسته‌اند و بموجب وقعه ۱۷ و ۲۲ و ۳۱ و ۳۲ و ۵۸ آقای دکتر هاشمی به اتفاق ریاست زندان، نیرومند در وقعه ۱۷ به اطاق محمد فرخی زندانی شعاع ۴، که در بیمارستان بستری گردیده، آمده در اطاق او را باز نمودند و دستور دوائی دادند، و مجدد درها را بستند و از بیمارستان خارج شده‌اند، و در وقعه ۲۲ محمد یزدی غذای فرخی را داده و در وقعه ۳۱ همین

روز ریاست زندان (مقصود نیرومند است) به اتفاق پزشک احمدی، به اطاق محمد فرخی آمده و از او عیادت کرده و سرکشی نموده‌اند و همچنین در وقعه ۳۸ و ۵۸ همین روز شام و چائی فرخی توسط سر - پاسبان ۲ یزدی، داده شده است، و همین‌طور هم در روز ۲۴ بوسیله رئیس زندان موقت، و پایورها نهار فرخی داده شده، و دکتر هاشمی با حضور رئیس زندان موقت از او عیادت نموده است و بموجب وقعه ۲۶ همین دفتر در تاریخ ۱۸۸۲۴ بهزادی در ساعت ۵ عصر بوسیله اتومبیل اداری به منزل سلطان متنعم، برای عیادت اورفته است، و بموجب وقعه ۳۱ علی سینکی. انفرمیه در ساعت ۷۳۰ عصر به زندان بانوان رفته، و بموجب وقعه ۴۰ همان روز، از زندان بانوان مراجعت کرده، و به موجب وقعه ۷ تاریخ ۱۸۸۲۵ در ساعت ۸۲۰ محمد فرزند ابراهیم (منظور فرخی) که بواسطه ابتلا به مرض مالاریا و نفریت، در شعبه بهداری زندان موقت بستری بوده، در ساعت ۸۳۰ بدعلت ابتلا به امراض مزبور فوت نموده است. بطوری که دفتر نگهبانی داخله و خارجه زندان موقت، و دفتر زندان بانوان، نشان می‌دهد. در صورتیکه معمول است که معین نگهبان تمام وقایع را در دفاتر می‌نویسد. رفتن فتح‌الله بهزادی و علی سینکی به منزل سلطان متنعم، برای عیادت و زندان بانوان در دفاتر داخلی و خارجی زندان قید نشده و ذکری نگردیده، و از اختلاف ساعاتی که در دفتر بیمارستان با سایر دفاتر (یعنی دفاتر داخلی و خارجی زندان و همچنین معین نگهبانی داخله و خارجه زندان) ملاحظه می‌شود، ساعات دقیقاً در دفاتر ثبت نگردیده است. چون عدم ثبت واقعه رفتن علی سینکی به زندان بانوان، و بهزادی به منزل متنعم، در دفاتر نگهبانی داخل و خارج اداره زندان و همچنین عدم ثبت شماره و خصوصیات یادداشتی که طبق آن مأموریت رفتن به او داده شده در دفاتر مزبور بهترین دلیل است بر اینکه مأموریت آنها تصنعی بوده، و بقصد خلوت کردن دایره بهداری، و انجام سوء قصد و جنایت، نسبت به فرخی اجراء گردیده، و علت اینکه بهزادی متصدی ثبت دفتر بهداری مراتب مزبور



را در دفتر بهداری قید نموده، از لحاظ بی‌اطلاعی از جریان و چگونگی امر بوده است.

۲ - اظهارات و گواهی نجات‌الله پاسبان شماره ۱۹، بخلاصه حاکی از این که طبق دفتر نگهبانی داخله زندان، از ساعت ۱۶ تا ساعت ۲۰ روز ۱۸۷۲۴۱۸ که کلیددار هشت بوده، مشاهده نموده که تقریباً در ساعت ۱۹ پزشک احمدی از زندان خارج و مجدداً در حالیکه يك کیف مشکی دست او بوده، به زندان مراجعت و به بهداری رفته و راجع به‌شام دادن، به فرخی، با شیبانی مذاکره نموده، و شیبانی و پزشک احمدی اطاق خارج شده، در این موقع اداره زندان علی‌سینکی را به زندان بانوان اعزام نموده، و تقریباً مدت يك ساعت پزشک احمدی در اطاق فرخی به‌تنهایی بوده، و بعد از او کسی دیگر در بیمارستان نبوده است.

۳ - اظهارات و گواهی فتح‌الله بهزادی و علی‌سینکی پزشکیاران بیمارستان زندان موقت که در شب قتل فرخی در بیمارستان کشیک داشته‌اند، بخلاصه آنکه قبلاً از طرف اداره زندان محمد یزدی سرپاسبان آمده، شیشه‌های پنجره اطاق حمام را گل‌سفید زده و پنجره‌های اطاق حمام را گرفته و مسدود نمودند، و روز ۱۸۷۲۱ فرخی را به آن اطاق انتقال دادند، و دستور دادند که کسی حق ندارد به اطاق حمام داخل شود و در آنرا قفل کردند و کلیدش را همراه خود بردند، و نزد پایور نگهبانی بود و هر وقت که برای معاینه و دادن دستور دوائی لازم بود به پایور نگهبانی اطلاع داده و با حضور آنها غذا و دوا داده می‌شد، و مجدداً در آنرا قفل و کلید آنرا با خود می‌بردند تا روز ۱۸۷۲۴ ساعت (۱۷:۳۰) ساعت پنج و نیم بعد از ظهر) بر حسب دستور یاور - بردبار، رئیس زندان موقت، مرا مأمور کردند که به منزل سلطان‌متنعم پایور زندان بانوان رفته و از او عیادت کنم. بنده هم حسب الامر بوسیله اتومبیل اداری به منزل نامبرده عازم شدم، و در موقع رفتن به دکتر احمدی که در بیمارستان بوده اظهار داشتم که طبق این بادداشت برای عیادت

متنعم میروم، قریب دو ساعت در منزل متنعم بودم و دستورات دوائی نیز به ایشان دادم، و با همان اتومبیل که آمده بودم مراجعت کردم. دیدم پزشك احمدی هم نیست. از علی سینکی سؤال کردم چرا دکتر احمدی نماند؟ شاید اتفاقی رخ بدهد. علی سینکی جواب داد پس از رفتن شما پایور نگهبان دستور داد که ملافههای بیماران را که جمع کرده اند برادر، و چون از زندان بانوان انفرمیة خواسته اند بفوریت به آنجا برو و من هم از زندان خارج شده و با همان ملافها که برای شستن جمع شده بود با خود به زندان بانوان برده و پس از مراجعت به زندان دیدم که پزشك احمدی نیست. من از علی سینکی سؤال کردم که احمدی کجاست؟ گفت رفته است. از پشت پنجره بیمارستان صدا کردم که کلید را بیاورید تا شام فرخی را بدهیم. جواب دادند که فرخی گفته است امشب شام نمی خورم. ساعت بین نه و نیم و ده بود که نیرومند وارد زندان شده، و پایور نگهبان هم از عقب ایشان بودند. صبح که آقای دکتر هاشمی آمدند، پس از این که تمام اطاقها را بازدید نمودند، برای عیادت فرخی آمدم دم پنجره بیمارستان، بنده صدازدم آژدان کلید را بیاورید که هم چای فرخی را بدهم و هم دکتر او را معاینه کند. کلید را آوردند در اطاق فرخی را باز کردند دکتر هاشمی بجلو بنده از عقب ایشان پایور نگهبان یزدی هم از رفقای ما داخل شده و علی سینکی هم با ما بود، مشاهده کردم فرخی روی تخت برخلاف همیشه دراز کشیده، چون همه روزه که وارد می شدیم بپا ایستاده و پس از سلام و تعارف، چند بیتي اشعار و رباعی که ساخته بود برای ما می خواند. وضعیت فرخی این طور بود، يك پایش از تخت آویزان و يك دستش روی تنه و جلو یقه پیراهن، يك دست دیگر او روی شکم، چشمانش باز، و گودافتاده بود از مشاهده این وضعیت دکتر هاشمی و من و علی چنان تکان خوردیم که یزدی و پایور نگهبان که همراه ما بودند ملتفت باین موضوع شدند. و پس از اینکه از اطاق خارج شدیم دکتر هاشمی با حالت رنگ پریدگی باقی بود، وقتی

فرخی را مرده مشاهده کردم، چون انتظار دیدن چنین وضعیتی را نداشتم، تکان سختی خوردم. و دکتر هاشمی مدت یکساعت در حال بهت بود، و پشت میز نشسته ولی نمی توانست دفتر نگهبانی و نسخه ها را باز دید کند. روز قبل از فوتش وقتی وارد اطاق فرخی شدیم، فرخی پیا ایستاده، تا دم در<sup>۱</sup> ما را مشایعت کرد. من با علی سینکی که خارج شدیم، نزدیک بانك سپه بودیم به علی گفتمم با با چطور شد که فرخی مرد و گفتمم مگر آمپول کائف فرخی را که دستور دادم و دکتر هاشمی داده بود به او نزدیدی؟ در جواب گفت آمپول را دکتر احمدی از من گرفت و گفت من خودم به فرخی می زدم و آمپول را از من گرفت و آنچه بنده می توانم از روی ایمان عرض کنم این است که فرخی به مرگ طبیعی نمرده، و غیر طبیعی مرده است. و تا آن تاریخ معمول نبوده که دکتر احمدی آمپول را از علی سینکی یا انفرمیه های دیگر بگیرد، و مثل مورد فرخی خودش هم به بیمار تزریق کند. (دکتر احمدی صریحاً در بازجویی گفته است که من هیچوقت آمپولی به بیمار تزریق نکرده ام و این کار مربوط به انفرمیه است.) بنابراین دکتر احمدی فرخی را کشته است.

۴ - خلیل مکی تژاد که در تاریخ ۲۲/۷/۱۳۱۸ (در ایامی که فرخی در بیمارستان بوده) و همچنین در ۲۵/۷/۱۸ که پزشک یار زندان بوده، و نحوه بستری شدن فرخی را در اطاق حمام و ترتیب باز کردن در<sup>۱</sup> اطاق و طرز معالجه او را بطریق بالا بیان نموده، و بعلاوه می گوید دکتر شریف امامی که برای صدور جواز دفن جهت فرخی به بیمارستان آمد، از من و دکتر هاشمی سؤال کرد که چرا این (اشاره به جنازه فرخی) با این وضعیات فوت کرده، دکتر هاشمی جواب داد: چون خودش (فرخی) وصیت کرده که در هر حالی که من مردم کسی بمن دست نزنند. و به این واسطه ما او را جای خودش نکشیدیم، تا به وصیتش عمل شود. يك دستش روی سینه و يك دست دیگرش روی قسمت پائین شکم و رنگ صورتش سیاه شده بود. آن حالت را که در فرخی دیدم





البته فکر کردم به اجل خدائی نباید مرده باشد! ولی اقرار می‌کنم که چون شهربانی متهم بوده، نمی‌توانستم حرفی بزنم. همچنین حسین شریفی هم کشیک خلیل مکی نژاد که در روز ۲۳ و ۲۵ ر ۱۸۷۲۵ پزشکیار بیمارستان زندان بوده بنحوی که خلیل مکی نژاد گواهی داده است، مراتب را گواهی نموده است.

۵ - اظهارات و گواهی زندانیان از کاظم شیدفر در صفحه ۵۹۲ و واحد وزیری در صفحه ۵۶۳ و عبدالکریم بلوچ در صفحه ۵۹۲ و احسان‌الله طبری، در صفحه ۶۳۵ و ۶۳۷ و حسین خیرخواه در صفحه ۶۶۹ و سابق آرام در صفحه ۶۷۳ و ۵۷۵ و کاظم رهبری در صفحه ۶۶۹ تا ۶۷۱ و انور خامنه در صفحه ۶۷۳ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و عبدالقدیر آزاد در صفحه ۹۲۲ و ۹۲۴ و محمد فراجمی در صفحه ۵۱، راجع به قتل محمد فرخی، اظهاراتی نموده‌اند، به‌خلاصه آنکه مرحوم فرخی چون شخص آزادی خواهی بوده، در زندان بعضی اوقات اشعار می‌سروده که جنبه آزادیخواهی داشت، و انتقاد از عملیات و رفتار اداره زندان می‌نمود و نیرومند رئیس زندان از بین زندانیان اشخاصی معین کرده بود که از عملیات و گفتارهای بعضی از زندانیان، مخصوصاً فرخی گزارش دهند. از این جهت در باب بسوآندری و قاسم مهاجر و چند معلم که از مأمورین مخفی نیرومند بوده‌اند، به‌مشارالیه گزارش می‌دهند، فرخی اشعاری بر علیه زندان سروده و انتقاداتی می‌نماید، و از عملیات و تعدیات عمال زندان تنقیداتی نموده است، برای تنبیه و سیاست او را به زندان موقت انتقال می‌دهند، و در زندان موقت از بدگوئی و اهانت و انتقاد و سرودن اشعار اهانت‌آمیز خودداری نکرده، بالنتیجه اداره زندان تصمیم به قتل او می‌گیرد، و او را به‌اطاق معروف به‌حمام در بیمارستان انتقال داده، و از قراریکه شنیده‌اند، دکتر احمدی بوسیله تزریق آمپول او را کشته است.

۶ - بموجب دفتر نگهبانی خارج زندان، در وقعه ۴۷ روز ۱۳۱۸۷۲۴ «قتل فرخی» در ساعت ۱۹ د کتر احمدی از زندان موقت

خارج، و در ساعت ۱۹۳۰ مراجعت، و در ساعت ۲۰ از زندان خارج شده است، بموجب وقعه ۵۴ همین دفتر در همین شب، ساعت ۲۰ و ۲۰، نیرومند کفیل اداره زندان، به اداره زندان موقت آمده و پس از دستورات لازمه و رسیدگی به امورات اداری، ساعت ۲۰ ر ۴۵ مراجعت کرده است، و در ستون دستور مطابق معمول پس از ملاحظه دفتر خود، ورود خود را به گذاشتن تاریخ تصریح کرده است.

پزشک احمدی نسبت به اتهام مزبور در مراحل بازجوئی، بکلی منکر ارتکاب به چگونگی مشروح مزبور شده، و اظهار داشته است که ابدأ من محمد فرخی را نمی‌شناختم، و به اطاق او رفت و آمد نداشتم، و آمپولی هم به او نزده‌ام، همچنین مدافعات نیرومند و مختاری در عدم مداخله و چگونگی بازداشت محمد فرخی است، بدیهی است با در نظر گرفتن دلایل و مدارک محتوی پرونده عمل و اینکه بعید است که پزشک احمدی که پزشک اداره زندان بوده، آشنائی با فرخی نداشته باشد، و او را نمی‌شناخته است. چون انکار آشنائی با فرخی که از زندانیان برجسته بوده است، و همیشه مراقبت او را می‌نمودند، بهترین ارتکاب بزه او محسوب می‌شود. لهذا نظر به مراتب مذکور و توجه به دلایل و مدارک مندرج در قرار بازپرسی به‌هکاری متهمین موصوف، مسلم و ثابت و در حدود مواد ۱۷۰ و ۲۷ و ۲۹ و ۱۳۲ و ۱۳۶ و ۱۹۳ قانون کیفر عمومی با در نظر گرفتن تبصره ذیل ماده ۱۲ قانون تشکیل و طرز رسیدگی دیوان جزای دولت مصوب بیستم دیماه ۱۳۰۷ با رعایت ماده ۲ الحاقی با آئین دادرسی کیفری، تقاضای تعیین کیفرشان را می‌نماید.

در خاتمه توجه هیات محترم دادگاه به این موضوع جلب می‌گردد که با در نظر گرفتن چگونگی قدرت شهربانی سابق این گونه جرائم که در محیط زندان متهم نامبرده، با سلطه و اقتداری که داشته‌اند، مرتکب شده‌اند، از لحاظ دلایل و مدارک نمی‌توان با جرائمی که متهمین عادی در محیط آزاد مرتکب می‌شوند، قابل مقایسه قرارداد.

معاون دادستان تهران حسین قریشی



بخش سوم  
دکتر تقی ارانی

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

دکتر تقی ارانی یکی از بزرگان راستین جامعه علم و ادب و یکی از خدمتگزاران واقعی فرهنگ این مرز و بوم است. تقی ارانی فرزند ابوالفتح ارانی است که پدرش یکی از مستخدمین دولتی و عضو وزارت دارائی وقت بود. ارانی در سال ۱۲۸۱ شمسی متولد شد و در سال ۱۳۱۸ در ۳۷ سالگی در بازداشتگاه تهران بدست دژخیمان زندان رضاخان جان سپرد. درباره شناخت ارانی باید از چند جنبه به بررسی پرداخت، گرچه يك جنبه از جهات زندگی سیاسی او را دوستان و پیروان واقعی او بررسی کرده‌اند، اما بطور کلی و بصورت جامعی زندگی علمی و ادبی و سیاسی و نفوذ جامع او را در جامعه پیشرو ایران بررسی نکرده‌اند.

دکتر ارانی هنگامی نشو و نما می‌یافت که ملت ایران دوران حساس و رنجباری را سپری می‌کرد. ناهمواریهایی که در جامعه آن روز ایران می‌گذشت چندان آسان نبود که چهره حساس و عمیق اندیشی چون دکتر ارانی از کنار آن بی تفاوت بگذرد. و همان ناهمواریهای جامعه ما در روح بزرگ ارانی تأثیر کلی گذاشت و ارانی را بر آن داشت که با جدیت دنباله تحصیل خود را پیگیری کند، باشد که با اندیشه روشن خود که از دانش نو زمان بارور می‌کرد خدمتی درخور توجه به جامعه عقب افتاده کشور خود بکند. ظاهراً ارانی با چنین اندیشه‌ای پس از اتمام دوران اولیه تحصیل در ایران در مدرسه‌های شرف و دارالفنون پس از کتب مقام شاگردا ولی وارد دانشکده پزشکی تهران میشود و هنگامی که به تحصیل به کشور آلمان میرود و در شهر برلن به ادامه

تحصیل خودمپیرو دازد. او پس از شش سال تحصیل در کشور پیشرفته آلمان در رشته فیزیک و شیمی دوره دکتری را می گذراند و پس از اخذ درجه دکتری به عنوان «استاد ادبیات شرقی در دارالفنون برلین» به تدریس علم بدیع در اشعار فارسی، عربی و ترکی می پردازد. ارانی در سال ۱۳۰۹ به ایران بازگشت و تا سال ۱۳۱۵ در خدمت وزارت جنگ بود و در این سال به خدمت وزارت صناعت وارد شد. این دوره از زندگی دکتر ارانی از دوره های بارور و پرثمر زندگی اوست. در این ایام ضمن تحصیل و تدریس دست به کار تحقیق و تألیف چند کتاب ارزنده می زند و برخی از آنها زیر نظر خودش در مطبعه کاویانی برلین که بنیان گذار آن سید حسن تقی زاده بود بچاپ میرسد. از جمله بدایع سعدی و «رساله فی شرح ما شکل من مصادرات کتاب اقلیدس خیام نیشابوری» است که متن کتاب به عربی تألیف و تدوین گردیده و ارانی مقدمه ای جامع بزبان فارسی بر این کتاب نوشته و به معرفی آن اقدام کرده است.

چند سال پیش در آن روزهایی که نمی شد به هیچ طریقی در ایران نامی از دکتر ارانی به میان آورد تصمیم گرفته شد که شرحی درباره او نوشته شود، در نظر گرفتیم در مورد دوره اقامت و تحصیل ارانی در برلین نظر استاد سید محمد علی جمالزاده را جویا شویم، چرا که جمالزاده از چند طریق با دکتر ارانی در برلین در ارتباط بوده است: اولاً، جمالزاده هنگام تحصیل ارانی عهده دار سرپرستی محصلین ایران در برلین بوده است. ثانیاً، دکتر ارانی هنگام تحصیل بطوریکه خود او نوشته است شبها را در چاپخانه کاویانی به کار و حرفچینی اشتغال داشته است. و در مدتی که ارانی چند کتاب خود را در مطبعه کاویانی بچاپ میرسانیده جمالزاده نیز با این چاپخانه در ارتباط بوده است.

در سالهای ۱۳۵۲ که استاد جمالزاده این یادداشت را مرقوم فرمودند درخواست چنین مطلبی از ایشان ساده نمی نمود و بیم آن

میرفت که این خواسته مشکلاتی بیار آورد، بهر حال استاد جمالزاده در این باره دریغ فرمودند و گرچه با احتیاط قسمتی از خاطرات خود را دربارهٔ ارانی مرقوم فرمودند باز یادداشت ایشان خالی از فایده نیست و در بردارندهٔ چند نکتهٔ مهم تاریخی است که متن آن را در زیر ملاحظه میفرمائید.

«... مرحوم ارانی از جمله دانشجویانی بود که در آلمان تحصیل میکردند و چون دولتی بود یعنی از دولت (از وزارت جنگ) حقوق میگرفت و من سرپرست آنها بودم بمن سپرده شده بود، شیمی تحصیل میکرد و دانشجوی ساعی و کارکنی بود، دوستانش میگفتند از خود راضی است و فکر و عقیدهٔ خود را بالاتر از فکر و عقیدهٔ ما میداند و گویا زیاد از حقیقت دور نبود، بامن سروکار زیادی نداشت تنها اول ماه حقوقش را دریافت می‌داشت و قبض میداد و نمرات تحصیلی خود را در مواقع معینی می‌آورد و چون رضایت بخش بودو به تهران هیفرستادیم محلی برای ایراد باقی نمی‌ماند و خلاصه آنکه از جمله دانشجویان خوب و کوشای ما بود. در آن ایام جوانی گیلانی که در رشت سر پرشوری داشت و پدرش تاجری بود مورد بی‌لطفی شادروان سرلشکر زاهدی حکمران گیلان واقع شده بود و او را برسم تبعید به روسیه فرستاده بودند (آنوقت نامش اسداوف و اسم پدرش میر عبدالمطلب بود) در آنجا کمونیست شده بود و روسی یاد گرفته بودو برای تحصیل به برلن آمده بود و برای سیاست شوق و جوشی داشت و در میان جوانان ایرانی دوستانی پیدا کرده بود (بعدها با نام دیگری که فراموش کرده‌ام و نامی از نامهای ایران باستانی بود پس از برگشتن از آلمان از راه روسیه - یعنی محکوم شدن در محکمهٔ برلن و تبعید از آلمان در زمان رضاشاه فقید) به مشهد رفته و در شعبهٔ بانک ملی کاری پیدا کرده بود ولی بعداً نظمیة ایران خبردار شده و او را در تحت توقیف به تهران آوردند و در زندان انداختند و بعدها پدر پیرش به آقای تقی زاده که وزارت داشت متوسل شده بود و ایشان با کمک مرحوم



تیمورتاش او را با شرط و عهد آزاد ساختند و زنی گرفته بود از مملکت چکسلواکی که در آلمان زندگی میکرد و همانجا عروسی کرده بودند. این جوانی که تا چند سال پیش زنده بود و در وزارت مالیه مستخدم بود و با مرحوم فروهر که وزیر مالیه شد دوستی داشت و يك مرتبه (یا دو مرتبه درست نمیدانم) هم وکیل مجلس شد و آخرین بار او را در منزل مرحوم سرلشکر زاهدی در ژنو دیدم چند تن از دانشجویان ایرانی را در آلمان با خود همفکر ساخته و کمونیست ساخته بود که از آن جمله یکی هم ارانی بود. بعدها وقتی مرحوم بهرامی که رئیس دفتر مخصوص شاهنشاه فقید بود مورد بی‌مهری واقع شده برسم سرپرست دانشجویان به آلمان آمد. ارانی را که گویا در آن تاریخ تحصیلاتش بپایان رسیده بود برای کار کردن در قورخانه در تهران فرستادند. من دیگر از او خبری نداشتم تا در یکی از مسافرتهایم به تهران (بمأموریت از طرف دفتر بین‌المللی کار بمنظور تهیه قانون کار و تحقیقات درباره اوضاع و احوال کارگران در صناعت) در يك وزارت جدید الاحداثی که عنوانش از خاطر محو شده و اساساً عمری طولانی نداشت ولی با صناعت سروکار داشت به اطاقی که ارانی در آن کار میکرد رفتم و قول داد اطلاعاتی را که لازم دارم تهیه نماید و بمن بدهد و مبلغی هم داد و بنا شد باز با هم ملاقات نمائیم ولی دیگر خبری از او بمن نرسید و این آخرین بار بود که او را دیدم و گویا مجله دنیا را بتازگی علم کرده بود و گویا یکی دو شماره از آنرا هم بمن داد و یا بعدها در ژنو بدستم رسید، درست خاطر من نیست. دوستانش زیاد دور از حقیقت نبودند که میگفتند فکر و عقیده خود را بالاتر از دیگران میداند و من هم در چند مجلس صحبت کوتاهی که در برلن با او داشتم همین نوع عقیده را درباره او پیدا کرده بودم. جوان درست و محکم و با عقیده‌ای بود ولی بنظر می‌آمد که از خودپسندی بی‌بهره نبود. جوانان ایرانی که در همان اوقات با او در آلمان تحصیل میکردند کم نبودند وعده‌ای از آنها در حیات هستند و اگر کسی بخواهد از

شرح حال و اخلاق و سجایای ارانی اطلاع بیشتری بدست می‌آورد بهتر است آنها را پیدا کند و از آنها تحقیق نماید چیزی که امروز گمان نمیکنم کسی ازین کار خوشش بیاید. توده‌ایها لابد درباره او خبرها نوشته‌اند (لابد گاهی بمبالغه چنانکه رسم دنیاست) و آنچه را نوشته‌اند یا آنچه در خاطر زندگانی مانده است باید همه را جمع آوری کرد تا مطلب درست و صحیح و نسبتاً جامع و قابل اطمینانی بدست بیاید.»

این بود آنچه استاد جمالزاده در سال ۱۳۵۲ درباره ارانی مرقوم داشته‌اند، حال برویم بر سر فعالیت علمی و ادبی ارانی. دکتر تقی ارانی یکی از جوانترین دانشمندان و محققین ایرانی است که با وجود کوتاهی عمرش در تحصیل رشته‌های مختلف علوم موفقیت‌های زیادی بدست آورد. وی به زبانهای فارسی، ترکی، عربی، انگلیسی، آلمانی و فرانسه آشنا بود. در فلسفه و ادبیات، فیزیک و شیمی و ریاضیات پسیکولوژی و بیولوژی دست داشت. او نویسنده و گوینده ماهر بود که گاهی هم شعر می‌سرود. تألیفاتی که بصورت جزواتی از او به طبع رسیده‌مانند «دوره عرفان و اصول مادی، بشر از نظر مادی و ماتریالیسم دیالکتیک و...» همگی حاکی از تبحر دکتر ارانی در علوم دقیقه و فلسفه است. از تألیفات و خدمات فرهنگی دیگر او کار منظم در وزارت فرهنگ و وزارت صناعت، خدمت به ادبیات ایران در برلین طبع و نشر آثار ادبی قدیم (بدایع سعدی - وجه دین و زادالمسافرین ناصر خسرو علوی) پسیکولوژی عمومی، مقدمه نویسی بر چند کتاب که همه نشانه تنوع و وسعت معلومات اوست.

دکتر ارانی در تمام دوران تحصیلی خود همواره موفق بوده و رتبه‌های تحصیلی خود را با نمرات ممتازی پشت سر گذاشته است. خود او در این باره در بازجویی در داسرای تهران چنین میگوید:

«من از اول زندگی دبستانی خود با کمال جدیت و وظایف تحصیلی خود را انجام داده‌ام و در دوره تحصیلی همواره نمره اول را دارا بوده‌ام و تحصیلات عالی خود را بدون تحمیل شدن به جامعه بامزدی

که از مطبعة کاوه برلین دریافت می‌کردم اداره نموده، کتب نفیس زیاد از خطی و علمی با خرج خود انتشار داده و به اشخاص بی بضاعت داده‌ام و در تمام مراحل اداری بافداکاری خدمت نمودم و ذره‌ای خارج از موازین قانون نشدم.»

دکتر ارانی ضمن تحصیل و تدریس کتابهای زیر را تألیف و تصحیح کرده است:

### فهرست آثار دکتر ارانی

#### ۱- سلسله اصول علوم دقیقه

- ۱- کتاب فیزیک شامل دوازده جزء
- ۲- کتاب شیمی شامل دوازده جزء
- ۳- کتاب بیولوژی ۱- نباتات ۲- حیوانات
- ۴- کتاب پیسکولوژی (علم الروح)
- ۵- کتاب: اصول مادی دیالکتیک
- ۴- رسالات مختلفی که ارانی در نشر و تألیف آنها شرکت کرده و یا از خود اوست

- ۶- تئوریهای علم
- ۷- کاتالیزورها و جوهر هیپوفسفرور
- ۸- رباعیات حکیم عمر خیام
- ۹- تألیفات ناصر خسرو و مروزی قبادیانی
- ۱۰- بدایع سعدی
- ۱۱- رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس للحکیم عمر بن ابراهیم الخیامی
- ۱۲- مجله دنیا (یکسال ۱۲ شماره).

۳- کتابهایی که دکتر ارانی در دست تألیف داشته است

- ۱۳- دینامیک اتم و امواج
- ۱۴- لابراتور و صنعت فیزیکوشیمی
- ۱۵- دینامیک در دینامیک

۱۶- دیالک تیک عمومی تدوین ناشر سلسله که منظره تمام علوم را تحت اشعه دیالک تیک نشان میدهد

۱۷- شطرنج دنیا

۱۸- سی سال ایران

۱۹- شعله تاریخی آهنگر

۲۰- پشت آن دیوار بلندک

۲۱- تاریخچه افکار و متفکران

۲۲- از لای اوراق باطله

ارانی پس از بازگشت از برلین ضمن تدریس در وزارت جنگ دست به فعالیت‌های گسترده سیاسی زد و مهم‌تر از همه مجله «دنیا» را منتشر کرد. این مجله برای دستگاه دیکتاتور ی ایران خیلی گران تمام شد و باعث گرفتاریها و درسرهای او شد.

### ارانی و مجله دنیا

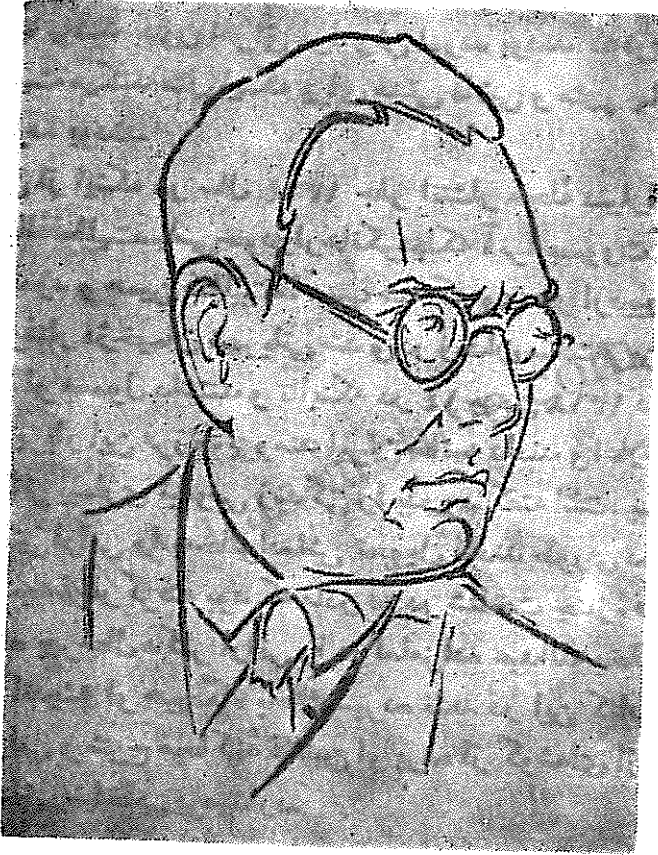
دکتر ارانی در اول بهمن‌ماه سال ۱۳۱۲ دست‌بانتشار مجله دنیا زد، هنگامی که مجله دنیا در ایران انتشار یافت مجله نگاری و روزنامه نگاری در ایران دوره انحطاط را می‌گذرانید با اینکه چند مجله ادبی مانند بهار اعتصام‌الملک، ارمان و حید دستگردی، آینده دکتر افشار، مجله مهر و پیمان در کار انتشار بودند اما هیچکدام نشیبه‌ای نبودند که نیاز جوانان نوجوی و اندیشمند ایران را برآورده سازند، مجله دنیا نخستین مجله‌ای بود که به نشر مقالات علمی و تحقیقی پرداخت و مسائل صنعتی و هنری و اجتماعی را از نقطه نظر علمی و فلسفه مائتر بالیسم مورد بحث قرار داد. بیشتر مقالات مجله دنیا را خود دکتر ارانی زیر عنوانهای مختلف می‌نوشت و نیز ترجمه‌ای از آثار نویسندگان بزرگ در این مجله ترجمه و بچاپ می‌رسید. پس از اینکه دکتر ارانی گرفتار و زندانی شد کم‌کم تمام مقالات و رسالاتی را که دکتر ارانی در مجله دنیا نوشته بود زیر نام «الف. جمشید» و غیره بصورت جزوه‌هایی تحت عنوان «سلسله انتشارات دنیا» انتشار یافت، از جمله مائتر بالیسم دیالکتیک،

عرفان و اصول مادی و غیره که اینها هر يك بطور آشکار و پنهان بارها تجدید چاپ شد. مجله دنیا نشریه‌ای بود که دستگاه را از هر نظر بوحشت انداخت و باعث شد که دوستان ارانی چه در ایران و چه در خارج راه او را دنبال کنند. انتشار این مجله که تیراژ آن روز بروز بالا میرفت در محیط اجتماعی آنروز ایران جنجال بزرگی در مخالفت و موافقت با آن بوجود آورد و سرانجام در خردادماه ۱۳۱۴ بر اثر يك بخشنامه وزارت فرهنگ دایر بر منع کارمندان دولت از انتشار مجلات و جراید که دکتر ارانی هم یکی از کارمندان دولت بود ناگزیر تعطیل شد. در طی این مدت ۱۲ شماره از این مجله چاپ و منتشر شد. مجله دنیا سال گذشته بوسیله حزب توده تجدید چاپ و منتشر شد. و آقای احسان طبری مقدمه جمعی درباره ارانی و مجله دنیا بر این چاپ نوشت که از نظر شناخت ارانی بسیار ارزنده است.

### ارانی بازداشت و زندانی شد

دکتر ارانی در عقاید خود بسیار محکم بود و در راه تحقق اندیشه‌هایش سخت مبارزه میکرد. این سخن اوست که «شخص باید بدو محیط اجتماعی خود را اصلاح کند و سپس زندگی نماید» و همچنین گفته است که «مامیدانیم برخلاف جریان شنا می کنیم ولی آنقدر شنا خواهیم کرد تا با بازوان توانای خود جریان را تغییر دهیم.» بدین ترتیب در مبارزه سیاسی خود علیه دستگاه فاسد و جبار وقت بسیار جدی و سرسخت بود. تحمل سه‌ماه زندگی پر از مشقت در يك سلول مرطوب و متعفن بدون داشتن فرش و رختخواب و لباس بایک زیرپیراهن تور و يك زیرشلوار، بدون خوردن غذای خوب و یا کافی نشانه اینست که هیجان و امیدی پس بزرگتر در روح او وجود داشته که سختی‌ها را در نظرش ناچیز می ساخته است.

در محاکمه ۵۳ نفر مخصوصاً وقتی خود دکتر ارانی دفاعیه معروف و یا اذعاننامه معروف خود را می خواند شخصیت بارز او حتی از طرف دشمنان مورد اعتراف قرار گرفت - ازانی بتمام معنی کلمه به



اهمیت تاریخی موقعیت خود و دادگاه پی برده و بدون تصنع نه فقط نقش يك فرد مبارز، يك ایرانی شرافتمند آزادمنش را بخوبی ادا نمود بلکه از طرف تمام مردان مبارز و آزادیخواه ادعای نامه‌ای علیه دیکتاتوری اعلام نمود. اشخاصی که تحت تأثیر منطق شکننده و متقاعد کننده او در دادگاه بودند بدون اغراق فراموش نموده بودند که ارانی بعنوان متهم صحبت میکند مثل اینکه برای مدتی قاضی و متهم جای خود را عوض کرده بودند.

پس از اینکه در سال ۱۳۱۴ جلوه انتشار مجلهٔ دنیا را گرفتند ارانی دنبالهٔ فعالیت سیاسی خود را هر آنقدر بلکه آنرا بصورت گسترده‌ای پیگیری نمود و همین فعالیت‌ها سبب شد که وی در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ گرفتار در خیمان شهر بانی شد و در زندان سخت‌ترین شکنجه‌ها را دربارهٔ او معمول داشتند و تا اینکه در ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ در زندان به‌زندگی پر بار این فرزند برومند ایران خاتمه دادند و اعلام داشتند که ارانی در اثر بیماری تیفوس زندگی را بدرود گفته است. پس از اینکه جنازهٔ دکتر ارانی را به خانواده‌اش تحویل دادند طوری در زندان مورد شکنجه قرار گرفته بود که مادر او در شناخت جنازهٔ فرزندش شك داشت، بهر حال دکتر ارانی را در امامزاده عبدالله بخاک سپردند، اما راه و اندیشه او هیچگاه بخاک سپرده نشد. در این کتاب ماجرای شکنجه ارانی و شرح محاکمهٔ قاتلین او پرده از گوشه‌ای از جنایات دورهٔ اختناق رضاخانی بر میدارد.

جبار باغچه‌بان  
بمناسبت ششدهمین سال شهادت دکتر ارانی

## دکتر ارانی حقیقت او و سوگندها

شش سال پیش ۱۴ بهمن سال ۱۸ یکی از علماء بزرگ و با افتخار ایران در نتیجه ظلم دژخیمان سلطنت پهلوی حیات پر از افتخار خود را پایان داد. هیچ آزادیخواه و هیچ روشنفکر حقیقت پرست و هیچ کارگر زحمتکش نیست که روز چهاردهم بهمن ماه در دل او یک نائر غم انگیز تجدید نشود زیرا در همین روز بود که آن رهبر با ایمان آزادی بشر و عاشق حقیقت در زیر پنجه ظالمانه عمال ظلم جاه طلبان ایران تلف شد.

دکتر ارانی کیست؟

با اینکه در حال حیاتش سعادت هم حضوری او نصیب من نشد و این آرزوی من با وجود او برای همیشه در خاک مقبره امامزاده عبدالله مدفون گردید من همیشه صدای او را مانند اینکه در حضورش هستم می شنوم و چهره موقر او را مانند اینکه صمیمانه بر روی من می خندد و گفتگو می کند می بینم و آنچه در دل دارم از او می پرسم و جواب میگیرم شاید او خود اگر در حال حیات بود این اظهارات



مرا بی دلیل قبول نمی کرد و دلیل می خواست من دلیل قوی دارم  
دلیل من علمی و منطقی است، من شاگرد با ایمان او هستم هیچوقت  
شاگردان او بی دلیل سخن نگویند و حرف زور و بی منطق را از کسی  
نپذیرند.

شاید اغلب از آنها که او را از نزدیک دیده اند به اندازه من او  
را شناخته باشند ولی من با اینکه شخصاً او را ندیدم خوب شناختم. با  
اینکه در سر کلاس او نبودم درس های او را چنانکه میل او بود  
روان کردم.

دوستی هایی که بر پایه آشنائی شخصیت های مادی قرار گیرد  
بنیانش متزلزل و مانند بنیان شکل همان شخص قابل افتادن و دفن  
شدنی است چنانکه دکتر ارانی کشته و دفن شد ولی آن دکتر ارانی  
را که من می شناسم قابل مردن و دفن شدن نیست. آن یک شخصیت  
بزرگ معنویست لایموت و همیشه زنده است و هر چه زمان پیش برود  
او زنده تر، جواتر و رشیدتر می گردد.

مجربان ظلم رضاشاه دکتر ارانی را عبارت از همان شخصیت  
می دانستند که با پنجه ظلم خود تلف کردند. آری همان دکتر ارانی  
که آنها می شناختند. زورش به آنها نرسید و بدست آنها زیر خاک  
رفت ولی آن دکتر ارانی که من می شناسم امروز زنده و زور و قدرت  
او هزارها برابر آن روزیست که رضاشاه و عمال او را دست پاچه کرده  
بود. آن روز که جلادان ظلم دست های او را بستند و قلم او را شکستند  
و وجود او را زیر خاک کردند در حقیقت دست های معنوی او را  
باز نمودند و قدرت معنوی او را از عالم خاکی مجزی ساختند چنانکه  
می بینیم امروز او با همین دست ها گلوی یادگاران دوره ظلم را در  
مسندهای دولتی و مجلسی گرفته می فشارد و نفسشان را قطع می کند و  
همین دستهای قوی از اینجا تا لندن دراز شده گلوی یادگار مشروطه  
جهل و استعماری آقای تقی زاده و اربابان او را گرفته خفه می کند  
و از ترس همین دکتر ارانی است که روز ۱۴ بهمن سرتاسر جاده

امامزاده عبدالله را سربازان پیاده نظام پسر کرده بود لیکن دکتر ارانی در بالای مقبره خود فریاد می کشید و نعره می زد تا بود بان ارتجاع و تا روز پیروزی مبارزه ادامه خواهد داشت و همین صدای او وقت رفتن و برگشتن در سرتاسر خیابان در مقابل سربازان شنیده می شد.

من در سال ۱۲۹۸ که وارد سرزمین اجدادی خود و مشغول آموزگاری شدم خیلی کوشش می کردم که از آثار علماء متفنین ایران برای توسعه معلومات خود استفاده کنم، خلاصه بگویم که این آرزو برای من حاصل نشد یا از آن آثار چیزی نفهمیدم و یا مطابق حقیقت چیزی نیافتم تا در سال ۱۳۱۱ که در شیراز بودم کتابی به اسم و عنوان (سلسله علوم دقیقه - اصول علم روح - پسیکولوژی عمومی تألیف دکتر ارانی) نظرم را جلب کرد.

چون عنوان این کتاب با صنعت من ارتباط مستقیم داشت با اینکه نظر به سوابقی که داشتم این کتاب نیز مانند سایر آثار در نظرم ناقص و بی سر و ته جلوه می کرد ولی به امید اینکه شاید این کتاب برای من قابل استفاده باشد ناچار آنرا خریدم من که هرگز حوصله آنرا ندارم که یک کتاب را با آن هوس که مطالعه کرده ام به آن شکل به آخر برسانم بر عکس این کتاب را هر چه بیشتر خواندم هوسم دو چندان زیادتر شد.

معجزه تأثیر حقایق این کتاب بحدی بود که من چنان حس می کردم که یک مدرسه بزرگ ده ساله را به پایان رسانیده ام. اگر من بخواهم احساسات خود را چنانکه هست در این مورد شرح بدهم باید کتابچه مخصوصی تألیف نمایم.

این محقق و دانشمند عالی مقام عاشق حقیقت بود علم رامیپرستید و حقایق در پنجه منطق او مانند پرتغالی بود که رنگ و بو و مزه آن را به عین الیقین می دید و ایمانش بقدری قوی بود که هیچ قدرتی نمی توانست او را به انکار آن وادارد.

من وقتی که در سال ۱۱ آن کتاب را می‌خواندم در مقدمه آن کتاب به این قسمت رسیدم.

«دیگر از طریقه‌های تحقیقات در پسیکولوژی مطالعه در تاریخ زندگانی افراد و اقوام بنی نوع بشر در ادوار گذشته است. در این تحقیق نکته مهم آنکه بایستی وضع زندگانی مادی ملل، تاثیر آن در روحیات هر یک از افراد، قوانین اجتماعی، آداب و رسوم، اخلاق، روابط افراد با یکدیگر و با جامعه را مورد مطالعه قرار داد. شرح حال و زندگانی افراد سرپرست، سلاطین و غیره موضوع بی‌اهمیتی است بلکه باید علل و عوامل ظهور اوضاع و اشکال مختلفه اجتماع را مورد دقت قرار داد و گر نه مطالعه احوال چند نفر مخصوص که در واقع موجودات بی‌اهمیت بوده و جریان اجتماع بدانها موقعیت مخصوص داده است مفید نیست...»

در حیرت ماندم و در شك بودم آیا این شخص در ایران است و یا نیست؟ اگر در ایران است در قصر قاجار است یا در خانه خودش؟ ای حقیقت پرستان به من باور کنید الان که من این چند کلمه را می‌نویسم بغض گلویم را بنحوی گرفته که در حال گریه هستم بمن الهام شده بود که حتماً بسر این شخص بلائی خواهند آورد و در این نیز شکی نداشتم کسی که نویسنده این کتاب است نسبت به مظالم رضا شاه و عمال او و قدرت او از من واقف تر است ولی با تمام این وقوف برای نوشتن حقیقت بالاخره دانسته و فهمیده جان خود را در خطر انداخته است... خوب یاد دارم یکی از فضلا در همان تاریخ بمن گفت قسمتی از کتاب سعدی را که صدها سال پیش نوشته شده خواستم جداگانه چاپ کنم اجازه ندادند... بلی در چنان روز و روزگاری این محقق بزرگ بر جمال شاهد حقیقت خود پرده نکشید من در شبراز برای بدست آوردن سایر قسمت‌های این کتاب بپیر کتابخانه که رجوع کردم مایوس برگشتم راجع به شخص دکتر از هر که پرسشی کردم جواب کافی نگرفتم تا در سال ۱۲ که به تهران آمدم روزی به فکر

آمد که صاحب این کتاب را پیدا کرده سایر سلسله‌های آن را بدست آورم خیلی از کتابخانه‌ها را گشتم پیدا نشد حتی کسی را هم که مرحوم دکتر را بشناسد و برای من درباره‌ایشان معلوماتی بدهد نمی‌توانستم پیدا کنم.

بالاخره روزی کسی پیدا شد گفت با او چکار داری گفتم می‌خواهم ببینم. گفت ایشان در محبس هستند گفتم آری در چنین روزگار در ایران این قبیل اشخاص را نمی‌توان در خانه‌اش زیارت کرد، گفت آنجا هم نمی‌توانی زیرا کسی را پیش او راه نمی‌دهند و خصوصاً رفتن تو پیش ایشان نه برای تو نه برای ایشان صلاح نیست مجلس محاکمه او را نیز راه نیافتم بالاخره وقتی ملتفت شدیم که جلادان رضاخان تمام دوستداران آن مرحوم را عزادار کرده‌اند، من خود را خیلی کوچکتز از آن می‌دانم که درباره‌ بلندی و عظمت مقام او سخن گویم زیرا من او را طوری نشناختم قدرت و بیان من برای شناساندن او کفایت بخشد من از کوچکتز بن شاگردان او هستم ولی آرزومندان می‌توانند در شماره ۱۴۳۴ بهمن ۲۴ روزنامه مردم از مقاله آقای محمدحسن تمدن در تحت عنوان «نقش علمی دکتر ارانی در جامعه معاصر ایران» استفاده کنند تأثیر این مرد بزرگ در روح من تا چه حدی است، من نمی‌دانم ولی من چنان تصور می‌کنم که درباره‌ صنعت خود هرچه می‌گویم و می‌نویسم گویا او بگوش من تلقین می‌کند و گویا من از زبان او حرف می‌زنم و آنچه من می‌نویسم او دیکته می‌کند از این گفته‌های من تعجب نکنید. گفتارهای دکتر از آن گفتارها نیست که انسان هرچه بشنود مانند گوهری تغییر حال نیابد منطق روشن و قانع‌کننده‌ی این استاد بزرگوار مانند تخم‌هایی است که اگر یکی از آنها در زمینه‌ی ذهن کسی فرو نشیند در يك حال نمی‌ماند سبز می‌شود برگ و شاخ می‌آورد گل می‌دهد تخم‌های تازه‌ای بار می‌آورد منطق او در حکم کلیدیست که بدست هر کس بیفتد در بسته مقصود خود را بوسیله آن باز می‌کند راهی که او نشان می‌دهد

بقدری راست است که ایشان را بلامانع بسر منزل مقصود می‌رساند. با مطالعه يك مقاله ایشان انسان به ماهیت هستی و حیات و تکالیف انسانی و اجتماعی و اخلاقی و کار... پی می‌برد و صاحب يك مسلک آمیخته به ایمان می‌شود.

دکتر ارانی را من اینطور می‌شناسم او در ۱۴ بهمن سال ۱۳۱۸ ماده کشته شد ولی معنأ همیشه زنده است. او کوشش می‌کرد علم را از چنگ اشراف نجات بخشد، بنظر من اگر بنخواهیم مسلک دکتر را بطور خلاصه بیان کنیم این می‌شود «آزادی علم و آزادی انرژی بشر بنفع بشر.»

هزارهامرد و زن از هر طبقه در روز ۱۴ بهمن سرخاک پاک او حاضر بوده و نسبت وفاداری خود در راه پیشرفت مرام این فرزند رشید ایرانی تجدید عهد و سوگند می‌کردند ولی این از آن سوگندها نیست که شخصی در رسیدن به سلطنت یا به مقام و کیلی در مجلس و با دکتری وقت گرفتن دیپلم و یا سربازی در تحت سر نیزه برای وفاداری یاد کند، اینها را نمی‌توان سوگند نام نهاد اینها سوگند نیست سیمای معنوی و حقیقت غالب دکتر ارانی است که به شکل این سوگندها نمایان می‌گردد. من نیز سوگند دارم سوگند من تعلیمات اوست زنده باد پیروان و علمداران مرام دکتر ارانی در و دباد به روح سلیمان محسن اسکندری پدر بزرگوار و رهبر آزادیخواهان ایران.

### متن اذعاننامه دادستان

علیه

دکتر احمدی، نیرومند، مختاری

راجع به قتل دکتر ارانی

دیوان عالی جنائی تهران

(اول) پزشک احمدی - احمدی، فرزند محمدعلی، ۶۰ ساله،

پزشک مجاز پیشین دایره بیمارستان زندان موقت که بموجب قرار صادره در پرونده مربوط به قتل مرحوم سردار اسعد که سابقاً به آن دادگاه فرستاده شده، زندانی می‌باشد و در پرونده حاضر نیز در تاریخ ۱۳۲۲٫۲٫۱۲ قرار بازداشت درباره‌اش صادر گردید.

(دوم) حسین نیرومند، فرزند آقابزرگ، رئیس پیشین اداره زندان، ۴۷ ساله، اهل کردستان. ساکن تهران، که از تهران در تاریخ ۱۳۲۱٫۹٫۲ طبق قرار بازداشت صادر از شعبه دوم بازپرسی زندانی است.

(سوم) رکن‌الدین - مختار، فرزند مرحوم کریم رئیس پیشین اداره کل شهربانی، ۵۱ ساله، دارای عیال و اولاد. تبعه ایران، مسلمان، اهل تهران، فعلاً زندانی به علت محکومیت در دیوان کیفر به شرح محتویات پرونده مشروح تنظیمی در شعبه ۲ بازپرسی چگونگی و کیفیتی که مفصلاً توضیح می‌گردد، متهم هستند به ارتکاب بزه‌های زیر:

الف - ایراد جرح و آزار و شکنجه نسبت به دکتر تقی ارانی که بمنظور مرگ او اعمال و منتهی به فوتش شده است. به‌امرو دستور مختار، بوسیله نیرومند.

ب - اذیت و آزار و شکنجه نسبت به خان بابا اسعد که بمنظور مرگ او اعمال و منتهی به فوتش شده است، به‌امرو دستور مختار، بوسیله نیرومند.

ج - اذیت و آزار و قتل محمد فرخی، مدیر روزنامه طوفان. به‌دستور و امر مختار و نیرومند به مباشرت پزشک احمدی.

### چگونگی قتل دکتر تقی ارانی و دلائل اتهام

مرحوم دکتر ارانی، فرزند ابوالفتح، ۳۶ ساله، اهل تبریز بوده، پس از خاتمه تحصیلات خود در دبستان تبریز و دارالفنون تهران و اتمام دانشکده طب، در سال ۱۳۰۱ برای تحصیل علوم شیمی به برلن رفته و تا سال ۱۳۰۵ با هزینه شخصی خود، و از سال مزبور تا سال ۱۳۰۷، به هزینه وزارت جنگ در اکمال و اتمام تحصیلات خود کوشیده و موفق به گذراندن امتحان خود و دکترای خود شده، و با داشتن مقام دکترای علوم شیمی به تهران مراجعت، و از سال ۱۳۰۸ به سمت معلمی در وزارت معارف، و بعداً به اداره کل صناعت منتقل و به ریاست تعلیمات منصوب و مشغول خدمت بوده است.

مرحوم دکتر ارانی، از ذخایر گران بهای ایران بوده، و در مدت کوتاهی که متصدی تدریس بوده است خدمات شایانی به فرهنگ کشور نموده و اگر این رادمرد دانشمند دچار دستگاه مهیب مرگ آسای شهربانی سابق نشده بود، از پرتو معلومات و نورانیت فکری، او تاریخ فرهنگ کشور مفتخر به ثبت خطوط درخشانی شده بود. افسوس که این فرزند رشید ایران در سنین جوانی با فجیع ترین وضعی فدای افکار آزادی خواهانه خود گردید. محیط سخت و پر شکنجه زندان کوچکترین خللی بدعظمت روحی او وارد نیاورده، و با شفقت و وارستگی تمام نسبت به عموم زندانیان ابراز محبت می نموده است. بطوریکه اغلب وجوهاتی که از خارج برای او می فرستادند، با گشاده روئی تمام مبادرت به دستگیری سایر زندانیان می نموده است. و در اثر شهامت و شجاعت و آزادی خواهی که در محیط زندان





از او بروز می‌نموده، سبب شده است که به‌دستور رکن‌الدین مختار و مباشرت حسین نیرومند نقشه از بین بردن دکتر ارانی را با مهارت کامل و دقت بسیاری طرح نمایند. بطوریکه آنقدر آن مرحوم را اذیت و آزار و شکنجه نمایند تا بالاخره در اثر شکنجه و آزار به درود حیات گفته است.

### دلایل اتهام

- ۱ - طبق محتویات پرونده شماره ۸ - ۱۹ - ۱۲ - ۱۱۶۴ که به عنوان اهانت به‌مأمورین دولت به‌اتهام مرحوم دکتر ارانی تنظیم گردیده، مراتب زیر به‌خط آن مرحوم مندرج است:
  - الف - در قصر مرامجرد نموده، حتی پنجره اطاق مرا می‌خکوب کرده، مانع ورود هوا شدند.
  - ب - در زندان موقت در اسفند سال ۱۳۱۷ من را مدت چهار روز مجرد کردند.
  - ج - ممکن است يك نفر را مأمور کنید که سه روز فقط از غذای زندان زندگی کند، آن وقت خواهید دید که قطعاً مبتلا به‌اسهال خونی خواهد شد.

خلاصه، تمام وسایل حیات و مقررات و انتظامات حال غربی بی‌بخود گرفته بود. چندبار وقت ملاقات خواستم ترتیب اثر داده نشد، و غرض من این بود که معلوم شود این پیش‌آمدها اگر برای اعدام زندانی است چه خوب است حبس تعیین نمایند و تمام احکام را اعدام صادر کنند. زیرا مرگ یک‌دفعه بهتر از مرگ تدریجی است. غرض قانون از این حبس اعدام نیست، بلکه زندانی می‌تواند قوای خود را برای خلاص از حبس حفظ نماید. چنانچه پیش‌بینی می‌شد

نتیجه این فقدان مقررات، گریبان گیر خود من هم شد، یقسی که پس از اعلام گرسنگی<sup>۱</sup> پس از چند روز بدون اینکه اصلا علت اعلان گرسنگی را از من سؤال کنند اول مدعی العموم بدایت یعنی دست بند و پای بند به دست و پای من افتاد. بعد مدعی العموم استیناف یعنی ۳۰۰ ضربه شلاق به پای من خورد و بجای مدعی العموم که باید بر سر من حاضر شود يك ناسزای قبیحی از يك افسر پیر شهربانی که بایستی مربی اشخاص باشد بمن داده شد.

نه بر مرده بر زنده باید گریست

زیرا من استاد و رئیس اداره بودم. دیگران هم هر کدام دارای مقام دکتر و لیسانس و معلم و غیره بوده اند. هر قدر هم مقصر باشیم بالاخره ایرانی هستیم و حفظ حیثیات ما بر شهربانی و دولت واجب است. حال سؤال می شود که چرا اعلان گرسنگی کرده ایم. علت اعلان گرسنگی، وجود فشارهایی بوده که زندگانی را بر من مشکل و محال کرده، و به تقاضای من که در این موضوع مذاکرات بنماییم ترتیب اثر داده نمی شد. در جای دیگر در جواب سؤال می گویند: اکثریت اشخاصی که اعلان گرسنگی کرده بودند، مسن تر و در زندان یا سابقه تر از من بوده اند.

اگر من چنین نفوذی داشته باشم که به يك اشاره صد نفر استاد و دکتر و لیسانسیه و زندانی قدیمی را به يك امر مشکل و مسئولیت دار مجبور نمایم، جای آن داشت که ادعای نبوت کنم. علت اینکه این عده با هم شروع کرده اند اینست که همه در يك دیگ بوده اند، و زیر آن آتش شده، و همه باهم فریاد سوختیم، سوختیم کشیده اند.

۱ - در مورد اعلام گرسنگی که امروز اعتصاب غذا می گوئیم روان شاد فرخی یزدی گفته است:

صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند

اعلان گرسنگی به زندان کردند

شیران گرسنه از پی حفظ شرف

با شور و شغف ترك سر و جان کردند

محرك اصلی آن آتش زیر دیگ، یعنی فشار خارجی بود، نه تحريك يك نفر قدری انصاف، صحت این ادعا را واضح می‌نماید. همین بیانات و سایر عوامل دیگر باعث شده است که از تاریخ ۱۷۸۹ به دستور رکن‌الدین مختار و مباشرت نیرومند بر فشار و اذیت و آزار نسبت به دکتر ارانی افزوده شود که منجر به مرگ او گردیده است.

۲- گواهی و اظهارات ساده، و بی‌آلایش مادر بیچاره و داغ‌دیده دکتر ارانی حاکی از اینکه برای دادن دوا در تاریخی که دکتر در کردار بیمارستان زندان، مریض بوده، به اداره زندان و همچنین به دکتر هاشمی در منزلش مراجعه کرده، و دکتر نامبرده چنین اظهار داشت: چه مواظبتی - زبانش چهار قاچ شده، و امیدی به حیات او نیست و در متوفیات که فرزند خود را دیده، بقدری جسدش تغییر کرده، که فرزند خود را نشناخته و به اداره زندان تلفن کرده که این مرده پسر من نمیباشد. در جواب اظهار داشته‌اند که يك نفر دارد جان می‌کند او را هم می‌آورند ببینید کدام يك از آنها پسرش می‌باشد.

مادر پیر بوسیله تلفن، دکتر سید احمد امامی را خواسته، و پسرش را دکتر نامبرده ملاحظه نموده و به او گفته است همین جنازه دکتر ارانی پسر شما است. دکتر سید احمد امامی، اظهارات مادر دکتر ارانی را در این قسمت در بازجویی تأیید نموده است.»

۳- گواهی و اظهارات عده‌ای از زندانیان که در سنوات ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ زندانی بوده‌اند، از قبیل فضل‌الله گرگانی در صفحات ۱۲ و ۱۴ بازجویی و ژولون، در صفحات ۲۵ و ۲۶ بازجویی و ضیاءالموتی، در صفحات ۳۰ و ۳۱ بازجویی، نصرالله اعزازی، در صفحات ۳۵ و ۳۶ و ۳۸ و ۴۰ و محمد فرجامی، در صفحات ۵۲ و ۵۳ و مهدی رسائی، در صفحات ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۹۶، ۹۷ و ۹۹ و اردشیر اوانسیان، در صفحات ۶۳ و ۷۰ و تقی‌مکی‌نژاد، در صفحات ۷۳ و ۷۸ و ۸۰ و ۱۳۸ و ۱۴۳ و مرتضی رضوی در صفحات ۸۲ و ۸۸ و

علی صادق پور در صفحه ۹۲، علینقی حکمی، در صفحات ۱۰۰ و ۱۰۳ و احسان الله طبری در صفحه ۱۰۵ و ۱۰۶ و دکتر محمد بهرامی، در صفحه ۱۲۴ و ۱۴۴ و ۲۴۵ و خلیل انقلاب آذر، در صفحه ۲۳۷ و ۳۳۳ و ۲۷۷ يك نواخت و متفق القول گفته‌اند چندین مرتبه برخلاف نظامنامه‌های زندان به بهانه‌های بیجاوی سبب و به‌عناوین مختلف مرحوم دکتر ارانی را قبل از محکومیت و ابلاغ دادنامه و بعد از محکومیت بطور مجرد بازداشت نموده‌اند. و برعکس سایر متهمین سیاسی دکتر نامبرده مدت زیادی در زندان انفرادی مانده و آخرین دفعه در شهر یور ماه ۱۳۱۷ با دست‌بند و پابند در اتاق ۲۸ کریدور شماره ۳ که مرطوب‌ترین و بدترین اتاق بازداشتگاه بوده است، و علاوه بر این مستراح آن داخل اتاق است، و گنداب کلیه مستراحهای کریدور در آنجا قرار دارد، و از کثرت رطوبت قارچ در آنجا سبز شده است. در چنین اتاقی دکتر ارانی را بازداشت کرده‌اند. و احسان‌الله طبری علاوه بر اظهارات مزبور در صفحه ۱۰۵ می‌گوید «مدتها دکتر در این کریدور بازداشت بوده، و برای مدت کمی او را به کریدورهای شماره ۱ و ۲ انتقال دادند. مجدداً دکتر را از اوائل پائیز ۱۳۱۷ تا آخرین روزهای مهر گش در همین اتاق ۲۸، کریدور ۳ بازداشت نموده‌اند. و تا آخرین مدت بازداشت، بدون لباس و بدون هیچ‌گونه وسیله، زندانی نموده‌اند و در اتاقش قفل و پنجرهٔ اتاق را هم گرفته بودند. و حتی در مدت پنجاه روز در پائیز لخت و بدون بالاپوش بوده، و زیلوی مندرسی که مخصوص زندانیان است، در زیر نداشته و روی سمنت می‌خوابیده است. و در سال ۱۳۱۸ از غذای خارج محروم و به‌دستور حسین نیرومند، غذای خارج را گرفته ولی به‌دکتر نمی‌دادند». اردشیر اوانسیان علاوه بر اظهارات بالا، می‌گوید: «چندین مرتبه من خودم دیدم که غذای دکتر ارانی را پاسبان می‌خورد. حتی کزراً ضدای پاسبانها را می‌شنیدم که با یکدیگر در خصوص غذای دکتر ارانی مشاجره می‌کنند.»

ژولون پیش گفته علاوه می کند: «من خودم دکتر ارانی را لخت و بدون پیراهن و لباس مشاهده کردم، و من شکی ندارم که نیرومند به دستور مختاری ارانی را در نتیجه این اذیت و آزار و شکنجه‌ها کشته است. و مسئول قتل دکتر ارانی نیرومند و مختاری هستند.»

۴- گواهان می گویند در سنوات ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ زندانیانی که از زندان موقت به زندان مرکزی انتقال پیدا نموده‌اند، گفته‌اند: که دکتر ارانی را به دستور نیرومند کتک زیادی زده‌اند. و تحت فشار و شکنجه است. و از زبان تمام دزدها این جمله را شنیده‌ام که می گفته‌اند: بیچاره دکتر ارانی چه جوان خوبی است خیلی اذیتش می کنند.

(طبق دفتر بیمارستان مرحوم دکتر ارانی در تاریخ ۴/۱۱/۱۳۱۸ در کریدور شماره یک بوده، و او را از کریدور (یک به بیمارستان انتقال دادند. و طبق دفتر بیمارستان عبدالکریم بلوچ در تاریخ که دکتر ارانی در بیمارستان بستری بوده، او هم بستری بوده است.) من در همان موقعی که مریض بودم. در بیمارستان، در اتاقی که دکتر ارانی بحال اغما خوابیده بود و وضعیتش از جهت بالاپوش و لباس خیلی نامرتب بوده، که کاملاً معلوم بود که این عملیات راجع به دکتر ارانی عمدی است. اتفاقاً خود بنده، پس از چند روز مبتلا به تیفوس گردیدم. و در همان اتاق دکتر ارانی بستری بودم. با دکتر ارانی در یک اتاق بودیم از بنده توجه کامل می شد که هیچ شکایتی ندارم و من خوب شدم ولی یک روز بیشتر در اتاق دکتر ارانی نبودم و او را از اتاق بنده بردند، به اتاق دیگر، و تصور می کنم کبعد از ۲۴ ساعت فوت کرد. و در آن روز دکتر ارانی در اتاق بنده بود. ابدأ به او دوا و غذا ندادند و مواظبت نمی کردند. و بی هوش بود. ابدأ ممکن نشد و نمی توانستم که با او صحبت نمایم و در اداره زندان شیوع داشت که اولیای شهربانی در نظر گرفته‌اند که دکتر ارانی را از بین ببرند. محبوسین برای من اینطور نقل می نمودند که: دکتر ارانی را مخصوصاً از سلولی به سلول دیگر، و از کریدوری به کریدور دیگر، نقل و انتقال می دادند. و همین

باعث شد که دکتر ارانی را شپش تیفوس بگزد، و او را به تیفوس مبتلا نماید. و مخصوصاً در کریدورهای ۳ و ۴ زندانیان پر از شپش را که به‌دزدی و امثال آن متهم بودند، داخل کرده بودند.»

۶- آقای دکتر حسین معاون، گواهی داده است که اینجانب با دکتر هاشمی پزشک زندان مذاکره کردم که دکتر ارانی را به بیمارستان ببرد، پس از اینکه ۷ یا ۸ روز طول کشید، چون کسی جرأت نداشت بدون اجازه نیرومند کوچکترین تغییری در وضعیت دکتر ارانی بدهد، این بود که پس از جریانات طولانی اجازه دادند که او را به بیمارستان ببرند. يك تابلو رقت‌آوری در نظر من مجسم است که لازم است عرض کنم، هنوز او را به بیمارستان نبرده بودند که روزی بنده در توی فلکه بودم دیدم که دکتر ارانی را در حالیکه دو نفر پاسبان و مأمور او را گرفته بودند و از شدت تب تلوتلو می‌خورد و بی‌هوش بود او را آوردند برای ملاقات که بنده از توی فلکه منظره رقت‌آور او را می‌دیدم. خواهر و مادر دکتر ارانی التماس می‌کردند به صاحب‌منصب کشیک که اجازه دهید هر گونه مخرجی و غذا و طبیب لازم باشد، بیاوریم. در جواب آنها اظهار داشتند که خیر غذا و دوا و طبیب لازم نیست و هنگامیکه دکتر ارانی در بیمارستان بود مقارن فوت او من يك روز به دکتر هاشمی اظهار داشتیم، دکتر ارانی سخت مریض است، برای ایشان غذا و دوا که متناسب با کسالت ایشان باشد تهیه می‌کنید یا خیر؟ آقای دکتر هاشمی در جواب اظهار داشتند که: اداره زندان به من دستور داده که برای شخص دکتر ارانی دوا تهیه نکنم، و دستور ندهم که دوائی که لازم است از خارج تهیه کنند، و مقصود اداره زندان از این ترضیقات این بوده، که دکتر ارانی از بین برود. و بالاخره در اثر بی‌غذائی، و بی‌دوائی، و عدم مراقبت و مواظبت و اینکه جایگاه او را در کریدورهای ۳ و ۴ که قابل زندگانی نیست قرار داده بودند، از بین رفت.

۷- اظهارات و گواهی دکتر رضاراد منش در صفحات ۵۶۵ و ۵۶۶

خلاصه اینکه چون او و سایر زندانی‌ها و پاسبانها می‌دانستند که وضعیت دکتر ارانی از هر جهت سخت و فوق‌العاده درمضيقه است، با زندانی‌هایی که با او در اتاق بازداشت بوده، مذاکره کرده و فرار گذاشتند که ملاقاتی از نیرومند رئیس زندان بشود تا شاید تخفیفی در وضعیت سخت دکتر ارانی حاصل گردد و شخص نامبرده، در نظر گرفته شده که از نیرومند ملاقات کند و تقاضای کمک و مساعدت نسبت به دکتر ارانی نماید. بوسیله شخصی از...<sup>۱</sup> دستی که از زندانیان بوده وقت گرفته شد. رئیس زندان مشارالیه را احضار و با توضیح وضعیت سخت دکتر ارانی درخواست مساعدت نموده است. نیرومند جواب داده، که ارانی از کارهای خود دست برداشته و هنوز تنبیه نشده است و ضمناً اظهار داشته در صورتیکه دکتر ارانی رویه‌های خود را ادامه دهد، برای او خطر مرگ خواهد بود، و اظهار داشت که اینجا زندان دکتر ارانی است، نه زندان شهربانی. و تصور می‌کنم یک ماه بعد از این مذاکرات، دکتر ارانی فوت کرد. گواه نامبرده، در دنباله اظهارات خود چنین می‌گوید که در زندان معروف شد: دکتر ارانی را به یک اتاقی که زندانی مبتلا به تیفوس در آن فوت می‌کند انتقال می‌دهند و عمداً وسایل ابتلاء او را به تیفوس فراهم نمودند.

۸- اظهارات و گواهی دکتر سیداحمد امامی مبنی بر اینکه جنازه مرحوم دکتر ارانی را ملاحظه کردم و با وجود تغییرات زیادی که در بدن و جسد دکتر ارانی بوده او را شناختم و برای اینکه اسباب تأثر و تألم مادر آن مرحوم نشود، به این عبارت به او گفتم که ممکن است همین جنازه پسر شما دکتر ارانی باشد. چون مادر دکتر ارانی می‌گفت این جنازه دکتر ارانی پسر من نیست. و پسر خود را نمی‌شناخت. چون به کلی جنازه تغییر قیافه داده بود. نظر به اینکه معاینه دقیق مسلم بود که مورد سوءظن مأمورین می‌شود با وجود اینکه نسبت به این قسمت علاقه داشتیم که معلوم داریم علت فوت دکتر ارانی چیست ولی از این

(۱) يك کلمه خوانده نشد.



مجلس شورای اسلامی  
توقیر

مجلس شورای اسلامی  
توقیر

مجلس شورای اسلامی  
توقیر

مجلس شورای اسلامی  
توقیر



نظر از معاینه دقیق صرف نظر کرده، و با معاینه سطحی که کردم تغییراتی که مشاهده نمودم از این قرار است:

زردی فوق العاده‌ای در تمام پوست بدن. لکه‌های سیاه به بزرگی مختلف، در بعضی از قسمت‌های بدن. رعاف که در نتیجه آن يك قسمت از صورت خونی شده بود. این علائم و نشانی‌ها را مخصوصاً از نزدیک با چشم مشاهده کردم که بهیچوجه تردید و شبهه ندارم. روز بعد در غسل‌خانه در موقع شستن این علائم و نشانی‌های مشخص را به چشم خود دیدم و از نقطه نظر طبی علت علائم مزبور این بوده، اول مسمومیت، یعنی دلیل بر این است که شخص را مسموم کرده باشند، بوسیله ادویه سمی. دیگر از جهت بعضی از امراض، از قبیل بیماری کبد و صفرا دان و غیره، لکه‌های سیاه به بزرگی مختلف در بعضی از قسمت‌های بدن آن مرحوم از قبیل شکم و سینه. این علامات نیز در نتیجه سیستم‌های مختلف در بدن و همچنین در نتیجه بعضی از امراض از قبیل کم خونی و خونریزی که خون دفع شده باشد، در ایشان پیدا می‌شود. رعاف علامت توجه خون به مغز و اغلب در موقع مرگ مشاهده می‌شود. در برلن و در تهران در تمام مسافرت‌هایی که اینجانب با دکتر ارانی کرده‌ام، چون غالباً با او محشور بودم، آن مرحوم فوق العاده شخص قوی البنیه سالم بود، و در تمام مدت ۲۰ سال که با او تماس داشتیم، کسالت‌های مهم پیدا نکرد. اینجانب دکتر ارانی را پس از فوتش دو مرتبه معاینه کردم. مرگ او در اثر مسمومیت بوده و یا در نتیجه عدم مقاومت بدن در مقابل يك مرض سختی، و این لکه‌های سیاه مخصوصاً در موقعی که تغذیه بیمار کافی نباشد، تولید می‌شود، با دواهایی که برای تقویت قلب و یا سایر اعضاء بحد لزوم استعمال نمی‌شود، از این جهت ممکن است تصور کرد که دکتر ارانی یا مبتلا به یکی از امراض سخت عفونی مانند تیفوس یا حصه شده باشد یا در نتیجه غذای کافی و داروهای که برای تقویت بدن لازم است، بعمل نیامده و مصرف نشده باشد، ممکن است بیمار فوت کند.

۹- اظهارات و گواهی زین العابدین کاشانی، حاکی بر اینکه ضجه و ناله‌های دکتر ارانی را شنیده که طیب و خوراک و لباس و دوا می‌طلبیده، و در جواب پاسبان که از او پرسیده که آقای دکتر ارانی چرا ناله می‌کنی، با صدای ضعیف می‌گفته من طیب و محل گرم و دوا لازم دارم. بعد از مرگ من دوا می‌دهند، و در زندان شایع شده بود که دکتر ارانی را از بین برده‌اند.

۱۰- اظهارات و گواهی غلامعلی سرپاسبان در صفحات ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹، و محمد صالحی، سرپاسبان در صفحات ۱۹۳ و ۱۹۴ و محمد یزدی پاسبان یک، در صفحه ۱۴ و محمد رشید عطائی، در صفحات ۲۵۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷. نورالدین فقیهی سرپاسبان ۳، در صفحه ۲۳۵ و صادق پاسبان شماره ۳۷ در صفحه ۲۵۲. و اسماعیل سرپاسبان در صفحه ۲۶۵ و علی اصغر پاسبان شماره ۴۸ در صفحه ۲۸۶ و حسن حسین بیکی پاسبان شماره ۴ در صفحه ۳۹۲ و سید محمد موسوی پاسبان شماره ۹ در صفحه ۴۲۱، و ابوانقاسم شریفی پاسبان شماره ۳۵ در صفحه ۴۸۵ پرونده کار همگی به‌عنوانین مختلف اظهارات گواهان فوق‌الاشعار را تأیید نموده، و خلاصه این است. مرحوم دکتر ارانی را در سال ۱۳۱۷ با عده دیگری در زندان قصر شلاق زدند، و دکتر را در حالت بی‌هوشی آوردند در کریدور شماره ۳ بازداشت کردند. در اتاق مزبور، بی‌لباس و لخت زندگانی می‌کرد، و در سال ۱۳۱۸ در کریدور شماره ۳ که مرطوب است بازداشت بود، و گاهی او را از این کریدور به آن کریدور انتقال می‌دادند و نیرومند دستور داده بود که غذاها و دوا که از خارج برای دکتر ارانی می‌آوردند به او ندهیم و ما هم مجبور بودیم که دستور نیرومند رئیس زندان را اطاعت نمائیم. در اتاقتش بسته بود و کلیدش نزد پایور بود. و این دستورات را گاهی نیرومند می‌داد و گاهی بوسیله پایورها به ما ابلاغ می‌شد، و این فشار و سختی و آزار و اذیت‌ها به دستور نیرومند بوده است، و مرحوم ارانی با یک

پیراهن و زیرشلوار بدون لباس و رختخواب روی سمت و محروم از غذای خارج و با يك وضع خیلی سختی در کریدور شماره ۳ بود. دکتر ارانی بر اثر این فشارها و مضیقه‌ها بیمار شد، و بطوریکه با سایر زندانی‌ها رفتار می‌کردند با دکتر ارانی عمل نمی‌نمودند. و محمد رشید عطائی پاسبان، مخصوصاً در صفحات ۲۲۵ و ۲۲۷ می‌گوید: روزهایی که خودم مأمور تقسیم غذا بودم، بر حسب دستور نیرومند غذائی را که برای او آورده بودم به او نمی‌دادم، که دستور نیرومند رئیس زندان را اطاعت کنم.

حسین زندیه پاسبان شماره ۲۸ در صفحات ۲۸۷ و ۲۸۸ می‌گوید که سرهنگ نیرومند به اطباء زندان دستور داده بود که از دکتر ارانی عیادت نکنید و حسن ابراهیم پاسبان شماره ۷۶، در صفحه ۳۴۷ نجات‌الله پاسبان ۱۹، و یحیی پاسبان ۷۱، و علی اکبر پاسبان به او گفته که جسد دکتر ارانی را دیده‌اند. رنگش سیاه شده، ورم کرده بود و يك روز خاطر م هست که نیرومند رئیس زندان آمد برای بازرسی در کریدور شماره ۳، که پاس بنده بود. ارانی شکایت کرد که آقای رئیس در این کریدور بمن سخت می‌گذرد. و مرطوب است من می‌میرم، در جواب گفت: تمام عمرت باید مجرد در کریدور ۳ بمانی. حسن پاسبان ۴، گواهی می‌دهد در هوای سرد زمستان که سنگ می‌ترکید، دکتر ارانی نه بالا پوش و نه زیر انداز داشت و بالاخره دکتر ارانی را در اتاق کریدوری که سابقاً تیفوس سرایت کرده بود، بردند که تیفوس بگیرد.

۱ - اظهارات آقای دکتر چهارازی که در تاریخ بهمن ماه ۱۳۱۸ پزشک قانونی بوده، خلاصه اینکه در بهمن ۱۸، که بر حسب معمول برای صدور پروانه دفن زندان رفته، افسر نگهبان صورت مجلسی را که قبلاً راجع به فوت دکتر ارانی تنظیم نموده بودند، برای امضاء به او داده است که طبق صورت مجلس مزبور دکتر ارانی متهم سیاسی معرفی و علت فوت او را مرض تیفوس نوشته بودند. از افسر نگهبان خواسته شده، که متوفی را ارائه دهید، (که) جسد او را معاینه کند.

او را به اتاقی هدایت کرده اند که در آن جسدی از لحاظ ساختمانی استخوان، قوی بود، معرفی کرده اند. آثاری از لحاظ تیغوس نتوانسم پیدا کنم. پس از آن به اتاق افسر نگهبان مراجعه نموده، و به ایشان اظهار داشته که چنین صورت مجلسی را من نمی توانم امضاء نمایم، و منظور شما از این صورت جلسه چیست؟ اظهار داشت که متوفی متهم سیاسی بوده، لهذا صورت جلسه تنظیم می شود و به امضاء پزشک قانونی میرسد. به ایشان جواب دادم که پزشک قانونی موظف است آنچه را که ببیند تصدیق کند، ولی گواهی آنچه که ندیده است، برخلاف اصول وجدان پزشکی بشمار می رود.

افسر نگهبان از اظهار او عصبانی شده و اظهار داشته، مگر شما تازه پزشک قانونی شده اید، و یا مقررات را نمی دانید. اظهار داشتم تا آنجا که مقررات را مخالفت و ظایف خود ندانم رعایت می کنم. شخصی را که بمن معرفی کرده اید فوت کرده، جواز دفن برای او ممکن است صادر کنم، ولی گواهی مرض که بدان فوت کرده، بعلت بی اطلاعی قبلی اینجانب برای من غیر مقدور است.

نگهبان با رئیس زندان صحبت کرده، طولی نکشید که دادستان وقت او را پای تلفن احضار کرده، فرمایشاتی برای اقناع ساختن بنده فرمودند، به ایشان جواب دادم، صورت مجلس که قبلاً در زندان تهیه کرده اند امضاء آن برای من غیر مقدور است. زیرا گواهی چیزی بدون علم به آن چیز، برخلاف اصول پزشکی و وظایف وجدانی بنده می باشد. تنها کاری که می توانم بکنم این است که فوت متوفی را گواهی بدهم. پس از مدتی گفتگو با آقای دادستان افسر نگهبان زندان به من مراجعه کرده و جواز دفن صادر گردید. و صورت مجلسی که به من ارائه دادند، حاکی از این بود که دکتر ارانی بمرض تیغوس مرده، امضاء نکردم، و فقط فوت نامبرده را امضاء کردم.

حسین نیرومند از متهمان، نسبت به اتهام مزبور مدافعات و اظهاراتی نموده است، و خلاصه آن این است که اتهام نامبرده را بشرح

و چگونگی بالا تکذیب و انکار نموده است. ولی اعتراف دارد که چون این ۵۳ نفر محکوم شده، و در زندان بدو اعتصاب و اعلام گرسنگی کرده بودند، و بعد از چند روز هم با وجود نصایح لازم انقلاب و اعتصاب کردند، به امر رئیس کل شهربانی، رکن الدین مختار، مطابق آئین نامه سرهنگ نیایش را رئیس شهربانی به زندان فرستاده، و سرهنگ نیایش دستور داده که چند نفر از رؤسا و محرکین ۵۳ نفر را به گوشه زندان قصر بفرست، آنها باید تنبیه شوند. از نقطه نظر اینکه مجبور بودم اطاعت کردم، يك يك از بین صدها نفر زندانی که در حال اعتصاب بودند، (به) خارج فرستادم.. وقتی به باغ زندان رفتم دیدم در گوشه باغ آنها را شلاق می زدند. و دکتر تقی ارانی جزو این عدد بود که شلاق خورده، و بعد از تنبیه دستور دادند که آنها را از زندان مرکزی به زندان موقت انتقال دهند و نسبت به انتقال دکتر تقی ارانی اریک کریدور به يك کریدور دیگر چنین اظهار داشته است.

این انتقالات بنا به دستور رئیس زندان موقت بوده است. در صورتی که طبق بازجویی‌هایی که از پایوران بعمل آمده، از قبیل یاور بردبار دادگستر رؤسای زندان موقت و رسدبان يك، مقدادی، و مهرابی، و سر بهر محمد، به طوریکه اشاره شد، انتقال زندانیان سیاسی، مخصوصاً دکتر ارانی از زندان مرکزی به زندان موقت، و یا تغییر کریدور آنها، به دستور و اجازه شخص نیرومند بوده است. و نیز گفته است که دکتر ارانی هیچوقت با دستبند و پابند نبوده است، و از جهت سایر وسایل رسیدگی، با سایر زندانیان تفاوت نداشته و نسبت به اظهارات گواهان مبنی بر اینکه در مدت بازداشت دکتر ارانی نسبت به او اذیت و آزار می شده، همه را تکذیب نموده، و اظهار داشته است که گواهان از روی غرض این اظهارات را نموده اند، و دکتر ارانی مبتلا به تیفوس بوده و از چگونگی مداوای او در بیمارستان زندان اطلاعی نداشته، زیرا در بیمارستان زندان دخالتی نداشته است.

اظهاراتی که رکن الدین مختار نسبت به اتهام منتسب نموده است:

خلاصه آنکه طبق آئین نامه‌هایی که در دسترس رئیس اداره زندان است، برای حفظ انتظامات زندانی، اختیاراتی داده شده. گواهان نامبرده می‌گویند: در شهریورماه ۱۳۱۷ مرحوم دکتر ارانی و چند نفر دیگر از متهمین سیاسی از برای رفع این تعدیات و اذیت و آزارها از نیرومند تقاضا کرده بودند که دادستان بد زندان آمده، تا شرح چگونگی را بدهند، نیرومند در موقع شلاق زدن که با توضیح آن اعتراف نموده است، به دکتر ارانی و چند نفر دیگر با صدای مسخره آمیزی مضروبین را مخاطب قرار داده و می‌گفته است: این است مدعی العموم و شلاق و فلکه را نشان داده و چون محمد پژوه یکی از متهمین سیاسی که فریاد کرده بوده است، زنده باد، قانون اساسی، زنده باد مشروطیت. نیرومند، او را به زیر شلاق مخاطب قرار داده، و گفته است: این قانون اساسی و مشروطیت است.

گواهان گفته‌اند: در اواخر دیماه و اوائل بهمن ماه ۱۳۱۸ که مادر دکتر ارانی فلوس و غذا برای فرزندش می‌برده، مادرش فلوس را به زندان تحویل داده، ولی اداره زندان بر حسب دستور نیرومند، از دادن فلوس به دکتر ارانی خودداری کرده، و در بیمارستان هم دوا و غذا به او نمی‌دادند، و او را معالجه نکرده، و بالاخره با وضع فجیعی در شب چهاردهم بهمن ماه ۱۳۱۸ در اثر عدم مداوا و معالجه در بیمارستان فوت می‌نماید.

مهندس تقی مکی نژاد علاوه بر اظهارات بالا می‌گوید: در فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ شبی که دکتر ارانی را به حبس انفرادی روانه کردند، شاهزاده طهماسبی معاون زندان موقت، به اتاق ما آمده، و چنین اظهار کرد که آقایان ابداً در فکر دکتر ارانی نباشید. این شخص سبب گرفتاری شماها شده است. و شماها را او بدبخت کرده است. این است که از او چشم پوشید. هرگز او را نخواهید دید، و از شر او آسوده شدید. یکی از زندانیان که برای انتقال دکتر ارانی از زندان موقت اقدام کرده بود، جواب داد که دکتر ارانی را فراموش ننمائید.

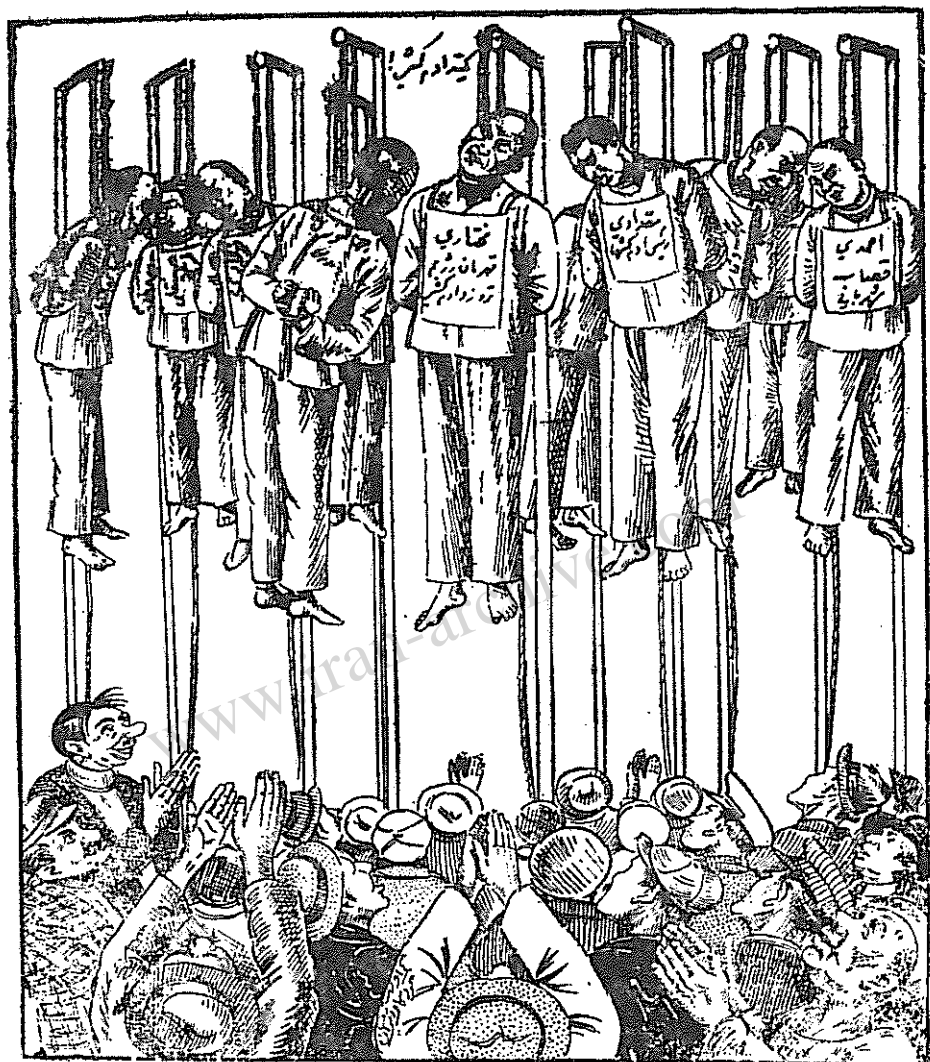
رضوی در صفحه ۸۲ بازجوئی می گویند: نیرومند تصمیم گرفته بود، اینقدر دکتر ارانی را باید شکنجه و آزار کرد که خودبخود قوایش تحلیل رفته و از بین برود. و در صفحه ۸۴ می گویند: بواسطه زیاد ماندن در مجرد، قوای دکتر ارانی بکلی از بین رفته است. طبق گواهی گواهان تمام این وسائل را نیرومند برانگیخته بود که دکتر ارانی را نابود نماید. اردشیر او انسیان می گویند: در سال ۱۳۱۸ عمدتاً اتفاق دکتر ارانی را تغییر داده و مشارالیه را به اتاق يك نفر زندانی که مبتلا به تیفوس بوده انتقال می دهد که مبتلا به تیفوس شود.

۵- عبدالکریم بلوچ می گویند: يك روز در سال ۱۳۱۸ و یا در سال ۱۳۱۹ این شخص می گویند که چون من به سنوات و ماههای ایرانی آشنا نیستم، و در خارج زندگی کرده ام از این جهت سنوات و ماهها را تحقیقاً نمی توانم عرض کنم. چهار نفر پاسبان دکتر تقی ارانی را روی دست نگاه داشته و در حالیکه دست و پایش در زنجیر بود، و حال اغما داشت، او را به کریدور يك زندان موقت بردند. بعد از یکی دو روز که از پنجره با او صحبت کردم، از او سؤال کردم که چه شده. شما را به این ترتیب از زندان موقت انتقال داده اند. گفت که ما در زندان قصر، سر غذا و چیزهای دیگری که در اداره زندان سخت گیریهای زیاد می نمود، و از طرفی برای رسیدگی به قضایا، تقاضای ملاقات مدعی العموم را کردیم، و زندان به تقاضای ما ترتیب اثر نداد و ما اعلام گرسنگی کردیم. بالنتیجه، در باغ قصر در حضور سرهنگ نیایش و چند نفر از افسرهای زندان ما را فلك کردند، بی هوش شدم، نفهمیدم که توی این اتاق هستم. در همان اتاق نه فرش زیر داشت و نه رختخواب. و پس از مدتی سرپله ها، دکتر ارانی به من اظهار داشت که دستور داده اند دکتر از ما عیادت نکند، و از ما پرستاری نشود، و يك روز من از طبیب زندان که معمولاً برای عیادت زندانی ها می آمد، گمان می کنم دکتر هاشمی بوده، شنیدم که می گفت به ما دستور داده اند که برای عیادت دکتر ارانی

و رفقاییش نرویم. و در حضور دکتر معاون، یکی از آقایان اطباء که نمی‌دانم کدامشان بود، اظهار داشت که به ما دستور داده‌اند که از دکتر ارانی عیادت نکنیم.

یک روز اینجانب با آقای دکتر معاون در اتاق خودمان بودیم، دکتر معاون به نیرومند گفت که دکتر تقی ارانی وضعیت زندگانی و مزاجش بد است، نیرومند در جواب گفت: آقای مختار فرموده، که هر عملی و فشاری که به آنها می‌دهید بدهید، و چنانچه از پا در نیامدند، یک آمپول بزئید راحت شوند. به این مناسبت خیلی ما با اینها مساعدت می‌کنیم. اینطور رفتار می‌نمائیم. همین شخص در صفحه ۱۱۶ می‌گوید: دکتر ارانی در کریدور شماره یک در سال ۱۳۱۸ در حالیکه پابند و دستبند داشت، در نتیجه نداشتن غذای ویتامین دار و نداشتن بالاپوش و لباس مبتلا به تیفوس گردید، و چند روز بدون عیادت در حالی که مریض بود پزشک از او عیادت نمی‌کرد، غذا و دوائی به او نمی‌داد، و در همان اتاق کریدور شماره یک در برویش قفل بوده، پس از چند روزیکه حالش خطرناک بود، به بیمارستان زندان موقت انتقال دادند در آن موقع اجازه دادند که مادرش غذا بیاورد، و اینطور که شایع بود، غذائی را که مادرش می‌آورد، به او نمی‌دادند.





بخش چهارم  
دفاع از راسخ

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

## دفاع از راسخ

خلاصه اظهارات آقای مرتضی کشوری و کیل مدافع راسخ

«ساعت ۹ و نیم صبح روز گذشته داد گاه عالی جنائی بریاست آقای ریاحی تشکیل یافته و آقای مرتضی کشوری و کیل مدافع آقای راسخ بشرح پائین شروع به دفاع نمودند، ساعت ۱۱ «جلسه تنفس داده شده در ساعت ۱۱ و نیم دو مرتبه داد گاه رسمیت یافت و تا ساعت یک بعد از ظهر آقای مرتضی کشوری مشغول «دفاع از موکل خود بودند و چون دفاع ایشان تمام نشد جلسه «تا ساعت ۹ صبح تنفس داده شد».

من نمی خواستم وقت دادرسی زیاد بطول انجامد ولی اظهارات آقای دادستان و بیانات آقایان و کیلان آقای سهراب پسر سردار اسعد مرا مجبور نمود که نگذارم حقیقت در حجاب ضخیم سفسطه و بیانات تهییج آمیز آنان که صرفاً برای تهییج و تحریک احساسات عمومی است پنهان بماند و بحکم ضرورت لب به سخن بگشایم.

فرانسیس بیکن فیلسوف و نویسنده بزرگ انگلیس در کتاب خود در قسمت داد گستری گفته است که داد گستران هرگز نباید بر سخن دادخواهان تفسیرهای عجیب و دور از ذهن بکنند و یا نتایجی غیر طبیعی از آن بگیرند. زیرا در این جهان هیچ غذایی از شکنجه

تشریح قانون دردناک‌تر نیست خصوصاً در محاکم جنائی که دادگستری باید همت بر این بگمارد که آنچه بر سبیل بنیه مقرر شده است جنبه تعدی و آزار پیدا نکند و دست و پای متهم را با دام‌های قانونی نبندد و پس اگر قانونی در زمان کهن معمول بوده و با گذشت زمان از جریان افتاده و متروک مانده و با مقتضیات روز سازگار نیست بر دادگستر است که دامنه اطلاق او را محدود سازد.

در مواردی که پای جان در میان است دادگستر باید تا آنجا که قانون روا داشته است رحم را از خاطر دور نکند و در آخر مقاله خود این فیلسوف شهیر چنین گفته که دادگستران نباید فراموش کنند که وظیفه آنان به کار بستن قوانین کشور و اعمال آن قضایای جاری موافق ذوق و خرد و هوشمندی آنان است و نیز بدیباوست که دادگستران همواره باید بخاطر داشته باشد که تخت دادگستری سلیمان پیغمبر را بر پشت شیران نهاده بودند تا در هنگام دادرسی مانند شیر از هیچ کسی هراسش نباشد، حال که از بیان و گفته این فیلسوف مستحضر شدید می‌خواهیم دقت کنیم و پیدا کنیم که مسبب این همه بدبختی‌ها در دوران حکومت دیکتاتوری که بوده و چه شده است که تا کنون جامعه آنها را در پای میز تقضا ندیده است.

آقای دادستان بصرف توهم و تفرض متهمین را مسئول دانسته به این شکل که چگونه ممکن است عملی انجام شود راسخ رئیس زندان نفهمد و چگونه قابل تصور است که در محیط زندان عمل خلاف قانونی انجام شود و مختار نداند اگر این فرض و قیاس خیالی در محاکم قضا حجت است باید بگوئیم چگونه قابل تصور است که این جریان در زندان واقع شود وزیر کشور نداند و بهمین دلیل که برای مختار و یا راسخ اقامه دعوی شده است بز وزیر کشور وقت شود و روی همین دلیل تصویری باید بگوئیم چگونه قابل قبول است که وزیر کشور بداند ولی وزیر دادگستری نداند و روی همین نظر بر او هم اقامه دعوی شود و قدری این وهم و خیال را توسعه دهیم و بگوئیم چگونه قابل قبول

است وزیران کشور و دادگستری این عملیات دوره خود مختاری را در محیط شهربانی ببینند و بدانند و نخست وزیر ندانند روی همین فرض آقای دادستان که بر متهمان با بیان شیوای خود اقامه دعوی کرده اند بر آنان اقامه دعوی کنند و چرا آقای دادستان به استناد همین توجیه و فروض غیر موجه که بر متهمان اقامه دعوی نموده بر دادستان‌های وقت که مکلف بوده اند بحکم وظیفه مجالسی که در محیط کار خود داشته اند سرکشی کنند چرا نکرده اند و اگر کرده اند مناظر دلخراش گفته شده آقای دادستان را دیده اند چرا اقدام و گزارش نداده اند و اگر نرفته اند و از انجام وظیفه غفلت کرده اند چرا غفلت کرده، و چرا به دادرسی دعوت نشده اند.

چرا وزیر کشور که مطابق سازمان اداری تعیین رئیس شهربانی را عهده دار است چنین رئیس شهربانی را که به این شدت عمل می کرده، عوض نکرده است و چرا دادگستری اقدام به رفع ظلم و جلوگیری از تجاوزات غیر قانونی ننموده است.

چرا آن دادستانی که زمان حیات دکتر ارانی در دادگاه قانونی شکوه و شکایات او را از سختی زندان شنیده و تعقیب نکرده تحت تعقیب نیامده است.

آقای دادستان! امروز به این نحو بیان دعوی می کنید، و آن روز دادستان وقت تمام دوائر مملکت را قانونی و پادشاه وقت را انوشیروان عادل می دانستند اینطور نیست آقای دادستان! شما بهتر می دانید که در عصر دیکتاتوری حکومت مختص به یک نفر بود.

مطلق العنان - فعال مایشاء - حاکم مطلق همان بوده قضاوت از زمان تفسیر اصل ۸۲ قانون اساسی مقهور و اسیر قوه مجریه گردید. قوانین قضا متزوک و صرفاً مایشائی حکومت می کرد. اگر حقیقتاً می خواهید جامعه را، به حقیقت امر واقف کنید محافظه کاری را کنار گذاشته با بیانات تهییج آمیز جامعه را مشغول نکنید و حقیقت را بیان کنید و اسرار نهفته را ظاهر و مسبب بدبختی جامعه هر که و

هر چه هست به میز قضا تحویل دهید جامعه می فهمد با هوش است. بحق خود واقف است می داند حقوق حقه او به وسیله این متهمان تضییع نشده و بلکه آنها که امروز در کاخ های مجلل و زیبا مشغول عیش و عشرت اند و منافع زیادی از جیب ملت ربوده و به مخزن بانکها سپرده اند، و بهریش من و جامعه می خندند دعوت کنید و بیش از این در مقام اغفال جامعه نباشید، بس است می روم از دعوی و چگونگی آن دفاع کنم.

باز پرس و یا دادستان که حافظ قانون هستند مطابق ناموس عدالت کنند در پی جستجوی حقیقت بر آیند و هر قدمی را که بر می دارند با عینک های وظیفه تجسس کند. تفتیش نمایند، که راه را عوض نرفته و خود را از لغزش بر کنار دارند تا بتوانند حقیقت را کشف و عدالت را اجرا کرده باشند و تمام علماء حقوق با نظر این جانب موافقت دارند و ماده ۴ اصول محاکمات جزائی مؤید این نظر است.

در اینکه مرحوم سردار اسعد مرد شریفی بوده است قابل تردید نیست و اگر دست اجل او را مجال نداده و به عقیده آقای دادستان بهار زندگانی او را تمام نموده است، موجب آن نبوده که به اعتبار سابقه مشعشع او آقای باز پرس در مقام کشف حقیقت بر نیاید و از ساعت شروع به کار دعوی بلا دلیلی را نزد خود ثابت و مسلم دانند در صورتیکه محتویات پرونده خلاف آن را مدلل می دارد.

با اینکه مرحوم جعفر قلی اسعد مرد بزرگی بوده، و مخصوصاً در دور پهلوی خدمات بزرگی کرده است و همیشه نزد شاه مقرب و عزیز بوده و همین تقرب موجبات حقد و حسد را در قلوب معاندینش زیاد نموده و روی رشک و حسادت و کینه بتدریج پرونده سفید و روشن او را نزد شاه تاریک کرده اند و فرصت بیشتری بدست آورده اند موفق شدند خاطر شاه را از او بدبین نموده و به امر شاه تسلیم زندانش نمودند.

تقرب پادشاه همانطور که ایجاد شخصیت و قدرت می کند و از

اعمال خود لذت می برد ثمره آن را می چشد ممکن است روزی رنجش و ملالت و نکبت و ادبار ایجاد کند.

مرحوم اسعد نزد پهلوی خیلی عزیز بوده، و ساعات بیداری شاه با او تمام می شد، و همین عمل موجب شد که دشمنان او در غیاب برای او پاپوشی تهیه و او بواسطه حسن عمل و نیت خوبی که داشت اعتنا نمی کرد غافل از اینکه «پشه چو پرشد بزند پیل را» در هر صورت عمر زندگانی خوش او تمام شد و معاندینش غلبه پیدا کردند و بنابر تلگراف رمز که آقای دادستان به او اشاره کرده است زندانی گردیده است.

وقتی مراجعه به سابقه کار می شود نه تنها مرحوم اسعد توقیف شده بلکه برادر و اقوام آن مرحوم و خوانین بختیاری نیز توقیف شدند. چنانچه پرونده عمل این موضوع را ثابت می کند.

تمام توقیف شدگان و بستگان آن مرحوم به دادگاه ارتش جلب و حق یا ناحق محکوم گردیدند و از این جریان ثابت است که برای مرحوم اسعد هم بمثل سایرین قضیه دادرسی و بازپرسی را داشته ولی طبیعت نخواست است که او رنج تحقیق و حضور در دادرسی را با آن سابقه خوب ببیند. بهمین جهت فرمان قضاء صادر و مرگ حتمی او را ربود، در این صورت نباید سطح فکر را بطوری پائین بیاوریم و معتقد شویم مرحوم جعفر قلی اسعد را که تا زمان بازداشتش وزیر جنگ بوده بدون هیچ نوع سابقه سوئی با آقای راسخ و با پزشک احمدی و بدون هیچ نظر انتفاعی در زندان مقتول کرده باشند.

اگر آقای بازپرس در مقام کشف حقیقت برمی آمدند و از ساعت شروع به کار قضیه را ثابت نزد خود نمی دانستند آنوقت حقیقت امر را پیدا می کردند که مرحوم اسعد در زندان به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

آن روزی که خبر بازداشت آن مرحوم در تهران پراکنده شد

عارف و جاهل بزرگ و خردسال متفقاً می‌گفتند که بایستی مرحوم اسعد سکنه کند و عاقبت تقرب پادشاه همین است. زیرا کسی که همیشه در بهترین اتومبیل‌ها نشسته و در بهترین کاخ‌ها زندگانی کرده، و بدبختی و ذلت را در قاموس خود ندیده، و در اتاق‌های مزین بنا انوار الکتریکی شب را روز دیده، و در مجلس پادشاه انیس و مونس بوده، و در غیاب پادشاه با اهل دانش و فضل و ادب معاشرت می‌کرده، و از لذائذ زندگانی بهره‌مند بوده است، یگانه‌تر تا این مفاخر از او گرفته شود و بنا به فرمایش آقای دادستان وزیر جنگ کشوری را چند فرد نظامی تحویل زندان دهند بدیبهی است امواج خیال و تجسم زندگانی گذشته نزد او و سابقه به حال پادشاه و احساس اینکه دشمنانش بر او غلبه کرده و پرونده سفید او را سیاه جلوه داده‌اند و دور شدن از محیط زندگانی فامیلی مفارقت از اولاد و بانوش قلب او را از کار خواهد انداخت و اگر غیر از این بود لازم می‌آمد که ما در اطراف آن مرد صحبت‌های دیگری نمائیم.

پس سکنه مرحوم جعفرقلی اسعد که معرف مرگ طبیعی او است برای ما ایجاد تعجب نمی‌کند و نباید آقای دادستان هم متعجب گردند که چرا او در زندان سکنه کرده است زیرا سکنه لازمه یا سابقه مرض ندارد و ممکن است کسی مریض باشد و بعد هم در اثر سکنه در گذرد و ممکن است سالم باشد روز را هم بخوشی گذرانیده و شب با مرض سکنه بگذرد.

اثبات اتهام محتاج به دلیل قطعی است، تا نتوانند دادرسان برای بزه منتسب علم قطعی حاصل کنند.

از این نظر همانطور که بازپرس و یادادستان باید برای پیدا کردن کیمیای حقیقت کوچکترین راه را فراموش نکنند همان حال را و کلای مدافع دارند که باید با مشعل عدالت حقیقت را پیدا و در دفاع راه خطا نیمایند تا بتوانند در کشف حقیقت به دادستان عالی



مقام کمک مؤثری نموده، و حقی از ذوی الحقوق در محیط قضاء تضييع نگردد. حال با مطالعه کامل پرونده و با ادله کافی و مقنع در رسیدن به حقیقت به دادرسان عالی مقام کمک کرده، که با علم و ایمان به برائت موکلم آقای راسخ عقیده راسخ پیدا فرمائید.

در کیفرخواست به این عبارت نوشته شده است.

کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نگردیده، فقط روی پوشه پرونده این عبارت نوشته شده است تاریخ ورود زندانی ۸/۹/۱۲۹۸ - اتهام شرارت - تاریخ استخلاص ۱۰/۱۱/۱۳۰۱ - ملاحظات: فوت کرده است.

آقای بازپرس یا نخواستند حقیقت امر را پیدا کنند و یا فراموش فرموده اند زیرا مرحوم اسعد با عده دیگری از خوانین بختیاری و خویشاوندان خود از قبیل امیر جنگ و آقای امیر حسین خان که در موقع دستگیری و کیل مجلس بوده، و آقای منوچهر اسعد و غیره، بازداشت شده است و مجلس سلب مصونیت از دو نفر نامبرده کرده است و پرونده به دادرسی ارتش رفته است و دادرسی ارتش در موضوع وارد، تحقیقات زیاد بازرسی تعقیب شده است و قرار گناهکاری آنان صادر و روی کیفرخواست دادگاه ارتش جمعی را به مجازات جنائی محکوم و بعضی از آنها اعدام و عده دیگر تا چند روز بعد از واقعه شهریور ماه ۱۳۲۰ در زندان بسر برده اند.

علل بازداشت آن مرحوم همان جهاتی بوده است که آقایان نامبرده را گرفتار محنت و رنج کرده است و آقای بازپرس با اختیارات کامل قانونی که دارا بودند و بنا بر عقیده آقای دادستان هم که آفتاب آزادی طلوع کرده و روزهای جور هم گذشته بوده است و می توانسته اند که پرونده را تحت اختیار خود در آورده و با مطالعه کامل علل بازداشت آن مرحوم را در پرونده مورد بحث منعکس نکنند. من وارد نمی شوم به اینکه اتهام به آنها صحیح بوده یا سقیم

زیرا از حریم کار من خارج است، فقط یادآوری من به این قسمت از این نظر است که آقای دادستان نباید در کیفرخواست مرقوم دارند کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نگردیده است.

مرحوم جعفرقلی اسعدمرد بزرگی بوده و نباید گفت و یا نوشت کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نبوده، زیرا برای آن مرحوم کوچک است و این وقایع و علل بازداشت یکچنین مردان نامی و سران عشیره و قبیله را که بواسطه حوادث و سوانح گرفتار شدائد روزگار گردیده‌اند و امواج مصائب و بادهای مخالف تحول در زندگانی آرام و بی‌آزار آنها بوجود آورده است تاریخ ثبت خواهد کرد.

مرحوم مزبور گمنام نبوده که علت بازداشتش مکتوم و حقیقت امر پوشیده بماند. پس با پرونده موجود در دادرسی ارتش علت بازداشت او از طرف پادشاه وقت مدلل می‌گردد. محتویات پرونده زندانی آن مرحوم که اسناد و دلائلی را نشان می‌دهد و بموقع خود در دفاع اتخاذ سند خواهیم کرد، حقیقت بارز دیگری را در محضر دادگاه جلوه‌گر خواهد نمود.

آقای دادستان، و همچنین آقای بازپرس، در قرار خود مرقوم داشته‌اند: «آقای سهراب اسعد فرزند آن مرحوم در اثر بدست آوردن یادداشتهائی بهخط پدرش و بهمارك زندان در زیر آستر جعبه توالت او، که پس از مرگ پدر تحویل بازماندگان وی شده اعلام بزه وافنامه دعوی کرده است که مرگ پدرش در زندان طبیعی نبوده، بلکه او را کشته و عده‌ای از مأمورین زندان در قتل وی مداخله داشته‌اند.» و بعداً مرقوم داشته‌اند پس از بازجوئی و رسیدگی‌های شایسته پرده از روی کار برکنار، طبق مندرجات پرونده و مدارك و دلائل کافیه و قرائن و امارات قویه و آماری صریح مندرج در کیفرخواست معلوم می‌شود که فوت مرحوم جعفرقلی اسعد بطوری که در پشت پرونده زندان مسطور است، ساده و طبیعی نبوده است.

در قسمت دلائل و اقراریر، روی هر يك از دلائل مذكوره در كیفرخواست صحبت خواهم كرد. در اینجا صحبت من، دفاع من روی بیان آقای دادستان است که شروع دعوی را از روی اظهارات آقای سهراب اسعد و به ظاهر پرونده، نامه‌های پیدا شده نموده‌اند.

اگر چه در نامه شماره ۲۰ بعنوان نواقص موجوده در پرونده ایراداتی را بعرض دادگاه رسانیده‌ام، ولی در قسمت اظهار آقای دادستان و انتقادی که بعمل بازپرس دارم، لازم می‌دانم مراتبی را به‌عرض دادگاه برسانم.

مقتضی بود آقای بازپرس با توجه به‌ماده ۴۴ قانون اصول محاکمات جزائی در رسیدگی به‌صحت و سقم اظهارات شاکی وارد رسیدگی شوند، زیرا بنا بر حکایت پرونده و اظهارات آقای سهراب اسعد مشارالیه در زمان فوت اروپا بوده، و پس از رجعت از اروپا و آمدن به‌تهران بشرحی که در نامه وطن‌پرست مورخه ۲۵/۷/۲۰ به دیوان کیفر نوشته شده است، اعلام جرم شده است و در تعقیب آن آقای سهراب اسعد در تاریخ ۲۸/۷/۲۰ که سه روز بعد از تاریخ نامه وطن‌پرست باشد، نزد بازپرس حاضر و تحقیقات آزاد شروع شده است.

آقای بازپرس بدون اینکه وارد شود، در اینکه آیا حقیقتاً چنین نامه‌هایی از سردار اسعد صادر شده است و آیا در جعبه توالت آن مرحوم بنحوی که فرزند ایشان حکایت کرده است بوده یا نه؟ چه با دلائل و قرائنی که مشهود است خیلی عجیب بنظر می‌رسد، نامه‌ها از ناحیه مرحوم اسعد صادر شده باشد و خیلی بعید و ضعیف است بگوئیم پنج برگ کاغذ که در محضر دادگاه موجود است و ملاحظه می‌فرمایند در آستر جعبه توالت بوده زیرا اگر این پنج برگ کاغذ را تا شده در زیر آستر جعبه توالت گذارند، بطور قطع آستر جعبه بایستی در حدود ۲ سانتیمتر بلند شود. چگونه قابل تصور است که اشیاء مرحوم اسعد از زیر نظر بازرسان زبردست اداره سیاسی و مأمورین با هوش و زرنگ ارتش گذشته باشد، و آنها به‌هیچ وجه در موقع تفتیش اشیاء نامه‌ها

را ندیده باشند، و آقای سهراب اسعد که از مدرسه بیرون آمده و جز با کتاب و تحصیل سروکار دیگری نداشته، نامه‌ها را پیدا کند. آنهم در شب انجام دهد. چنانچه مشارالیه در صفحه ۲ سطور ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ اظهار کرده است: «تصمیم گرفتم که تفتیش ائانه را در شب انجام دهم، و پس از آنکه ائانه مزبور را در يك شب رسیدگی می‌کردیم، دیدم که جعبه توالت سردار اسعد چرم آن قدری بلند شده است. و نظرم متوجه آن شد. خواستم آن را چسبانیده، و رفع آن نقصیه را بکنم ولی متوجه شدم که قدری برآمده است. وقتی دقت کردم دیدم این کاغذها در آن جا است و آنها را بیرون آوردم و نزد خود آنها را مخفی کردم»، این بیان قابل قبول نیست، و هر کس که به پرونده عمل متوجه گردد با جهات معروضه تصدیق خواهد کرد که غیر قابل تصور است. مرحوم سردار اسعد در زندان فوت کند و پرونده آقایان بختیاری‌ها در دادرسی ارتش و اداره سیاسی در دست اقدام و تعقیب باشد، و آنوقت بدون تفتیش اشیاء مرحوم اسعد را مسترد کند. و در موقع تفتیش متوجه برآمدگی جعبه توالت نشوند و آقای سهراب اسعد پس از بازگشت از اروپا بخیال تفتیش اشیاء پدر افتد، و بدون اینکه سایر اشیاء را ببیند غفلتاً [به] برآمدگی چرم جعبه توالت متوجه شود. و همان شب بخیال چسباندن افتد، و نامه‌ها را پیدا کرده و مخفی کند، يك چنین عملی قابل قبول نیست و آقای بازپرس هم نباید اینقدر خوش‌باور باشند که با يك چنین اظهاری که مستند به دلیل نبوده و قرائن قویه هم برای خلافتش موجود بوده است، قانع شود و این اظهارات مجوف و بلا دلیل را مطلع کیفرخواست قرار دهند.»

عرض کردم غیر قابل قبول است بتوانیم وجود چنین نامه‌هایی را در جعبه توالت قبول کنیم، حال فرض کنیم که دیگران برای اینکه جوان مزبور که ضمیرش پاک و روشن بوده است و از زقییل وطن-پرست‌ها در اطراف این جوان زیاد بوده‌اند، احساسات يك جوان پدر مرده را برای جلب انتفاع و یا منظورهای دیگری تحریک و تهییج

نمایند و قلب این جوان روشن فکر رانسبت به گذشته بدبین و او را به خیال انتقام برانگیزانند.

ولی آقای بازپرس که بی طرف بوده، و گام‌های خود را برای کشف حقیقت بر می‌داشته است، بایستی روی قوانین جزائی قدم بردارند. و با مناقش‌های قانون حقیقت را پیدا کنند، بسیار خوب، این قسمت را غفلت کردند و بهمان اظهارات وطن پرست با آقای سهراب اسعد قانع شدند. چرا جعبه توالی را نخواستند. چرا بازدید و معاینه نکرده‌اند؟ از این هم بگذریم نامه‌ها را دیدند روی چه اصل و کدام دلیل قبول کردند، که نامه‌ها به این سادگی از زندان بیرون آمده، و از نظر مأمورین کار رد شده است. و هیچ یک از آنها ندیده‌اند، ولی آقای سهراب اسعد در همان شب اول، نفتیش کرده و پیدا کردند.

فرض دیگری هم ممکن بود برای بازپرس پیش آید که خیال کند این نامه‌ها تهیه شده، و در جعبه توالی گذاشته شده است، برای اینکه امثال وطن پرست‌ها بتوانند آقای سهراب اسعد را حاضر کنند، شکایت کند. چرا آقای بازپرس وارد تحقیق نشدند که آیا نامه‌های مزبور حقیقتاً خط مرحوم سردار اسعد است یا نه؟

بازپرس مکلف بوده خطوط منتسب به مرحوم سردار اسعد را با خطوط زمان آزادی و قبل از بازداشت تطبیق کنند، زیرا اسلوب خط و روش خط ممکن است در زمان آزادی فکر یا زمان پریشانی فکر، عوض شود. لکن زمانی که او بازداشت شده است و گرفتار امواج خیال بوده و در گوشه زندان همیشه خاطره‌های شیرین گذشته را از نظر می‌گذرانیده است، فرصت معاندین و دشمنان خود را در نظرش مجسم می‌کرده است. و افکار پریشان کاپوس وحشت جلو او خود را نشان می‌داده است، و اضطراب درونی او با علاقه و علاقه به زندگی و گرفتاری خویشاوندانش او را مضطرب داشته است، در همان موقع خطوطی از او صادر شده، و پرونده زندانی او نشان می‌دهد و آقای بازپرس موظف بوده است.

خطوطی که در لایحه نقص معرفی کرده ام با خطوط مسلم الصدور که در پرونده زندان بایگانی است، مطابقت فرمایند. در صورتی که اگر وارد تحقیقات می شدند، تصدیق می فرمودند خطوط مزبور از ناحیه سردار اسعد نبوده است و با اینکه نویسنده خیلی بخود زحمت داده که شبیه خطوط مرحوم سردار اسعد را نقاشی کند متأسفانه موفق نشده است، و با يك نظر سطحی می توان تشخیص داد که کاتب یکی نبوده است. اینکه در ادعای مرقوم داشته اند، معلوم می شود که فوت جعفر قلی اسعد بطوری که در پشت پرونده زندان مسطور است، ساده و طبیعی بنظر نمی رسد. بلکه دو نفر متهم این پرونده در زمان شاه سابق بار دیگر با کمال بی اعتنائی و عدم رعایت مقررات قانونی مدنی، وقوانین طبیعی و برخلاف وجدان و انصاف، جسورانه به قتل سردار اسعد و یا به عبارت دیگر، زندانی بی تقصیر خویش که به اتهام و گناهش معلوم بوده است قیام و اقدام کرده و در حین انجام وظیفه دولتی خویش به سخت ترین و فجیع ترین وجهی که شرح آن خواهد گذشت، زندانی بی گناه خود را با سابقه اقتدار و توانائی، بطوری که از نوشته های وی استفاده و استنباط می شود در اثر سختگیری و فشار مأمورین وظیفه ناشناس ناتوان و بیچاره بوده است، در بهار ۱۳۱۳، شب دهم فروردین ماه به قتل رسانیده اند. و بدین ترتیب بهار زندگانی او و بازماندگانش را خزان کرده، قلب آزاد مردان ایرانی و طرفداران قانون و عدالت و آزادی و مشروطیت را جریحه دار نموده و از این راه شکست دیگری به حکومت ملی و آزادی وارد ساخته، و کمکی به استبداد و حکومت استبدادی کرده اند. مورد حیرت است، برای اینکه دادسرای شهرستان وارد مباحثی شده که موافقت با اصول قانونی ندارد، زیرا بطور کلی محیط عدالت تمایل به اصحاب دعوی ندارد، و در این مورد دادسرای شهرستان مبادرت به يك سلسله اظهارات تهییج آمیزی نمود هاست که از نظر وظیفه بهتر بود، خیلی خشک و ساده ادعای مرقوم می داشتند، و در هر صورت دفاع از دلائل، چگونگی حال پرونده را معلوم خواهد

کرد.

آقای دادستان می توانستند پرونده اشاره شده قبلی را از دادسرای ارتش بخواهند، و ببینند مرحوم سردار اسعد مقصر بوده یا نبوده، گناهکار بوده است یا بی گناه بوده، بحق بازداشت شده، و یا به ناحق، به امر پادشاه بوده است یا نه. زیرا در همان موقع مجلس، جراند، تمام فرد فرد جامعه مطلب را گرفتند و توقیف آن مرحوم در دنیا منتشر و پراکنده گردید.

داستان‌ها، بازپرس‌ها، وزیر دادگستری و سایر وزیران از توقیف آن مرحوم با اطلاع بوده‌اند، چرا اقدامی نکرده‌اند، چرا این دلسوزی و ناله و زاری را در آن موقع نمودند، حال بعد از چندین سال که مرحوم اسعد بدینا کانش ملحق شده، و نام نیک او جاوید مانده، و خواهد بود آقای دادستان بایبان، تهییج آمیز ادعای نامرقوم داشته‌اند و دوره گذشته را دوره جور و ظلم شناخته‌اند. این اقدامات و این اعتراضات ای کاش در همان موقع بعمل می آمد، که اگر جلو اجل حتمی آن مرحوم را نمی گرفت، لاقلاً جلوگیری از صدور احکام دادگاه ارتش می نمود، که سایر مردان این خانواده عمری را در زندان بسر نمی بردند، و یا عده‌ای از آنها بحکم دادگاه بسرای جاودانی نمی شتافتند. همه این اظهارات آقای دادستان صحیح ولی در غیر موقع گفته شده است، و لازم بود این اظهارات در زمان بازداشت به میان آید، حال به مثل نوشدارو پس از مرگ است.

توقیف غیر قانونی، به زندان آمدن سردار اسعد برخلاف وجدان و قانون چه تقصیری برای موکلم آقای راسخ است. دادستان‌ها در آن موقع به توقیف سردار اسعد اعتراض نکردند، وزیران کوچکترین اقدام را برای استخلاص آن مرحوم بعمل نیاوردند، بانوی محترمه آن مرحوم شکایتی نکرده است، خود آن مرحوم به حکایت پرونده زندان، از مقام سلطنت بوسیله رئیس کل تشکیلات وقت استرحام نموده است، چرا شکایت نکردند.

در آن موقع که تمام موجودات محیط، بنظر اترجار به مرحوم اسعد متوجه بودند، و در آن وقت تمام مقامات صلاحیت دار و اشخاص ذی نظر بواسطه وحشت و ترس ابداً اظهار شناسائی با آن مرحوم نمی کردند، فقط آقای راسخ بود که بنا بر وظیفه و اصول انسانیت که در آزادی خواهی داشته است، با یک قلم احترام آمیزی به رئیس کل تشکیلات نظمیه رسانیده است.

مراسلاتی که از زندان آقای راسخ، نسبت به مرحوم اسعد فرستاده، ثابت و مدلل می دارد که در آن موقع عده ای بواسطه خوش آمدشاه، و بعضی از ترس و وحشت، اسم آن مرحوم را در افاق فراموشی گذاشته بودند. مشارالیه نامه های خود را با زبان ادب و احترام نسبت به بانوی مرحوم اسعد و سایر بانوان فامیل محترم اسعد، و خود اسعد به مقام تشکیلات شهربانی فرستاده است. آقای یازپرس و آقای دادستان به محتویات پرونده زندان توجهی نکرده اند، چنانچه کاغذ محرمانه نظر را تأیید می کند. و سایر نامه های مرحوم اسعد به وسیله زندان به تشکیلات کل شهربانی محرز و مسلم میدارد، به اینکه رئیس تشکیلات مورخه ۱۱/۹/۱۳۰۹ بعنوان ریاست تشکیلات نظمیه به امضای راسخ این شهربانی که در آن موقع تحت امر مطلق پادشاه بوده، با شخص زندانی سروکار داشته است.

زندان گناهکار نیست، زندان بمنزله اداره انبار است، نهایت آن که جنس این انبار افراد انسانی است. تحویل می دهند، و تحویل می گیرند. قانون به رئیس زندان حق نداده است، قضاوت کند زندانی مقصر است یا بی تقصیر، مظلوم است یا ظالم، این تشخیص و رسیدگی به این جهات از جرم مأمورین زندان خارج است. گناهکار و بی گناه که به زندان تحویل داده شد، تحویل می گیرند.

اگر آن مرحوم بی تقصیر بود، و بی جهت زندانی شده، گناهش با دیگران است که قانوناً می توانسته اند اعتراض کنند و نکرده اند. راسخ را برای چه آورده اند، و این اظهارات برای چه در باره اومی شود،



چرا مقامات صلاحیت‌دار در آن موقع سکوت کردند اگر اقدام آن روز آنها قانونی بود، برای چه امروز تعقیب می‌کنند. و اگر غلط بوده است، بچه مجوزی آن روز تعقیب نکرده‌اند. البته در مقابل این عرض من جواب مقتضی نخواهند داشت. عجب‌تر از همه این است که نه تنها هیچ‌یک از اشخاص نزدیک به مرحوم اسعد شکایت و اقدام و یا اعتراضی نسبت به بازداشت آن مرحوم نکرده‌اند، آقای سهراب اسعد هم که از محیط ایران خارج بوده، و در محیط انگلستان زندگی می‌کرده، و آزاد هم بوده است شکایت نکرده است، و زمان ورود به ایران هم برای عموها و خویشاوندانش که در توقیف بوده‌اند، کوچک‌ترین اقدامی نکرده است.

زیرا می‌دانسته تمام قوانین و اختیارات و تمام اقتدارات سازمانی کشور در مقابل امر پادشاه، حائز قدرت و مقامی نیست، و بحکم، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه، کسی را جرات آن نیست که بتواند مغضوب و محبوس شاه را وساطت کند، حال زمانه تغییر کرده، و اوضاع دگرگون شده، آقای دادستان ادعانامه فرستاده‌اند ولی متأسفانه از گناهکاران در پرونده نامی نیست. و بی‌گناهان را در صف گناهکاران معرفی فرموده‌اند.

آقای دادستان در ادعانامه مرقوم داشته‌اند: «بار دیگر با کمال بی‌رحمی مثل این است که دفعه دوم است آقای راسخ این عمل را مرتکب شده، و به موجب حکم قطعی محکوم گردیده و تنبیه نشده است که آقای دادستان مرقوم داشته‌اند، بار دیگر این اعمال را نموده است. در صورتیکه پرونده عمل چنین حکایتی را ندارد و آقای راسخ هم جز سابقه نیک سابقه دیگری ندارد، که بتواند آقای دادستان در ادعانامه به جملہ بار دیگر مطلب را برای آقای راسخ عنوان نمایند، و این جملہ «بار دیگر» به مثل سایر جملات دیگر ادعانامه، زائد و برخلاف حقیقت است. در هر صورت از مطلع ادعانامه اتخاذ سند می‌شود، زیرا در ادعا نامه اعتراف کرده‌اند که دوره گذشته دوره آزادی نبوده، و دولت و

ملت به قضاوت توجهی نداشته و قوانین متروک بوده‌اند. چنانچه به این عبارت مرقوم داشته‌اند، «اینک پس از چندین سال از قتل آن سردار و پس از طلوع مجدد آفتاب آزادی و توجه دولت به قضاوت و دادگستری... الخ» مرا بی‌نیاز از هر نوع دفاع می‌کند، و با اعتراف آقای دادستان معظم به اینکه گذشته خود مختاری بوده، و ابداً آزادی وجود نداشته است، و تمام امور به اداره يك نفر انجام می‌گرفته، دیگر چه اعتراضی برای موکلم آقای راسخ است. در هر صورت مطلع ادعای نامه غیر حکایت و افسانه چیز دیگری نیست، و برای هیچیک از جملات و عبارات مذکور در مقدمه کوچکترین دلیل یا قرینه اقامه نشده است و از بیانات و طرز انشاء کیفرخواست معلوم است، معظم له شدیداً تحت تأثیر احساسات بوده و چون مغلوب و مقهور احساسات گردیده، و عمل مورد بحث را از ساعت استماع نزد خود ثابت و مسلم دانسته است، و قضیه غیر مسلمی را که از نظر قانون و دادگستری فاقد دلیل بوده است. بحکم احساسات نزد خود محترم شناخته‌اند، لذا بحکم احساسات به کوچکترین اظهارات دو نفر نامبرده که فعلاً در صندلی اتهام در محضر دادگاه نشسته‌اند، وقعی نگذاشته است، و در مقام این نبوده‌اند، حقیقت موضوع را کشف نمایند، چه اگر حقیقت موضوع را کشف نموده بودند، نه راسخ در محضر دادگاه می‌نشست و نه این بنده بسمت مدافع از آقای راسخ امروز وقت دادگاه را اشغال می‌نمودم، حال که چنین است در نتیجه رسیدگی، پرده از روی کار برداشته خواهد شد. و در دوره آزادی دادگستری طبق اصول و موازین قضائی انجام خواهد گرفت، و حقیقت از حجاب اختفاء ظاهر، و بی‌تقصیری آقای راسخ اعلام خواهد گردید.

دفاع از استدلالات آقای دادستان

این قسمت را یادآور شوم: نظر به اینکه دفاع از اتهام معاونت

با من است، این است که روی دفاع اصلی از نظر اینکه ثابت گردد موضوع چنین نبوده است که چنین جلوه دهند، دفاع خواهم نمود.

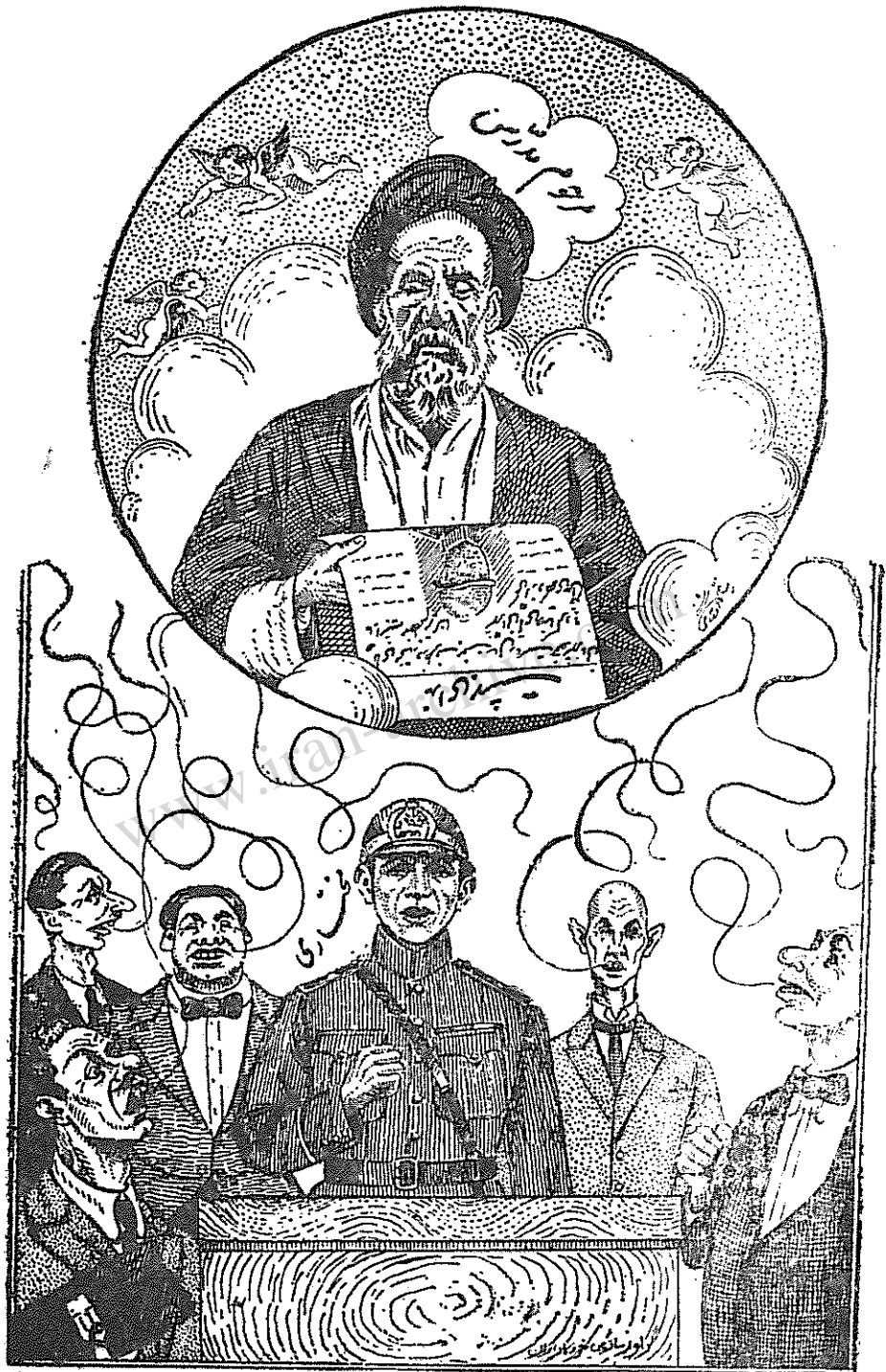
در ادعای مرقوم داشته‌اند: «هر چند مشارالیه اقرار صریح به ارتکاب قتل ننموده‌اند ولی علاوه بر اینکه طبق دلائل موجوده وقوع قتل مرحوم سردار اسعد در شب ۱۰ فروردین ماه، به مباشرت متهم اول ثابت می‌باشد، از محتویات پرونده و مفاد یادداشت‌هایی که به خط سردار بدست آمده چنین آشکار می‌شود که از مدتی قبل، یعنی از اواخر اسفند ماه ۱۳۱۲ تصمیم به قتل او گرفته شده، و برای اجرای این منظور ابتدا در زندان قصر غذایش مسموم می‌شود، لکن مزاج سردار سم را دفع و خود متوجه چنین تصمیمی می‌گردد، به رئیس زندان شکایت می‌کند، ولی اثری بر این شکایت مترتب نمی‌شود. چون رئیس زندان اعتراضات و مقاومت او را در خوردن غذا و دوا از دست مأمورین زندان، مخالف نقشه و منظور خویش می‌بیند، در ساعت شش و بیست دقیقه عصر روز پنج فروردین مرحوم اسعد را به زندان شهری تأمینات در اتاق مخصوصی که برای اینکار تهیه کرده است، فرستاده و در نیمه شب جمعه دهم فروردین ۱۳۱۳ نقشه خود را عملی و بدست و مباشرت دکتر احمدی، پزشک و جلال زندان او را مقتول ساخته است.»

چون بدون ثبوت اتهام طبق قانون و قطعیت آن هیچ کس را نمی‌توان گناهکار شناخت، و آقای دادستان از بی‌طرفی خارج شده، و او را (احمدی) رسماً جلال معرفی کرده است، بی‌طرفی خود را نقض فرموده‌اند.

مدارك اثبات این امر را، نامه‌های مرحوم سردار اسعد قرار داده‌اند، نامه اول این است: «دوم فروردین ۱۳۱۳، امشب در حال سلامت خوابیدم صبح بیدار شدم، با اسهال سخت، قی، گیج خسته، علی حسین گماشته من با چند نفر از رفقای او که از شام من خوردند، قی و اسهال همه را از پا افکند نهار نخوردم، امشب شام که آوردند بطری بقدر یکصد دانه چیزهای رنگ خاکی توی آب بود، معلوم بود سم ریخته‌اند،

ولی حل نشده است، یاور عمادی صاحب‌منصب کشیک را خواستم به او نشان دادم که شما نظامی هستید، ایرانی هستید، من خدمات فوق‌تصور به ایران نموده‌ام، و همچنین در طلوع اعلیحضرت پهلوی، چرا مخالف شرافت رفتار می‌کنید؟ بطر را برداشت و برد بیش رئیس زندان. ای خواننده اگر جرأت مرا و توکل مرا به‌بینی حیرت می‌کنی که باسختی برای مرگ حاضرم»، قبلاً عرض کردم دلیلی در پرونده عمل دیده نمی‌شود که نامه‌ها متعلق به مرحوم سردار اسعد باشد، بلکه میتوان احساس کرد که نامه‌ها بعداً تهیه شده است. زیرا همانطور که قبلاً به عرض رسانیدم، با آنکه نویسنده خیلی صنعت بخرج داده که بتواند شبیه نویسی کند، ولی خوشبختانه با یک نظر واضح می‌گردد، نویسنده نامه‌ها مرحوم سردار اسعد نبوده است، و دلیل دیگر که این نظر را تأیید می‌کند، عبارات مذکوره در نامه است، چه عادتاً معقول نیست اگر بخواهند کسی را بوسیله آب مسموم کنند سم حل نشده در آب بریزند، بطوری که دانه‌های سم در آب دیده شود، اگر کسی هم ترس از کیفر و کشف خیانت داشته باشد، و بخواهد شخصی را مسموم کند، قبلاً به هر قیمتی که شده، بطوری آب را مسموم می‌کند که جز با تجزیه نتوان تشخیص داد. چه رسد به اینکه بخواهند مرحوم اسعد را که دارای شخصیت و موقعیت ارجمندی بوده است، و می‌دانسته‌اند، همه چیز را خوب می‌بیند و خوب می‌فهمد و در اثر بی‌مهری زمانه چشم‌های او فوق‌العاده متجسس است، مسموم کنند و بیایند در آب صد دانه سم بریزند و حل نشود و به او بدهند، و مرحوم سردار اسعد دانه‌های آنرا در آب ببیند، و کبودی او را تشخیص دهد، خاکی بودن او را خوب بفهمد آیا چنین اظهاری عقلانی بنظر می‌رسد.

قدرت آنروز، دستگاه آنروز، همه چیز تحت اختیار داشته‌است، پس قابل قبول نیست بگوئیم در آب سم ریخته‌اند، و حل نشده‌است، و مرحوم اسعد دیده است و عمادی صاحب‌منصب کشیک را خواسته و به او هم اظهاراتی نموده است که قرائت نمودم.



مرحوم اسعد وزیر جنگ و نماینده مجلس بوده، و مقامات عالیه را طی کرده و از قدرت و عظمت پادشاه هم مطلع بوده است و می دانسته اگر يك چنین نظری هست امر و اراده دیگری است، افسر كشيک و یا معاون زندان و یا افراد یا رئیس زندان دخالتی ندارند، و آب هم از زیر نظر افسر كشيک گذشته چگونه حاضر می شود که افسر كشيک را بخواهد. و بفرض اینکه بخواهد افسر كشيک را، او الزام بحضور نداشته است. و فرضاً که حضور پیدا کرد از کجا تشخیص داد که او از جریان بی اطلاع بوده است. و بر او ثابت شده است که او بطری را هم به رئیس زندان رسانیده است، و با در نظر گرفتن مجموع اظهارات معروضه بطور قطع و یقین ثابت است که نامه ها از ناحیه آن مرحوم نبوده، و بفرض دیگری که فرض او هم برای من غیر مقدور است، چنین امری انجام شده باشد، روی چه اطمینانی به افسر كشيک گفته است و به کدام دلیل و مستندی، رسانیدن این خبر را از طرف عمادی به موکلم آقای راسخ ثابت دانسته اند.

نبودن وقایع در دفتر كشيک ثابت و مدلل می دارد که یاور عمادی، روی ترس و یا تطمیع مبادرت به اظهارات دروغی کرده است، و در هر صورت اگر این امور را واقع شده (مطالب مندرجه در نامه دوم فروردین) بدانیم یاور عمادی مسؤل و گناهکار شناخته می شود، نه آقای مصطفی راسخ، و معلوم نیست آقای دادستان به استناد کدام دلیل و مدرک در ادعای نامرقوم داشته اند که (آقای رئیس زندان قدرت را از او سلب و نقشه خود را عملی کرده است) با اعتراف آقای دادستان به اینکه مرحوم اسعد عامل مهم در سلطنت پهلوی بوده است، و در حین دستگیری وزیر جنگ بوده است، و دوره آزادی هم نبوده است. و دولت هم به قوه قضائی توجهی نداشته، و قوانین هم متروک بوده است، و با مسلمیت اینکه بین آقای راسخ و مرحوم جعفر قلی اسعد هم روابط بد و سابقه غرضی نبوده است، بلکه گزارشاتی که روی تقاضای مرحوم اسعد به رئیس تشکیلات داده است، ادب و احترام را نسبت به مرحوم

اسعد، وفامیل ایشان مرعی داشته است، انصاف نیست يك سلسله اظهارات بدون دلیل برای ایشان بیان شود. در صورتیکه هیچکس نمی تواند تصور کند و در مخیله خود خطور دهد، که آقای مصطفی راسخ بدون هیچ دلیل و سابقه، مرحوم اسعد را ضعیف کرده و پزشک احمدی او را مقتول نموده است.

باز پرس و وظیفه دار است وقتی پرونده را تحت نظر می گیرد، علل و جهات و پیدایش آن کار را تحت نظر قرار دهد. و تعقیب کند تا جهات اصلی را پیدا کند، که چرا بدون هیچ سابقه آن مرحوم را ضعیف کرده است و پزشک احمدی هم او را کشته است.

این حرفها پذیرفته نیست. این اتهام دروغ است، این اظهارات حقیقت ندارد، و امضائی که در ذیل نامه اشاره شده است، بهیچوجه طرف شباهت با امضای مسلم الصدور مرحوم اسعد، در نامه های موجوده پرونده زندان نیست، نامه دوم تفصیل مسموم نمودن شام را به نایب عمادی... (الخ).

این نامه از ناحیه مرحوم اسعد نبوده، و قویاً مورد تکذیب است، و با اینکه یکی از نامه ها نشان می دهد کاغذ را با قلم آهن نوشته اند، که از این عمل استفاده می شود که قلم و کاغذ تحت اختیار او بوده است، چگونه قابل تصور است که بگوئیم با مسواک و چوب کبریت با خون یا مایع دیگری کاغذ نوشته است، خون کجا بود، مایع دیگر چه بوده است. خیر اینطور نیست. پس از اینکه دیدند نمی شود به مثل خط اصل شبیه سازی کرد، و پس از تهیه پنج خط نقشه دیگری ریخته با قلم درشت که خطوط نشان می دهد، قلم نی بوده است نه مسواک و نه چوب کبریت با مایع کم رنگی از جوهر قرمز خطوطی را نوشته اند که آنهاهم لایفهم و لایقراء است. مرحوم اسعد کاغذ داشته، و از نوشته های او معلوم می شود کاملاً کاغذ تحت اختیارش بوده، غیر قابل قبول است تصور شود این نامه ها از ناحیه مرحوم اسعد صادر شده است، و دلیل دیگر که خلاف آن مدلل می دارد، مضمون نامه دوم اشاره شده در ادعا

نامه است، دو دقیقه فکر و تأمل می‌تواند ما را هدایت و رهبری کند، به اینکه برای ایجاد دلیل در پرونده، بخیال خود اقدام به اینکار نموده‌اند که شکایت را سر صورتی دهند. این است که نامه‌های عاری از حقیقتی را تهیه کرده‌اند، زیرا چگونه قابل تصور است دولت یا حکومت و یا بعقیده آقای دادستان اداره زندان غذای اسعد را مسموم کند، و آنوقت مراقبت نکند که کسی از غذای او نخورد، و اسعد هم بخورد ولی سم رادفع کند، آیا این حرفها قابل قبول است.

فرض کنیم، غذا را مسموم کردند، اسعد هم خورد و مزاج قوی او سم را دفع کرد و زندان هم مراقبت نکرد که دیگران نخورند آنها هم خوردند، بنابر حکایت نامه، همه مبتلا بدقی و اسهال شدید شدند باید جزء وقایع کشیک زندان این مطلب منعکس گردد یا نه؟

زندان اداره بوده، سازمان داشته است مقررات شدید و سخت بوده است. هیچ‌یک از اینها در وقایع کشیک وارد نشده است. بهدکتر هاشمی اطلاع داد ولی گزارش نداد، سرتیپ‌پور اطلاع داد راپرت نداد، عمادی و نایب سیدعباس‌خان را مستحضر کرد، اینها هم هیچ کدام گزارش ندادند. باید معتقد شویم اینها مسبوق بودند، اگر مسبوق بودند و گزارش ندادند، چرا امروز در دادگاه حضور ندارند و اگر سابقه نداشتند ساعتی که مرحوم اسعد مراتب را به آنها اطلاع داد، باید راپرت دهند. و در پرونده عمل و دفاتر زندان ثبت و بایگانی گردد. بعلاوه بنابر اعتراف خودشان مدیر محبس سرتیپ‌پور بوده است. و تمام امور از زیر نظر مدیر محبس گذشته است.

آقای راسخ رئیس کل زندان بوده است اگر بنا بود در این امور مداخله داشته باشد، دیگر وجود مدیر محبوس زائد بوده است، و اگر بصرف اینکه رئیس اداره است، مسئول است پس باید گفت آیرم رئیس کل تشکیلات مسئول بوده است که ریاست فائقه بر تمام کل شهربانی و زندان داشته است. پس این اظهارات صرفاً تهیه شده است، برای اجرای منظوری و اگر از نظر قانون و اصول آقای باز پرس و دادستان رسیدگی



می کردند، ثابت و مسلم می گردید که نامه‌ها را شخص مرحوم اسعدن نوشته است و نه حقیقتاً صد دانه سم در آب بوده، و تحویل آقای اسعد داده‌اند و نه غذای ایشان را مسموم کرده‌اند، و نه دیگران مسموم شده‌اند، تمام این اظهارات خلاف حقیقت است، زیرا هیچیک از دفاتر زندان و بهداشتی و آثاری از این وقایع نشان نمی‌دهد، و سرتیپزاده و نایب عمادی و نایب سیدعباس خان که مدیر محبس و پایور کشیک بوده‌اند، اظهار مرحوم اسعد را تصدیق کرده‌اند، و برخلاف وظیفه هم گزارش نداده‌اند، بنا بر اظهار خودشان وقایع در موقع تصدی آنها انجام شده است، و کوچکترین دلیلی هم به اینک که به آقای راسخ اطلاع داده‌اند، در دست نیست و اگر هم فرضاً ایشان گفته باشند، تمام این وقایع در دفتر زندان وارد نشود، چگونه اینها زیر بار یک چنین عمل خلاف قانون رفته‌اند، و چرا متصدیان مسئول که در آن موقع مشغول کار بوده‌اند به دادگاه نیامدند، و آقای راسخ بدون هیچ دلیل و مستندی، گناهکار شناخته شده است، این جریان و این نامه‌ها، و این اظهارات، در خور اعتماد نیست، و صرفاً پاپوش بوده که برای آقای راسخ درست شده است. نکته حساس نامه، که کاملاً پرده را از روی کاربر می‌دارد این است: «امروز دوم فروردین است، امر شد غذای مرا کسی نخورد و بیرون بریزند... الخ» فرض کنیم که دستور دادند از غذای مرحوم اسعد کسی نخورد، آقای اسعد از کجا این دستور را فهمید، ایشان آزاد نبودند، قدرت آن روز حکومت که مود اعتراف آقای دادستان هم واقع شده است، اجازه نمی‌داده است فردی از افراد زندان اعم از مدیر محبس و پایوران دیگر و یا پاسبانان به مرحوم اسعد گزارش دهد، زیرا مرحوم اسعد نه پولی همراه داشته است، که به گزارش دهنده دهد، و نه از خویشاوندانش آزاد نبوده‌اند، که در خارج بتوانند مأمورین را تطمیع کنند که محرمانه او را مستحضر کنند، مرحوم اسعد و کسانش توقیف بوده‌اند، آفتاب وحشت داشته است در اتاق زندان خود را ظاهر کند، پس چگونه آقای اسعد این دستور را فهمیدند، قطعاً اگر یک چنین نظری داشته‌اند

فوق‌العاده از خفا بایستی انجام شده باشد.

از طرز عبارات نامه، و اظهارات دروغ سرتیپ‌زاده و عمادی و سیدعباس‌خان و دکتر هاشمی معلوم می‌شود که تماماً روی تهدید و ترس حاضر شده‌اند اظهاراتی بنمایند و خوشبختانه اظهارات آنان بر علیه موکلم آقای راسخ بواسطه فقد دلیل کوچکترین تأثیری را نخواهد داشت، و اگر نظر چنین نبود باز پرس آنان را رها و آزاد نمی‌کرد، پس نامه‌ها مجموعاً بجز نامه اول که امضای منتسب به اسعد را دارد، و با هیچ‌یک از امضاءهای آن مرحوم مطابقت نمی‌کند، و سایر نامه‌های دیگر که امضاء ندارد، بیجهات و علل گفته شده نمی‌تواند در این پرونده بعنوان دلیل خود را نمایش دهد. و از نظر اصول و مبانی قضائی ارزش پیدا نمی‌کند. باضافه آقای باز پرس فرض دیگری را هم می‌توانست در جلو چشم خود مجسم کند و بگوید افکار پریشان و مشوش و توهم و سوءظن گرفتاری بی سابقه مرحوم اسعد توقیف شدن تمام کسانش برای آن مرحوم ایجاد بدگمانی نموده است، و مرض خیال تولید شده است. و روی خیال غذا را مسموم تشخیص داده است. در آب صددانه سم مشاهده کرده است. و همچنین بعلت اینکه مرحوم اسعد انتظار چنین پیش‌آمدی را نداشته است، و اینکه نسبت به او عمل خوبی نشده است و از غضب پادشاه نسبت به خودش مطلع بوده است، او را تحت استیلاء خود در آورده، و ناراحت کرده است و پریشان‌گوئی در او شدت نموده است، این قسمت مورد اعجاب نیست چه آنکه ممکن است کسانی که دارای تمام شئون اجتماعی هستند و ملی و عزیز میباشند، همین که دارائی خود را به تمام جهات از دست دادند، گرفتار مالی بخولیای فکر می‌شوند و از همه چیز احتراز و به تمام امور بدبین می‌گردند، در حالتی که با جهات گفته شده معقول و متصور نیست که نامه‌ها را منتسب به مرحوم اسعد دانیم، و اگر چنین نامه‌هایی از آن مرحوم بود غیر ممکن بود که از زیر دست مأمورین آگاهی حکومت وقت خارج شوند، و بدست آقای سهراب اسعد افتد.

قبل از اینکه وارد شوم و ثابت کنم شهادت گواهان مبتنی بر یک سلسله اغراض و دروغ می‌باشد، لازم است از نظر اصول حقوقی راجع به شهادت مختصر عرایضی را تقدیم دارم.

چه از نظر اصول حقوقی، و چه از نظر اصول جزائی، شهادت باید از روی قطع و یقین باشد، شهادت سماعی که آنهم سلسله روایات را شاهد بتواند معرفی کند، و اتکاء شنیدن را به اشخاصی منتسب کند، که بنا به ظاهر آنها و سکونت آنان در محلی که آنها را جزء بدکاران معرفی کند، مورد قبول در پیشگاه عدالت واقع نمی‌شود، و با مراجعه به ماده ۱۳۱۵ قانون مدنی که حکم کلی است، باید شهادت از روی قطع و یقین باشد. شهادت طبق ماده مزبور تعمیم به امور جزائی و حقوقی دارد، و همچنین ماده ۱۳۱۳ قانون مدنی شهادت محکومین به مجازات جنائی را مردود دانسته است، و با توجه به مورد ۳ از ماده ۱۹ اصلاحی ۱۳۱۲ کسانی که بموجب حکم قطعی محکوم جنائی گردند از کلیه حقوق اجتماعی محرومند، و یکی از حقوق اجتماعی شهادت است، پس با توجه به دو ماده مصرحه در قانون مدنی، و ماده ۱۹ اصلاحی قانون کیفری که حرمان از حقوق اجتماعی را برای محکومین جنائی مقرر داشته است شهادت این اشخاص در محضر دادگاه مورد قبول واقع نمی‌شود، بنابراین عده‌ای از شهود کسانی بوده‌اند که بنا به ظاهر امر جزء محکومین به جنایت سالها در زندان بسر برده‌اند، و شهادت سماعی هم داده‌اند آنهم به نحوی که به عرض رسانیدم، بنابراین مطابق صراحت مواد استناد به این نوع شهادت قابل قبول نمی‌باشد.

شهادت آقای عباس کلهر قبادیان، که مورد استناد آقای دادستان است در صفحه ۳۵ و ۳۶ این است: «شنیدم که او را انتقال به زندان پائین داده‌اند، و در غذای او سم ریخته‌اند و او مریض شد، و چند نفر از پاسبانان در زندان و زندانیان همه مریض شدند، و علی حسین می‌گفت، یکی از این اشخاص مرده و دیگری فلج شده، و سردار اسعد در اثر این پیش آمد، برای غذا خوردن بیم داشت، تا اینکه از طرف تأمینات

عباس کامران و عامری معاون زندان آمده، و سردار اسعد را شبانه بردند، به زندان پائین به این عنوان که شما در این جا اطمینان ندارید، شما را در تأمینات نگاه می‌داریم، که اتفاقی برای شما رخ ندهد، و بعد از چندی فوت نمود، از عبدالحسین دیبا شنیدم که سید مصطفی خان رئیس زندان با دکتر احمدی که معروف شده بود، هر کسی را بخواهند بکشند بوسیده او، سم می‌دهند، بعد از چند شب به اتاق سردار اسعد که زندان پائین بود داخل می‌شود، و دو نفر پاسبان هم همراه خودشان می‌برند، سردار اسعد را بقوه قهریه و فشار نگاه می‌دارند، و دکتر احمدی اثر کسیون سمی را به او تزریق می‌کند که بلافاصله فوت می‌کند» آنچه از بیان کلهر اتخاذ سند برفع موکل می‌شود، این است که عباس کامران از طرف تأمینات، و عامری معاون زندان بنا بر ظاهر شهادت مرحوم اسعد را به زندان پائین آورده‌اند، و مطابق اظهار آقای کلهر که گواه سمعی است بیانی که رابطه با موکلم داشته باشد ننموده است، و اظهار دیگر او نقل از عبدالحسین دیبا است، که او مرده و تحقیق از او ممکن نبوده است، تازه بیان ایشان بر علیه موکلم نبوده و بهیچوجه اسمی از آقای راسخ در شهادت او نیست، و فرضاً هم اسمی بود بنا به جهات گفته شده، دلیل قضائی محسوب نمی‌شود، زیرا زندانیان از زندانبانان راضی نیستند، و محیط زندان محیط وحشت و ترس است، چه از نظر قوانین کیفری، و چه از نظر تهذیب اخلاق زندانیان، و جلوگیری از حوادث غیر مترقبه همیشه مقررات سخت، و شدیدی در زندان برقرار است، و بهمین نظر کمتر مستدعیات زندانیان در نزد مأمورین زندان مورد قبول واقع می‌گردد، چنانچه از ملاقاتهای باقارب، و دوستان تا درجه مجرم، و مخصوصاً زندانی‌های سیاسی بیشتر تحت نظر و مراقبت بوده‌اند، چه باید کرد این مقررات در عالم محابس دنیا هست مخصوصاً در زمان پادشاه سابق، که اقتدار و جریان امور کاملاً محکوم به اراده و اوامر او بوده است، و بر هیچکس پوشیده نیست، و اگر بخواهیم در صحت این نظر تردید

کنیم بی انصافی نموده‌ایم، و از طرفی یادآور می‌شود به اینکه مقررات زندان این است، که تا تکلیف زندانیان از طرف مقامات مربوطه معلوم نگردد، زندانی تحت اختیار زندان نیست، و امور آنان مربوط به مقامی است که دستور توقیف را داده است. زندانی وقتی به اختیار زندان گذاشته میشود، که تعیین تکلیف آن قطعاً معلوم شده باشد، مثلاً یک نفر که از طرف دیوان کیفر توقیف شود، تا تعیین تکلیف قطعی، تمام اختیاراتش با دیوان کیفر، و زندان از خود نسبت به شخص توقیف شده هیچ اختیاری ندارد، با این وصف اگر مقامات صلاحیت‌داری این امور را دانسته‌اند ولی قادر به آن نبودند که لب به سخن گشایند، و در مقابل اراده و اوامر شاه اشخاص و کسانشان بازداشت، و قانون هم توانائی آن را نداشته است از آنها حمایت کند، و کسانی هم بودند که حق داشتند به آن جریان اعتراض نمایند، لیکن از وحشت و ترس به اینکه خود توقیف نشوند سکوت کرده، و تسلیم پیش آمد بودند، و بجای اینکه قیام کنند و اعتراض نمایند نسبت به مأمورین زندان بدبین می‌شدند، و جهش هم این بود که توقیف شده را در زندان می‌دیدند، و بنا به دستور و مقررات زندان از ملاقات محروم بودند، این حس بدبینی همیشه در زندان بوده، و همینکه از بین آنان یک نفر به آغوش مرگ می‌رفت فوراً کسانی که از نظر موقعیت و مقام سابقه داشتند، و خود را بدون جهت در زندان می‌دیدند در مقام نشر اکاذیب و تبلیغات سوء بر می‌آمدند، که شاید انتشارات دروغ تأثیری کرده، و به مقاصدی که در ضمیر آنها بوده است موفق گردند، بهمین جهت هر کس می‌مرد فوراً شروع به انتشارات دروغ می‌نمودند، و اذهان را مشوب می‌کردند، پس اگر زندانیان به ضرر مأمورین زندان صحبتی کنند با آن سابقه گفته‌شده، مورد اعتماد و در خور قبول نیست. چه رسد به آنکه شهادت هم شهادت سماعی و مبنای اطلاع خود را علی‌حسین قرار داده که محکوم به جنایت بوده است، و دیگری دیبا که او نیز محکوم قضائی بوده است، و چنین شهادتی مطابق

اصول قانونی محکوم به رد است.

آقای دادستان به شهادت احمد همایون استناد کرده اند. مشارالیه در ص ۴۰ از تحقیقات اظهار کرده است «علی حسین به همان زندان محکوم بوده است» و نیز اظهار کرده است «شنیدم در تنگ آب خوردن و توی ماست و توی خورش سم را مقدار کمی ریخته بودند، و سردار اسعد از طعم و مزه آنها ملتفت شده، و غذا را پس داد، و نمک میوه همراه داشته و شروع کرده به خوردن نمک میوه، و یک نفر از مأمورین مریض خانه علی اصغر وزیری که اسامی آنها را بخاطر ندارم، از مأمور و محبوس از همین غذا خورده و به قی و اسهال مبتلا شدند. و بعد مرحوم علیمردان خان را دیدم که در همسایگی اتاق مرحوم سردار اسعد منزل داشت، علیمردان خان گفت وقتی مطلع شدم که مطلب اینطور است، شبانه مخفیانه از مأمورین به اتاق سردار اسعد رفتم، ۳۰ تا ۴۰ تخم مرغ آب پز، و مقدار نیم من خرما، و قریب یک چارک پنیر و چند عدد نان تازه، و مقداری نان روغنی از من خواسته بود و من داده بودم، دیدم حالش خوب نیست و گفتم فعلا این غذاها را نخورید. و از غذاهائی که مأمورین می آورند اجتناب کنید، یک شب نمک میوه برای او بردم فردای آن روز شنیدم میرزا آقاخان کامران و یاور مهدیخان عامری معاون زندان به اتاق سردار اسعد رفته و تحقیقاتی از سردار اسعد شروع کرده اند، و روی این تحقیقات سردار را به شهر منتقل کرده اند. ابتدا گفته اند که بوسیله دکتر احمدی اثر کسیون کرده اند و مرحوم شد. و من چون دور بودم اطلاع ندارم احمد همایون محکوم به پانزده سال حبس بوده است و علی حسین را به ده سال زندانی نزد بازپرس معرفی کرده است، شهادت خود را بعنوان شهادت سماعی گفته است و بخلاف اظهارات سایرین پس از اینکه توی ماست و توی آب و خورش مقدار کمی سم ریخته اند، از طعم و مزه آنها ملتفت شده و غذا را پس داده است. دلایل بی اعتباری این اظهارات علاوه بر دلائلی که راجع به آقای کلهر اقامه نمودم، و در این قسمت هم مؤثر است این است که اگر

مرحوم اسعد از طعم و مزه غذا ملتفت شد که در آن سم ریخته‌اند، از کجا مقدار کم او را تشخیص داد و چرا هنگامی که علیحسین آمده او را ببرد به او نگفت که خود و دیگران از آن نخورند و اگر فرضاً قبول کنیم که زندان در غذای او سم ریخته است، پس باید گفت مقصود از این بردن مرحوم اسعد بوده است و روی همین نظر بایستی مراقبت کنند که غذا را فقط اسعد بخورد، و مواظبت شود که دیگران نخورند. همین در آب و خورش و ماست مقدار کمی سم ریختند و به مرحوم اسعد داده‌اند. آنهم از طعم و مزه فهمید پس داد و به کسی هم اظهار نکرد، و دیگران هم خوردند، پس با توجه به این نکات تصدیق خواهد شد که چنین چیزی واقع نشده است.

موضوع جالب توجه این است علی‌مردان‌خان که یکی از خوانین محترم بختیاری بوده است، و در موقع بازداشت خوانین و کلیه بختیاری‌ها، هیچکس قادر به ملاقات آنها نبوده است و آن مرحوم هم با حکم داد‌گاه ازارتش اعدام شده است، چگونه توانست مخفیانه از اتاق خود به اتاق اسعد رفته و این همه چیز را که بدون وجود باربر، حملش میسر نبوده است، با خود به اتاق اسعد ببرد، بسیار خوب این عمل هم بطور مخفی انجام شد و بدقول مرحوم اسعد و بنا بر حکایت، نامه‌های عاری از حقیقت اشیائی که علی‌مردان‌خان تحویل مرحوم اسعد داده است، سنجاقی نبوده است که در زیر لباس آن مرحوم پنهان گردد. چطور مأمورین زندان که طبق مقررات زندان اتاق زندانی‌ها را بازرسی می‌کردند، این اشیاء را ندیدند و اگر دیده‌اند چرا تحقیقات نکرده‌اند و در دفتر وقایع منعکس نشده است. در این صورت باید گفت اینها يك سلسله اظهاراتی است که درست شده، برای اینکه امثال وطن‌پرستها استفاده کنند، و جوانی مثل آقای سهراب اسعد که دارای وجدان پاک و ضمیر روشن است دلخوش و خاطر او را نسبت به گذشته آزرده نمایند.

قسمت دیگر که بیشتر قلابی بودن بیان احمد همایون را ثابت

می‌کند، این است که گفته است من چون مریض بودم اطلاع نداشتیم، اولاً اگر این نوع زندانی‌ها حق ملاقات یکدیگر را نداشتند ثانیاً آقایان محترم بختیاری‌ها که در توقیف بودند، چون تحت بازجوئی و باز - پرسی ارتش بوده‌اند لذا مطلقاً از ملاقات ممنوع بوده‌اند، چگونگی قابل تصور است آقای احمد همایون محکوم شده به ۱۵ سال حبس، از راه دور بیاید نزد آقای علیمردان‌خان که شدیداً مورد غضب بوده است بنشیند و اظهارات را از علی‌مردان‌خان بشنود، بدون اینکه مأمورین عمل مطلع شوند. این اظهارات بی‌منطق و بی‌حقیقت است.

شگفت‌آور است پس از اینکه گفته است اطلاع ندارم، بلافاصله در ص ۲۴ اظهار کرده است «ضمناً این را هم عرض کنم که آنچه شنیده‌ام سردار اسعد وقتی ملتفت شده که در غذای او سهر ریخته‌اند، رضای عمادی صاحب‌منصب کشیک و یاور مهدی‌خان معاون زندان را خواسته و به آنها گفته پدران و بزرگ‌ترهای من بیش از ۷۰ سال عمر نکرده‌اند. و من ۵۳ سال از عمرم می‌گذرد، ترس مطلقاً از مردن در من نیست، ممکن است مرا ببرند. تیرباران کنند، و این عمل سهر ریختن در غذا و بطر، مرتکب خیانت شدن يك عمل بی‌شرمانه است، که برای دولت و ملت ایران فایده ندارد» این بود آنچه مربوط به سردار اسعد شنیدیم، این اظهارات قابل قبول نیست، زیرا زندانی همیشه باینک افکار پریشان و مشوشی روبرو است، و محیط فکرش برای اینکه زندانی است بطوری خسته و فرسوده است که فراموشی به او دست می‌دهد. بطوری که روز نمی‌داند که دیشب چه خورده است، آنوقت چگونه ممکن است شنیده باشد و تأمل رانداند، لکن عبارات او را کاملاً بدون هیچ کم و کسری در محضر بازپرسی بعد از چندین سال بیان نماید، تمام اسناد و دلائلی که بازپرس و دادستان به او استناد نموده‌اند، هیچیک از نظر قضائی بشرح آنچه را که عرض کردم قابل اعتماد و اطمینان نیست. اسناد به گواهی علی دیوسالار وقتی که به شهادت آقایان کلهر و همایون و دیوسالار متوجه شوید تصدیق خواهید فرمود تمام گواهی



گواهان کذب، و از يك كارخانه بیرون داده شده، و تمام آنها خلاف حقیقت است، و علاوه بر اینکه خوانندگان ایمان به اظهارات آنها پیدا نمی‌کنند، از مصنوعی بودن گواهی آنان نیز مطلع خواهند گشت.

جهات معلول بودن شهادت هر يك از گواهان استنادی آقای داستان را بعرض رسانیدم بنابراین هیچیک از مستندات آقای داستان توانائی آن را ندارد که بتواند در صف دلائل اثبات ادعا عرض وجود کرده، و ایجاد علم برای ثبوت بزه نماید، مضافاً به اینکه هیچ يك از آنها نسبت به آقای مصطفی راسخ اظهاری ننموده‌اند، و بفرض اینکه خدای نخواستہ مرحوم اسعد به مرگ غیر طبیعی هم در گذشته باشد، چه ارتباطی به موکلم آقای راسخ دارد. و این اظهارات چه دلایلی بر اثبات گناه منتسب ادعائی آقای داستان بر موکلم آقای راسخ است، و با توجه به صفحه ۴۶ و ۴۷ از تحقیقات ثابت و مدلل می‌گردد بیان آنها بیانی نیست که متکی به دلیلی باشد. و اظهاراتی نکرده‌اند که گناهی برای راسخ اثبات شود.

دیگر از مدارك آقای داستان، در کیفرخواست، اظهارات دکتر رسدبان یکم محمد فرزند زکی پزشك زندان (خروش) مأمور بیمارستان زندان مرکزی به اینکه دیده است اشخاصی که از غذای سردار اسعد خورده‌اند، بیمار و بستری شده‌اند، و یکی از آنها پس از ابتلاء به فلج آرسینکی فوت کرده است، و رسدبان وزیر هم که از آن غذای خورد، سخت مریض می‌شود و همچنین اظهار عقیده کرده است دکتر احمدی در زندان داوطلب آدم کشی بوده است. و در صفحه ۴۸ تحقیقات محمد خروش اظهار نموده است «برای سرکشی به اطاق سردار اسعد رفتیم، پس از تعارفات معمولی ایشان اظهار داشتند که غذائی که دیشب برای من آورده بودند نمی‌دانم چه علت داشته است، اشخاصی که در بیمارستان بودند و از آن غذا خوردند مبتلا به قی و اسهال شده‌اند، و خود من نخوردم. و حالت مزاجی ایشان رضایتبخش بود». علاوه بر اینکه بیان محمد خروش مدلل می‌دارد، نامه‌های منتسب به مرحوم اسعد اصیل

نیست، کذب اظهارات دیگران راهم مدلل می‌دارد. زیرا کلهر و دیوسالار و همایون و همچنین نامهٔ دوم فروردین منتسب به مرحوم اسعد ظاهرآ دلالت دارد که آن مرحوم پس از خوردن غذا مبتلا به قی و اسهال و سرگیجه شده است. در صورتیکه خودش حال مزاجی او را خوب شهادت داده، و نیز گفته است که مرحوم اسعد غذای سمی را نخورده است. و دیگران خورده‌اند، مریض شده‌اند که از نظر اصول و مبانی قضائی هر يك از دلائل استنادی آقای دادستان مکذب دلیل دیگر ایشان است. اگر مرحوم اسعد يك چنین اظهاری به‌خوش نموده بود، باید در دفتر ثبت وقایع روزانه اداره بهداری ثبت شده باشد، و چنین واقعه مهمی که بنا به‌ظاهر شهادت بی‌اطلاعی او را می‌رساند. اقتضاداشت که جوش و خروش واقعی در محمد خروش واقع شود، راپرت دهد تجسس کند ببیند حقیقت امر چه بوده است.

اگر حقیقتاً در غذای آن مرحوم سم ریخته‌اند، غذای مانده را به لابراتوار فرستد تجزیه کند، زیرا آقای خروش که این اظهارات را نموده خروشی از ایشان مشاهده نشده است. چطور تمام جزئیات حرف اسعد را پس از چندین سال در نظر داشته و حافظه را برای روز شهادت نگاهداشته‌است. لکن زندانی مریض را فراموش کرده‌است، هیچیک از این اظهارات در خور اعتماد نیست. مخصوصاً که از طرز شهادت مشارالیه طرفیت و دشمنی او با پزشك احمدی مدلل است.

بعلاوه نمی‌دانم این چه سمی بود که در هر کسی اثر بخصوصی داشته است. اینها قصه‌است و نباید افسانه را دلیل دعوی قرار داد. زیرا امر جزائی امر حقوقی نیست، و در امور جزائی باید بطوری دلائل قوی و صریح و روشن باشد که علم قطعی را ایجاد کند. محروم نمودن يك فرد از حقوق اجتماعی کار آسانی نیست.

راست است مرحوم اسعد دچار بی‌مهری زمانه‌شده، و يك مرتبه جاه - جلال - شوکت - قدرت خود را از دست داده و در بیغوله زندان بیتوته کرده است. من از این جهت به بازماندگان آن مرحوم تسلیت

می‌گوییم، ولی با قدرت کامله حکومت وقت و احراز اینکه مرحوم اسعد مرد گمنامی نبوده، و در عصر خود شهرت به سزائی داشته است، و بی‌مهری پادشاه او را زندانی کرده است و هزاران عوامل دیگر، شاید در بیچارگی او وسایرین دخالت داشته، چه گناهی است برای راسخ، آنهم کسی که پرونده زندگانش را: خیر، معارف پرور، آزادیخواه، ملایم، مهربان، معرفی مینماید.

اگر اذیت شده است، اگر آزار دیده است، اگر مورد بی‌مهری زمانه واقع گردیده است، و بلاهای دیگری بر او و خانواده‌اش نازل گردیده است، کوچکترین مداخله‌ای آقای راسخ نداشته است، و محمد خروش هم در اظهاراتش به جهاتی که بیان نمودم، کاذب است. اینکه در قبال سؤال بازپرس صفحه ۵۱ اظهار کرده است، مصلحت خود را نمی‌دانستم، چنین تذکری بدهم و لابد خودشان می‌دانستند این جمله رافع مسئولیت از او نیست. و بازپرس نخواسته است او را مورد بی‌مهری خود قرار دهد، زیرا به جمله مصلحت خود نمی‌دانستم گزارش ندادم قانع شده است، و این اظهار نشان می‌دهد مشارالیه فرمایش شهادت داده است و چنانچه بعد از سؤال مزبور وقتی بازپرس از او سؤال می‌کند، از پاسبانان کسی از آن غذا خورده بود، جواب می‌دهد در نظر من نیست. این قضیه را از وزیری سؤال بفرمائید و از این بیان چنین مستفاد می‌گردد که مواضع و تبانی برای این بوده است که تهیه دلیل برای پرونده نمائید، و خوشبختانه با توجه به پرونده معلوم می‌شود که هیچ یک از آنها دلیل نیست.

جریان کار نشان می‌دهد، مرحوم اسعد در اداره بهداری تحت نظر اداره سیاسی و ارتش بوده است. و بهیچوجه زندان مداخله نداشته است. و پس از فوت هم اداره سیاسی جنازه را زیر نظر مأمورین خود به گورستان بختیارپها منتقل و بسخاک تسلیم نموده‌اند. بنابراین هیچ یک از موضوعات را خروش نگفته، در صورتی که به تمام جریان آگاه و آشنا بوده است. و از بیان حقیقت خودداری نموده است.

دیگر از مستندات آقای دادستان، گواهی علی اصغر وزیری است. مقدمتاً لازم می‌دانم گفته شود، وقتی که تبانی و مواضعه شود، به اینکه عمل غیر واقعی انجام گردد، و در آن زمینه طراح قابلی هم وجود داشته باشد که آشنا به آنست و افزار کار باشد بهتر می‌تواند نقشه را عملی کند. و بطوری که پرونده منعکس است آقای وطن پرست که بقصد قربت مطلق اقدام به این عمل نموده است. و تعقیب کار را جزء امور حسی تشخیص، و بهمین جهت گزارش داده و دلسوزی نموده است، و روی همان گزارش آقای سهراب اسعد هم دادخواست تقدیم نموده‌اند.

البته وطن پرست قادر بوده است با آزادی که داشته و طنوع آزادی هم بوده است، رل هریک از شهود را تهیه و هریک بنوبه خود بازی خود را شروع کنند، و اگر غیر از این تصور شود، چگونه قابل قبول است علی اصغر وزیری که بنا بر اظهارات خودش در صفحه ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ اقرار کرده که معتاد به استعمال تریاک و افیون بوده است، شهادت دهد. شهادت چنین شخص خالی از خدشه نخواهد بود، از این قسمت هم صرف نظر شود تازه با توجه به اظهار خروش به اینکه وزیری مطالب را می‌داند، مواضعه و تبانی قبلی آنها را ثابت می‌کند. چه آنکه تحقیقاتی که از او در صفحات مذکور شده است، نشان می‌دهد غذائی که برای مرحوم اسعد در شب آورده بودند، آش آلو بوده است، صرفنظر از اینکه کسانی که جنبه تعیینی دارند و به زندگی اروپائی آشنا می‌باشند، شام و نهار وزارتی رادیده‌اند، همیشه با مردمان اروپا رفته و سفراء کبار آمیزش داشته‌اند، هیچوقت برایش جزء شام آش آلو فرستاده نمی‌شود.

بفرض آوردن آش آلو یا اعتراف وزیری به اینکه مبتلا به امتلاء معده بوده است، و به آشپزخانه نوشته است که شیر تهیه کنند، و بنابر اظهار خودش با آشی که برای مرحوم اسعد آورده بودند، دوقاشق روغن زیتون خورده است. و همین عمل را خلیل ملک نژاد نموده است،

لازم بود آقای بازپرس دفتر بهداری را بخواهند و بدینند، و لازم بود تحقیق در اطراف روغن زیتون نمایند، چرا توجه خود را به خوردن روغن زیتون معطوف نکردند. و چگونه اطمینان پیدا نمودند که مرحوم اسعد در بهداری زندان تحت نظر همین اشخاص بوده است. و غذای مسموم به او خواسته اند بخوراند، و حافظین از آن غذا خورده اند و مبتلا به قی و اسهال شده اند. در صورتی که دفاتر بهداری نشان نمی دهد. و اگر فرض چنین واقعه وقوع یافته بود، چرا خیال نکردند روغن فاسد بوده است. یا در اثر خوردن آش آلو یا روغن زیتون اسهال پیدا شده است، در صورتیکه تمام این اظهارات دروغ محض است. با توجه به اظهارات وزیر در قسمت آمدن از زندان به شهر، و تصادف به درشکه چی و اظهاراتی که مدعی است با درشکه چی نموده، معلوم می شود این حرفها دروغ و تصنعی است. و اختلاف گوئی او و طرز بیان، آنهم با گذشتن چندین سال از تاریخ فوت، بی اعتباری بیان او را ثابت می نماید. و از طرفی باید معترف بود که اگر يك دست توانائی بخواهد يك نفری را با داشتن تمام وسائل از هر حیث و هر جهت، و با نبودن موجودی که بتواند بر او اعتراض کند، و هر کس از ترس و وحشت مطیع او گردد، غیر ممکن است باین نحو مغضوب خود را از بین ببرد. چگونه ممکن است غذای او را مسموم کنند، و با تمام اختیاراتی که در دست داشته اند، به دیگران نگویند از غذای مسموم نخورند. اینها افسانه است، اینها پاپوش است، و آقای سهراب اسعد هم گناه ندارد. و ضمیر او پاک است، او آلت يك عده اشخاص ذی غرض و ذی نظر واقع گردیده است.

بهر جهت، با توجه به اظهارات علی اصغر وزیر و اینکه طبق مقررات موظف بوده اند تمام حوادث و وقایع را در دفتر شبانه و روزانه بنویسند، و چنین وقایعی را دفتر نشان نمی دهد، بیان او هم به مثل اظهارات خروش مردود و فاقد دلیل است. و علاوه از تمام مراتب اظهارات

آنها...<sup>۱</sup> با آقای مصطفی راسخ ندارد، تا بتوانند بوسیله این بیانات استحسانی بی گناهی را متوجه موکلم آقای راسخ نمایند. مستند دیگر آقای دادستان اظهارات علی حسین فرزند رضا است. با اقرار علی حسین در صفحه ۷۶ پرونده مورخه آبان ۱۳۳۰ که صراحتاً محکومیت خود را به ده سال تصدیق کرده است، چگونه اظهارات يك محکوم جنائی در مقابل بازپرس مؤثر واقع شده است. در صورتی که اظهارات محکومین جنائی قابل استفاده نیست، مضافاً به اینکه با توجه به اظهارات مشارالیه در صفحه ۷۷ به اینکه مرحوم اسعد بطری را برداشت به عمادی نشان داد و گفت برواز قول من به رئیس محبس و به آیرم بگو اگر دولت می خواهد مرا اعدام کند از من نمی ترسد الخ). کسانی که زندان را دیده باشند، می دانند علی حسین در بیانش کاذب بوده است. زیرا این نوع زندانیهای جنائی که از طرف پایوران کشیک مأمور نظافت اتاق يك یا دو نفر زندانی می شوند، اجازه آن را ندارند به اتاق محبوس رفته و در موقع مکالمه زندانی با افسر کشیک، حاضر و ناظر باشند.

معمول زندان چنین است. زندانی که مأمور نظافت است در اتاق خود می ماند، و هر زمان زندانی او را برای نظافت خواسته، بوسیله پاسبان کشیک او را می خواهد و پس از انجام کار برمی گردد. به شهادت پرونده عمل، و بنا بر حکایت گواهان کاذب، هیچ کس اجازه نداشته است او را ببیند، چگونه علی حسین، زندانی با سابقه جنایت قادر بوده است همه وقت مرحوم اسعد را ببیند. اگر منظور این بوده است کسی مرحوم مزبور را ملاقات نکند، چگونه باید قبول کرد علی حسین در ملاقات آزاد بوده است. و با آزادی ملاقات برای علی حسین، مرحوم اسعد می توانست بوسیله او رابطه با خارج داشته باشد، پس با توجه به این نکات واضح است مشارالیه بیانش تلقینی و اظهاراتش خلاف حقیقت است.

(۱) يك کلمه خوانده نشد.

علی حسین گمنام که سابقه خیانتش محرز بوده است، بسوسینله شاکیان از زنجان به تهران آمده و بدون احضار و احطاری نزد بازپرس حاضر و اظهار اطلاع نموده است. و با این حال از بیانات او استفاده می‌نمایم و از مجموع اظهارات او در صفحه ۷۴ مستفاد می‌گردد. به اینکه مرحوم اسعد طرف خود را دولت می‌دانسته است.

مرحوم اسعد می‌دانسته است مخضوب شاه است. و دولت مقتدر آن روز هم توانائی آن را داشته است که بطوری در بطر آب سم بریزد که رنگ آن را تغییر ندهد، و مرحوم اسعد تشخیص ندهد. و با توجه به جریان، نباید آقای راسخ را طرف دعوی قرارداد.

موضوع جالب توجه این است اگر دولت مقتدر آن روز قصد از بین بردن مرحوم اسعد را داشته است، شرح حکایت پرونده منظور مسموم نمودن او بوده است. این عمل باید تحت نظر اداره بهداشتی زندان که مستقل بوده است، انجام بگیرد. از این جهت هم نمی‌توانیم گناهی را متوجه آقای راسخ نمائیم.

در صفحه ۷۸ پرونده سؤال بازپرس از علی حسین این است «وزیری در آن شب کسالت داشت؟ جواب می‌دهد - نفهمیدم».

س- وزیری از کدام یک از غذاها خورد؟

ج- گفته است «از آش خورد، و از چلو هم خورد». اگر کسی توانست ادعا کند که در هشت سال قبل، در شب بخصوصی خودش چه غذائی خورده است، من تسلیم می‌شوم. چگونه قابل تصور است علی حسین پس از هشت سال نزد بازپرسی حاضر شده، و آش را که وزیری در آن شب خورده است، او حافظه‌اش ضبط کرده باشد. در صورتی که خوردن روغن زیتون را تأیید نکرده است.

سؤال دیگر بازپرس در صفحه ۷۸ پرونده از او این است که «شما و خلیلی روغن زیتون خوردید؟ جواب داده است یادم نیست واللّه». خوردن روغن زیتون خودش و خلیل و یا وزیری در نظرش نمانده است، لکن خوردن آش وزیری را بیاد داشته، و نزد بازپرس بیان

کرده است. دادرسان عالی مقام دادگاه جنائی بهمین اظهارات دقت فرمائید، اگر وجداناً به این بیانات ایمان پیدا فرمودند، و تصدیق کردند که ساده و طبیعی است، بنده تسلیم و عرضی ندارم.

اگر مرحوم اسعد گرفتار تارهای حوادث زمانه شده است، و بطوری او را گرفتار مشکلات آن روز کرده اند و به مرگ طبیعی و یا خدای نخواستہ غیر طبیعی بسوی حق بازگشت کرده است، چه مربوط است، به موکلم آقای راسخ. و اگر فعل و انفعالی هم فرضاً شده باشد، مربوط به اداره بهداری بوده است، نه اداره زندان. چنانچه قبلاً عرض کردم اداره بهداری بهیچوجه تحت امر اداره زندان نبوده است. در هر صورت من از روی وجدان دفاع می کنم، دادرسان هم قطع دارم روی وجدان و شرافت قضاوت خواهند کرد. بنابراین با ملاحظه پرونده تصدیق خواهد شد، دعوی فاقد دلیل است.

چرا دکتر خروش رئیس بیمارستان تحت بازداشت نیامده است، در صورتیکه دلائل گناه برای دکتر خروش در پرونده موجود است. محیطی را که مسئول بوده است (بیمارستان شهربانی)، و مرحوم اسعد هم در آن جا زندگانی می کرده است، و تمام اموریکه واقع می شده است، به مسئولیت مدیر کشیک و رئیس بیمارستان بوده است. چنین محیطی که آماده بوده است برای معالجه بیماران، غذا را مسموم می کنند. در آب سم داخل می کنند. آقای دکتر خروش اعتراف می کند مسئولیت معلوم نیست از چه نظر از او برداشته می شود، و به استناد اینکه آن روز جرأت صحبت کردن نداشتیم، او را آزاد و رها می کنند. درحالتی که دفاتر روزانه و شبانه بیمارستان (بیمارستان شهربانی) در تاریخ بازداشت مرحوم اسعد هیچ یک از این وقایع را نشان نمی دهد. از این نظر مسلم است آنچه را خروش گفته، دروغ بوده است.

دیگر از مستندات آقای دادستان، اظهارات ابوالقاسم حائری پزشک یار زندان است.



با توجه به تحقیقات از او، مدلل است مشارالیه آنچه را که گفته دروغ است. زیرا پزشک‌یار که معین دکتر است چگونه قادر است به اینکه در مدت چهار روز نان و پنیر به مرحوم اسعد بدهد. و چگونه مرحوم اسعد به پزشک‌یار ابوالقاسم اطمینان نمود که نان و پنیر او را بخورد. اگر قدری دقیق شویم، و اظهارات این گواهان قلابی را مطالعه کنیم، می‌بینیم آنها پس از اینکه آفتاب آزادی طلوع کرده است، عده‌ای از نفع‌پرستان آقای سهراب را آلت قرار داده‌اند، و بهمین نظر عده‌ای از قبیل علی‌حسین و وزیر و ابوالقاسم حائری پزشک‌یار زندان که تمام آنها فقیر و معتاد به تریاک هستند، تطمیع کرده‌اند و آنها را در نزد بازپرس حاضر، و قبلاً ایشان را تحت تأثیر احساسات درآورده‌اند. و عمل غیر مسلمی را بازپرس مسلم دانسته است و روی این فکر پرونده را تعقیب و شهود بیان اطلاع کرده‌اند، در صورتیکه اگر فاضی تحقیق، تحت تأثیر احساسات شدید واقع نشده بود، و احساسات را در انجام وظیفه دخالت نمی‌داد هیچ‌یک از این اظهارات برای ثبوت موضوع مورد بحث، کافی بنظر نمی‌رسید. این است که بالاخره تبلیغات بی‌اساس و وطن‌پرست‌ها، اثر خود را ظاهر و بدون مذاقه در پرونده، کار قرار مجرمیت آقای راسخ صادر شده است.

خلاصه آنکه از اظهارات اشخاص نامبرده که مورد استناد آقای دادستان است کافی برای ثبوت گناه ادعائی نمی‌باشد. مخصوصاً به‌اینکه به‌هیچ‌وجه مداخله موکل را در امر، اظهار نکرده‌اند.

استناد دیگر آقای دادستان به گواهی و اظهارات محمدابراهیم بیگ سرپاسبان زندان شماره یک تأمینات است، بدین توضیح: «روزی که می‌خواستند سردار اسعد را به زندان شهر بانی بیاورند تمام درها و سوراخ‌های اتاق را بدستور رئیس زندان گرفته و کوچکترین منفذی در در و دیوار و سقف زندان سردار باقی نگذاشتند و دستور اکید داده شد که کسی جز دکتر احمدی اگر به‌اتاق سردار اسعد برود، کمترین مجازاتش اعدام است، و صریحاً بیان شده که در نگهبانی

وی دکتر احمدی چندین بار به اتاق رفته، و دفعه اخیر که بعد از نصف شب بود، دنبال دکتر احمدی به اتاق سردار می رود، به محض اینکه احمدی در را باز می کند، سردار نگاهی به احمدی می کند و می گوید: آمدی آقا، انالله و انالیه راجعون. «وی می بیند که دکتر احمدی بی رحم گردی از کیف خود بیرون آورده، و در آب ریخته و بوسیله اثر کسیون، بدست سردار اسعد تریق کرده و خارج می شود.» و نیز در برگ ۱۶۹ پرونده اعتراف کرده که «در شب مرگ سردار اسعد، سید مصطفی راسخ رئیس زندان، در زندان موقت مانده و بعد از آنکه دکتر احمدی مرتکب این جنایت شد، سردار اول به خرخر و سسکه و سپس از نفس افتاد. آنگاه گزارش تهیه و خودم گزارش را برداشتم و بردم و بدست سرهنگ راسخ دادم. سرهنگ راسخ آن را در پاکت گذاشت و قریب دو ساعت بعد از نصف شب از زندان رفت. و سرهنگ مرا تهدید به اعدام کرده است که جریان را به کسی نگویم» علاوه بر اینکه هیچ یک از اظهارات محمد ابراهیم بیگ سرپاسبان، قائم بهدلیلی نیست و بر علیه موکلم کوچکترین تأثیری را ندارد، اختلاف گوئی های او در چهار مرتبه تحقیق که از او شده است کذب اظهارات او را مدلل می دارد. و با اینکه مشارالیه را شش ماه در توقیف نگاه داشته اند و او را مجبور کرده اند که در محضر بازپرس اظهاراتی به ضرر موکلم بیان کند، خوشبختانه اختلاف گوئی او بدرجه ای شدید است که بهیچوجه بیان او در محضر قضات قابل استناد نخواهد بود. و اینک اختلاف گوئی های مشارالیه را بیان می نماید:

اختلاف گوئی های محمد ابراهیم بیگ

در صفحه ۹۳، س - وضعیت این زندان را بگونه بینم چه بود؟  
 چه باندازه ای تاریک بود، و هیچ سوراخ نداشت و روز پیش از آنکه سردار اسعد را بیاورند، سوراخها را با گچ و آجر گرفتند.  
 در صفحه ۹۵ اظهار کرده است، مدیر محبس نیکوکار بما گفت:  
 اگر یک نفر از شما پایتان را پشت در اتاق سردار اسعد بگذارید، داخل

از کر بدوری که او هست، جلو بروید کو چکتر بن مجازات شما اعدام است.  
س - اگر شما اجازه نداشتید در اتاق او بروید، پس کی می‌رفت؟

ج - هیچکس، فقط دکتر احمدی اجازه داشت نزد او برود.  
س - برای چه به او اجازه داده بودند؟  
ج - مأمور سردار اسعد بود، و کسی بغیر از او حق نداشت نزد او برود، و نیکو کار می‌گفت امر رئیس تشکیلات است. در ص ۹۶.  
س - وقتی دکتر احمدی نزد سردار اسعد می‌رفت چه می‌کرد؟  
ج - والله دو مرتبه که رفت من ندیدم، سومی رفتم دنبال او، آخر، ساعت ۱۲ بود که آمد برود پیش سردار اسعد من هم چون خیالات ورم داشت که این وقت شب چه کار دارد عقب او رفتم دیدم رفت توی اتاق سردار اسعد، در را باز کرد سردار يك نگاهي به او کرد و گفت: انالله واناليه راجعون، يك آمپولی دست دکتر احمدی بود، گفت دستت را بالا کن می‌خواهم اثر کسیون بزنم، سردار دستش را گرفت و آمپولی زد به دستش و بیرون آمد، و بمن گفت: سردار مریض شده و رفت. ص ۹۷.

س - آن شب بعد از رفتن دکتر احمدی چه دیدی؟  
ج - بعد از اینکه دکتر احمدی رفت، دو ساعت بعد از حال افتاد.  
س - شما پهلوی او ماندید؟  
ج - خیر آقا، دکتر احمدی در را کلید می‌کرد و کلید را می‌برد.  
س - مگر کلید پیش دکتر احمدی بود؟  
ج - بلی، در دفتر توقیف‌گاه بود، و دکتر احمدی می‌گرفت و به همانجا پس می‌داد.

س - دکتر احمدی آن شب تنها آمد آنجا؟

ج - بلی

س - سید مصطفی راسخ و یاور عامری و حسین نیکو کار با او

نبودند؟

ج- خیر،

س- محمد یزدی با او نبود؟

ج- خیر

س- دکتر احمدی بتو گفت برای زدن آمپول دست سردار اسعد

را نگاهداری؟

ج- خیر، بخدا ابدأ.

س- کی‌ها آمدند صبح برای بردن نعش سردار اسعد؟

ج- حسین نیکوکار و چند نفر حبسی آمدند نعش او را بردند.

ج- سید مصطفی‌خان هم آمد؟

ج- خیر

س- تو به رئیس زندان گزارش دادی دکتر احمدی آمده و چنین

معامله با سردار کرد؟

ج- خیر، خودشان می‌دانند دکتر احمدی آمد، از پیش خودشان

آمده بود، کلید زندان را از خودشان گرفته بود، و دنباله آن اظهار

داشته است که نیکوکار آمد دم در زندان شماره یک، من به او گزارش

دادم، اعتنا نکرد.

از تحقیقات جلسه اول محمد ابراهیم بیگ، چنین نتیجه گرفته

می‌شود که بهیچوجه اظهاری نکرده که نزد آقای راسخ رفته و یا

گزارش راجع به مرگ او بطوریکه آقای دادستان به او استناد کرده‌اند

بنظر نمی‌رسد. و بعلاوه بیان نموده که نیکوکار به او گفته، امر رئیس

تشکیلات است. و از طرفی با توجه به تحقیقات جلسه اول، قابل

قبول نیست که دکتر احمدی به اتاق برود، او را به‌بیند و بدون سابقه

بگوید: انالله، و انا الیه راجعون.

در صورتیکه بنا بر اظهار خودش حق جلو رفتن هم نداشته‌است.

چنانچه در دو مرتبه می‌گوید: نرفتم، اینها را از کجا دید، از کجا

شنید و چگونه قابل تصور است که دکتر احمدی وارد اتاق شود، و

مرحوم اسعد بنا بر حکایت پرونده کی می دانسته است با او می خواهند چه معامله ای بکنند، بمجرد اظهار پزشک احمدی که می خواهم آمپول بزخم، بگویند: انا لله انا الیه راجعون، و دستش را بلند کند و او هم آمپول را تزریق نماید. و برگردد. و چگونه قابل تصور است که پس از انجام عمل در آن موقع شب به محمد ابراهیم بیک بگویند مریض است، اگر چه در تحقیقات بعدی خلاف اظهارات خودش را تصدیق کرده است، لیکن استناد و استدلال من به روش تحقیقات و اینکه این حرفها و اظهارات عقلائی بنظر نمی رسد، جز اینکه بگوئیم زمینه سازی بوده که باین شکل و به این لباس بخیال خود انتقام گیرند، چنانچه اگر به اظهارات مشارالیه کاملاً توجه شود، تصدیق خواهد شد که ممکن نیست بیابند و در حضور مرحوم اسعد گردی در بیاورند و آمپول را تهیه کرده و سپس تزریق نمایند. اگر منظور چنین بود، قبلاً آمپول مخصوصی را تهیه و پس از ورود تزریق می نمودند، اینها تمام صحبت است، و با توجه به تحقیقات او در چهار جلسه و تناقض کامل آنها با یکدیگر مراتب کشف خواهد شد. و برای صحت بیانم لازم است تحقیقات جلسه دوم مشارالیه را قرائت نمایم.

«سؤال باز پرس در صفحه ۱۴۸ - سطر پنجم، وقتی که ملاحظه نمودید که سردار اسعد به خرخر افتاد چرا به پایور نگهبانی اطلاع ندادید که او در آن حالت فوت نماید؟»

ج- حقیقت قضیه این است که در آن شب سید مصطفی خان راسخ در زندان موقت ماند، بعد از آنکه احمدی آمد و آمپول زد، و سردار اسعد به خرخر افتاد، و وقتی که از نفس کشیدن افتاد و آنوقت تقی خان گزارش نوشت، چون گزارش را دیدم بدست خود به سرهنگ راسخ دادم، پاکت بزرگی را آورده و در آن پاکت گذاشت. از در اتاق خارج شد. دو ساعت بعد از نصف شب رفت.»

با اظهار محمد ابراهیم بیک در تحقیقات به اینکه گزارش به آقای راسخ ندادم، و به حسین نیکوکار دادم، اعتنا نکرد، باز پرس

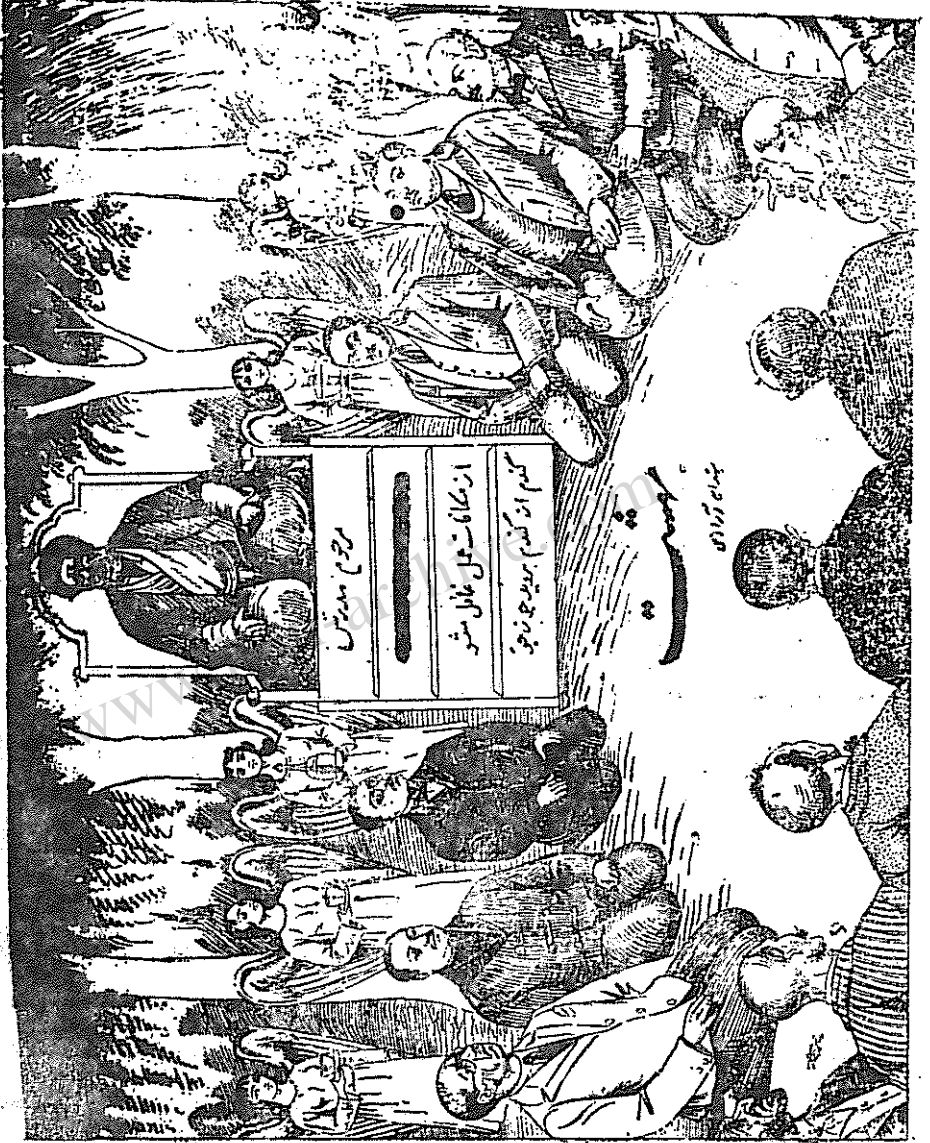
دیگر احتیاج به تحقیقات از او در این قسمت نداشته است، که بعداً بگوید «حقیقت قضیه این است که به راسخ گزارش دادم، در پاکتی گذاشت و رفت و در مقام سؤال در صفحه ۱۴۹ اظهار کرده که سرهنگ راسخ پشت میز دفتر کشیک بود، و من مفاد گزارشم این بود که احمدی آمپول زد به سردار اسعد و بعداً از نفس افتاد»

سؤال باز پرس از محمد ابراهیم بیك این است: «بعد از آنکه گزارش را به دست سرهنگ راسخ دادی، سرهنگ با تو چه مذاکره نمود؟»

جواب داده است سرهنگ راسخ گفت: اگر کسی بفهمد که احمدی به زندان وارد شده، معلوم است تو گفته‌ای، و اعدام خواهی شد. اگر سرهنگ راسخ مقصودش این بوده است که محمد ابراهیم بیك مطلب را به کسی نگوید، او که می دانسته است، مشارالیه سواد نداشته و دیگری برای او گزارش نوشته است، و خود محمد ابراهیم بیك هم بیان کرده است که تقی خان نوشت، در این صورت دیگر تهدید محمد ابراهیم بیك موضوعی نداشته، و لااقل نویسنده گزارش را که تقی خان باشد، خواسته و او را تهدید کند، در صورتیکه پرونده چنین امری را نشان نمی دهد. و این اظهار، مخالف اظهار جلسه اول محمد ابراهیم بیك است.

در صفحه ۱۵۲، مقابل سؤال مستنطق به اینکه «چطور دکتر احمدی در تاریکی آمده و به او آمپول زده» جواب داده است:

«چراغ قوه داشت، و در روشنائی چراغ قوه آمپول را زد، و در اتاق باز بود، و از لای در اتاق من دیدم» با اینکه در تحقیق اولیه اظهار داشته است، در بسته بود، از سوراخ در نگاه کردم. از این اختلاف هم بگذریم، چطور ممکن است کسی چراغ قوه در دست داشته باشد و با دست دیگر آمپول تزریق کند، آنهم بنابر حکایت پرونده کسی که می دانسته آمپول سم به او تزریق می شود، با



دقت بازپرس و جواب محمد ابراهیم بیگ بخوبی حقیقت کشف می‌گردد که تمام این بیانات روی دستور و شعاع نظر فقط به احمدی و آقای راسخ بوده است که بهر قیمتی است برای آنها دامی گسترده گردد. اگر از تمام آقایان دکترها و کارشناسان استعلام شود، تصدیق خواهند کرد، ممکن نیست کسی در دست چراغ قوه داشته باشد و با دست دیگر آمپول را تزریق نماید. چنانچه نظر بنده را قاضی تحقیق داشته و در صفحه ۱۵۳ از مشارالیه سؤال نموده است.

«معقول نیست که بوسیله اثر کسیون او را بخواهند بکشند، و او دستش را بالا نماید. و سؤال دیگر این است، معقول نمی‌باشد که سردار اسعد با رضایت و با دانستن اینکه می‌خواهند او را بکشند راضی به این امر شود، خوب است بگوئی چه اشخاصی به احمدی کمک نموده‌اند، آمپول را تزریق نموده‌اند.

ج - حقیقت آنست که عرض کردم دیگر اطلاعی ندارم. با اینکه آقای مستنطق می‌دانسته است تمام این اظهارات و بیانات فرمایشی است، باز به اظهار او ترتیب اثر داده‌اند. آقای بازپرس در تاریخ ۲۱/۸/۲۶ تحت مواضعه و تبانی قرار بازداشت محمد ابراهیم بیگ را داده است.

معلوم نیست مراد از این مواضعه و تبانی چه بوده، آقای راسخ که در توقیف بوده و احمدی نیز بازداشت بوده است. با توقیف دونفر نامبرده دیگر عنوان مواضعه و تبانی در مورد بحث صادق نیست، جز اینکه بگوئیم ذهن آقای قاضی تحقیق را مشوب کرده‌اند که قرار توقیف محمد ابراهیم بیگ را بدهند، تا بعداً بتوانند او را حاضر و اظهارات دیگری را برفع شاکی خصوصی نمایند، با توجه به تحقیقات جلسه دوم محمد ابراهیم بیگ و انطباق تحقیقات دو جلسه او مغایرت و مخالفت کامل و تناقض اظهارات شاهد کذائی را مدلل می‌دارد. حال مراجعه کنیم به تحقیقات جلسه سوم که بعد از توقیف محمد ابراهیم بیگ بعمل



آمده است. آقای بازپرس توجه داشتند که محمد ابراهیم بیگ آنچه را می گوید دروغ است، و بهمین نظر در صفحه ۱۶۱ از او سؤال شده است «شما در بازجوئی جلسه اول اظهار داشته اید غیر از احمدی احدی حق ورود به اتاق سردار اسعد را نداشته، در صورتیکه محمدیزدی سرپاسبان شماره ۳۰ اظهار می دارد به اتفاق سه نفر پاسبان دیگر به زندان شماره یک، که زندان سردار اسعد بوده است، آمده اند که بند کتر احمدی کمک نموده و دوا و غذا به سردار بخوراند. و بعد از وارد شدن به اتاق سردار اسعد، دیده اند تو بالای سر، سردار ایستاده و سلطان جعفر خان طرف دیگر، و احمدی اصرار می نموده است که دوائی را تهیه نموده است، جواب داده است در جلسه قبل این قسمت از نظر رفته بود. زیرا بواسطه ضعف قوا فراموش نموده بودم، فعلا که یاد آوری شده، بخاطرم آمد شب دوم ورود سردار اسعد، احمدی و سلطان جعفر خان به اتاق سردار اسعد، دیده اند او بالای سر، سردار ایستاده و سلطان جعفر خان به سردار اسعد داد، و سردار اسعد پرتقال ها را پوست کند و خورد. و احمدی رفت دوا در گیلاسی تهیه نموده و آورد و به سردار اسعد تکلیف نمود که دوا را بخورد، سردار اسعد می گفت: پرتقال حالت او را بهم زده، و دوا نمی خورم. و درست نظرم آمده بعد از اصرار دکتر و امتناع سردار از خوردن دوا، سلطان جعفر خان گیلاس دوا را از دکتر احمدی گرفت و گفت من می خورم... الخ»

جلسه سوم تحقیق بعد از توقیف او شروع شده است، و به مجرد سؤال بازپرس بنحوی که قرائت نمودم اظهار نموده است مرا بردند به اتاق سردار اسعد، و احمدی پرتقال به او داد، و او پوست کند و بعد کاسه دوا برای او آورد.

اگر پرتقال مسموم بود، دیگر دوا آوردن برای سردار معنی نداشته است. و اگر پرتقال مسموم نبود و بدون درخواست سردار اسعد دوا برای او آورده اند، عقلائی بنظر نمی رسد. و فاصله دوا و پرتقال چقدر بود که خوردن پرتقال حال او را بهم زده است.

از هر طبیعی که استعمال کنید، تصدیق خواهد کرد تا سم در خون وارد نشود، عمل و اثر خود را ظاهر نمی کند، هر سم مهلکی را کسی بخورد، شاید یک ساعت بیشتر فاصله داشته باشد تا عملیات خود را در بدن تمام، و داخل در خون گردد. از همه بیشتر موضوعی که جلب نظر می کند، این است. زندان آن روز مجاور اتاق های تأمینات بوده و تاریک بوده است.

اصولا زندان تاریک و نمره یک، سوراخ و منفذ ندارد. حبس انفرادی بوده، و جای او بسیار تنگ بوده، چگونه قابل تصور است تختخواب در حبس انفرادی برای سردار اسعد بگذارند، و سلطان جعفرخان و محمد ابراهیم بیگ و دکتر احمدی در اتاق ایستاده باشند، و بعد سه نفر پاسبان دیگر هم وارد اتاق شوند. اگر چنین بوده است، باید گفت تاریک نبوده، و سالن وسیعی بوده است. و چگونه قوای حافظه او با او کمک کرده، دروغی را بگوید که دو ساعت بعد از نصف شب گزارش را به رئیس زندان داده، و رئیس زندان او را در پاکت بزرگی گذاشته، و رفته است. ولی ۷ نفر که بقول او به اتاق سردار اسعد رفته اند، او فراموش نموده است، نزد قاضی تحقیق بیان کند.

خوب است دقت شود، اینها تمام زمینه سازی بوده، برای بیچاره کردن آقای مصطفی راسخ والا منطق و عقل ما را بهراستی این بیانات سوق نمی دهد.

در صفحه ۱۶۳ از محمد ابراهیم بیگ سؤال شده است «در صورتیکه شما مسئول اتاق سردار اسعد بودید، به چه وسیله شام و نهار به او می دادند؟»

چ سردار اسعد خودش از ترس اینکه دوا در غذای او داخل می کنند، غذا نمی خورد. از روزی که من مأمور اتاق شدم، غذائی برای او نمی فرستادند، در ظرف هفت یا هشت روز که در زندان شماره یک بود، ابداً غذائی به او ندادند. اگر فرض شود به اینکه

مشارالیه در بیانش صادق بوده، دیگر چه احتیاجی به آمپول سم بوده است، زیرا هفت روز کسی غذا نخورد، برای او قوائی باقی نمی ماند. و از طرفی آلام روحی و بیاد آوردن خاطره های گذشته زندگانی، و مجسم نمودن هیولای مهیب دشمن را در مقابل خود، کار تمام بوده است. بسیار خوب نظر این بود که به او غذا ندهند، او از گرسنگی، بخواب ابدی رود، دیگر چه احتیاجی بوده است غذا را از زندان پائین بیاورند و بین فقرا و زندان پائین تقسیم کنند. در همان زندان قصر بین زندانی های فقیر تقسیم می کردند، و زحمت پائین آوردن را هم بخود نمی دادند. پس اگر مورد قبول است که غذا در زندان قصر پائین آمده، باید قبول کنیم به مرحوم اسعد هم داده شده، و این اظهارات افسانه است. خیلی مورد تأسف است آقای بازپرس تمام اسناد رسمی اداری را کان لم یکن شناخته، و به اظهارات قلابی و بی حقیقت محمد ابراهیم بیک که او را اجباراً و ادار به اظهارات خلاف حقیقت نموده اند، استناد جسته و به اختلاف گوئی های او ابداً رسمیت نداده اند. در صورتی که این اختلاف گوئی ها کاملاً بی حقیقت بودن پرورنده را مدلل می دارد. موضوع دیگر که جلب نظر می نماید این است که در صفحه ۱۶۳ از محمد ابراهیم بیک سؤال شده است:

«در صورتیکه جریان امر می رساند سردار اسعد را روز دوم فروردین از زندان مرکزی به زندان موقت آورده اند و شب جمعه ۱۳۱۹ ر بقتل رسیده است. در ظرف این مدت چند مرتبه دکتر احمدی نزد او رفته و غیر از پرتقال دوا و آمپول به او داده اند بگو.»

آقای بازپرس که تحقیقاتش تمام نبوده است، تا بتواند اظهار عقیده نماید و بگوید او را بقتل رسانیده اند، چگونه با داشتن این نظر قادر بوده است حقیقت را بیان کند، و چگونه اظهارات متهمان به ایشان تأثیر می کرده است، در صورتیکه همانطور که در مقدمه بیاناتم بعرض رسانیدم، قاضی تحقیق و یا دادستان و یادادرسان بهیچوجه به اصحاب دعوی نظری ندارند. و روی احساسات صحبتی نمی کنند. و

مطابق قانون به پرونده عمل وارد می‌شوند. و دلائل بنفع متهم را از نظر اصول حقوقی اقوی می‌شمرند، و در مورد بحث متأسفانه محوق موکلم رعایت نشده است، و شاهی که سراپا خلاف گفته و اظهاراتش متکی به پایه و اساس نبوده است، او را حجت قرار داده و بجای آنکه یک چنین پاسبان دروغگوی بی‌حقیقتی را بنابه اظهاراتش متهم شناسند، او را آزاد و موکلم آقای راسخ را بدون هیچ دلیل تعقیب نموده‌اند.

در هر حال برای شناختن این شاهد بی‌ایمان، لازم است به جواب او توجه شود: «شبى که پر انتقال را احمدی و سلطان جعفر خان به سردار اسعد دادند، حال او خراب شد، و از همان روز سسکه به او دست داد، روز بروز شدت پیدا می‌نمود، همه روز نزدیک به غروب، احمدی و سلطان جعفر خان می‌رفتند که دوائى به او بدهند، و سردار اسعد نمی‌خورد. و بواسطه قی و اسهال وضعیت او فوق العاده خراب و غیر از خرخر و سسکه کاری نمی‌کرد. و در حضور من دیگر دوائى به او ندادند. شب آخر، نصف شب احمدی آمده آمپول بزرگی در دست داشت و ارداتاق شد. با آنکه سردار اسعد قوه مقاومت نداشت، فقط با زحمت گفت: انا لله وانا الیه راجعون و پس از فحش دادن به احمدی، احمدی جلو رفت و آمپول را بدست او زد و در را بست. دو ساعت بعد سردار اسعد فوت نمود. که من رفتم گزارش دادم.» با ملاحظه به پاسخ محمد ابراهیم بیگ، بی‌حقیقتی اظهاراتش مدلل است. در تحقیقاتی که از او در جلسه دوم شده است، چنین اظهار داشته است: «پس از فوت، راپرت را به اتاق سرهنگ راسخ بردم، و سرهنگ گفت اگر به کسی بگوئی اعدامت می‌کنند» در صفحه ۱۶۵ اظهار کرده است: «و مخصوصاً سرهنگ راسخ مرا خواست و گفت اگر قضیه سردار اسعد را بجائی اظهار کنی، اعدام خواهی شد». این اظهار با بیانی که قبلاً نزد باز پرس نموده، کاملاً مغایر و مخالف است، پس با توجه به اوراق تحقیقیه مشارالیه و بیانات متناقض او، بی‌اعتباری دلیل آقای دادستان ثابت و مسلم است.

## جلسه چهارم تحقیقات محمد ابراهیم بیگ :

مشارالیه از بازداشتگاه اطلاع داده که مرا احضار نموده، و مطالبی دارم بعرض رسانم. فوراً بازپرس مشارالیه را از زندان احضار و شروع به بازجوئی نموده است. پس از یک رشته اظهارات و اطمینان، آقای قاضی تحقیق به او به اینککه موجبات استخلاص تو فراهم خواهد شد، چنین بیان کرده است: «همانطوری که عرض کردم. خدا را شاهده می گیرم، مطالبی را که امروز عرض می نمایم عین حقیقت است». مشارالیه در تحقیقات اظهار داشته است: «یاور مهدی خان معاون زندان شماره یک آمده و اظهار داشت، رئیس زندان امر نموده است که بواسطه آوردن سردار اسعد از زندان مرکزی به زندان موقت نباید از زندان خارج شوی، زیرا همه ترا شناخته و می دانند مأمور قدیمی زندان هستی، و ممکن است از تو زیرپا کشی کنند، و بدانند از زندان مرکزی به زندان موقت سردار اسعد انتقال پیدا کرده است». این بیانات مورد اعتماد و اطمینان نیست، زیرا اگر ما دقیق شویم و اوضاع گذشته را از زیر نظر بگذرانیم، و اقتدار آن روز حکومت را یادآوریم، بدون هیچ تفکر تصدیق خواهیم کرد که با وجود زندانی شدن مرحوم اسعد، و ثبت در دفاتر زندان و توقیف تمام آقایان بختیاریها، جامعه آگاه شد که بختیاریها دچار بی مهری پادشاه می باشند، و چون حکومت آن روز هم از کسی بیم و وحشتی نداشته، و وقتی به مثل سردار اسعد کسی را توقیف می کند، چه جای ترس برای حکومت بوده است که معاون اداره زندان بیاید به مندرس ترین مأمور بگوید: تو باید مأمور بت مرحوم اسعد را عهده دار شوی، زیرا مردم در خارج

از توزیر پاکشی می کنند. تمام مأمورین زندان، حتی زندانیان می دانستند مرحوم اسعد توقیف شده، و بوسیله اتومبیل کرایه به زندان شهر منتقل شده است. اگر این منظور بود که کسی نداند و نفهمد، با اتومبیل کرایه به زندان پائین آورده نمی شد. و در دفتر کشیک خارج زندان مرکزی مربوط به فروردین ۱۳۱۳ صفحه ۲۹۴ و قعه شماره ۷۱، انتقال سردار اسعد را در ساعت ۶:۵۰ عصر از زندان قصر، به زندان شهری ثبت نمی نمودند.

عبارت ثبت شده در دفتر نامبرده را قرائت می نمایم:

«وقعه ۷۱ خروج محبوس در ۶ عصر، سردار اسعد بختیاری تحت مراقبت جناب معاون محترم و جناب مدیر محترم، از محبس خارج و بوسیله اتومبیل کرایه ۱۱۴۷ که راننده یحیی شوفر دارای تصدیق ۱۰۱۶ بوده» و بموجب دفتر وقایع زندان موقت شهری صفحه ۳۰۹ و قعه ۵۱ کرایه اتومبیل پرداخته شده و عبارت منعکسه در دفتر از این قرار است: «کرایه اتومبیل مبلغ ۱۰۰ ریال، بابت ایاب و ذهاب به زندان مرکزی توسط شعبه مباشرت محبس به اینجناب یحیی شوفر واصل گردید» پس با توجه به اینکه دفتر زندان بالا خروج مرحوم اسعد را در ساعت معین با همراهی اشخاص معین، و تعیین شماره اتومبیل و معرفی شوفر با تعیین شماره تصدیق او، و پرداخت کرایه آن از طرف مباشرت محبس، نشان می دهد که هیچ در نظر نبوده است، مرحوم اسعد را ندانند به زندان پائین منتقل شده است، بعلاوه وقتی که همه توقیف او را فهمیدند دیگر زندان قصر و یازندان پائین تأثیری در امر نداشته است، و مأمورین زندان، مأمورینی بوده اند که دائماً در رفت و آمد بوده، به زندان می رفتند، اتاق ها را می دیدند، همه می فهمیدند، زندانی وارد یا خارج می شود، و اگر بنا بود تحقیق و زیرپاکشی از محمد ابراهیم بیگ شود، همین فکر برای دیگران وارد بود. پس این بیان محمد ابراهیم بیگ مقرون به حقیقت نیست، و با توجه به آن تصدیق خواهد شد که این فکر عامیانه ایست. و از طرف دیگر اگر این نظر بود،

عامری معاون زندان به مدیر محبس دستور می داد و مدیر محبس به پایور کشیک، و پایور کشیک به وکیل کشیک، و سلسله مراتب را طی می کرد، و در دفتر وقایع هم منعکس می گردید. چنانچه دفتر نشان می دهد، یکی از هم‌دیف‌های او مریض شده، یک شب او فوق‌العاده کشیک داده است، چه ارتباطی با موضوع دارد، و چه امتیازی محمد ابراهیم بیک با دیگران داشته است، اگر خیلی بخواهیم سطح فکر را توسعه دهیم، باید محمد ابراهیم بیک را گناهکار شناسیم. زیرا چنین معلوم می شود اگر سوء قصدی بود با مداخله محمد ابراهیم بیک بوده است. و عقلانی بنظر نمی رسد. و کوچکترین عملی که واقع می شده است مأمورین مسئول موظف بوده اند وارد دفتر ثبت وقایع کنند چنانچه بطوری که اشاره نمودم، دفتر زندان قصر ورود مرحوم اسعد را ثبت کرده و انتقال او را به زندان پائین در ساعت معین دفتر خارج زندان قصر نشان می دهد. اگر حقیقتاً نظر چنین بود که اسمی از مرحوم اسعد در دفاتر زندان نباشد، باید در هیچ یک از دفاتر زندان اسم آن مرحوم ثبت نشده باشد، و تازه اگر به مأمورین دستوری را برخلاف مقررات اداری مقام مافوق امر کند، مأمورین مذکور باید سند کتبی در دست داشته باشند، والا موظف به انجام آن نبوده‌اند. با توجه به اوضاع و جریان و اینکه محمد ابراهیم بیک مأمور مخصوص نبوده، و تمام مأمورین در حکم واحد بوده‌اند، نمی توان اظهارات دروغ‌او را منشاء اثر دانست، و بفرض اینکه عامری به او دستور داده که نرود، چه دلیلی در دست است که آقای راسخ به عامری این امر را کرده باشد، و عامری به چه مجوزی این عمل را انجام داده است، اگر عمل مزبور جرم است، گناهِش بفرض ثبوت بعهدہ عامری است، نه موکلمه آقای راسخ، زیرا محمد ابراهیم بیک بیان نمود عامری چنین گفته و دلیلی که ثابت کند عامری به محمد ابراهیم بیک یک چنین اظهاری نموده است و آنهم به دستور آقای راسخ بوده است، بهیچوجه مستند به دلیل نمی باشد، و یا جهات گفته شده، مسئولیتی متوجه موکلمه آقای راسخ می گردد. و با

عطف نظر به تحقیقاتی که از ابراهیم بیك شده نگفته است آقای راسخ به زندان شماره يك آمده، و یا حضور آدستوری داده و یا انتقال مرحوم اسعد به شهر با او نبوده است. جز اینکه اظهار نموده است پس از فوت گزارش را در دو ساعت بعد از نصف شب نزد آقای راسخ برده و آنهم با مواردی که قبلاً بعرض رسانیدم، معلوم و محقق گردید که دروغ بوده است و عدول از شهادت و اختلاف گوئی او بی گناهی آقای راسخ را مدلل می‌دارد.

اینکه گفته است: «پزشك احمدی نعلبکی خواست و دوائی درست کرد، و انژکسیون بزرگی تهیه کرد و به سردار اسعد گفت دستت را بده تا انژکسیون بزنم، و سردار اسعد قدرت حرکت نداشت، چون در این قسمت بطور تفصیل بعرض رسانیدم که عادتاً معقول نیست کسی که می‌داند می‌خواهند او را مقتول کنند، با طیب خاطر دستش را بلند کند. و آمپول سمی که در حضورش تهیه شده، به او تزریق نمایند، بلکه تمام وسائل کار را در خارج تهیه و بمجرد ورود منظور خود را اجرا می‌کنند.

خلاصه هیچ يك از اظهارات او با اختلاف گوئی هائی که نموده است، دلیل قضائی شناخته نخواهد شد. مخصوصاً اظهار اخیر او: «من رفتم قضیه را به عزیز الله خان گفتم، گفت ما که دستوری نداریم، برگشتم و رفتم داخل زندان شماره يك شدم، و بعد از روشن شدن، دست نماز گرفته و مشغول خواندن نماز بودم که صدای در زندان آمد، حسن آقا رفت در را باز نمود، عزیز الله خان با چند نفر از زندانیان آمده جنازه سردار اسعد را داخل حمام، در آگاهی نمودند»

این قسمت از اظهارات او مکذب قسمتی است که گفته است: دو ساعت بعد از نصف شب گزارش را به آقای راسخ داد، و بخوبی مدلل می‌گردد که بهیچ وجه گزارش را به آقای راسخ نداده است، و آنچه را که گفته دروغ بوده است.

قسمت دیگر که احتیاج به روشن شدن دارد، این است «در



صفحه ۳۴۳ اظهار نموده، حسین نیکوکار مدیر زندان وارد زندان شماره یک شده، و مرا پای جرز سرپوشیده برده، و مبلغ یکصد ریال به من داد و گفت: رئیس زندان این پول را برای تو داده، و خودت برو نزد رئیس، کاری با تو دارد، و از ساعت ۸ صبح گذشته بود من نزد آقای راسخ رفتم، گفت وقتی سردار اسعد را آوردند، پالتوی او چه شد، عرض کردم اطلاعی ندارم. گفت برو ببین چه شده، مراجعت نمودم در اتاق سردار اسعد پالتو کنار تحت سمت چپ افتاده، و کفش های سردار اسعد پائین تخت بود، برداشتم به اتاق سرهنگ بردم، گفت بگذار جلو قفسه که اشیاء زندانی ها در آن قفسه بود، گفت: پسر مبادا این مطلب را به کسی بگوئی، و اگر کسی بفهمد ترا زنده نخواهم گذاشت» در مواجهه حسین نیکوکار با محمد ابراهیم بیگ، دادن ده تومان را تکذیب کرده، و دستور به محمد ابراهیم بیگ را بوسیله تلفن آقای راسخ رئیس زندان تصدیق نموده است و از دادن پرتقال اظهار بی اطلاعی نموده است و با دقت در مواجهه بخوبی مطلب بدست می آید که صرفاً منظور تعقیب آقای راسخ بوده است.

اینکه نیکوکار در مواجهه تصدیق دستور را نموده و اظهار کرده است، بنا بر تلفن آقای راسخ بوده و بدون هیچ دلیل آقای باز پرس این قسمت را مؤثر دانسته و بهیچوجه هم از نیکوکار پرسش نشده است. که دلیل بر اثبات این امر چیست در هر صورت مواجهه با حسین نیکوکار و تحقیقات از ابراهیم بیگ مجموعاً اختلاف گوئی های او را مدلل می دارد.

استناد دیگر آقای دادستان، گواهی حسن فرزند علی پاسبان زندان، و تقی فرزند حاج علی پاسبان است که یکنواخت اعتراف نموده اند: «در شب دهم فروردین ۱۳۱۳ هر دو نفر در زندان نگهبانی داشته، و ورود دکتر احمدی را بعد از نصف شب به زندان تصدیق و عملیات جانی مکار را به این طریق مشاهده کرده اند، که دو ساعت بعد از نصف شب، دکتر احمدی به اتفاق ابراهیم بیگ نامبرده مراقب اتاق به

اتاق سردار اسعد رفته، و بلافاصله مراجعت می‌کند، و دکتر احمدی ظرفی از محمد ابراهیم بیك می‌خواهد، او هم يك نعلبکی از طاقچه برداشته به دکتر احمدی می‌دهد، و مجدداً به اتفاق به اتاق سردار می‌روند، و پس از ده و پانزده دقیقه مراجعت کرده و دکتر احمدی نعلبکی را به دفتر آورده و سفارش می‌کند کسی به او دست نزنند. اگر حقیقتاً آقای بازپرس شهادت حسن و تقی را مؤثر در امر می‌دانست، پس لازم بود ابراهیم بيك را به استناد مورد ۳ از ماده ۲۸ قانون کیفری معاون مجرم شناسند، چه، با گواهی دو نفر نامبرده نعلبکی را محمد ابراهیم بيك آورده و در اتاق با دکتر احمدی بوده است، و بعلاوه اظهاری هم بر علیه آقای راسخ ننموده‌اند و بدون دقت ادعای نامه برای ایشان صادر شده است.

اینکه اظهار نموده است در شب ۱۰ فروردین نگهبانی زندان شماره يك را داشته‌اند، زندان آن روز در شهر بانی قدیم بوده و حبس شماره يك نزدیک اتاق‌های تأمینات بوده و تا دفتر زندان فاصله زیاد نداشته و بعلاوه حبس نمره يك مستقل بوده است، از کجا فهمیدند که احمدی نعلبکی را هم به دفتر برد، و سفارش می‌کرد کسی دست به او نزنند، و احتیاط شود. و دلیل دیگر بر اثبات خلاف بیان شاهد، نبودن اسم دکتر احمدی است در دفتر وقایع شب، چه اگر چنین بوده است که دو نفر نامبرده بیان نموده‌اند، باید ورود پزشک مذکور را در دفتر وقایع شب نشان دهد. در صورتیکه می‌بینیم دفتر حکایت چنین امری را ندارد. و قدرت حکومت آن روز به درجه‌ای بود که کسی قادر نبود کوچکترین اعتراضی نماید. پس با آن اقتداری که همه می‌دانیم مأمور چه وحشتی داشته است که جزو وقایع شب ورود دکتر احمدی را ننویسد. و آن روز هم کسی واقعه شهر بومر ۱۳۲۰ را پیش‌بینی نمی‌نمود. حکومت خیال نمی‌کرد قدرت و اقتدارش قابل زوال باشد. و مأمورین چنین روزهایی را پیش‌بینی نمی‌کردند. پس هر امری که واقع می‌شده است در دفاتر وقایع شبانه یا روزانه ثبت می‌گردیده

است. چنانچه انتقال مرحوم اسعد از زندان قصر به زندان شهر، در دفتر ثبت شده و تمام مشخصات آن را قبلا بعرض رسانیدم. کرایه اتومبیل با قید نمره و تصدیق شوfer و نمره اتومبیل کرایه در دفتر وقایع خارج از زندان ثبت گردیده، تمام این جریان گزارش خود را روی مقررات اداری نشان می‌دهد. بنابراین چطور ممکن است پزشک احمدی وارد شود و در دفتر وقایع شب منعکس نگردد.

اظهارات دیگر مشارالیه در صفحه ۱۸۱ این است: «تعمیر اتاق، و محکم نمودن درها را مدیر زندان دستور داده است». با اینکه تعمیر زندان جرم نبوده، لکن آقای بازپرس که آشنا به اصول اداری بوده و هستند، می‌دانند امور مالی دارای اسناد هزینه است، و باید بوسیله اداره حسابداری انجام گیرد، مقتضی بود از حسابداری هم تحقیقاتی نمایند، تازه اگر هم ثابت و مسلم می‌گردید که اتاق را تعمیر کرده‌اند، چرا آقای بازپرس فکر خود را سوق نداد به اینکه مرحوم اسعد در اتاقی که زندانی‌های کثیف قبلا سکونت داشته‌اند، نباید زندگی کند. تمام اهل کشور می‌دانند آیرم بطوری مقتدر بود که نه تنها ریاست شهر بانی را داشته، بلکه بر تمام وزارتخانه‌ها حکومت داشته است. و هیچکس را قدرت نبوده است که بتواند در مقابل آن اقتدار عرض وجود کند. راسخ که بوده، تمام امور از هر حیث و هر جهت با رئیس کل بوده است. اگر راسخ دستور تعمیر داده بود، یا اینکه اگر می‌داد، گناهی نبود، باید گزارش داده باشد. تقاضا کرده باشد، خرج او را بازدید، و پس از تصویب اداره مربوطه شروع به تعمیر کند. کوچکترین دلیل در پرونده بنظر من نرسید، و دلیلی هم از طرف نیکوکار یادیگران که دادگاه‌پسند باشد، به پرونده داده نشده است که آقای راسخ چنین دستور داده باشد. در هر صورت اگر تعمیر زندان گناه بوده است، بنا به اظهار آنها باید حسین نیکوکار معاون در امر بزه شناخته شود، نه آقای راسخ. در هر صورت اگر بخواهیم روی اظهارات آنها بطور تفصیل صحبت کنیم، باید چندین روز وقت دادگاه را

اشغال کنم، فقط تقاضا دارم بهمان صفحات مورد استناد دقت فرمائید، تا حقیقت و چگونگی امر روشن گردد.

دلیل دیگر آقای دادستان، اظهارات عزیزالله حقیقی است که وکیل کشیک بوده است. بیان مشارالیه این است:

«سرهنگ راسخ رئیس زندان دستور داده بود، چیزی راجع به سردار اسعد در دفاتر نباید ثبت شود. و نیز اظهار نموده که سپرده بودند به سردار اسعد غذا داده نشود.» اگر دستور آقای راسخ چنین بود، باید در دفاتر زندان قصر هم از سردار اسعد چیزی منعکس نباشد، و هم چنین انتقال مرحوم اسعد را از زندان قصر به زندان پائین نباید دفاتر وقایع خارج زندان نشان دهد. در صورتی که در قسمت محمد ابراهیم بیک مشروحاً بعرض رسانیدم، و نمره واقعه و اتومبیل و شوفر آورنده مرحوم اسعد را معرفی کردم، پس این اظهار که آقای راسخ به او گفته است چیزی نباید در دفاتر نوشته شود، خلاف حقیقت است. و بفرض اینکه مشارالیه چنین دستوری داد، چون دستور مخالف مقررات بوده، موظف بوده است که دستور کتبی مطالبه کند. با نبودن دستور، این اظهارات قابل قبول نیست، زیرا چگونه قابل تصور است چنین دستوری داده شود. و مشارالیه هم بدون اینکه دستور کتبی بگیرد، در دفاتر منعکس نکنند. و عجب آنکه عزیزالله حقیقی اعتراف می کند دستور داده بودند غذا داده نشود. ندادن غذا به زندانی خود گناه است، و مشارالیه اقرار نموده است، طبق دستور غذا نداده و دلیلی هم بر اثبات این امر نداشته است، گناهکار شناخته نشده و مشغول کار است.

مطابق قانون اگر عملی<sup>۱</sup> برخلاف قانون دستور داده شود، مأمور موظف است با دستور کتبی آن عمل را انجام دهد، و با اینکه در اظهاراتم به عرض رسانیدم اگر مقرر بود به سردار اسعد شام و ناهار ندهند، دیگر اظهار به اینکه گفته اند غذای مرحوم اسعد را از زندان

قصر به پائین می‌آوردند و بین فقرای زندان تقسیم می‌کردند، بی‌مورد و بیجا است. زیرا اگر مقرر چنین بود به او غذا داده نشود، شام و نهار او را به پائین نمی‌آوردند، و در همان زندان قصر به مصرف می‌رسانیدند. و دلیل کذب اظهارات مشارالیه صفحه ۲۱۹ تحقیقاتی است: «س- روز پنجم و ششم و هفتم شما در زندان مشغول کار بوده‌اید، و دفاتر زندان حکایت از این امر دارد به سردار اسعد نهار و شامی داده‌اند.

ج- تا زمانی که من مریض بودم، مرتب غذای سردار اسعد داده شده است».

اظهارات مزبور مخالف با بیانات مذکوره در صفحه ۲۰۵ تحقیقاتی است، چه اگر به مشارالیه دستور داده بودند غذا ندهند، چگونه در زمان تصدی او مرتب داده شده، و بعد از او داده نشده است. لذا با گفتار معروضه و اختلاف گوئی‌های او بی‌اعتباری اظهاراتش معلوم و مسلم است. بعلاوه دستور ندادن غذا را از طرف نیکوکار بیان کرده است. در این صورت اگر بیان او قابل نفوذ است، باید نیکوکار گناهکار شناخته شده، نه موکلم آقای راسخ.

اینکه مشارالیه در صفحه ۲۴۳ اظهار نموده است: «روز دهم فروردین، گویا روز جمعه و تعطیل بوده، موقعی که برای خدمت به زندان موقت حاضر شدم، محمد ابراهیم بیک اطلاع داد که زندانی سیاسی زندان شماره یک فوت نموده است. و قبلاً هم به رئیس اداره زندان اطلاع داده شده، چون روز تعطیل بود، رئیس زندان قدری تأخیر نمود، مجدداً بوسیله تلفن مراتب را به منزل او اطلاع دادم، بعد از چند دقیقه آقای پاسیار راسخ رئیس زندان حاضر شده ابتدا او مراتب را به کسان متوفی اطلاع داد و در تلفن اضافه نمود که جنازه به اداره متوفیات فرستاده شده، الخ». با اینکه عزیزالله حقیقی به جریان امور زندان آشنا بوده، و اعتراف هم نموده است که مرحوم اسعد زندانی سیاسی بود، چگونه آقای راسخ قادر بوده است قبل از اینکه

اداره سیاسی مراتب را بفهمد، به‌خانه مرحوم اسعد تلغن کند. مرحوم مزبور شخص عادی نبوده، بلکه به امر پادشاه توقیف شده و دیوان دادرسی ارتش و اداره سیاسی نظارت در عمل داشته، و زندان مداخله در عمل نداشته، در این صورت چگونه ممکن است قبل از اطلاع و آگاهی آنها به‌منزل متوفی اطلاع دهد.

جنازه مرحوم اسعد در گورستان اجدادی (تخت فولاد) آقایان بختیارپها است، و جنازه تحت نظر مأمورین اداره سیاسی به‌اصفهان رفته و به خاک سپرده شده است، و با اینکه عده‌ای از شهود شاکی اظهار نموده‌اند، به‌اتفاق آقای کامران از زندان بالا به پائین منتقل شده‌است، چرا آقای بازپرس از ایشان تحقیقات نموده است، و اگر بطوری که شهود گفته‌اند و مداخله کامران را در عمل تصدیق نموده‌اند، بازجویی می‌شد، حقیقت کاملاً کشف می‌گردید که زندان در امور زندانی بلا تکلیف مداخله نداشته و ندارد. با جهات معروضه نمی‌توان قبول کرد مشارالیه در بیانش صادق است. مرحوم اسعد بطوریکه گفته شد، جزو زندانیان سیاسی بوده است، و اداره سیاسی پس از فوت تحت نظر مأمورین خود به اصفهان، جنازه را فرستاده است، با این جهات بیان مشارالیه مورد اعتماد نبوده و دروغ محض است. و چنانچه در مقابل سؤال بازپرس در همان صفحه اظهار نموده است:

«آقای راسخ از مقامات دیگر کسب تکلیف نموده است». چنین بیانی شهادت تلقی نمی‌شود. دیگر از مستندات آقای دادستان اظهار سربهر عمادی مدیر زندان است. مشارالیه در صفحه ۱۰۷ در قبال سؤال بازپرس اظهار نموده است:

«یك شبی که در نظرم نیست چه‌ساعتی بود، ولی بطور قطع قبل از نصف شب بود، بنده را احضار کرده بودند، بوسیله مأمور که نظرم نیست، کی بود، رفتم به‌داری، در اتاق ایشان بعد به‌من فرمودند چند شیشه آب از منزل برای من آورده‌اند، آنها ناصاف است و مثل اینکه چیزهائی ته‌شیشه است و من هم به آنها دست ن‌زدم، روی همیز است، نگاه

کنید، بنده یکی از شیشه‌ها را برداشتم نگاه کردم، دیدم چیزهای کوچکی به رنگ سفید ته‌شیشه محسوس است، شیشه را گذاشتم، مرحوم سردار اسعد فرمودند آبی که از منزل من می‌آورند ناصاف نباید باشد، البته آب صاف و خوب از منزل من می‌دهند، و نمی‌دانم اینها که ته شیشه است، چیست؟ به آقای سرهنگ راسخ صبح آمدند، بگوئید چرا این آب ناصاف است. و آنها چیست ته‌شیشه رسوب کرده، و این آبها را من نخوردم تا صبح ببینم چیست، بنده هم از خدمتشان مرخص شدم و آمدم. صبح که نگهبانی را تحویل دادم، رفتم پائین آقای سرهنگ راسخ که تشریف آوردند. و گفتم که مرحوم سردار اسعد تقاضا کرده، رسیدگی شود که ته‌شیشه‌های آب چیست، جواب داد رسیدگی کنید. اولاً چه شد تمام جزئیات حرف مرحوم اسعد را سر بهر عمادی در حافظه خود ضبط کرد، و در موقع پرسش به باز پرس تحویل داد، لکن مأموری را که آمده است و پیغام مرحوم اسعد را به سر بهر عمادی داده اسمش را فراموش نموده، و فلسفه فراموشی اسم هم این بوده که میدانسته است اگر مأموری را معرفی کند، ممکن است مأمور در آن شب مأموریت نداشته و در مرخصی بوده است. و برای او هم غیر مقدور بوده است، مأمور کشیک آن شب را معرفی کند. ثانیاً یا باید تسلیم شویم، مرحوم اسعد تحت نظر اداره بهداری بوده است. و یا باید بگوئیم زیر نظر اداره زندان بوده است. یا اداره بهداری بوده باید پیغام را به اداره مزبور بفرستد و اداره بهداری شکایت را در دفتر وقایع شب وارد و روی او اقدام و نتیجه را چه پرونده، و چه دفاتر وقایع نشان دهد، اگر در محبس بوده، سر بهر عمادی مدیر زندان بوده است. رئیس کل زندان که به آب و غذا نظر ندارد، مأمورین زندان یا پایور کشیک، موظفند در ساعت کار طبق مقررات به وظایف خود عمل کنند.

چنانچه به ادعای نامه پرونده آقایان مختاری و نیرومند مراجعه

فرمایند، خواهند دید که دادستان شهرستان تنظیم کننده ادعانامه، صریحاً مراتب را ادعان، لکن در ادعانامه پرونده مرحوم اسعد، بهیچوجه توجهی به این معانی نداشته‌اند، و برای هیچکس مورد تردید نیست که طبق قانون سازمان هر وزارتخانه و یا اداره مسئولیت هر قسمت، متوجه رئیس آن قسمت است. با مسلمیت این حقیقت بارز باید اعتراف نمود که مدیر زندان پائین دیگری بود، و آقای راسخ حق مداخله در امور آنها نداشته است.

از این نظر باید تسلیم شویم، به اینکه رئیس زندان با بودن مدیر زندان مسئول و پایور کشیک مسئول که موظف و مکلف بوده‌اند در آب و غذا و سایر حوائج زندانیان نظارت، و مداخله داشته باشند. و در موقع دادن غذا و آب تحت نظر مستقیم پایور مسئول و مدیر زندان بوده است. و هم چنین آنچه را که مورد احتیاج زندانی بوده، و برای آنها فرستاده شود، از زیر نظر آنها می‌گذرد. چنانچه جریان امروز هم در زندان همین است، چگونه می‌توان قبول نمود، سر بهر عمادی مدیر زندان آب را برای او فرستاد. و متوجه نشد دانه‌ها داخل آب است، و چگونه مرحوم اسعد که وزیر جنگ کشور بوده، دانسته است اگر در آب سم ریخته شده، با اطلاع مدیر زندان بوده است.

رئیس کل زندان که موظف نبوده به امور جزء زندان رسیدگی کند، هر قسمتی مسئول بخودش داشته تمام این مراتب به‌طاق نسیان گذاشته شده، و همه را متوجه رئیس زندان نموده‌اند. نه آب مسموم بوده و نه غذای آن مرحوم مسموم شده است، بلکه پس از فوت آن مرحوم و گذشتن چندین سال و طلوع آفتاب آزادی، بنا به آنچه را که آقای دادستان بیان نموده، و دگرگون شدن اوضاع، و تحول و تبدیل زمانه، عده‌ای را بفکر انداخته که فوت مرحوم اسعد را غیر طبیعی نشان دهند، و هدف را موکل من قرار داده‌اند، والا چگونه قابل قبول است.

رئیس کل يك اداره که فقط با امضاء سروکار داشته، و سایر



قسمت‌ها به مسئولیت رئیس دایره و روساء سایر دواير ديگر است، تمام آنها باید مسئول شناخته شوند و رئیس کل زندان که نمی‌فهمید چه وقت آب می‌آورند، و نه می‌داند چه تقاضائی زندانی می‌کند، و نه آگاه می‌شود که مأمورین کشیک در قسمت‌ها چه اشخاصی هستند، و تمام اینها با مدیر زندان و مأمور کشیک و معاون اداره است، آنها را غیرمسئول و بی‌اطلاع دانند، و مرحوم اسعد را پاك و منزه بدانند، و فقط به آقای راسخ پیغام دهد در صورتیکه دفاتر وقایع شب و روزهم آثارش از این اظهار آقای سربهر عمادی نشان ندهد، پس عمل به مسئولیت خود سربهر عمادی بوده است، و دلیلی هم به اینکه مراتب را به آقای راسخ گفته باشد، در پرونده بنظر نمی‌رسد، و آقای راسخ هم با توجه به اظهاراتش در برگ‌های تحقیقاتی بکلی از جریان اظهار بی‌اطلاعی کرده است، بنابراین بعقیده من چنین وقعه رخ نداده و سربهر عمادی هم بمثل دیگران دروغ گفته است، و از این نظر هم بگذریم، تازه مدعی است آقای سرهنگ گفته است اقدام می‌نمایم، اقدام می‌نمایم که جرم نیست و اینکه اظهار نموده است به اینکه بعد از ۴۸ ساعت که آمدم، سردار اسعد را به زندان موقت انتقال داده بودند، مخالف اظهارات سایرین است. به اینکه چند روز قبل دستور تعمیر زندان را داده بودند.

در هر صورت اظهارات سربهر عمادی بهیچوجه دلیل ثبوت امر بزه نبوده، و نمی‌باشد، و اینکه اظهار نموده است، آقای راسخ با حال تعجب گفت، رسیدگی می‌کنم، اولاً دادن چنین گزارش به آقای راسخ مستند به دلیل نبوده، از طرف مشارالیه هم تکذیب شده است.

و ثانیاً بفرض اینکه حقیقتاً این گزارش صحیح بود و ایشان از شنیدن این گزارش تعجب کرده باشند، تازه نفس عمل (اعجاب از شنیدن دلالت دارد به اینکه، چرا باید چنین امری واقع شود). در صورتی که هیچ‌یک از این اظهارات مستند به دلیل نیست، و دفاتر وقایع زندان هم چنین امری را نشان نمی‌دهد.

مستند دیگر آقای دادستان اظهارات حسین نیکوکار رسدبان يك، مأمور توقیف گاه است، به اینکه: «حسین نیکوکار مأمور توقیفگاه معترف است که سرهنگ راسخ تلفن نمود، يك نفر زندانی است که غذا نمی خورد، و يك نمره برای او تهیه کنند که به آنجا فرستاده شود، و آن زندانی سردار اسعد بوده است. و اظهار عفیده کرده معمول زندان این بود که چنانچه زندانی غذا نخورد، او را به بهداری می فرستادند تا غذا به او بدهند، الخ». جهاتی را که ذیلا بعرض می رسانم بی حقیقتی اظهار مشارالیه را مدلل می دارد:

۱- مرحوم سردار اسعد از نظر مقام و عنوانی که داشته، از ساعت ورود به زندان به اداره بهداری رفته است و به جهت غذا نخوردن، او به بهداری منتقل نشده است.

۲- آقای راسخ اگر بخواهد تلفن نماید، به مدیر زندان تلفن می کند، و به او دستور می دهد، و در ۱۳۱۳ که بهار قدرت پهلوی بوده است، وحشتی هم نداشتند و واقعه شهریور ۱۳۲۰ هم در مخینه هیچکس خطور نمی کرده است که احتیاطاً پیش بینی چنین روزی را نمایند، و اظهار او به اینکه يك نفر زندانی غذا نمی خورد، يك نمره برای او تهیه کنند و با اینکه مدعی هم نشده است، در موقع تلفن به او دستور داده باشند به اینکه در وقایع دفتر زندان وارد ننماید، چرا دستور تلفنی را در دفتر وقایع زندان وارد نکرده است. بعلاوه اینکه می گویند راسخ گفته است چون داد و فریاد می کند، تمام منافذ را بگیرند، با اظهار سر بهر عمادی مخالفت دارد، زیرا مشارالیه اظهار کرده است: «پس از ۴۸ ساعت به زندان شهر منتقل شد».

با توجه به مراتب مذکوره، و اینکه در دفاتر بهیچوجه نشانه از این اظهارات نیست، تمام این بیانات ساختگی و دروغ است و صرفاً برای ایداء موکلم آقای راسخ بوده است.

اصولا اظهارات این نوع اشخاص که به کج روی و کج خوئی عادت داشته، و در محیطی هم مأموریت داشته اند که بیشتر از افراد آنها

فاسد و بدکاره بوده‌اند، و بطور کلی این نوع مأمورین که سروکارشان با این نوع اشخاص است، صالح و راستگو نیستند. چنانچه ملاحظه می‌فرمایند، تمام برخلاف حقیقت صحبت نموده‌اند، چگونه گفتار آنها قابل اعتماد است. بنابراین اظهار حسین نیکوکار مستند به دلیل نیست، دفاتر هم مراتب گفته را نشان نمی‌دهد. و از طرفی اعتراف او در صفحه ۱۱۸ به اینکه حواسم متشتت است، چگونه آقای بازپرس به اظهار چنین کسی که اختلال حواس داشته، و چندین سال از فوت مرحوم اسعد گذشته بوده است، اعتماد نموده است.

چنانچه قبلاً بعرض رسانیده‌اند، تعمیرات پول لازم داشته، و طبق مقررات اسناد خرج لازم دارد، و حسابداری باید مداخله داشته باشد. چنانچه ملاحظه نموده‌اید، یک تومان کرایه اتومبیل انتقالی مرحوم اسعد از قصر به تهران را با اسناد خرج، اداره حسابداری پرداخته است.

دستور داده شد تعمیر کنند، و منافذ زندان را مسدود کنند، همه این کارها شد ولی هیچکدام اسناد خرج ندارد، و در دفاتر هم وارد نگردیده است، هیچکدام اینها مورد نظر آقای بازپرس واقع نشده است. فقط اظهار مخدوش و آلوده به غرض حسین نیکوکار مؤثر واقع گردیده است.

دیگر از مستندات آقای دادستان، اظهار محمد صالحیان است، به این توضیح: «محمد صالحیان کارمند زندان، اعتراف نموده، سرهنگ راسخ دستور داده بود، سردار را در زندان مسدود ببرند، و اسم او را در دفتر زندان ذکر نکنند. و نیز ملاقات مأمورین با سردار ممنوع بوده، و بیان عقیده کرده است که این عمل برخلاف قاعده و ترتیب معمولی زندان بوده است، و اضافه کرده است که به سردار اسعد غذا نمی‌دادند» با جهاتی که بعرض می‌رسانم، استناد آقای دادستان هم به اظهارات محمد صالحیان معلول و غیرموجه است.

۱- در صفحه ۱۳۳ مشارالیه اظهار داشته است «یاک روز قبل

از آمدن سردار اسعد، اطلاع پیدا کردم که پنجره اتاق که شماره آن را درست در نظر ندارم یا ۲۴ بود، یا ۲۸، در زندان شماره یک مسدود کردند و قرار است یک نفر زندانی مرگزی را به آنجا منتقل کنند، ولی چه کسی دستور داده بود و بچه ترتیب آن را مسدود کرده بودند، اطلاعی ندارم».

آقای دادستان مرقوم داشتند، محمد صالحیان اعتراف کرده است: آقای راسخ دستور داده بود در صورتیکه صفحه مورد استناد، بیان محمد صالحیان را نشان می‌دهد که اعترافی ننموده و بیان او این است: نمی‌دانم چه کسی دستور داده بود، و بچه ترتیب آن را مسدود کرده‌اند. و پس از آن گفته، البته دستور از طرف رئیس زندان داده شده است. از این عبارت چنین مستفاد می‌شود که مشارالیه بهیچوجه بطور قطع و صریح اعترافی نکرده است. بنابراین عنوان اعتراف را نسبت به راسخ نمی‌توان صادق دانست، و بعلاوه اگر چنین دستوری از آقای راسخ صادر شده بود، باید بازپرس تحقیق کند، به چه کسی این دستور داده شده، و در دفاتر وقایع ثبت شده است، یا خیر. به اضافه بطوریکه قبلاً بیان نمودم، در صورتیکه دستور مخالف قانون صادر شود، مأمور مادی و یا مأمور اجرای عمل موظف و مکلف است امر کتبی را روی دستور بخواهد.

در دفاتر آثاری نیست دستور کتبی هم وجود ندارد، آقای راسخ منکر است، و محمد صالحیان هم اعتراف نکرده است. در این صورت چگونه آقای دادستان به اعتراف او استناد فرموده‌اند. نمیدانم. و بعلاوه با عطف نظر به اظهارات سرتیپ‌پور، اختلاف بیان هر دو مشهود است.

۲- در صفحه ۱۳۷ مشارالیه اظهار کرده است: «آنچه می‌توانم بگویم این است که کاملاً می‌خواسته‌اند این امر محرمانه باشد، و از ورود و اقامت، زندانی شدن، و سایر امور مربوط به او هیچکس مطلع نشود. و باین جهت دستور داده شد که مطالبی راجع به سردار اسعد نوشته نشده است.» اگر به اظهار مشارالیه توجه و مذاقه شود، تردیدی

برای ما باقی نخواهد بود که بیانات او کاملاً به‌غرض آلوده است، و بهیچوجه صحت ندارد. چه‌اگر بنا بود وقایع زندانی‌شدن مرحوم اسعد پنهان بماند، چرا در دفاتر زندان مرکز بازداشت و انتقال او به زندان پائین ثبت می‌گردید، چرا نمره اتومبیل کرایه، و شماره تصدیق‌راندنه، و پرداخت کرایه او، با تشریفات و مقررات اداری انجام می‌گرفت، و چرا آقای محمد غیر صالح که به‌چنین دروغی مبادرت کرده است، و صرفاً برای اجرای امیال دیگران خواسته‌است حیثیت و شرافت موکل مرا جریحه‌دار کند، و یک سلسله اظهارات بی‌معنی و بی‌مغزی را گفته است، از او تحقیق نکرده‌اند. اگر فرضاً امر خلاف قانونی را رئیس زندان داد، چرا مأمور کار قبول کرد. در صورتیکه مجاز و موظف نبوده است که دستور و امر خلاف قانون را قبول کند. مگر اینکه دستور کتبی تحصیل نماید، و سپس شروع به اجرای امر نماید.

بدون هیچ تحقیق و بدون اینکه محمد صالحیان صریحاً بگوید راسخ چه گفته، بلکه با قید البته بیان کرده است، قانع شده و بدون هیچ جواز قانونی، از یک کارمندان زندان که با یک افکار پلیدی اظهارات عاری از حقیقتی را کرده است، و بدون توجه به سوابق کار و در نظر گرفتن ثبت شدن وقایع و توقیف مرحوم اسعد در دفتر زندان، آقای راسخ را گناهکار شناخته است.

۳- تمام روزنامه‌های مرکز توقیف مرحوم اسعد را فردای روز توقیف انتشار دادند. چگونه توقیف وزیر جنگ را از زندان می‌خواستند است پنهان کند؟

مرحوم اسعد گمنام نبوده، مرحوم اسعد وزیر جنگ کشور بوده است. و در مواقع تصدی وزارت جنگ بازداشت شده، سخن به این درازی نمی‌شود. تمام جرایم توقیف او را اطلاع دادند. با تمام این انتشارات و پراکنده شدن خبر توقیف او، چه منظوری بوده است که توقیف آن در دفاتر زندان نباشد. در حالیکه دفتر زندان توقیف او را نشان [می‌دهد]، و انتقال او به زندان پائین مذکور است.

در هر صورت یا غفلت از طرف مأمور بوده که ننوشته، و یا مستند به دستور بوده است. دستور محتاج به امر کتبی بوده است، اگر مأموری امر خلاف قانونی را از مافوق قبول کرده و دستور کتبی هم نگرفت، مسئول مأمور اجرای عمل است. اینکه آقای دادستان ندادن غذا را به مرحوم اسعد مستند به اظهار مشارالیه نموده است، اگرچه من در تحقیقات او که در صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۵ و ۱۳۷ و ۱۳۹ پرونده، منعکس است، چنین اظهاری را ندیدم، بفرض اینکه گفته باشد، چگونه قابل تصور است غذا به زندانی ندهند، آنهم در مدت ۷ روز. دیگر برای او رمق و جانی باقی نمی ماند، یا باید گفت از بی غذائی جان تسلیم کرده است. و یا باید گفت غذا خورده است بوسیله آمپول از دنیا رفته که عمل متناقض صورتی ندارد، و با انطباق گفته های او با بیانات سایرین، و نبودن کوچکترین دلیل بر علیه آقای راسخ، بهیچوجه مدرک اثبات ادعا نبوده است. و این اظهارات به جهات گفته شده درخور اعتماد نمی باشد.

استناد دیگر آقای دادستان، این است که محسن سعید سرپاسبان ۳ که مأمور تفتیش و بازرسی زندان بوده است گفته است: «به سردار غذا نمی دادند. و غذا به اسم او در دفتر ثبت نشده، و اصولاً کلیه امور راجع به او مخفی بوده است. و دستور خود را مستند به سفارش محمد صالحیان و عزیزالله حقیقی نموده، که این دو نفر خود از طرف رئیس زندان سرهنگ راسخ، بطوریکه ذکر شد، دستور داشتند. و محمد صالحیان نگهبان روز دهم اعتراف نموده که گزارش مربوط به فوت سردار قبل از ظهر و بر حسب دستور سرهنگ راسخ رئیس زندان آمده بود، نوشته، ولی گواهی پزشکی به او ارائه نشده، و قرار بود که بعداً گواهی از دکتر احمدی بگیرند حسین پاسبان مأمور احضار دکتر احمدی اظهار داشته است: «دکتر را ساعت ۵ عصر روز جمعه دهم فروردین برای دادن گزارش به زندان آوردند - الخ.»

با صراحت دلیل استنادی به اینکه به محسن سعید محمد صالحیان

دستور داده، چه گناهی متوجه موکل است، و چه دلیلی محمدصالحیان بر صدق گفتار خود اقامه نموده است که مسئولیت را از او رفع و متوجه راسخ نمایند که با دقت به بیان او، روشن می گردد. او هم بمثل سایرین دروغ گفته است. و بطوریکه قبلاً عرض کردم، اینک هم تجدید می کنم، هر امر غیر قانونی که به مأمور عمل داده شود، مادام که دستور کتبی در دست نداشته باشد، مسئول عمل مستقیماً مباشر عمل است. و لا غیر. با تکذیب آقای راسخ، و عدم اقامه دلیل از طرف محمدصالحیان و محسن سعید سرپاسبان و اعتراف آنها به گناه خود، آقای بازپرس آنها را بی گناه تشخیص داده است. و آقای راسخ را بدون هیچ جواز قانونی مسئول و متهم در امر تشخیص داده اند. از این نظر هم بیان مشارالیه در قسمت ندادن غذا مردود و غیر قابل قبول شناخته می شود. اینکه اظهار نموده است گزارش مربوط به فوت سردار که باتفاق دو نفر به زندان آمده بود، نوشته، و پنج بعد از ظهر دکتر احمدی را حسین پاسبان آورد، دروغ محض است. چه طبق دفتر وقایع کشیک ده صبح روز دهم فروردین دکتر احمدی به اتفاق معاون (عامری)، به زندان شماره یک رفته اند. و حضور او طبق دفتر وقایع کشیک قراولخانه، روز دهم فروردین، علی محمد آژان نمره ۱۲۹۱ راجعت حاضر بوده، و دیگر عصر حسین آژان عقب دکتر احمدی رفته است. چه ارتباطی با موضوع دارد. یا اینکه گواهان گفته اند مرحوم اسعد شب دهم فوت کرده، و روز دهم که روز حمل جنازه از طرف اداره سیاسی بوده است، پزشک احمدی به شماره یک رفته است. در این صورت مطابق شرح وقایع کشیک که در دفتر ثبت است، و جزء اسناد رسمی است، مدلل می دارم تمام دروغ گفته اند، و حسین به تحریک دیگران این بیان را نموده است. و قبل از ظهر پزشک احمدی به زندان آمده و مراجعت نموده است. و با بودن دفتر مزبور، دیگر اظهارات حسین پاسبان با محسن سعید به آنکه فرستاده اند پزشک احمدی منزل نبود و

برای ۵ بعد از ظهر آمد، بی مورد است. و اینکه گفته‌اند آمدن دکتر احمدی به شماره يك، در دفتر ثبت نمی‌شد، دروغ محض است. و به شهادت دفتر وقایع کشیک از تاریخ ۱۳۱۵ تا روز ۱۰/۱۳۱۰ که روز فوت مرحوم اسعد بوده است، تمام وقایع در دفتر کشیک وارد است: (در تاریخ ۱۴/۱۳۱۰ دکتر جهان‌بخش وانفرمیه، نمره يك راسرکشی نمودند. در تاریخ ۱۶/۱۳۱۰ در ساعت يك بعد از ظهر دکتر احمدی به اتفاق جناب مدیر، نمره يك را بازدید نمودند.

در ساعت ۹ عصر ۱۳۱۵، معاون نمرات را بازدید و مراجعت نمود. در تاریخ ۱۳۱۵ طیب با اتفاق سید احمد انفرمیه، ساعت ۹ صبح نمره يك را بازدید کرده است. و عصر هم انفرمیه تنها رفته). و همچنین با مراجعه به شرح وقایع توقیف‌گاه، ملاحظه خواهید فرمود که: (عامری معاون زندان برای بازدید نمره يك در ۱۳۱۹ در ساعت ۴ و ۵ در ساعت ۶ عصر مزبور با اتفاق دکتر جلال دندانساز، و در ساعت ۱۰ و ۵ دقیقه همان روز، برای سرکشی نمره يك آمده است. در تاریخ ۱۰ معاون نمره يك را بازدید کرده است). بخوبی دفتر مزبور و دفتر کشیک قراولخانه نشان می‌دهد که هر کسی به زندان نمره يك رفته است، دفتر او را نشان می‌دهد. و رفتن دکتر احمدی در ساعت ۱۰ صبح به شماره يك بنا بر حکایت دفتر کشیک قراولخانه، مسلم است. و اگر عصر جمعه حسین آژان برای آوردن دکتر احمدی به خانه او رفته است، دلیل نیست به اینکه صبح او به زندان نیامده باشد، چنانچه دفتر وقایع معروضه مثبت این امر است.

بنا به جهات معروضه، ثابت و مسلم است رفت و آمد در زندان شماره يك، ممنوع نبوده و تمام مأمورین موظف می‌توانسته‌اند رفت و آمد نمایند، و اظهار او به اینکه کار مرحوم اسعد مخفیانه بوده، با مذاکراتی که قبلاً نموده‌ام غیر مدلل و غیر موجه است.

استناد دیگر آقای دادستان، اظهارات حسین نیکوکار مدیر زندان است، به اینکه: «راسخ رئیس زندان و پزشک احمدی به زندان





سردار اسعد رفت و آمد می نمود، و پزشك احمدی در ۱۶/۳/۱۳۰۳ باك ساعت بعد از ظهر به اتفاق او به اتفاق سردار رفته، و در دفتر یادداشتی زندان شماره يك، این موضوع ثبت نشده است» اظهار مشارالیه بمثل سایرین دروغ و مستند به دلیل نیست، زیرا اگر مشارالیه به زندان شماره يك رفته بود، همانطور که دفتر وقایع زندان سایرین را نشان می دهد، ایشان را هم باید نشان دهد. و بعلاوه دیگران گفته اند آقای راسخ به شماره يك رفته است.

اظہار گواهان به اینکه مقرر بوده ورود دكتر احمدی در دفتر وقایع نوشته نشود، واقعه ۱۶/۳/۱۳۰۳ دفتر زندان نشان می دهد که پزشك احمدی به اتفاق حسین نیکوکار به زندان شماره يك رفته است، این قسمت مکذب اظهارات آنها و رافع آن است که گفته اند مقرر گردیده بود، رفت و آمد دكتر احمدی در دفتر وقایع زندان ثبت نگردد. تمام مأمورین زندان، از معاون تا مندرس ترین مأمور مقام ملکوتی داشته اند. جنبه رحمانیت آنها بطوری غلبه داشته است که کوچکترین گناهی را مرتکب نشده اند. و رفتن آنها به زندان شماره يك - گواهی هر يك به ضرر دیگری.

اعتراف بعضی از آنها نسبت به خودشان برای آنها گناه نبوده است، و لکن آقای راسخ که به زندان نرفته است، و دفتر وقایع ورود ایشان را نشان نمی دهد، و کوچکترین دلیل برای امور منتسب به آقای راسخ در دست نیست، گناهکار و دیگران منزّه و مبرا بوده اند؟

اگر فرض شود آنها در مقابل قدرت رئیس خود اجازه صحبت نداشته، چنین فرضی با اینکه غیر قابل تصور است. و مأمور موظف نمی تواند به استناد این حرف رفع مسئولیت کند. تازه آقای راسخ چه کاره بوده است. در رأس شهربانی سرلشکر آیرم نشسته بود که به تمام افراد شهربانی امر و تحکم می نموده است. و آیرم هم بنا بر تلگراف رمز شماره ۱۲۹۹ مازندران بدین مضمون: «خیلی فوری است، ریاست اداره کل تشکیلات نظمیّه حسب الامر مطاع مبارک ملو کانه ارواحنا فداه

ابلاغ می‌نماید، چون بواسطه کشف سری که شرکت جعفرقلی خان اسعد را با تیمورتاش در قضیه نفت می‌رساند، و خودتان اطلاع دارید مشارالیه تحت توقیف درآمده و هر جا مقتضی دانید توقیف نمائید، و اشخاص مقصر ذیل را توقیف نمائید»، مدلل است که علاوه بر اقتدار حکم کتبی شاه را برای توقیف و محل حبس او، از هر حیث و هر جهت داشته است. بنابراین آقای راسخ هم بمثل سایرین بوده، و هر کاری را که آیرم می‌خواست انجام می‌داده است. و چنانچه پرونده نشان می‌دهد و مرحوم اسعد که بنا بر تلگراف رمز شاه و اختیار محبوس که با آیرم بوده است، و مأمورین زندان هم تحت او امر مستقیم او بوده‌اند، دیگر این حرفها معنی ندارد. در هر صورت بهیچوجه آقای راسخ دستوری نداده و نسبت چنین دستوری را به آقای راسخ تکذیب، و از مأمورین قابل قبول نیست، عمل خلاف قانون را بدون امر کتبی قبول نمایند. و چنانچه پرونده نشان می‌دهد، خلعت بری مدعی العموم ارتش به زندان اسعد آمده و مأمورین سیاسی در کار آن مرحوم مداخله داشته‌اند. و آقای راسخ نه آمر بوده، و نه زندانی به اختیار او بوده است، و نه دستور داده است.

زندانی بلا تکلیف تحت اراده و اوامر مقامات دیگری بوده است، زندان مداخله در امر توقیفی نداشته، چنانچه با توجه به پرونده زندانی مرحوم اسعد بخوبی محرز است. سرلشکر آیرم و یا مقامات دیگری در امر مداخله داشته‌اند، و مداخله آقای راسخ در امر مرحوم اسعد، بهمان درجه بوده است که پرونده زندانی آن مرحوم نشان می‌دهد.

استناد دیگر آقای دادستان، به اظهارات محمدیزدی است، مشارالیه اظهار نموده است.

در عصر روز ۱۳۱۶/۱۳ نزدیک غروب مشارالیه را به زندان شماره یک اتاق سردار اسعد احضار، و به اتفاق سه نفر پاسبان وارد زندان سردار اسعد شده، و مشاهده نموده است که پزشک احمدی روی

تخت سردار اسعد نشسته، و محمد ابراهیم بیك در طرف بالای تخت ایستاده، و سلطان جعفر خان روی تختخواب سمت دیگر نشسته، و پز شك احمدی می خواسته است دوائی به سردار اسعد بخوراند، سردار اظهار نموده از وقتی که پرتقال به او داده و خورده است، وضعیت مزاجی او خراب و حاضر به خوردن دوا نیست (الخ). قبلاً بعرض رسانیدم زندان سابق از بین رفته است، و اگر بود معاینه می شد معلوم می گردید. زندان انفرادی شماره يك که نمونه آنهم در زندان فعلی موجود است، گنجایش قبول این عده را نداشته است، و حال بفرض اینکه تمام اینها هم آمده باشند، و دوا هم برای سردار اسعد حاضر کرده باشند، چه دلیلی است به قتل آن مرحوم.

در صورتی که با توجه به اظهارات اسماعیل و کیل پاسدارخانه، که بنام اسماعیل پهلوان از او تحقیقات شده، و در صفحه ۱۷۳ منعکس است «دفتری که در خود شعبه يك وجود داشت، دخول و خروج مأمورین را ثبت می نمودند» و در صفحه ۱۷۷ اسماعیل مزبور اظهار داشته است: «اگر احمدی آمده با مأمورین زندان آمده است» دفتر نشان می دهد در تاریخ ۱۳۱۶/۱۳ دکترا احمدی به اتفاق مدیر زندان شماره يك رفته است، و بهیچ وجه دفتر مزبور دیگر حکایت از ورود نامبردگان در روز مزبور نمی کند. و با مسلمیت اینکه اتاق نمره يك آنقدر وسعت نداشته است که تختخواب و چندین نفر مأمور و پاسبان را در خود جای دهد. بشرحی که در قسمت پرتقال و دوا قبلاً عرض کردم، ثابت است اظهارات محمد یزدی حقیقت نداشته و تصنعی بوده است، و مشارالیه روی اخافه و تطمیع و ادار شده است اظهار خلاف واقعی را بیان کند. چنانچه اسماعیل پهلوان صریحاً گفته است: «ورود و خروج مأمورین در دفتر وقایع ثبت می شد، دکترا احمدی هم بدون حضور مأمور به زندان نمی آمد».

می بینیم روز ۱۳۱۶/۱۳ که مورد استناد آقای دادستان است، پز شك احمدی به اتفاق مدیر زندان به شماره يك رفته است و با توجه

به تمام این مراتب و اینک بفرض رفتن تمام اینها مثبت امر خلاف قانونی نمی‌باشد، و گناهی را اثبات نمی‌کند. و مضافاً به اینکه هیچ‌یک از آنها کوچکترین تأثیری را بر علیه آقای راسخ نشان نمی‌دهد.

استناد دیگر آقای دادستان به شهادت جعفر نجفی با اذعان ورود دکتر احمدی در روز ششم به اتفاق حسین نیکوکار در دفتر وقایع زندان ثبت کرده‌اند. و اگر غروب روز مزبور پزشک احمدی به اتفاق دیگران به زندان رفته بود، همانطور که دفتر زندان رفتن دکتر احمدی را در دفتر ثبت کرده ورود آنها را هم در مرتبه دوم ثبت می‌کرد.

پس نبودن در وقایع، بطوری که محمد یزدی و جعفر نجفی گفته‌اند، دلیل بر کذب اظهار آنان بشمار می‌رود و این دلیل هم بمثل سایر دلائل آقای دادستان، استحصانی است که اقامه شده و بهیچوجه تماسی با آقای راسخ ندارد.

استناد دیگر آقای دادستان، به اظهارات پزشک احمدی است به اینکه: «برخلاف اظهارات محمد صالحیان و عزیزالله حقیقی و محمد ابراهیم بیگ به اینکه جنازه سردار اسعد را در خود زندان معاینه کرده است، و اجازه دفن داده است، در صورتی که جنازه قبل از ظهر به اداره متوفیات فرستاده شده، و علی محمد پاسبان نتوانسته پزشک احمدی را قبل از ظهر به زندان حاضر نماید، و بخوبی کذب ادعای پزشک احمدی در معاینه جسد در زندان را مدلل می‌دارد.» این دلیل آقای دادستان قابل انتقاد است. زیرا به‌اقرار خوشان علی محمد آژان شماره ۱۲۹۱، جهت حاضر نمودن دکتر احمدی فرستاده شده است، و در ساعت ۱۰ بموجب دفتر وقایع کشیک دکتر احمدی به اتفاق معاون به محبس شماره یک آمده است. با بودن این دلیل که آمدن دکتر احمدی را قبل از ظهر روز جمعه ۱۰ فروردین به زندان شماره یک نشان می‌دهد، چگونه آقای دادستان اظهار مشارالیه را به اینکه جسد را در زندان معاینه کرده است، دروغ دانسته

درحالتی که دفتر وقایع کشیک مصدق اظهار او و مکذب اظهارات صالحیان و عزیزالله حقیقی و محمد ابراهیم بیک است. استناد دیگر آقای دادستان به اقاریر صریح پزشک احمدی است. با توجه به تحقیقاتی که از پزشک احمدی در صفحات: ۲۵۴ - ۳۵۵ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۵۳۹ - ۳۶۰ - ۳۶۷ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۷ - ۳۸۵ شده است، بخوبی چند امر مدلل می‌گردد:

- ۱- استقلال اداره بهداری و نبودن زیر امر زندان.
- ۲- اظهار صریح پزشک احمدی به اینککه بهیچوجه مطیع امر رئیس زندان نبوده‌ام، و مطیع امر رئیس کل بهداری زندان بوده‌ام.
- ۳- اظهارات دیگر او که دلالت دارد به اینککه موضوع عراندانسته، و نمی‌داند و اگر وقایعی از هر حیث و هر جهت پیش آمده و در دفاتر بهداری ثبت گردیده است، اگر به زندان رفته و یا مریضی را معاینه کرده است، باید دفاتر نشان بدهد. هیچیک از اظهارات او نشان نمی‌دهد که تحت امر رئیس زندان و یا به دستور رئیس زندان بوده، و یا عملی را به میل اداره زندان انجام داده است. چنانچه گفته است اگر عملی کرده از معاینه مریضی در حدود وظیفه بوده، و دفاتر هم نشان می‌دهد. بنابراین اظهار پزشک احمدی هم کوچکترین نشانه‌ای که بتواند آقای راسخ را مداخله در امر دهد، وجود ندارد. و از این نظر هم دلیل مزبور شایستگی آن را ندارد که بتواند بر علیه متهمان آثاری را از خود نشان دهد. و اینککه مرقوم داشته‌اند «فرار دکتر احمدی بطور قاچاق و بطور مخفی، و تغییر اسم خود دلیل دیگری بر جنایتکاری او است»، البته با توضیحاتی که در محضر دادگاه داده است، عنوانش فرار نبوده، و بفرض اینککه فرار هم کرده باشد، چه دلیلی است بر اینککه گناه بخصوص مورد بحث را مرتکب شده است، بفرض اینککه بگوئیم فرار کرده است، ممکن است گناه دیگری کرده و هنوز هم مأمورین کشف موفق به پیدا کردن آن نشده‌اند. و یا کشف شده و در دست اقدام

است، از اینکه تسلیم شویم او فرار کرده، و این فرار هم مخصوص این امر بوده است، از نظر قضائی قابل قبول نیست.

دلیل دیگر آقای دادستان اقرار صریح باسیار است به اینکه: «بر حسب دستور غذای زندانیان در اتاق او بازرسی می‌شود، و بعد تقسیم بین زندانیان می‌شده است». منصفانه قضاوت فرمائید که این اقرار مثبت گناه است، اگر آقای راسخ اظهار نموده که بنابر شکایت زندانیان من در موقع غذا چند روزی بازرسی می‌کردم، چه دلیل بر اثبات امر ادعائی دارد، و چگونه این بیان را دادستان اقرار تلقی می‌نماید.

اگر غذای آن مرحوم را هم مسموم نموده‌اند، در محیط بهداری بوده، و ممکن است گفت قدرت آیرم در آنجا حکومت داشته است و چه ارتباطی با محیط زندان داشته است.

دلیل دیگر آقای دادستان باز اظهار نیکو کار است. آقای دادستان دلیل نداشته‌اند که امر انتسابی به متهمان را اثبات کنند، این است چندین دفعه به گواهی حسین نیکو کار استناد نموده‌اند.

راجع به قسمت احمدی بطوری که قبلاً عرض کردم، دفتر وقایع زندان شماره یک نشان می‌دهد که احمدی با حسین نیکو کار به زندان رفتند است. اگر رفتن احمدی با نیکو کار در روز ششم به زندان گناه بوده، چه شده است حسین نیکو کار نزد آقای بازپرس نیکو کار شده است، و احمدی گناهکار و بازداشت گردیده است. و نیکو کار آزاد و مشغول کار است.

دلیل دیگر آقای دادستان اقرار صریح باسیار راسخ رئیس زندان به اینکه: «قبل از ظهر و بعد از ظهر روز جمعه دهم فروردین، روز فوت سردار اسعد در زندان مشغول انجام وظیفه بوده، لکن از جریان فوت سردار اسعد و معاینه جسد وی و حمل به اداره متوقیات، مسبوق نشده است. که چنین امری کاملاً غیر معقول است که وزیر جنگی در زندان فوت کند، و رئیس زندان که به کلیه امور زندان وارد است و

خود نیز در زندان بوده اطلاع حاصل نکند» مقصود این بوده است، ادعای نامه مفصل خود را نشان دهد. و دلایل بنا به ظاهر ادعای نامه زیاد باشد. در صورتی که دلایل زیاد نیست به اظهارات اشخاص زیاد استناد شده است. يك دليل است چندین دفعه نمایش داده شده است.

راستی به بینیم، در زندان وزیر جنگ فوت کرده است یا يك نفر توقیفی، و مغضوب شاه، چه اگر وزیر جنگ فوت کرده بود، نخست وزیر و سایر وزیران برای تشییع جنازه حاضر می شدند. در صورتی که حاضر نشده اند. پس باید گفت همینکه امر به بازداشت صادر گردید صورتاً او را از همه چیز ساقط نموده اند و زمان فوت آن مرحوم مغضوب شاه بوده است، نه وزیر جنگ. زیرا تمام موجودات نسبت به او بدبین بوده اند. و از طرفی محیط زندان عنوان و لقب و مقام رانمی شناسد. زندانی با نمره وارد می شود و با نمره خارج می شود تبعیض بر نمی دارد. اگر غذای زندانی از منزلش نیاید، همان غذای زندان بین فقیر و غنی تقسیم می گردد. مقررات زندان برای تمام زندانیان مساوی است. زندان عالم دیگری است، با القاب و عنوان سروکاری ندارد. زندان با نمره اشخاص را می شناسد، و زندان آن روز که مرحوم اسعد در او بوده است، با دفتر زندان فاصله زیاد داشته است، و حکومت آن روز برای کسی اقتدار و مقام قائل نبوده، و بلکه این قبیل اشخاص که گرفتار حبس و توقیف می گردیدند، مأمورین از صدر تا ذیل از محیطی که آنها بوده اند، حریم می گرفتند که مبادا روزی به تهمت تردیکی و یا جاسوسی گرفتار گردند. اگر آقای راسخ گفته است از فوت مرحوم اسعد اطلاعی پیدا نکرده ام، مورد اعجاب نیست، زیرا زندانی سیاسی که نزدیک اداره تأمینات بوده است، فوت نموده و اداره سیاسی و ارتش هم با او سروکار داشته اند. او را از زندان برده اند، چنانچه به تحقیقات آقای راسخ مراجعه شود، بخوبی صدق عرض بنده مدلل می گردد بودن نبون آقای راسخ، در روز جمعه دهم تأثیری را در امر ایجاد نمی کند. و مطابق پرونده زندانی و تصدیق



فوت معلوم است، پزشك احمدی در ساعت ۱۰ صبح جمعه ۱۰ فروردین به شهادت دفتر وقایع کشیک زندان شماره يك، به زندان مزبور رفته است، و مطابق تصدیق فوت و گزارش پایور شهر بانی زندان، به زندان بالا فوراً عامری معاون زندان مینوت گزارش به تشکیلات شهر بانی رانوشته و فرستاده است.» چنانکه اگر به صفحات ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۷۰، ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۸۹ و ۳۹۱ مراجعه فرمایند، بخوبی مدلل می‌گردد آنچه را که آقای راسخ اظهار نموده است، ساده و طبیعی بوده است. زیرا همانطور که اظهار کرده است، بواسطه گذشتن چندین سال از فوت مرحوم اسعد، خاطر ندارم. و اگر وقایعی بوده است از هر حیث و هر جهت در دفاتر ثبت گردیده است و آنچه را که دیگران گفته‌اند، واضح و روشن است. فرمایشی بوده است. و در هر صورت صفحات مورد استناد معرف عمل آقای راسخ است، و نمی‌دانم چگونه با این بیانات کافی و ادله اقناعی، باز آقای باز پرس مشارالیه را رها نکرده است، و قرار اتهام صادر نموده‌اند.

عجب این است. باز پرس در صفحه ۳۹۱ از آقای راسخ سؤال کرده است: «بموجب محتویات پرونده و اقرار صریح خودتان به اینکه در سال ۱۳۱۳ رئیس زندان بوده‌اید، و بنا به اعتراف خودتان به اینکه سردار اسعد بنا بدستور خود شما، به زندان موقت انتقال پیدا کرده، آنها بدستور رئیس تشکیلات نظمیه بوده، و دلیلی برای این قسمت ابراز و اقامه ننموده‌اید.»

چه شد آقای مستنطق با اینکه آقای راسخ چنین اظهاری نکرده است که انتقال مرحوم اسعد بدستور من بوده، و اگر انتقال پیدا کرده، به امر رئیس تشکیلات بوده است. از آقای راسخ برای اثبات این امر دلیل می‌خواهد، در صورتی که اگر صریحاً اقرار می‌نمود که به دستور او به زندان پائین انتقال پیدا کرده است جرمی نبوده است. چه به شهادت پرونده تمام آقایان بختیاری‌ها در زندان پائین توقیف

بوده‌اند، و زندان بالا و پائین امتیازی ندارد. ولی اظهارات دیگران کوچکترین دلیل را نداشته است و بصرف گفتن وحی آسمانی شده. و درباره آقای راسخ مؤثر دانسته‌اند. در صورتی قرائن و امارات و دلایل قویه، در پرونده عمل موجود است که مرحوم سردار اسعد به امر شاه توقیف شده و به دستور آیرم تحت نظر اداره سیاسی و دادرسی ارتش بوده است. انتقال را دلیل می‌خواهد؟

از يك طرف آقای دادستان و یازپرس، مرحوم اسعد را وزیر جنگ می‌دانند، و اظهار می‌کنند عادتاً معقول نیست يك وزیر جنگ در زندان چین و چنان گردد. در صورتیکه بیان کردم محیظ زندان از نظر ورود اشخاص، بدون تشریفات و بدون تبعیض است. مقررات برای هر کس یکسان است، و از طرفی بطوری ایشان را پائین می‌آورند که خیال کرده‌اند يك فرد کوچکی بود که هر کسی بتواند با او هر معامله بخواهد بکند. اینطور نیست، مرحوم اسعد زندانی شاه بود، و به امر شاه توقیف شده است. آیرم و اداره سیاسی و دادرسی ارتش مداخله داشته‌اند، و بهیچوجه زندان مداخله نداشته و کوچکترین دلیلی از طرف بازپرس اقامه نشده است، و آقای راسخ هم نسبت به مرحوم اسعد غرضی نداشته و سوء نیتی نداشته است که بگوئیم با سابقه غرض اقدامی نموده است. بلکه نامه‌های موجوده در پرونده زندانی مهر و محبت راسخ را نسبت به وی مدلل می‌دارد.

با توجه به تمام تحقیقاتی که از آقای راسخ شده، بخوبی محرز است که تمام وقایع آنچه بوده است مأمورین موظف بوده‌اند در دفاتر وقایع زندان ثبت کنند. آنچه ثبت شده صحیح و آنچه را که بگویند و دفاتر نشان ندهد به غرض آلوده و غیر قابل اعتماد شناخته می‌شود. دلیل دیگر آقای دادستان اظهارات مدیر زندان یاور سرتیپ پور است «قضیه مسموم بودن غذا و آب سردار اسعد را به رئیس زندان سرهنگ راسخ اطلاع داده، و مشارالیه توجهی نکرده است. مشارالیه بمثل سایرین، بر خلاف وجدان صحبت کرده، چه، مثل سردار اسعد

مردی که مشهور عصر خود بوده و بنا بر اظهار آقای دادستان همیشه مصدر امور بوده، و به تمام جریان امور کشور آشنا بوده و می دانسته است، اگر عملی بخواهند انجام دهند، قطعاً مدیر زندان مداخله دارد، زیرا آب و غذا از زیر نظر مدیر زندان رد می شود، بنا به این جهات، نمی توانیم قبول کنیم مرحوم اسعد چنین اظهاری را به او نموده باشد و او هم به آقای راسخ گزارش داده باشد، و مشارالیه هم توجهی ننموده باشد. تمام این اظهارات بیاناتی است بی حقیقت و گفته هائی است دروغ. زیرا اولاً غیر معقول بنظر می رسد که مثل مرحوم اسعد به مدیر زندان چنین امری را کند، چه اگر بگوئیم این بیانات راست است، مرحوم اسعد می دانسته که مدیر زندان ممکن است مداخله داشته باشد. لکن رئیس زندان مداخله ندارد، و آن وقت به چنین کسی که در امر مداخله نداشته و آب و غذا به امر مدیر زندان برای مرحوم اسعد فرستاده شده است اطمینان پیدا کرده و چنین اظهاری نموده است. و آقای سرتیپ پور هم بطوری ساده لوح بوده اند که جریان را نمی دانستند، و به راسخ گفته و او هم توجهی نکرده است.

ثانیاً آقای سرتیپ پور برای رفع مسئولیت خود باید قبل از گزارش به راسخ، اظهار مرحوم اسعد را در دفاتر وقایع وارد کند. و پس از گزارش عمل را در دفتر منعکس کند. در صورتی که دفتر وقایع این عمل را نشان نمی دهد. و به اضافه دفتر اداره بهداری که مرحوم اسعد در آن زندانی بوده است، بهیچوجه چنین وقایعی را نشان نمیدهد. بنا بر این ثابت و مسلم است که نقل این بیانات از طرف مشارالیه افسانه ای بیشتر نبوده، و حقیقت ندارد.

استناد دیگر آقای دادستان این است: «با توجه و دقت يك پیش نویس بایگانی در پرونده زندان صادره از ناحیه مأمورین زندان، و دو برگ پروانه دفن و گزارش پزشك احمدی بعنوان رئیس زندان بخوبی معلوم کرده که جوهر کلیه اوراق مزبور یکی بوده، و می رساند گزارش و پروانه دفن را پزشك احمدی در اتاق رئیس زندان نوشته

است».

اگر فرض کنیم قضیه چنین بوده که آقای دادستان و مستنطق بیان کرده‌اند، نوشتن دو برگ پروانه دفن و گزارش پزشک احمدی به‌عنوان رئیس زندان، در اتاق که مثبت گناه نمی‌شود، زیرا بنا بر حکایت پرونده هم چنین نبوده است. اینکه اظهار شده است جوهر یکی است، این هم اشتباه است. بفرض اینکه جوهر هم یکی باشد، تازه دلیل گناه نیست، بعلاوه در تمام ادارات معمول بوده است، زیرا اداره کارپردازی در هر وزارتخانه و اداره لوازم‌التحریر و یا سایر چیزها را یکجا تهیه و به اتاق‌های حوزه کار تقسیم می‌کنند. مثلاً جوهری که در دادگاه جنائی امروز مصرف می‌شود، همان جوهری است که در شعبه ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و دفاتر مصرف می‌شود. اگر مقرر بوده هر کارمندی افزار کار خود را تهیه کند، ممکن بوده این اعتراض وارد باشد. ولی وقتی که یکجا جوهر را اداره کارپردازی تهیه می‌کرده، و تقسیم می‌کرده است، جوهر کلیه اوراق هم یکی باشد، چه دلیلی است و بعلاوه جوهر آبی از رنگ‌هائی است که مرور زمان در او تاثیر دارد، و زمان و جا، در رنگ مؤثر است. ممکن است يك صفحه کاغذ یا جوهر نوشته شود، و روی پرونده گذاشته‌شود، و یکی در لای بر گهای آن پرونده بایگانی گردد. پس از يك مدت این دو رنگ یکی خود را نشان نخواهد داد. و با این اظهارات استحصانی که گناه ثابت نمی‌شود، در امور جزائی دلیل قطعی و پخته‌تری برای اثبات بزه باید موجود گردد. تا اصل براءت را به گناه منقلب کند. اگر بنا شود با این بیانات و استدلالات غیر موجه گناه ثابت گردد، هیچ کس ایمن نخواهد بود، و همیشه حیثیت و شرافت افراد جامعه در معرض تهدید و خطر است.

دلیل دیگر آقای دادستان این است: «انکار جدی پاسپار راسخ از ملاقات پزشک احمدی در روز جمعه ۱۳۱۰/۱۱/۱۳ - یعنی روز فوت سردار اسعد در زندان، در صورتی که محمد صالحیان با حسین پاسبان خلاف اظهارات او را گواهی نموده، و اضافه کرده از موقعی که پزشک

احمدی به زندان آمد، پاسیار راسخ مشغول کار بوده است، خود دلیل دیگری بر کذب اظهارات وی و ثبوت بزه است». نفهمیدم انکار جدی یعنی چه، از این عبارت معلوم می‌شود که انکار شوخی هم داریم. اگر آقای راسخ انکار جدی نمی‌کرد، و انکار شوخی می‌کرد، آزاد بود. یک جا بنا بر اقرار باز پرس مجرم می‌داند، و یک جا بنا بر انکار جدی گناهکار می‌شناسد. معلوم نیست این استدلال‌ات روی چه پایه و چه میزان است، انکار دلیل اثبات است گناه نیست، اظهارات محمد صالحیان و حسین پاسبان بشرحی که بیان کرده‌ام، و بی‌حقیقتی آنها مسلم است که در خور اعتماد نیست، و هیچ یک از این اظهارات و مستندات مدعی‌العموم کافی برای اثبات اتهام آقای راسخ، نه به تنهایی و نه بطور اجتماع، در اتهام معاونت نمی‌باشد. از این جهت برائت موکلم ثابت است.

اگر با نظر سطحی به ادعای نام‌دادستان توجه شود، تصدیق خواهد شد که کوچکترین دلیل برای اثبات امر معاونت در پرونده وجود داشته، و دارد، و بهمین جهت بایک اظهارات استحضانی و با جملاتی که شایسته ادعای نام‌نویس و فقط برای تحریک و تهییج افکار عامه خالی از تأثیر نمی‌باشد، بشکل دلیل در ادعای نام‌نویس صورت داده شده است. و با تمام این مراتب خود دادستان نتوانسته است منجزاً عقیده پیدا کند که مرحوم اسعد را با آمپول از بین برده‌اند، چنانچه در قسمت اخیر ادعای نام‌نویس عبارت مرقوم داشته‌اند: «دکتر احمدی جلاد زندان با دادن سم با تزریق اثر کسیون، سردار اسعد را مسموم کرده» همین تردید دادستان کافی برای بی‌اعتباری دعوی او است، و نسبت‌های دیگری را که به آقای راسخ داده‌اند، بطور تفصیل و مشروح دفاع کرده‌ام، و دیگر به تکرار نمی‌پردازم. ولی نکته جالبی را که احتیاج به تذکر است، این است: آقای دادستان فوق‌العاده بی‌مهری کرده، نسبت‌هایی را به آقای راسخ داده‌اند، در صورتی که حقیقت چنین نبوده است و به اشتباه رفته‌اند. کشف حقیقت مولود بررسی دقیق است. و می‌بینیم در این مورد

آقای قاضی تحقیق بهیچوجه قدمی برای کشف حقیقت برنداشته‌اند. چه ایشان می‌توانستند با باز کردن قبر مرحوم اسعد مقداری از خاک زیر جسد و قطعه‌ای از کفن که با جسد تماس داشته، و یا مقداری از خاک اطراف جسد بردارند. و نزد کارشناسان فرستاده تا بوسیله اصول علمی تجزیه کرده، و تشخیص دهند که آن مرحوم مسموم شده است یا خیر. و اگر کارشناسی که بتواند این کار را انجام دهد، در ایران نبود، به یکی از کشورهای که وسیله برای تجزیه داشته است، بفرستند. تا بتواند به کشف حقیقت موفق گردد. در امور جزائی مستنطق وظیفه دارد و نباید اقداماتش آمیخته به احساسات باشد. و در این مورد آقای بازپرس گامهای خود را برای پیدا کردن حقیقت برنداشته، و تمام هم خود را به شنیدن اظهارات عده‌ای بنام شهود که آنها هم با جهات گفته شده بکلی برخلاف حقیقت شهادت داده‌اند، مصروف داشته و قدمی برای کشف حقیقت برنداشته‌اند. گفتار من در دفاع از استدلالات استحضانی غیر موجه آقای دادستان به پایان رسید. اینک چند کلمه صحبت‌م روی کلیات پرونده و رسیدن به حقیقت است.

من از آقای خلعتبری تشکر می‌کنم که در روزنامه ستاره شماره ۱۵۰۳ مورخه ۲۲/۲/۱۱ تحت عنوان «شاه بخشید»، شیخ علی‌خان‌ها نمی‌بخشیدند»، ثابت و مدلل نموده‌اند که توقیف پختیاری‌ها به امر شاه بوده است، و گزارشی که از دفتر مخصوص شاهنشاهی رسیده است، شرح و علل توقیف مرحوم اسعد و دخالت آیرم را در عمل نشان داده است، و برای روشن شدن موضوع و اینکه علل توقیف را آقای مدعی العموم موظف بوده‌اند بروند پیدا کنند. و پرونده عمل هم نشان می‌دهد و در ادعای غمض عین فرموده‌اند. و جهت بازداشت را مجهول معرفی کرده‌اند، بخوبی آقای خلعتبری در مقاله مزبور جهت توقیف را به استناد پرونده عمل مرقوم داشته‌اند که عبارت ماخوذه از روزنامه اقرانت می‌نمایم:

«در تاریخ ۷ آذر ماه ۱۳۱۲ تلگراف رمز شاه شماره ۱۲۹۹ در

مازندران، بدین مضمون به تهران مخابره می‌شود و خیلی فوری است. ریاست اداره کل تشکیلات نظمیه، حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه ارواحنافداه، ابلاغ می‌نماید، چون بواسطه کشف سندی که شرکت جعفر قلی خان اسعد را با تیمورتاش در قضیه نفت می‌رساند، و خودتان اطلاع دارید مشارالیه تحت توقیف در آمده، و اشخاص مفصله ذیل را فوراً توقیف نمائید. سردار اقبال، سردار اسعد فاتح برادر سردار اسعد، امان قلی خان ممسنی، سر تیب خان بیور احمدی، شکر الله بیور احمدی پسران سردار ظفر، و کلیه بختیاری‌هایی که در قضیه شرکت داشته‌اند. اسعد را فردا تحت الحفظ بوسیله نظمیه به مرکز می‌آورند. هر جا مقتضی است او را حبس نمائید، تا ترتیب محاکمه داده شود. رئیس دفتر مخصوص، حسین»<sup>۱</sup>.

بنابراین با بودن تلگراف مزبور در پیرونده عمل، و استناد آقای و کیل، شاکو خصوصی به او کاملاً بی‌گناهی آقای راسخ را مدلل می‌دارد. چه امر کتبی شاه به رئیس کل تشکیلات این بوده است که هر جا مقتضی داند او را توقیف کند، بدو او را در اداره بهداری زندان بازداشت و سپس به زندان شهر منتقل نموده است. با تلگراف مزبور دیگر چه جای صحبت است که آقای دادستان اظهاراتی را نسبت دهند. در صورتیکه قائم بهدلیلی هم نمی‌باشد. و بالعکس ثابت است مرحوم اسعد توقیف شده و بنا بر تلگراف رمز شاه به تهران فرستاده‌اند، و اختیار تام داده‌اند هر جا مقتضی داند او را حبس نماید، و مطابق مقررات شهر بانی هم زندان تحت ریاست تشکیلات است، چنانچه آئین‌نامه این نظر را تأیید می‌کند. و نتیجه دیگری که از تلگراف بدست می‌آید، و صراحت دارد، این است که نظر شاه رسیدگی و دادرسی در امر اسعد بوده است. با وجود سند کتبی، دیگر عبارات زنده‌ای به آقای راسخ نسبت دادن، از حریم انصاف و مروت خارج است.

بطور کلی هر فردی از افراد جامعه که غرض نداشته باشد، بحکم

غریزه خود طرفدار انصاف و دادگستری است، چه رسد به اینکه آقای دادستان علاوه بر قانون طبیعت که این غریزه را به ایشان داده است، قانون هم ایشان را موظف کرده است، بدون هیچ نظری بی طرفانه امور مرجوعه را تعقیب و کشف حقیقت نمایند. و در این موقع فرصت را غنیمت می‌شمارم و یادآور می‌شوم به اینکه نظر شاه قویاً به دادرسی مرحوم اسعد بوده است. حال باید فهمید چرا او فوت کرده است، و اینهمه فریاد برای چیست؟

مرحوم جعفرقلی خان اسعد که بازداشت شده است، بحکم علقه به آزادی و زندگانی شرافتمندانه، فکرش متشنج و متزلزل بوده است. زیرا این بی‌مهری شاه تزلزل فکر آن مرحوم را به‌منتها درجه رسانیده و می‌دانسته که با این قدرت غیر قابل تصور قادر به مبارزه نیست، و او کاملاً آگاه بود که طرف بی‌مهری شخصی واقع شده است که در محیط خود قانونی را نمی‌بیند، و یقین داشته است بیش از آنچه درمخیله او خطور کند، قوی و کینه‌جو است. بهمین نظر پریشان و مشوش بوده و احساس می‌کرده است که حساب دادرسی و بازجویی درپیش است. و مجسم می‌کرده است نزد خود در محیطی از او تحقیقات خواهد شد که محققین و بازپرسان مادون او بوده و او مافوق و وزارت جنگ را عهده‌دار بوده است. چگونه قابل تحمل است فردی از افراد ارتش که مادون آن مرحوم بوده، و اگر روزی به‌خیال زیارت وزیر جنگ می‌افتاده است، باید ساعت‌ها در اتاق انتظار بماند و با هزاران تملق و چاپلوسی پیشخدمت اتاق و زیر را با خود همراه کند تا به وسایلی اجازه ورود تحصیل، و پس از ورود هزاران بار علاوه بر احترامات نظامی، تعظیم و تکریم کند. حال چنین شخصی از وزیر جنگ بخواهد استنطاق کند، و هویت او را استعلام نماید.

بهر صورت ظهور این حادثه غیر مترقبه، در فکر و ذهن او ایجاد هر نوع بیم و هراسی را نموده و کم‌کم بطوری این افکار پریشان و مشوش او را متوحش داشته، و او می‌دانسته است طرف او کسی است



که بهیچوجه قوانین در مقابلش ارزش ندارد. و نقص قوانین برای او امر عادی است. و مطمئن بوده است که در دادگاه او را تبرئه نخواهند کرد. و بازپرسی نیست که بهحقیقت رسیدگی کند، تصدیق نمائید، تأمل کنید، تفکر را شعار خود قرار دهید و ببینید اگر دیگران بجای او بودند، چه حالی داشتند. چه این گونه اغتشاش فکر و شوریدگی برای حیات انسانی چقدر وحشتناک و مخوف است.

مرحوم اسعد در فشار تفکر قرار گرفتند، و مجبور بوده فکر کند. سختی پیش آمده او را مجبور به تفکر نموده زیرا توقیف او و کسانش چیزی بی سابقه بوده است، و ابداً انتظار چنین پیش آمدی را نداشت، و خیال می کرد مجموعه قوانین در مقابل اراده دشمنش ناچیز است. چگونه می تواند انسانی حساس زنده بماند، در صورتیکه خادم و خدمتگزار بوده، و شب صاحب همه چیز بوده است و بجای پاداش هستی و عزت و مقامش را ناچیز شمرده، و بخواهند عزت و حیثیت تحصیلی و ذاتی را هم از او سلب نمایند. و در حضور مأمورین مادونش او را منفعل و خجل کنند. و در نزد جامعه بشری او را گناهکار معرفی نمایند. چنین شخصی که دارای احساسات رقیق و لطیف است، با تهاجم افکار معروضه و تجسم دوره زندگانی نتوانست تحمل کند، و تحمل هم نکرد. و با مرض سکنه شرافت ذاتی خود را برای خود باقی و به نیاکانش ملحق گردید.

آقایان دادرسان قضاوت شما را تاریخ در مخزن خود بایگانی خواهد کرد. و همانطور که امروز جامعه در اعمال دیروز قضاوت می کند، فردا نیز در اعمال شما قضاوت خواهد نمود. و بر من یقین حاصل است در محیط آزاد قضاوت عالی مقام تحت اراده آزاد قضاوت می کنند. هیچ قدرتی در قوه قضائی نفوذ نخواهد کرد. چه با مراجعه به تاریخ و توجه به زندگانی اقوام و ملل راقیه می توانیم حقیقت بارزی را در مخزن تاریخ پیدا کنیم، و آن حقیقت جامعه معاصر را به عظمت و اقتدار و بزرگی قوه قضاء آشنا می سازند.

در تمام عمر زندگانی بشر، یعنی از آن ساعتی که ما توانستیم تاریخ اقوام مختلفه بشر را پیدا کنیم، به مقتضای عرف آن روز، در زندگانی بشر قضاوت وجود داشته است. چه آن زمان که قانون نبوده، و چه پس از طی آن دوره توحش و پیدایش دین و آمدن پیغمبران و ظهور احکام مذهبی بین جوامع بشری، برای شناساندن خدایه افراد مردم قوه قضائی وجود داشته و روحانیت مقام ارجمندی دارا بوده است. و همیشه قوه روحانیت قوه قضائی را تشکیل می‌داده، امور و اختلافات مردم را قطع و وصل می‌کرده است، و احکام آنها غیر قابل تجدید نظر هم بوده است.

پس این ارتقاء و عزت که برای قوه قضائی در تمام ازمه از زمان وجود داشته است، موهبت خدائی بوده و امین‌ترین اشخاص برای قضاوت تعیین می‌شدند، چنانچه اگر بدقبایل متوحش و دوراز محیط قانون مراجعه کنید، و کتاب زندگانی آن اقوام را ورق‌بزنید، می‌بینید با اینکه آن اقوام متوحش نه قوانین حقوقی دارند، و نه کیفری، و خودمختاری بین آنها حکومت می‌کند. باز بین خود يك نفر امین و مورد اعتمادی را برای قضاوت انتخاب کرده‌اند، که در موقع بروز مشاجره و نزاع به او مراجعه کرده، و رای او فاصل و قاطع نزاع بین آنها است. بنابراین باید اعتراف کرده‌ام همیشه قوه قضائی دارای استقلال ذاتی بوده، و این عمل موهبتی است که از طرف یزدان پاك به يك شخص یا اشخاص مرحمت می‌گردد. و وقتی که بسمت قضاوت معین شد در امور مزجوعه بدون هیچ ملاحظه و نظری بین افراد قضاوت می‌کند، و همین جهت است که جامعه ذاتاً قضاوت را محترم می‌شمارند. و بی‌مورد نمی‌دانم يك قضاوت تاریخی را معروض دارم.

تیمور لنگ آن پادشاه سفاک غاصب که تاریخ نام او را به نیکی ذکر نکرده است، پس از اینکه شهر سمرقند را تحت سلطه و استیلای خود در آورد، و از آب و هوای آن منطقه خوشش آمد، و سمرقند را پایتخت خود قرار داد، و پس از اینکه برای فتوحات دیگری و یاساده‌تر

برای قصابی نوع بشر از سمرقند خارج شد، بد بانوی خود دستور داد که برای او در سمرقند مدفنی تهیه نماید.

بانوی مزبور تحت نظر استادان ایرانی شروع به ساختن مقبره و مسجدی نمود. عبدالله نام اصفهانی متصدی امر ساختمان واقع گردید. مسجد سمرقند و قبر تیمور لنگ تحت نظر او و سایر استادان ایرانی به اتمام رسید که هنوز مسجد و قبر او معروف جهان است. تیمور مراجعت کرد، بین معمار و بانوی او اختلافی پدیدار گردید. عبدالله با اینکه می دانست تیمور پادشاه خودخواه و سفاک ظالمی است، و با هیچ حکم قتل صادر می کند، وحشت نکرده و شکایت به تیمور نمود. و بعنوان قضاوت از او استدعای رسیدگی کرد.

تیمور لنگ همان کشور گشای ظالم و ستمکار، با مراجعه به نامه شاکی مراتب را تحقیق و حق را به معمار داد، و بانو را به شماتت محکوم و حق عبدالله تأدیه گردید. و خرسند از سمرقند خارج شد.

بانو از تیمور سؤال کرد چرا حرف یک معماری را بر بیان بانویت ترجیح دادی، و ملکه کشور را محکوم به شماتت کردی، پاسخ او چنین بود که او با اینکه می دانست تو بانوی منی، و صاحب قدرت و نفوذ در دربار تیمور می باشید، به طیب خاطر مرا به قضاوت طلبید. من آنچه را که می کشم بقوه شمشیر است، برای اینکه مردم سر تسلیم از او امر من بر ندارند. ولی او به او امر و قضاوت من تسلیم شد. و برخلاف ناموس قضاوت بود که من عدالت را اجرا نکنم. این بود که حق را به او دادم، و تاریخ این قضاوت را ضبط کرد، و مقام شامخ قضاوت را به دنیا با این عمل معرفی کرد. و از طرفی با مراجعه به تاریخ حکومت های قانونی، می بینیم رشد یک جامعه قانونی، زمانی است که قوه قضائی دارای اقتدار و استقلال بوده باشد، و هر زمان که بخواهند حکومت قانونی را تبدیل به یک حکومت غیر قانونی و جور نمایند، مشعل داران قانون و آزادی را که عبارت از قضات عالی مقام و وکلای مدافع هستند، تحت قید و اسارت بیان می آورند، و بهمین نظر است که همیشه استقلال

قوه قضائی در هر مورد از زمان مورد توجه بوده است. و تعیین قضات عالی رتبه یا انتخابی است که از طرف جامعه معین می‌شود، و یا تعیینی است که از طرف وزیر دادگستری طبق قوانین زمان تعیین و معرفی می‌گردند. در هر صورت قضات چه از نظر قوانین آسمانی، و چه از نظر آئین اجتماعی و انتخابی و چه از نظر قوانین سازمانی، امین و درستکار بوده، و بهیچوجه تحت تأثیر نرفته و قضاوت می‌کنند. آنچه را که قانون زمان برای آنها تعیین کرده است.

با فراغ از این قسمت، موضوع دیگری را لازم است یادآور شوم. و چون جامعه انتظار نتیجه دادرسی را دارد، و از نظر اینکه ممکن است تصور کند که شخصیت آن مرحوم و رسیدگی قضائی خالی از تأثیر نیست، در صورتی که از نظر قوانین در هیچ زمان در قضاوت شخصیت اصحاب دعوی محیط نظر نبوده و نخواهد بود، و تمام افراد در مقابل قانون متساوی هستند، و دادرسان عالی مقام پرونده و محتویات عمل را می‌بینند، و شخصیت مورد نظر نیست، و هیچ‌یک از اصحاب دعوی مجاز نیست که به حیثیت و موقعیت یکی از طرفین استناد جویند، در این صورت صحبت در روی پرونده و دلیل و قوانین است.

راست است که فوت مرحوم اسعد، دوستان و علاقه‌مندان را متأثر نمود، ولی چه باید کرد، این پیش‌آمد برای همه است. مرحوم اسعد بطور تحقیق به مرگ طبیعی از دنیا رفته، و جهات مرگ او را هم بعرض رسانیدم، و نام نیک او تاابد باقی خواهد ماند.

بنابراین من وظیفه وجدانی خود را در دفاع انجام دادم، و بر قضات عالی مقام است که به مدافعات و محتویات پرونده امعان نظر فرمایند. رحم و شفقت و عدالت را از حریم متهمان خارج نکرده، و روی پرونده عمل آنچه را که قانون و عدالت امر می‌کند، بصورت رای در پرونده منعکس و به اصحاب دعوی و جهانیان اعلام فرمایند.

www.iran-archive.com

بخش پنجم  
دفاع خلعت بوری

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

## بیانات آقای ارسلان خلعتبری و کیل ورثه مرحوم سردار اسعد در دیوانعالی کشور

آقای سهراب اسعد فرزند مرحوم سردار اسعد، دو سال قبل شکایت کرده بود، و اینک به این دیوانعالی عرض حال داده که این کسی که امروز بصورت یک زاهدی در محضر محکمه نشسته است، و سلمان فارسی و اباذر غفاری را در زهد و تقوی به شاگردی قبول ندارد، و مدعی است مسلمان با خدائی است که در عمر خود جز عمل خیر نکرده است، مرحوم سردار اسعد پدر او را با فجیع ترین شکلی که در هیچ زندانی و دوره ای سابقه نداشته، در زندان قصر که موحش تر از زندان بزرگ سیبری روسیه بوده، و زندان سیبری را به غلامی خود قبول نداشته، کشته است.

اگر کوه آتش فشان وزو با آن عظمت و بزرگی جثه شهر تاریخی پمپی را زیر آتش و خاکستر خود منهدم و ویران کرده، سوزن کوچک و باریک این شخص، یک مملکتی را متزلزل ساخته بود، و آوازه شهرت سوزن اثر کسیون او از آوازه شهرت کوه آتش فشان وزو کمتر نبوده.

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

همانطوری که هر کس گل را به بیند به یار بهار می افتد، هر کس

در زندان شهربانی این احمدی را می‌دید، بیاد مردن می‌افتاد (خنده تماشاچیان). همانطوری که هر کس توهم حلول شیطان در جسم خود کند، یا از شیطان بخواهد اجتناب نماید، اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرحیم (اشاره به احمدی خنده تماشاچیان) می‌گوید یا هر کس جن ببیند بسم الله الرحمن الرحیم می‌خواند، هر يك از محبوسین زندان قصر هم که احمدی را می‌دیدند بخودی خود آیدش بفه انالله وانا الیه راجعون را می‌خواندند. و يك آیه الكرسی هم خوانده بر خود می‌دمیدند. در زندان شهربانی اسم احمدی و لفظ موت باهم مترادف بودند.

آقای پوررضا، خوب از سوابق این شخص با اطلاع نبودند. یعنی نقصی داشت و آن این بود که این احمدی قبل از آمدن به تهران در مشهد دوا فروش بود. و هنوز هم برادرش دوا فروش است، آن موقع بواسطه دوافروشی اطلاعاتی هم از طبابت داشت، ولی در شناختن ادویه و استعمال آن ید طولانی داشت. مخصوصاً در قسمت ادویه سمی. اما وقتی بن خدمت شهربانی مشرف شد، بجای عمل به طبابت و شفا دادن اشخاص، از بیماری و مرگ با عزرائیل شریک شد. (خنده تماشاچی) و شغل قابض الارواحی اختیار کرد.

وقتی او را با لباس عربی و دستار عربی بصورت يك حاجی عرب به تهران و به توقیفگاه دیوان جزا آوردند، و توقیف شد. در همان موقع عده‌ای از مأمورین خود شهربانی و از معاریف دوره دیکتاتوری در توقیفگاه بودند.

این اشخاص که از ترس خود آنها، زمانی چشم هزارها نفر بخواب نمی‌رفت از وحشت ورود احمدی در آن توقیفگاه به صدادر آمدند و نمی‌توانستند راحت بخوابند (خنده تماشاچی)، زیرا همانطوریکه در افسانه‌های قدیمی دیو و غولی قایل بودند، و برای دیو شاخی و برای غول هیكل عجیبی تصور می‌کردند، شنیده بودند و بعضی هاشان شاید دیده بودند يك احمدی هم هست که اسمش طیب است و يك اثر کسیون بزرگی که تا يك محبوسی را ببیند، اعم از باگناه یا بی‌گناه،



شب بالای سر او می‌رود و آن را بدتن محبوس فرو می‌کند و او را می‌کشد (خنده تماشاجی). و آنها تا چند شب می‌ترسیدند که مبادا به عادت همیشگی احمدی با آمپول خود بالاسر آنها در نصف‌شب برود و کار آنها را تمام کند. (خنده).

این ترس زندانی‌ها بعد از دوره دیکتاتورری از احمدی وقتی بود که احمدی یتیم شده بود، و پر و بالش سوخته و پشمش ریخته و اربابش گریخته بود. پس وای بحال آن زندانی‌های بیچاره که دوره علی‌اکبر خوانی احمدی را در تغزیه شهربانی دیده بودند.

اینکه احمدی می‌گوید به مریض‌ها او هرگز آمپول نمی‌زد، صحیح است. زیرا او هرگز آن آمپول کذائی را برای شفا و معالجهٔ يك مریض بکار نبرده است، که درد مریض را تخفیف بدهد. بلکه او همیشه آمپول خود را به محبوسین سیاسی و بی‌گناه و از قضا سالم و تندرست می‌زد، از قبیل مرحوم سردار اسعد و فرخی و غیره (خنده تماشاجی).

در زندان موضوع آمپول احمدی بقدری رواج داشت که اگر يك زندانی می‌خواست دربارهٔ زندانی دیگر نفرین کند، می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نماید». یا اگر يك زندانی دربارهٔ دیگری می‌خواست دعا کند می‌گفت «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نکند. (خنده تماشاجی).

آمپول احمدی مثل آمپول‌های امروزه نبود که بی‌اثر باشد، زیرا خود او دواي آن را تهیه می‌کرد، و وقتی استعمال می‌شد بزور بردن نداشت، و جابجا اثر می‌کرد. و خوردن و مردن حتمی بود (خنده تماشاجی) احمدی از تمام لوازم و اسباب طبیی يك کیف کوچکی داشت، و يك اثر کسیون بزرگی. و از لوازم زهد و تقوی تسبیحی همیشه بدست و کتابچهٔ کوچکی هم در بغل که کتاب دعایش بود. و وقتی آمپول نمی‌زد همیشه تسبیح می‌چرخاند، و خود را يك زاهد مصنوعی جلوه می‌داد، و بعد از آمپول زدن هم از کتاب دعا

می خواند و صواب آنرا نیاز روح شهدای خودش می کرد (خنده تماشاچیان).

می گویند وقتی علیم الدوله رئیس بهداری شهربانی که از اسرار و رموز احمدی خوب اطلاع داشت، بعد از برگشتن از سمنان و نکشتن نصرت الدوله فیروز، یک در یک و بدون مقدمه افتاد و از هوش رفت، و مبتلا بهسکنه احمدی شد. از طرف شهربانی احمدی را برای عیادتش فرستادند، فهمید موضوع از چه قرار است، در حالی که نمی توانست حرف بزند، با اشاره می فهماند که احمدی را از او دور کنند و به او راه ندهند. و از دیدن احمدی به وحشت و هراس مخصوصی افتاده بود، (خنده تماشاچیان).

احمدی روزی سن خود را ۶۱ سال معرفی کرد، تا شاید از این راه حس ارفاق محکمه را بخود جلب کند. کسی که در عمرش معنی ارفاق را نمی فهمید، و به محبوسین بی گناه کوچکترین ارفاقی را روا نمی داشت، امروز طالب ارفاق است. هر چند در مورد قتل عمدی این اظهار هیچ تأثیری در حکم ندارد، ولی این را هم دروغ می گوید. عکسی که در دست است و به شما آقایان قضات ارائه می دهم در ۱۲ سال پیش برداشته شده، و متعلق به همان روزهای بیاو بروی او در شهربانی است، می رساند هنوز چند سالی متجاوز از چهل ندارد. و در آن موقع حتی صورت دلربائی هم داشته (خنده تماشاچیان). و در این ۲ سال که بیاد مردن افتاده - یعنی چیزی که عملش درباره دیگران می کرد، ولی خودش میلی به آن نداشت، و هرگز بیاد آن هم نبود - مضطرب گردیده و قدری شکسته شده است. و بیشتر این وضع و قیافه فعلی هم مصنوعی است.

تمام این مسائلی که امروز در پرونده جمع آوری شده، منشأش در زندان بود. و از جزئیات این اعمال زندانی ها خبر داشتند. هر واقعه در زندان روی می داد، یک ساعت بعد مطلع می شدند. پاسبانها و مأمورین محبس خودشان می دانستند آلت جنایتند، و آن دستگاه، دستگاه

جنائی است، نه شهربانی امنیت کش است، نه امنیت بخش. لذا با آن دستگاه صمیمی نبودند، و در مقابل پول و انعام همه چیز را می گفتند. همین حرف هائی که از این و آن شنیده بود، در سیندها محفوظ بود، بعد از واقعه شهریور گفته شد، روزنامه های آن دستگاه افسانه می آمد، و قابل قبول نبود. نوشتند و از طرف مدعی العموم این اطلاعات از گوشه و کنار جمع آوری شد، و مأخذ تعقیب مدعی العموم قرار گرفت. و از قضا از خارج این حرفها همه با واقع تطبیق کرد. معلوم شد مرحوم مدرس - سردار اسعد - فرخی - ارانی خانبا با اسعد - تیمور تاش - نصرت الدوله - دیبا - اریاب کیخسرو - خزعلی را کشته اند. بنابراین آنچه راجع به احمدی گفته می شود، از پیش خود نیست، شمه ایست از آنچه که محبوسین گفته اند، و می گویند. می گویند و حقیقت هم دارد. و دوسیه ها هم نشان می دهد که احمدی برای هر قتلی انعامی می گرفت، اگر مقتول از کله گنده ها مثل سردار اسعد و تیمور تاش بود، انعامش از صد تومان و همین حدودها بود، و اگر از خرده پاها و اشخاص غیر معروف گمنام در تهران و زندان بودند، نفری ده الی پانزده تومان می گرفت، همان طوری که پاسبانها و مأمورین شهرداری برای سگ کشی از قرار سگی پنج قران یا یک تومان می گرفتند، این احمدی هم مقاطعه برای آدمکشی داشت، و محبوسین بی گناه را از روی مقاطعه مثل سگ می کشت، وقتی بین انسان و سگ در جامعه از لحاظ ارزش فرقی نداشته باشد، برای کشتن سگ و انسان یک مقدار استرکنین لازم است. احمدی هم آدم می کشت اما با نرخ بیشتری، و این اضافه نرخ خون انسان بر سگ نه از این جهت است که در نظر احمدی و دستگاهی که او در پناه آن کار می کرد، سگ با انسان فرق داشته، بلکه اضافه را در واقع برای دادن آن تصدیق می گرفت که دادن چنان تصدیقها بغیر از او از عهده دیگری بر نمی آمد. (تأثر شدید تماشاچیان).

در زندان قصر همه ساله، مثل برگ خزان روساء، ایلات و عشایر،

بی گناه می مردند، در صورتی که همه آنها دارای بنیه های سالم بودند. اگر کسی از آنها مدت ها در زندان می ماند، و بالاخره بعرض می رساندند که نسبت به چنین شخص کسب تکلیف کنند و می فرمودند: «آیا هنوز زنده است». از این سؤال و حرف رؤسا شهربانی احساس تعلق اراده بر قتل آن شخص را می کردند، این بود که بفاصله کمی عزرائیل زندان یعنی احمدی، روز بعد نطلبیده به عیادت آنها می رفت و در حینی که ورد و ذکر می خواند و صلوات می فرستاد، کتاب دعا را به کناری می گذاشت، اثر کسیون به آن بیچاره ها برای تقویت مزاج می زد. و چند ساعت بعد آنها را از درعلیم الدوله بیرون می بردند (درعلیم الدوله دری است که اموات را از زندان [از آن در] بیرون می بردند و مراد از بیرون رفتن از درعلیم الدوله نابود کردن به اصطلاح زندانی ها بود). دکتر یزدی و آقای فاطمی که از اشخاص معروف هستند، حکایت می کنند و همین طور عده ای از زندانی های دیگر، که این احمدی يك پسر بچه مازندرانی را که اصلاً تقصیرش معلوم نبود، آمپول زد و آن بیچاره تا ۲۴ ساعت دائم فریاد «العطش» می زد، و سر خود را به دیوار می کوبید و آب می خواست، و این احمدی قدغن کرده بود کسی نزدیک او نرود، تا بمیرد. و بالاخره بعد از ۲۴ ساعت جان کنندن که بدنش از تشنگی آتش گرفته بود، مرد (تأثر شدید حضار - گریه). اینک در محضر محکمه گفت: «به عشق زیارت حسین ابن علی (ع) به کربلا مشرف شدم، مگر زیارت حسین ابن علی تقصیر است»، قطع داشته باشید دروغ می گوید. او در آن مدتی که در کربلا بود، من قسم می خورم که حتی يك دفعه هم به زیارت حسین ابن علی نرفته است. او رو نداشته به زیارت حسین ابن علی برود. کسی که آزادی خواهان بی گناه را برای پول بکشد، چگونه رو دارد به زیارت پیشوای آزادی خواهان و طرفداران آزادی و سید شهداء برود؟ او یقیناً در کربلا در تجسس مقبره همکاران و هم مسلکان خود، یعنی شمر بن ذی الجوشن و یزید بن معاویه بوده، تا به دیدن مقبره آنها برود، و با روح آنها

صحبت کند و فخر کند که کاری که شما در محرای کربلا کردید، من هم با آزادیخواهان ایران در زندان قصر کردم. (خنده حضار). اما تو ای احمدی که ذره‌ای در دل به حسین ابن علی عقیده نداری، بین چگونه حسین ابن علی به کمرت زد، چگونه معجزه کرد، و تو را بدون اینکه کسی دانسته باشد، که هستی، و چه کردی، بقول خودت به عنوان اینکه جواز اقامت نداشتی، بدون حرف و صدا تسلیم عمال دولت عراق نموده، و ترا به سرحد ایران آوردند و آنوقت فهمیدند که تو همان احمدی هستی که در بدر عقب‌ت می‌گردند (تأثر شدید - کف زدن طولانی ابراز احساسات). (تذکر رئیس محکمه به سکوت و مجال تکلم به وکیل دادن). حال فهمیدی معجزه حق چیست؟.

سر لشکر محمد حسین آیرم وقتی از ایران گریخت، گمان می‌کرد برای این که پول و مالی جمع کرده می‌ترسید به ایران برگردد. اغلب آنهایی که در آن دوره مقامات عمده داشتند، ملک و مال جمع کردند رویارو با هم رفتند، و برنگشتند، و کیف‌ها کردند و هنوز هم می‌کنند. و الان هم صاحب همه چیز هستند، و هنوز از یک نفرشان کمتر مواخذه شده، او چون حافظ اسراری بود، بنا به قاعده سیاست می‌بایستی از بین برود، همانطوری که تیمورتاش هم از بین برده شد، او اگر به ایران بر نمی‌گشت، از ترس همین احمدی بود، او بخوبی می‌دانست در زندان ایران چه شیری خوابیده است که آمپولش از بچه شیر هم تیزتر و قوی‌تر است. (خنده تماشاچیان). قطع بدانید که همین آقای مختار هم روزی نوبت به او می‌رسید، و نیمه شبی احمدی بقصد عیادت باهمان اثرکسیون بزرگی که در مورد سردار اسعد و دیگران بکار می‌رفت، بالای سرمختار حاضر می‌شد. (خنده تماشاچیان).

مطمئن باشید اگر اوضاع شهر یور پیش نمی‌آمد، این احمدی بقیه رجال و آزادیخواهان را از زحمت حیات زندگی خلاص می‌کرد، و از آن ۵۳ نفر که یک‌تن کشته شد، بقیه ۵۲ نفر را هم همین احمدی می‌کشت.

اما قبل از اینکه احمدی به مجازات برسد، باید از او خواهش کرد که اگر این طرق مختلف کشتن با آمپول و دواهای سمی را در جائی نوشته، بگوید که آن نسخه‌ها محو گردد. و این ابتکارات و اختراعات او به دست ورثه نیفتند، که تا اگر روزی ولایت، حسینقلی خانی شود، اقلاً فرمولهای احمدی را دیگران بلد نباشند.

اینکه احمدی می‌گوید هرگز به من معالجه مریض مراجعه نمی‌شد، مگر دوا دادن به پاسبان‌ها، آنهم دواهایی از قبیل گرد و قرص و در امور جزئی مداخله می‌کردم، صحیح است. و در تمام حرف‌هایش همین یکی را راست گفته، ولی جهتش این است که اگر محبوسین مریض زندان، او را بالای سر خود می‌دیدند، چون بحالش سابقه داشتند، و می‌دانستند او عزرائیل زندان است نه طبیب، بادیدن او از ترس قالب تهی می‌کردند. (خنده تماشاچیان). و فقط معالجه اشخاص به اورجوع می‌شد که منظور اولیاء امور این بود در زندان قالب تهی کند، از قبیل سردار اسعد و فرخی.

اسرار اعمال جنایت آمیز این شخص در دل خاک نهفته، و اگر خاک زبان داشت و درد دل مقتولین بی‌گناه را که در خود نهفته دارد، می‌توانست آشکار کند، شما ای آقایان قضات می‌دانستید چه اعمالی این شخص در آن دستگاه آدم‌کشی مرتکب شده است. عملیات این شخص منحصر به این چند فقره نیست، اگر احصائیه محبوسین سیاسی را که از آزادیخواهان و رؤسای ایلات و عشایر و غیره بوده‌اند بخواهید، خواهید دید که متجاوز از صدها نفر بدون علت مرده‌اند. و تصدیق فوت همه آنها را این شخص داده است، همه محبوسین و صاحب‌منصب‌ها و پاسبان‌ها این موضوع را می‌دانند. اگر از آنها کسی باقی بود که شکایت کند، و در صدد ادخواهی برآید، صدها پرونده امروز روی این میز عدالت قرار می‌گرفت، و این شخص آنوقت می‌توانست بر خود بی‌بالد که در مکتب آدم‌کشی عهد دیکتاتوری، شاگرد اول بوده است. و هیچ‌قاتلی در دنیا آنهم به لباس

طیب و قیافه عابدنما و تسبیح پیدا نشده که به اندازه او بی گناهان را بقتل رسانده باشد.

این شخص وقتی تصدیقی را که راجع به مرحوم سردار اسعد داده، در دست مستنطق می‌بیند با اینکه منکر بود کسی را معالجه کرده باشد، حقایق را به آقایان، خودش فاش می‌کند و می‌گوید: «صدها از این تصدیق داده‌ام - از این تصدیق‌ها زیاد داده‌ام» پس هر يك از آن تصدیق‌ها مشابهتی از حیث موضوع یا قتل مرحوم سردار اسعد دارد. و شك نکنید که هر يك از این تصدیق‌ها تصدق به قتل بی گناهی است...

سرهنگ راسخ هم در محضر محکمه گفت، از این تصدیق‌ها زیاد داده شده است.

ای بیچاره آنهایی که موضوع این تصدیق‌ها بودند - اما بسیار خوب، تو که به قول خود طیب معالج نبودی و فقط به پاسبان‌ها دوا می‌دادی، با اینکه در شهربانی عده زیادی طیب، معاون طیب بوده، اداره بهداری بوده، طیب قانونی بوده، توبه چه جهت اینگونه تصدیق‌ها را می‌دادی؟ آیا جز این است که خودت در قتل آنها شرکت داشته و دیگران زیر بار این ننگ نمی‌رفتند؟  
تو ای احمدی جواب بده.

ولی تو قبول آدم‌کشی و خدمت به دستگاه آدم‌کش را کرده بودی و خود را وسیله اطفاء شهوت‌های خصوصی خودت‌خواران کردی. مستنطق شعبه يك می‌گوید روزی که این شخص را برای تحقیق به شعبه استنطاق آورده بودند، شخصی به نام علی اصغر مؤمنی در آنجا حضور داشت، که سابقاً از مجرمین بود و مبتلا به روماتیزم شدیدی بود. که به قلبش سرایت کرده بود، و از درد آن دائماً می‌نالید، يك روزی این احمدی به او گفته بود تو جوان هستی، و این درد عاقبت ترا از بین خواهد برد. و این مرض معالجه‌شدنی نیست. اگر رئیس زندان اجازه بدهد من در ظرف يك دقیقه بدون اینکه

خودت بفهمی ترا برای همیشه از این درد خلاص خواهم کرد. و با يك آمپول راحت خواهم کرد، و نخواهم گذاشت يك دقیقه جان کندن را بفهمی، اما اجازه رئیس زندان شرط است!

این شخص در قساوت قلب بی نظیر بوده، این همان کسی است که وقتی تیمورتاش را مسموم کرد تیمورتاش در حال جان کندن بوده، ولی هنوز مختصر حیاتی داشت، به شهادت دکتر محمد خروش و اظهارات معین طبیب ابوالقاسم حائری برای اینکه خبر مرگ مصنوعی زودتر بعرض برسد، نازبالش و پتو را بر دهان او گذاشت و او را آهسته خفه کرد.

ای آقایان قضات، این طبیب است که با لباس طب این جنایت را مرتکب می شد!

آیا در قرن بیستم در هیچ جایی سابقه دارد که اعضاء حکومت افراد مطیع کشور خود را با چنین طرز وحشیانه بکشند؟

امروز اگر جنگ در دنیا نبود، صد هانفر مخبر و عکاس از اطراف عالم برای دیدن این شخص و عکس برداری و حضور محاکمه می آمدند. یا اگر او را به دور دنیا می گردانیم، میلیونها دلار از نمایش دادن او عاید ما می شد، زیرا آمریکائی و اروپائی، آنهایی که مردم بی گناه را در زندانها بدون جهت بکشند، و بعد به این جنایات صورت سکنه و مرض بدهند تا شهوت های خصوصی خود را تسکین دهند، حیوان می دانند، بپر خونخوار فرض می کنند نه انسان متمدن.

این یکی از مخوف ترین و معروف ترین قاتل هائی است که چشم روزگار بخود دیده، فریب این ظاهر خاموش و ساکت و آرام را نخورید، این قیافه حق بجانب پوششی است از خاکستر بر روی این آتش، دل این مرد آتش است و خودش چون جهنم. اگر قاتلین دیگر با ترس از پلیس مرتکب جنایت می شوند، با وجود پلیس مانع اعمال آنهاست، این شخص در پناه پلیس، و در عمارت پلیس، یعنی



محلی که حافظ امنیت عمومی و جان و مال مردم است، و مردم برای حفظ جان و مال خود به آنجا پناه می‌برند، بی‌گناهان را با دلخراش‌ترین طرزی می‌کشته است.

این شخص داوطلب این کار شده است، و دکتر خروش در تحقیقات خود می‌گوید من به دکتر علیم‌الدوله راجع به این اعمال اعتراض کردم. و او گفت به من هم تکلیف کردند ولی قبول نکردم و این احمدی پدرسوخته داوطلب شده است.

و آقای علی‌دریاسالار فاتح که از آزادیخواهان قدیمی است، و آن تاریخ در زندان قصر بدون جهت محبوس بوده، همین مطلب را تأیید می‌کند.

آقای دادستان می‌فرمایند این شخص شریف‌ترین شغل را آلت جنایت قرار داده، و بجای کمک به مردم و پرستاری و معالجه بیماران خود، موجب هلاکت آنها می‌شد، و در عالم طب دانشمندان و اطباء فداکاری‌ها می‌کنند و زحمات‌ها می‌کشند که موفق به خدمتی به نوع بشر شوند. آقای دادستان درباره احمدی بی‌لطفی می‌فرماید، احمدی هم تا حدی که توانسته زحمت در این راه کشیده، و حتی اوقاتی که همه بخواب بودند، یعنی از نصف شب به بعد، او در کار بوده و در صدد بود، او هم اختراع محیرالعقولی کند. در ممالک دیگر اطبا و علما سعی می‌کنند که برای جلوگیری از بروز سکنه، جلوگیری کنند. این نابغه بدکاری، طریق ایجاد سکنه قلبی را کشف کرده، و افتخار این اکتشاف از آن او و دستگاهی است که این شخص و امثال او را می‌پروراند.

این که این کاشف بزرگ ایجاد سکنه قلبی در زندان قصر که به احترام اسم او کشفش را سکنه احمدی می‌گویند، پای میز عدالت قرار دارد، و جامعه انتظار دارد او جایزه این کشف بزرگ را از دست قضات محترم بگیرد، تا بعدها این قبیل کاشفین، نابغه‌ها بدانند اجرشان یا جزاشان چیست؟

اگر به او نمی‌شود جایزه نوبل داد، جایزه‌ای که آقای مدعی العموم برای او پیشنهاد کرده، یعنی اعدام بسیار مناسب است. و امیدواریم آزادیخواهان ایرانی و بازماندگان و دوستان مرحوم سردار اسعد و فرخی و دکتر ارانی تبریک این جایزه و موفقیت را در پای دار به او بگویند (کفزدن حضار ابراز احساسات - زنگ رئیس و اعلام ختم جلسه نظر به انقضاء وقت).

از وقتی که این شخص دستگیر و به تهران آورده شده، دو سال می‌گذرد، این شخص در چند دقیقه یک آدم می‌گشته ولی اکنون دو سال است تشریفات و رعایت قوانین سحا که و مجازات او را به تأخیر انداخته و این مردی که کارش برخلاف قانون وزیرپا گذاردن قانون بوده، و زشت‌ترین عمل را از لحاظ قانون مرتکب می‌شده، فقط به احترام قانون دو سال است زنده مانده، والا اگر او را بدست مردم می‌دادند، مردم او را تکه‌تکه می‌کردند، عدالت و قانون امروز تمام وسایل دفاع در اختیار او گذارده، پس زنده باد قانون و عدالت و آزادی که حتی بدشمنان خود حق دفاع می‌دهد. و مرده باد حق شکنی و قانون شکنی و دیکتاتوری که حتی منفذ و سوراخ اتاق زندانیان را می‌گیرد، که مبادا نفسی به دادخواهی و استعاضه بر آرند. امروز مردم ایران برای قتل یک جوان یزدی که بی‌گناه کشته شده، بی‌طاقت شده‌اند. چرا؟ برای اینکه او بی‌گناه کشته شده است.

سردار اسعد چندین روز در زندان قصر و پائین منتظر مرگ بود، زیرا می‌دانست غذایش را مسموم می‌کنند، بعد که در پنجم فروردین او را به زندان و پائین آوردند، در حبس تاریکی قرار دادند که به قول ابراهیم بیگ پاسبان مستحفظ مخصوص آن نمره مثل قبر تنگ و تاریک بود، و وقتی که بعد از کشتن سردار اسعد رئیس زندان پالتو و کفش آن مرحوم را مطالبه می‌کرد، و ابراهیم بیگ نمی‌دانست در آن نمره باقی مانده، پاسبان مزبور با مصرف کردن کبریت زیادی توانسته پالتو و کفش را در آن اتاق پیدا کند.

این که آقای راسخ می‌گویند گرفتن منافذ محبس ممکن نیست، جای تعجب است.

چرا همه اعضای زندان شهادت به این موضوع داده‌اند؟ چطور شد فقط دو روز قبل از انتقال سردار اسعد به فکر تعمیر نمره ۳۸ افتادند، و فقط آن نمره را تعمیر کردند؟ و سوراخ و منافذ آن را استثنائاً گرفتند.

سردار اسعد وقتی وارد آن نمره شد، مثل این بود وارد گوری شده، آنجا گور او هم بود، اما تفاوتی که موضوع داشت این بود که وقتی مرده را در گور می‌گذارند، جان ندارد که بفهمد و نی سردار اسعد در این گور چهار روز و شب زنده بود، و جان می‌کند. در واقع حافظین امنیت عمومی که امنیت را از مفاخر خود می‌دانستند، زنده را به گور کرده بودند.

از وقتی که سردار اسعد آن پرتقالی را که به او داده شده بود، خورد، حالت استفراغ و اسهالی به او دست داد و پاسبان مستحفظ، ابراهیم بیگ می‌گوید وقتی که لای در باز می‌شد چنان بوی عفوتتی بیرون می‌آمد که یک لحظه آن قابل تحمل نبود. حال به بینید وقتی یک پاسبانی که همیشه در کثافت زندگی می‌کرده، چنین می‌گوید، به سردار اسعد چه گذشته است.

آیا در قبر عادی هم مرده چنین عذابی می‌کشد؟ ابراهیم بیگ می‌گوید تمام لباس و پالتوی سردار اسعد به کثافات خودش آلوده بود، من اینجا بیاد سردار اسعد و عادت و رسم او افتادم، که هر روز صبح یک دست پیراهن و زیرجامه نو به تن می‌کرد، پیراهن و زیرجامه روز قبل را به مستحفظین می‌بخشید. برای چنین شخصی آیا عذاب و شکنجه‌ای بالاتر از این می‌شود قائل شد، که چهار روز در میان مدفوع و کثافات خودش غلط بزند.

آقایان قضات، شما وظیفه سنگینی را برعهده دارید، شما هستید که باید عدالت را در آینده با احکام خود تأمین کنید، تادیگر

بی گناهان زنده بگور نشوند، و احمدی‌ها، احمدی‌ها و احمدی‌ها که همیشه در کمین فرصت ظهور هستند، ظهور نکنند و آدم کشی دیگر رواج پیدا نکند.

خلاصه سردار اسعد تا چند روز هر آنی انتظار آمدن این میر غضب را داشت.

این جلال دوباره سعی کرد او را از پا در آورد، اما موفق نگردید. ولی توانست که قوه مقاومت را از سردار اسعد سلب کند.

بالاخره شب آخر می‌رسید، دزدان اموال در نیمه شب به خانه‌ها می‌روند تا از نظر پلیس و مردم مخفی باشند، و در پناه تاریکی مرتکب جنایت شوند. اما این دزدان‌های بی گناهان به دعوت پلیس و با فانوس پلیس و مأمور پلیس، پاسی از نصف شب گذشته برای چشاندن دوی مرگ بالای سر سردار اسعد حاضر شد، وقتی در آن نیمه‌شب کلید در اتاق را بحرکت در آورد، سردار اسعد در آن تاریکی و در زیر روشنایی فانوس که به همراه احمدی بود، این قیافه مهیب را دید و گفت: «ای بی‌شرف آمده‌ای همان عملی را که با تیمورتاش کرده‌ای. با من بکنی»، اما دیگر قدرت مقاومت نداشت، هنگامی که این بیرحم از رسیدن به مقصود و زبون کردن و خسته کردن شکار خود لذت می‌برد، زیرا بعد از روزها آزار شکار خود را خسته کرده بود، و فکر گرفتن انعام مختصری از دست خون‌آلود، و شنیدن بارک الهی از دهان ناپاک حضرت اجل مطلق وقت محمد حسین خان آیرم، جانی نامی و دزد فراری، او را به کیف می‌آورد، سردار اسعد هم در زیر چنگال ظالمانه این بی‌رحم درد می‌کشید، و برای آخرین بار فرزند و زن و مادر و خواهر و برادر و دوست و قبیله، مملکت، سفرها، جنگ‌ها، فداکاری‌ها و خدمات مهم به مشروطیت ایران را یکبارگی یکبار از نظر می‌گذرانید، و چون با عقیده اسلامی به سوی خداوند صاحب جانها باز می‌گشت، می‌گفت: «انالله و نالیه راجعون».

سردار اسعد آخرین تمنائی که از این ظالم می‌کند، این بوده

که طوری دوا را تریق کند که جان‌کندن طولانی و سخت نباشد. اما این بی‌رحم به این خواهش هم توجه نمی‌کند، و مقدار سم را طوری ترتیب می‌دهد که از زمان رفتن او تا نزدیکی صبح سردار اسعد جان می‌کند، در بسته بود و کسی نمی‌داند او در آن حال چه می‌کرده!

اگر من و شما بودیم چه می‌کردیم، زمین را گاز می‌گرفتیم. چوب را به‌دندان می‌گرفتیم. خود را به در و دیوار می‌زدیم، شاید در آن ناامیدی در رحمتی باز شود. مادر خود را قبل از هر کس می‌طلبیدیم، آخ‌مادر جان می‌گفتیم. همه چیز و همه را به کمک می‌خواستیم، آدم را، زمین را، آسمان را، ستاره را، و عاقبت الامر خداوند را، از دهان خونین سردار اسعد باید فهمید که سردار اسعد هم زمین و چوب و آهن و هر چه را که در آنجا بوده از شدت درد و سختی جان‌کندن به دندان گرفته است. همه کس و همه چیز را در آن نیمه‌شب به کمک طلبیده، اما افسوس نه فقط اجل آمده بود، بلکه نمایندگان بندگان حضرت اجل هم آخرین روزنه‌هایی که ممکن بوده این ناله‌ها و استغاثه را بیرون ببرد، گرفته بودند!

پاسبان‌هایی که هر يك خود دلی چون سنگ داشتند، و روز و شب جنایات رؤسای خود را شاهد و ناظر بودند، دیدن جنایت برای آنها دیگر امر عادی شده بود، از این طرز فجیع آدم‌کشی و از این رفتار نسبت به شخص بزرگ، چون سردار اسعد گریه می‌کردند.

پاسبان‌ها در پرونده گفته‌اند، بعد از رفتن احمدی سردار مثل اسب خرخر می‌کرد - آن صدائی که در میدان‌های جنگ مشروطیت به صدای شیر تشبیه می‌شد، در دقائق آخرین حیات به خرخر اسب شبیه شده بود!

صدا طوری مهیب بود که بالاخره به گوش زندانی‌های دیگر نیز رسیده و آن‌ها را مضطرب کرده. و پاسبان‌ها می‌گویند، به آن‌ها گفتند مستی است که بی‌هوش و لایعقل است، و در عالم مستی خرخر می‌کند.

آری وزیر جنگ ایران موقع ورود به زندان موقت و حبس تاریک اسمش در دفتر بعنوان ولگرد نوشته می‌شود، و هنگام جان‌کندن مست لایعقل معرفی می‌گردد، تا جنایت جنایتکاران زیر پرده بماند! سابقه و کاربرد خدمتگزاری او به مملکت ایران در تاریخ مضبوط است، اما سابقه و کاربرد زندان او از ولگردی شروع شده و به مستی خاتمه می‌یابد!

مست لایعقل آنهایی بودند که جاه و جلال ظاهری و شهوت چشم عقلشان را کور ساخته بود. و نمی‌دانستند روزگار بالاخره از همه جنایات پرده بر گرفته، و از این جنایت نیز پرده بر خواهد گرفت. امروز آن روز است که این پرده بدست آقای مدعی‌العموم و مستنطق بالا زده شده است.

نام سردار اسعد، فرخی و ارانی هنوز به نیکی و آزادیخواهی مشهور و مهر و محبتشان در قلوب عموم جایگزین است، اما اسم قاتلین آنها و قاتلین آزادی و دشمنان انسانیت آمیخته به خیانت و ننگ و رسوائی ابدی است!

در دنیا خیلی‌ها سعی کرده‌اند بر روی حقیقت منافذ را ببندند، ولی حقیقت بالاخره از هر مانعی عبور می‌کند، و هیچ در مقابل آن نمی‌تواند بایستد.

صدای سردار اسعد بی‌گناه آنروز، به گوش پاسبان‌ها رسید. چندی بعد به گوش دیگران و امروز بگوش عموم می‌رسد.

با آنکه دیوارهای شهربانی را با آن استحکام از آهک و سنگ و آهن ساخته بودند، تا اسرار جنایت از آن بیرون نرود، معذک این نکته ثابت شد که دیوار شهربانی با آن استحکام باز موش داشت، و حضرت اجل با تمام قدرت و عظمت و سعی در خدمتگزاری و فشار و سخت‌گیری بالاخره نمی‌توانستند موفق به مستور کردن اخبار این جنایات شوند.

احمدی امروز تمام این گذشته را منکر است. اما همانطوری که

جلادهای شهربانی تمام منافذ و سوراخ‌ها را به روی سردار اسعد بستند، تا حتی ناله و زاری او هم نتواند از آن اتاق تاریک فرار کند، آقای مدعی العموم و مستنطق نیز با دلائل محکم منافذ فرار از مجازات را، چنان به روی قاتل سردار اسعد بسته‌اند که هر کس مختصر آشنائی بهمیزان قضا داشته باشد، در ارتکاب این عمل بطوری که در ادعای نامہ ذکر شده، تردید نخواهد کرد. و حاجی مصنوعی بغدادی با تمام زرنگی دمش سخت توی تله افتاده است.

اما علت انکار احمدی این است که او وقتی از ایران بطریق قاچاق خارج شد، و در کربلا اقامت گزید، خود را حاج احمدی معرفی کرد، و لباس عربی تن نموده و عرب شد. و وقتی هم به ایران آورده شد، همان لباس عرب را به تن داشت و به همین جهت است که چون از عرب شدن خیر دیده، زیرا تا آنجا بوده راحت بوده، لذا پاک از بیخ عرب شده است.

اما در مقابل دوئل موجوده، چه حاجی عرب شود، چه کربلائی، چه مسلمان با خدا، چه کافر مطلق، چه طیب حاذق، چه طیب باشی، چه جوان سی ساله، چه مرد شصت ساله، چه طفل صغیر داشته باشد چه کبیر، قاتل بودن او مسلم است و انکار هیچ فایده ندارد.

و در این پرونده فقط یک نقص به نظر می‌رسد، و آن این است که یک سردفتر اسناد رسمی در آن روزها به زندان نرفته که این وقایع را ثبت در دفتر کرده باشد، والا دفاتر و اوراق و پرونده‌های شهربانی آثار این جنایت را برای امروز ضبط نموده‌اند، و خود احمدی هم دست‌خطی باقی گذارده‌اند که در اداره بهداری شهربانی ضبط شده بود، و امروز در میان پرونده است و این سایه دست که تصدیق فوت سردار اسعد به‌خط احمدی باشد امروز بقدری ذی‌قیمت است که به قیمت خون خود احمدی تمام خواهد شد. و احمدی هرگز تصور نمی‌کرد این تصدیق که سالی - صد چندتا مثل آن را می‌نوشته، یک روزی باعث خواهد شد عزرائیل برای ملاقاتش بیاید. اگر امروز قیمت این

تصدیق با خون احمدی تعیین گردد، در آینده اطبا اعم از مجاز، دیپلومه و دکترا خواهند دانست تصدیق ناحق درباره خون بی گناهان روزی به قیمت خون خودشان تمام خواهد شد.

آقای مدعی العموم راجع به فرار احمدی از ایران، بقدر کافی توضیحات دادند که این فرار در ماه شهریور به منظور فرار از مجازات بوده، و رفتن بدون تذکره بهترین دلیل ترس احمدی از ماندن در ایران است. بنده می خواهم يك نکته را توضیح بدهم و آن جلب توجه نامه شماره ۵۶۲۱۲ - ۱۶۵۶ - ۲۰۸۱۴ شهر بانی کل راجع به فرار احمدی است. در نامه مزبور می نویسد: بعد از فرار احمدی از کربلا يك کاغذی از احمدی بنام احمد متینی، یکی از منسوبان او می رسد. و شخص مزبور کاغذ را که در آن آدرس احمدی در کربلا هم نوشته شده بود، به دختر احمدی نشان می دهد. و دختر احمدی بعد از ثبت آدرس، کاغذ را پاره می کند. منظورم از تذکر این مطلب این است که چون احمدی در حین تحقیقات در محضر محکمه گفت که هفت طفل دارم که همه صغیر دانسته شود. این یکی از آن اطفال صغیر است که در بچگی این طور صفات پدر خود را به ارث برده است.

احمدی در شهریور ماه از شهر بانی بدون هیچ مقدمه رفته و فرار کرده است، او مستخدم شهر بانی بوده، و می بایستی علی القاعده یا استعفا بدهد، یا مرخصی بخواهد یا اخراج شود. و تقاضای مرخصی را حتی خودش مدعی نیست تا ما وارد آن مبحث شویم می ماند موضوع اخراج - مستنطق از او علت رفتن از شهر بانی را می پرسد، در صفحه ۳۵۰ می گوید: «تاشهریور ۱۳۲۰ در خدمت بوده، و بعد اخراج شده ام»، اولاً بیرون رفتن خود را در همان ماه شهریور معترف است. ثانیاً - این حرف او صحیح نیست، و اخراج نشده اگر اخراج می شد می بایستی اداره کارگزینی حکم خاتمه مرخصی او را بدهد، و از بهداری به اداره کارگزینی مراجعه شده باشد.



احمدی گفت رئیس بهداری مرا خواست و گفت دیگر در اداره حاضر نشوید. چرا در بین همه اطباء شهر بانی فقط به تو يك نفر چنین چیزی گفته شد، و این حرف علاوه از آنکه فقط ادعاست، بر فرض صحیح باشد، معلوم است رئیس بهداری به تو نگفته، زیرا رئیس بهداری همچو صلاحیت و حقی بدون مراجعه به اداره مربوطه و مافوق نداشته، و همان موقعی که بوق الفرار در این شهر زده می‌شد، به تو هم بالاتر از رئیس بهداری گفته که جان خودت را نجات بده، و هر جا می‌خواهی برو. از کجا معلوم است در فرار کردن از خاک ایران به طریق قاچاق با تو مساعدت نشده باشد؟

ادعای دیگر احمدی این است که مبتلا به ضعف قوه باصره است، این هم ادعاست. زیرا در موقعی که دستگیر شد و توقیف گردید، همان موقع پاکروان هم در توقیفگاه بود، و اتفاق این دو نفر متصل بود، این احمدی از بس دعا و قرآن می‌خواند که خواب و راحتی را از پاکروان سلب کرده بود، و او شکایت از این عمل احمدی میکرد. پس کتاب و قرآن را اگر چشمت ضعیف بود با چه می‌خواندی؟ چشمی که مثل جغد در تاریکی شب رگ و اعصاب زندانی‌ها را برای سوزن پیدا می‌کرد، و مخصوصاً برای زدن آمپول هوا در رگ، چه شد در شهر بورماه ضعیف شد؟ ضعف مزاج و لزوم ترك خدمت در شهریور پیدا شده؟ چه شد عشق زیارت حسین ابن علی در شهریور به جوش آمد، تا مدتی که آن دستگاه به قدرت خودش باقی بود، چشمت صحیح و سالم بود، عشق زیارت بسر نداشتی، و مخصوصاً آنقدر تندرست و سالم و توانا بودی که اگر همه از کار کردن از غروب به بعد اظهار عجز می‌کردند، تو در نیمه شب‌ها به خدمت می‌پرداختی؟

در اینجا مطلب چندی در تأیید استدلالات آقای دادستان باید به عرض برسانم.

۱- مدیر زندان موقت نیکوکار در صفحه ۲۱۴ می‌گوید:

«احمدی گفت من مأموریت دارم، نمرات را بازدید کنم، و روی

دستور آقای رئیس زندان وارد شده و در دفتر قید گردیده، و سرهنگ راسخ اظهار داشت پزشک احمدی به واسطه بیماری زیاد در بازداشتگاه مأموریت دارد که از بیماران سرکشی کند و این بود که: زندان شماره یک را و با آنکه مریض نداشت بازدید کرد، پس این آمد و رفت معلوم است با مقدمات دیگر برای ارتکاب جنایت نسبت به سردار اسعد بوده و کسی که می گوید: من مأموریت دارم زندان شماره یک را بازدید کنم، و بعد از یک بعد از نصف شب به آن طرز به سردار اسعد سم تزریق می کند، معلوم است مرتکب قتل او شده.

۲- الف - راجع به تصدیق مربوط به فوت مرحوم سردار اسعد این تصدیق تحت موقعیت خاصی داده شده، دهنده آن از آن جهت تصدیقی داده و گیرنده آنهم قبول کرده بگیرد، که تصور نمی کردند روزی این تصدیق در محکمه قانونی مطرح خواهد شد. والا ملانصرالدین هم چنین تصدیقی نمی داد. والا گمان می کنید راسخ و احمدی نمی دانستند سکت قلبی فوراً می کشد.

ب- اما گزارشی که احمدی داده، قابل توجه و دیدنی است، زیرا در تصدیقی که داده در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد ضبط است، نوشته: «مقام ریاست محترم اداره پلیس - جعفر قلیخان اسعد در دو هفته قبل مبتلا به سکت قلبی نموده بود، و تحت معالجه قرار گرفتند بوده، لیل ۱۰/۱۳/۱۹۰۰ فوت نموده است. دکتر احمدی پرونده ۱۸ - ۲۹۱۸۷ در اینجا نوشته: مبتلا به سکت شد و یک حقیقتی از قلمش جاری شد، و آن این است که سردار اسعد را مبتلا به سکت قلبی نموده است. حالا بعد از ده سال می بینیم حقیقت هم این است که احمدی او را به سکت قلبی مبتلا نموده است، یعنی سبب مرگ و انداختن قلب از کار شده است.

ابراهیم بیگ در صفحه ۱۹۰ می گوید «سردار اسعد یک دانه پرتقال خورد که مدیر و احمدی خارج شدند» و سردار اسعد سالم و تندرست بود، ولی بعد از آمدن احمدی و مدیر، به زندان حالش

بهم خورد. و می‌گفت از وقتی پرتقال را خوردم، حالم خیلی بد شد. از آن روز به بعد حال سسکه به او دست داد. سرهنگ عامری در صفحه ۱۴۰ می‌گوید: «سردار اسعد گفت: من غذا نمی‌خوردم، مگر میوه‌های پوست‌نکننده مثل پرتقال، من به رئیس زندان عرض [کردم] و او به نوکر سردار اسعد دستور داد پرتقال بیاورند، از این موضوع دو نتیجه می‌خواهم بگیرم: اول آنکه در مرتبه اول سم بوسیله تزریق در پرتقال داده شده، و این تصور نشود کار مشکلی است در یک پرتقال و در میان قاچهای آن می‌شود نیم‌سیر مایع تزریق نمود. و جای سوزن هم ممکن است دیده نشود. زیرا در پوست پرتقال، سوزن اثر باقی نمی‌گذارد. و بعلاوه رنگ سم هم ثانیاً سفید است. اتاق هم تاریک بوده کوچکترین منفذ آنها را حتی گرفته بودند که سردار اسعد نه روی پوست و نه داخل آن را می‌توانسته ببیند.

دوم اینکه، این دو پرتقالی که جوهر آبی در میان آن تزریق کرده‌ام ارائه می‌دهم، چطور آقای سرهنگ راسخ از وضع سردار اسعد در زندان اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند؟

کسی که دادن پرتقال می‌بایستی با اجازه و نظر او باشد، و حتی دادن پرتقال را بعرض او برسانند. وقتی پاسبان‌ها [می‌گویند] این گونه غذا به دستور او داده نمی‌شد، آیا می‌شود تردید کرد.

آقای مدعی العموم موضوع آمدن احمدی رادریک بعد از نصف شب در اتاق حبس سردار اسعد تذکر داده‌اند، و دیگر حاجتی به تکرار آن نیست ولی چند موضوع اینجا باید تذکر داده شود:

اول - آنکه محمد ابراهیم شاهی است که عیناً مکالمه بین سردار اسعد و احمدی را در آن موقع شنیده و طرز خواستن آن و تزریق اثر کسیون را بیان کرده است.

دوم - محمد ابراهیم بیگ حتی می‌گوید نعلبکی هم متعلق به یدالله و علی‌رضا بوده که اعدام شده بودند، و جزئیات موضوع را به

این طریق بیان می کنند.

سوم - خرخر کردن سردار اسعد بواسطه مسموم شدن بود، همانطوری که اشخاص تریاک خورده را می بینیم موقع مسموم شدن به خرخر می افتند. یا در مواقعی که باسترکین حیوانی کشته می شود، خرخر می کند.

چهارم - اینکه در موقع دفن مرحوم سردار اسعد دیده شده خون در دهان آن مرحوم بوده، قطعاً این خون بواسطه تقلا در موقع جان کندن، و زدن خود را به در و دیوار و به دندان گرفتن چوب و چیزهای دیگر بوده، و از شدت درد نمی دانسته چه کند، همانطوری که در موقع دردهای شدید اشخاص معمولی نازبالش و چیزهای دیگر را با دندان می گیرند.

این پاسبان و اشخاصی که شهادت در این پرونده داده اند با حسن نیت شهادت نداده اند و در ادای شهادت ملاحظاتی داشتند و فقط وقتی با دلیل غیر قابل انکار مواجه شده اند، مقداری از حقیقت را گفته اند زیرا باز هر چه بود خود آنها هم متعلق به آن دستگاه بودند، و برای خودشان فرض مسئولیت می کردند. و این دلایلی که آقای دادستان و مستنطق جمع آوری نموده اند، از روی کمال زحمت و با مواجه شدن با اشخاص بوده، که همه چیز را منکر می شدند. و فقط وقتی قبول می کردند که مدرک کافی از قبیل دفاتر و اوراق پرونده های شهربانی را می دیدند. مثلاً:

۱- ابراهیم بیگ در مرتبه اول می گوید: که احمدی يك بعد از نصف شب برای سرکشی به اتاق سردار اسعد آمد، و اثر کسیون را تزریق کرد و رفت، اما جزئیات دیگر از قبیل خواستن نعلبکی، آب و سفارش دست تزدن به نعلبکی را نمی گوید. چون آن شب حسن آقا و تقی پاسبان هم مستحفظ بودند. مستنطق آنها را احضار کرده، و اظهار حکایت آمدن احمدی را تصدیق و موضوع خواستن نعلبکی را هم متفقاً می گویند. بعد که مستنطق طلب را به ابراهیم بیگ می گوید

او تصدیق می‌کند، و البته او ابتدا نگفته و ترسیده مبادا موضوع دامنگیر خودش شود.

۲- مثلاً در روز دوم مختصری از شب گذشته، سلطان جعفر خان و احمدی و ابراهیم‌بیک در اتاق سردار اسعد بودند که احمدی می‌خواسته دوائی به او بدهد که او نمی‌خورده، ابراهیم‌بیک این موضوع را نگفته بوده، مستنطق وقتی از محمد یزدی تحقیق می‌کند و یزدی این موضوع را می‌گوید، ابراهیم‌بیک هم آنوقت که با دلیل مواجه شده و نمی‌توانسته تکذیب کند، موضوع را گفته است.

۳- ابراهیم‌بیک آمدن نیکوکار و احمدی را در یک ساعت بعد از ظهر روز اول نگفته، ولی وقتی دفتر کشیک را مستنطق به او ارائه می‌دهد که در آن آمدن نیکوکار و احمدی ذکر شده بوده، آنوقت موضوع را بروز می‌دهد. و مقصود این است که هر یک از اظهاراتی که اینها کرده‌اند، با مواجه شدن با دلائل است، والا خودشان کمتر حسن نیت داشته‌اند.

۴- اسمعیل پهلوان که در شب آخر کشیک داشته، اول از آمدن احمدی در آن نصف‌شب اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، ولی وقتی مستنطق دفتر را به او نشان می‌دهد که روز نهم در دفتر قیدشده که از طرف مدیرزندان موقت دستور داده شده از ساعت ۱۰ به بعد، تا ساعت ۸ صبح او و عباس آژان برخلاف معمول باید بیدار باشند، و می‌بیند که دیگر نمی‌تواند منکر موضوع شود حقیقت را می‌گوید، یعنی ناچار می‌شود حقیقت را بگوید.

۵- موضوع گزارش‌گرارشی که در روز دهم فروردین در زندان تهیه می‌شود، اول گفته نمی‌شود. ولی وقتی مستنطق به محمد صالحیان گزارش را نشان می‌دهد، او خط خود را می‌بیند. دیگر نمی‌تواند منکر شود و حقیقت را می‌گوید. این پرونده هم بعد از تحقیقات از آقای راسخ در شعبه یک استنطاق بدست آمد، و در اثر راهنمایی آقای راسخ بود که در پرونده بدان استناد کرده‌اند. از این قبیل در پرونده

زیاد است و هر دلیلی که بدست آمده، در نتیجه بدست آمدن دلیل دیگری است، و مأمورین شهربانی تا آنجا که توانسته‌اند از گفتن حقایق احتیاط و خودداری داشته‌اند.

۶- گزارش مصنوعی و تصدیق خلاف واقع احمدی را، آقای مدعی‌العموم برای محکمه خواندند و مورد استفاده از آن را به‌نحو کامل بیان کردند. ولی بنده يك نکته مهمی را برای اضافه می‌کنم و آن این است که احمدی هم در شعبه استنطاق و هم محکمه فقط چیزی را که بر علیه خود قبول دارد، دفاتر و اوراق شهربانی است. و اطمینان او هم از اوراق و دفاتر شهربانی بدین جهت بود که می‌دانست در دفاتر اسمی که از سردار اسعد نیست، و بنابراین حاشا و انکار زیاد است. ولی چون احمدی خودش پرونده‌های شهربانی را قبول دارد، و در گزارش زندان راجع به سکت قلبی ذکر شده طیب معالج در همان نصف شب برای سردار اسعد آورده شد، و تصدیق فوت را هم نموده است، و تصدیق فوت را احمدی صادر نموده است که ضمیمه گزارش است، و در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد شماره ۲۹۱ مضبوط است، دیگر احمدی منکر آمدن خودش در آن نصف شب و معالجه سردار اسعد نمی‌تواند بشود. منتها معالجه از همان معالجه‌های کذائی بود که مخصوص دکتر احمدی بود، این هم که احمدی می‌گوید پاسبان‌ها با او عداوت داشتند، چون معافی بآنها نمی‌داد ادعا است و کسی حاضر نمی‌شود برای همچو چیزی که اثرش فوراً فراموش می‌شود، شهادت درباره قتل بدهد، بعلاوه متحداً گفته‌اند، و چرا به اطباء دیگر نسبت نداده‌اند. چه، اطباء دیگر هم ممکن بود معافی طبق دلخواه ندهند، احمدی در مقابل تمام این دلائل، دودستی به‌سپهر انکار چسبیده، ولی نمی‌داند همانطوریکه اثر کسیون او رگ و پیوند محبوسین را سوراخ می‌کرد، تیغ قضاوت و عقل و منطق زیر سپر انکار او راپاره خواهد کرد.

— تحقیقات از احمدی در شعبه يك استنطاق:

این تحقیقات از هر جهت قابل توجه است، مستنطق از او می‌پرسد «شما که مأموریت نداشتید به زندان يك بروید، برای چه رفتید» احمدی جواب می‌دهد: «نمی‌دانم» - به بینید يك طیب شهربانی که مأموریت از لحاظ تکلیف و احتیاج اداری نداشته، به زندان يك می‌رود، سردار اسعد هم بیمار نبوده، و از زندان موقت هم به شهادت شهود و مأمورین آن شب و آن چند روز طبیعی از زندان بالاخره خواسته نشده بود - خود احمدی هم می‌گوید: معالجه به دست او نبود، پس برای چه به دیدن سردار اسعد در يك ساعت بعد از نصف شب رفته است؟ آیا آنوقت، وقت عیادت است؟ آیا اینقدر احمدی نوع دوست و مسلمان با خدا بوده که با آنکه وظیفه اش نبوده، به زندان يك برود، در يك ساعت بعد از نصف شب به دیدن سردار اسعد رفته است؟

(خود احمدی هم متعجب شده که برای چه رفته است در جواب مستنطق می‌گوید: نمیدانم) از طرف دیگر باید در نظر داشت که ملاقات سردار اسعد در شماره يك، ممنوع بوده، و محمد صالحیان که خودش پایور نگهبانی زندان موقت بوده، چون اجازه نداشت برود، او را در دالان حتی راه ندادند. و هیچ طبیعی هم بدون اجازه نمی‌توانسته برود، مخصوصاً در يك ساعت از نصف شب گذشته و اظهار حسین نیکوکار و محمد ابراهیم بيك این است:

احمدی فقط اجازه داشت به زندان سردار اسعد بیاید و برود. در صفحه ۳۵۵ احمدی می‌گوید: «اگر مریض بمیرد، خود رئیس بهداری یا دکتر مافوق یا پزشک قانونی یا پزشک نگهبان او را معاینه می‌کنند» در مورد مرحوم سردار اسعد که نه رئیس بهداری نه دکتر مافوق نه طیب قانونی و نه طیب نگهبان تصدیق داده‌اند، و جهت هم معلوم است، زیرا آنها هیچ کدام دخالت نداشته‌اند، و تصدیق دادن احمدی به جهت این است که او دخالت در موضوع سردار اسعد داشته، چه شد سردار اسعد را هیچ يك از آنها که اسم می‌بری ندیده‌اند، و معاینه نکرده‌اند؟

مستنطق از احمدی می پرسد که در مواقع مرگ به چه کسی گزارش می دادی، احمدی در جواب می گوید:

«فقط به رئیس بهداری گزارش می دادم». احمدی البته قاعده معمولی در نظرش بوده، از این جهت گفته که به رئیس بهداری گزارش می دادم، اما یادش نبوده در مورد مرحوم سردار اسعد با اینکه منکر هر گونه دخالتی شده در روز دهم فروردین گزارش به رئیس زندان داده، و در آن نوشته سردار اسعد از ده روز قبل مبتلا به سکت قلبی شده، و تحت معالجه بوده، ولی مفید واقع نگردیده. وفوت کرده است. مستنطق وقتی این جواب از او می شنود، می گوید: «گزارشی که به رئیس زندان داده ای ارائه می شود، چه می گوئی». احمدی یکدفعه به یاد آن تصدیق و حاضر شدن در زندان برای دادن تصدیق می افتد، می گوید: «من فراموش کردم بگویم، حالا می فهمم باید به رئیس زندان هم گزارش داد، دروغگو کم حافظه است، در محکمه هم فراموش کرد که نزد مستنطق چه گفت، زیرا مکرر در مکرر در جواب سئوالات رئیس محکمه می گفت: «ما فقط با رئیس بهداری سروکار داشتیم، و به او گزارش می دادیم و حتی گفت: «رئیس زندان چه کاره است»، ای احمدی، چه جوابی داری بدهی.

بعد می گوید: من از معالجه سردار اسعد هیچ اطلاعی ندارم، و این یادداشت معمول زندان است، که باید نوشته شود. در صورتی که خود او تصدیق به کسالت سکت قلبی داده است. بلی در مورد سکت قلبی راست می گوید که معمول زندان این بود که احمدی تصدیق بدهد، در چند سطر بعد می گوید: «این گزارش از روی اظهارات انفرمیه نوشته می شود، و چون انفرمیه از کلیه جریان اطلاع دارد»، در صورتیکه قبلاً گفته، دکتر مافوق می دهد، حالا می گوید، بحرف انفرمیه قناعت می شد.

و بلافاصله می گوید: این اظهارات انفرمیه را در آن روز شنیده، و این گزارش را نوشته ام، پس صدور این تصدیق را در اثر اظهارات



انفرمیه می‌داند، و این هم خلاف واقع است، و حتی احمدی منکر شناسائی سردار اسعد می‌شود، در صورتیکه دوبار، یک دفعه با سلطان جعفر خان به نمره سردار اسعد رفته، و معقول نیست سردار اسعد را نشناخته باشد، بلافاصله احمدی حرف خود را یعنی دادن گواهی را بر طبق اظهارات انفرمیه عوض می‌کند و می‌گوید «من علت فوت را نمی‌دانم، فقط از صحبت‌های رئیس بهداری و رئیس مافوق یعنی دکتر مافوق که معالجه کننده بوده‌اند، علت عادی شنیده و روی نظر آنها، اطمینان پیدا کرده و گواهی‌نامه و گزارش داده‌ام، کذب این مطالب محتاج به بیان نیست، زیرا - اولاً رئیس بهداری و دکتر مافوق صحبتی نکرده‌اند که او بشنود. و او را به شهادت پاسبانها و مأمورین بعد از ظهر روز جمعه دهم آورده‌اند که تصدیق بدهد. و او در حضور محمد صالحیان و راسخ و سلطان جعفر خان تصدیق را نوشته، و داده و رفته است، و در آنجا غیر از خودش دکتري نبوده. ۲- دکتر مافوق در کار نبوده، زیرا دکتري سردار اسعد را معالجه نمی‌کرده، و سردار اسعد مریض نبوده، و از موقع آمدن به حبس شماره یک، فقط به شهادت دفاتر و اشخاص احمدی او راسه‌بار دیده است.

۳- روز دهم جمعه بوده و تعطیل، و رئیس بهداری و دکتر مافوق اصلاً در اداره نبوده‌اند تا راجع به مرض صحبتی کرده باشند. که او شنیده و اطمینان یافته باشد، و این مخالف با اظهارات قبلی اوست که می‌گوید: به استناد اظهارات انفرمیه تصدیق دادم.

در صفحه ۳۶۴ مستنطق از او می‌پرسد شما گفتید بواسطه روز جمعه و نبودن دکتر مافوق به دستور رئیس بهداری جنازه را معاینه کرده و گزارش داده‌ام. در صورتی که خودتان اعتراف دارید رئیس صحیه بواسطه تعطیل در اداره نبوده، چگونه ادعا می‌کنید به دستور او گزارش داده شده است.

احمدی از جواب عاجز می‌ماند، و همین جاست که وقتی از

جواب دادن عاجز می‌شود، در يك امر ساده چندین قسم جواب مختلف می‌دهد، يك حقیقتی را هم تذکر می‌دهد و آن این است که می‌گوید نظیر این قضا یا زیاد اتفاق افتاده، البته منظورش از نظیر این قضا یا مرحوم سردار اسعد و سکنه‌های قلبی، و مردن‌های غیرطبیعی، و دادن تصدیق‌های خلاف واقع بوده است.

ای بیچاره آنهایی که در زیر چنگال این بی‌رحم جان دادند، احمدی برای اینکه خوب خودش را رسوا کند، اظهاراتی در نزد مستنطق نموده که بخوبی واضح می‌دارد، در آن چند روز و آن نیمه شب يك امر خلاف قانونی و يك جنایتی صورت گرفته که از امر عادی خارج بوده، مستنطق می‌پرسد در آن روز دو انفرمیه در بهداری زندان بودند یکی نعمت‌الله و دیگری حکمت‌پور، از کدام يك از دو نفر پرسیدی، جواب می‌دهد: شاید تلفن رئیس صحیه بود، خلاصه گاهی به انفرمیه، و گاهی به مافوق و طبیب زندان، و یا بالاخره رئیس صحیه متوسل می‌شود، و از این اظهارات متناقض به خوبی می‌توان فهمید که در مقابل يك حقیقتی جز حرف‌های نامربوط‌زدن چاره نمی‌بیند، در صفحه ۲۷۶ مستنطق از او می‌پرسد، دکتر جهانبخش آن روز جمعه تا ساعت ۱۲ در بهداری بوده، با بودن دکتر شما چرا اجازه‌نامه دفن صادر کردید، و گزارش فوت را به اداره زندان داده‌اید. اینجا يك نکته حساسی است، احمدی به بقول خود معالجات مهم را نمی‌کرده، نه فقط دو انفرمیه هر روز در بهداری زندان بوده، بلکه دکتر جهانبخش هم تا ساعت ۱۲ در زندان بوده، و دفاتر بهداری این مطلب را ثابت می‌دارد. با بودن او احمدی به چه مناسبت تصدیق داده است.

جنازه که صبح در زندان بوده، اگر معاینه شده بود، می‌بایستی دکتر زندان معاینه کند، نه احمدی اینجاست که باید جواب صحیح بدهد ولی می‌گوید: «بخاطر نمی‌آید به چه جهت من چنین کاری نموده‌ام». به بینید این جواب چقدر مضحک است، و اینجاست که از

هر گونه جوابی حتی جواب مهمل هم عاجز می‌ماند. در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «جنازه را به من ارائه داده‌اند و بدون ارائه ممکن نیست». بر صورتی که بعد از رفتن از همان يك بعد از نصف‌شب، به شهادت اشخاصی ثابت، تا عصر روز بعد هم که به زندان او را آورده‌اند که تصدیق بدهد، و در زندان نبوده.

باز در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «این شخص که مبتلا به سکتة بوده، ندیده بودم و فقط جنازه او را معاینه نموده و شنیده بودم شخص مزبور به مرض سکتة مبتلا شده و تحت درمان قرار گرفته، و بر من روشن نشده، مریض سکتة‌ای جعفر قلبی بوده، یا دیگری، این شنیدن به کذب استعلام از پزشک مافوق، و رئیس بهداری و طبیب نگهبان، و انفرمیوها، راجع به سکتة قلبی، و دادن تصدیق است. این شنیدن لابد قبل از دادن تصدیق سکتة قلبی است که عصر جمعه روز دهم فروردین داده، اگر شنیده بودی که شخص مزبور مبتلا به سکتة شده، و اسم او را نمی‌دانستی پس شنیدی چه شخصی مبتلا به سکتة قلبی شده، همین‌طور شنیدی کسی مبتلا به سکتة قلبی شده، اگر به اسم هر کس می‌شد، تصدیق سکتة می‌دادی، اگر آن روز هر مرده را می‌دید تصدیق سکتة می‌دادی؟»

احمدی می‌گوید: «اسماً شخص گوینده را نمی‌شناسم، و حتی اسم مریض را نمی‌دانستم، اگر اسم مریض را نمی‌دانستی، پس چگونه تطبیق با آنچه که در خارج شنیده بودی کردی؟ آن روز که تو تا عصر به زندان نیامدی و هیچ از موضوع به قول خودت یعنی از موضوع سکتة خبر نداشتی، پس از چه شخصی شنیدی، آیا در خیابان شنیدی؟ هنوز که در خیابان کسی مسبوق نبود؟ آیا دکتر به شنیدن حرفی در خیابان تصدیق می‌دهد؟»

بعد می‌گوید: «گفتگو در زندان بود». تو که منکر هستی، تو را برای دادن تصدیق به زندان آورده باشند. می‌گوید: «در بهداری شنیدم»، جنازه در بهداری نبوده که کسی شنیده باشد، تو که آن روز

صبح اصلا در زندان نبودى تا از بهداری زندان شنیده باشی؟ در آن روز کسی در زندان سگته نکرده بود، تا خبر سگته را شنیده باشی، چطور شد عیادت سردار اسعد و فرخی و تیمورتاش و این قبیل اشخاص با احمدی بوده، و اشخاصی که ناخوش نبودند، و سالم بودند مورد عیادت او واقع می شدند. و چند ساعت بعد از عیادت هم می مردند؟ خلاصه این است مدافعات احمدی، در مقابل این همه اسناد و دلائل و دفاتر و گزارش ها و شهادت صاحبمنصبان و پاسبانها. ارتکاب قتل سردار اسعد بدست او مسلم است.

در محکمه گفت: «رئیس بهداری گفت اینطور مریض ها را شما ببینید». مقصود از این طور مریض ها چیست؟ تو که می گوئی معالجات سرپاى می کردی، پس چطور مریض های سگته را به تو محول کرده بودند؟ و این حرف مکذب تمام حرف های سابق است.

با اینکه دلائل کافی است، و کاملا ثابت است که سردار اسعد بوسیله مسموم شدن بدست او فوت نموده است، و در کشتن سردار اسعد در شب دهم فروردین ۱۳، خود او مباشرت داشته، و عمل احمدی قتل نفس یا قصد و نقشه قبلی بوده، و هیچ جهتی برای ارفاق درباره او مورد ندارد، معذک باید توجه داشت که جهات مشدده هم درباره او وجود دارد.

قضات محترم، باید شما درس عبرتی برای آینده بدهید، تا من بعد اگر به هر طیبی چنین تکلیفی شد آن طیب همبشه به یاد داشته باشد، يك وقتی حکومت ظالمی بوده، و جلادهائی داشت که مردم را خفه می کرده، و می کشتند و از همه آنها شقی تر طیبی در آن دستگاه بوده، نیمه های شب به نام جلاد طیب به بالین اشخاص می رفت و با سم مهلك و تزریق آمپول و ادویه مخصوصی آنها را می کشت. و چون دوران ظلم سپری شد، مردم آن طیب را گرفتند و به محکمه عدالت تسلیم کردند. و بدحکم محکمه او به دار آویخته شد و هیچ عذری از او پذیرفته نگردید. پس اگر من هم کار آن طیب

را بکنم، به‌دار آویخته خواهم شد، اگر ما به‌این نتیجه برسیم، می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که در آینده‌دیگر حسب‌الامر مردم را نخواهند کشت، و از تعدی و تجاوز احتیاط خواهند نمود. و اگر بدکاران بدانند مواخذه و مجازات شدیدی در میان نیست، دیگر در این مملکت و جامعه زندگانی حرام است، و همان اوضاع گذشته تجدید خواهد شد.

برای اصلاح مملکت، مقدم بر هر چیز مجازات شدید تبه‌کاران است. بدکاران و تبه‌کاران بیست‌ساله، تا تماماً بدون استثناء مجازات نشوند، هر گونه اصلاحی در این مملکت محال است - باید آنها را و مخصوصاً عمال برجسته آنها را با نهایت شدت مجازات نمود. تادیدگر در این مملکت يك دسته جاهل و بی‌سواد و طماع و پول‌پرست و خودخواه - بی‌دین و ظالم و حق‌کش و دشمن آزادی و شخصیت‌افراد، خفه‌کننده حقوق اجتماعی تقویت‌کننده بی‌سوادان، و متملقین بی‌اصل و بی‌پرسیب، ظاهر ساز، خائن، پیدا نشوند که بر علیه حقوق اساسی و ملی و مدنی و امنیت و آسایش ما با هم توطئه کنند، و متحد شوند و باز آزادی و امنیت جانی و حقوق و مالی ما را از ما بگیرند. ای آقایان قضات، به مسئولیتی که در مقابل نسل امروز و فردا دارید توجه فرمائید.

این محاکمه يك محاکمه عادی نیست، يك قتل معمولی واقع نشده، افراد حکومت که خود حافظ جان و حقوق افراد ایرانی بوده‌اند، مرتکب قتل شده‌اند. نتیجه این محاکمه در اعمال آینده مأمورین دولت و حقوق افراد ملت دخالت دارد.

بنابراین هیچ نکته را نباید نگفته گذارد - ما وکیل مدعی خصوصی هستیم. امروز در جواب ما راجع به مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما مطالبی گفته می‌شود که ما باید جواب بدهیم. زیرا اگر اصل مسئولیت یا دفاعی که آقایان و کلای متهمین کرده‌اند، رد بشود، دعوای ما هم رد خواهد شد.

باز از جهت دیگر این محاکمه مهم است، زیرا در اوضاع عمومی مملکت اثر فوق العاده دارد.

اگر ما درست وظیفه خود را انجام ندهیم، نه فقط به موکل خود بلکه به جامعه خیانت می‌کنیم. اگر درباره چنین اشخاص حکم به عدم مسئولیت شود، دیگر در این جامعه زندگی نمی‌شود کرد. و اگر بالعکس حکم به مسئولیت شود، نسبت به آینده می‌توان امیدوار بود که دیگر این امور را اشخاص دیگری مرتکب نخواهند شد.

امروز ما می‌دانیم که همان رویه حکومت سابق در خیلی از امور اجتماعی باقی است، و همه سعی می‌کنیم و آرزو مندیم که آثار مضر آن حکومت را نابود سازیم، این قبیل امور محاکمات بهترین فرصت و وسیله برای بیدار ساختن مردم است. چه ممکن است کاری را که سالها تقلا و کوشش و مبارزه باید انجام دهد، این قبیل محاکمات انجام دهند.

برای مثال عرض می‌کنم - فرانسه را در نظر بگیرید، بعد از انقلاب فرانسه مجدداً بورژوازیها سلطنت را بدست گرفتند. ولی بعد در نتیجه حوادث و وقایعی، ناپلئون سوم به سلطنت رسید، شخص مزبور حکومت مطلقه داشت و آزادیخواهان فرانسه نگران و در زحمت بودند، ناپلئون سوم عده‌ای از آزادیخواهان را تعقیب نموده، و کلای آنها در محاکم چون آزادی داشتند، تمام بدبختی‌ها و اوضاع بد آن روز را گفتند. و این اظهارات در میان مردم منتشر شد، و افکار عمومی را برانگیخت تا آنجا که یکی از اسباب مهم واژگون شدن حکومت مطلقه گردید.

شما قطع بدانید که این محاکمه در اصلاح امور مملکت تأثیر کلی دارد. و افکار عمومی از این محاکمه استقبال می‌کند. زیرا انظم آینده جامعه را در مجازات مسئولین و کسانی می‌داند که آن نظم را از بین بردند، و یک دسته از آنها امروز برای محاکمه و مجازات دعوت شده‌اند.

در دوره گذشته حکومت وقت و شاه سابق، با وکلای عدلیه نظر بسیار بدی داشتند و همیشه می‌خواستند پوزه‌بند برده‌ها را بزنند. ولی ما پوزه‌بند را بر لب‌های خود نپذیرفتیم - آن حکومت با ما مخالف بود، چون ما مدافع حقیقت و قانون بودیم، و چون خود حکومت و افراد برجسته شاخص دشمن قانون بودند، لذا با دوستان و حامیان قانون به قاعده عقلی دشمنی داشتند. امروز هم هر کس مخالف است، حرف‌های ما را نمی‌تواند بشنود، شما ببینید اغلب وکلای مدافع در همین پرونده نیز در حین اینکه دفاع از متهمین می‌کردند، حقایق اوضاع گذشته را تذکر دادند، و گفتند تمام عاملین آن حکومت گذشته مقصر بودند. منتهی از این مسئولیت کلی خواستند نتیجه بنفع اشخاص فعلی بگیرند، زیرا دیگران را هم مسئول می‌دانستند. ما در اینجا با رفقای خود اختلاف نظر داریم، یعنی می‌گوئیم هم اینها مسئولند، و آنهایی هم که امروز به محاکمه دعوت نشده‌اند، و دعوت نشدن آنها به محاکمه سلب مسئولیت از عده فعلی نمی‌کند، و تخفیف در مسئولیت آنها نمی‌دهد.

ما و کلا همیشه با شهربانی نزاع داشتیم، در آن دوره تنهادهای که علناً و با کمال بی‌رحمی به شهربانی حمله می‌کردند، و وکلای عدلیه بودند، در محاکمه متهمین طرق با کمال وضوح و صراحت و کلائی عدلیه گفتند که مأمورین شهربانی همان سیستم دوره‌های تازیان قرون سابق را در زندانها دارند. چوب می‌زنند، فحش می‌دهند، لباس محبوس را می‌گیرند، آتش در زمستان نمی‌دهند، با آب جوش تنقبه می‌کنند، به بیخ می‌بندند، دست‌بند می‌زنند.

این اظهارات مرتب هر روز از طرف شهربانی بغرض مبارک می‌رسید، به‌همین آقای صدر وزیر عدلیه تکلیف و امر به تعلیق و توقیف و کلاء از طرف شاه بواسطه این اظهارات آن روز توهین و نشر اکاذیب تلقی می‌شد، ولی عین حقیقت بود. می‌شد، صدر، شاه را متقاعد می‌کرد که در حین محاکمه و کلاء باید آزاد باشند و اتخاذ رویه خشن نسبت به

آنها در خارج اثری بد دارد.

بعد از تبرئه منصور وزیر طرق و خاتمه یافتن محاکمه متهمین طرق، عده زیادی از وکلا بجرم اینکه چرا حقیقت گفته‌اند، و چرا انجام وظیفه کرده‌اند و به دولت، یعنی به شهربانی که یکی از مظاهر قویه این حکومت بود، توهین نموده‌اند، از وکالت محروم شدند، و اغلب تا واقعه شهر یور خانه نشین بودند.

امروز حقیقتی را که آنها گفتند، نمایان می‌شود. اگر آنچه را ما امروز می‌گوئیم، مورد اعتراض واقع شود، در آینده نزدیک باز حقیقتش ثابت خواهد شد.

در این محکمه از پرونده پنجاه و سه نفر که اکثر آنها از روشن فکرها بودند، صحبت شد من در آن محاکمه وکیل بودم، موقع ورودم به محکمه، پاسبان‌ها مرا راه نمی‌دادند. و بعد از آنکه مأمورین شهربانی مرا شناختند اجازه ورود دادند. وقتی وارد سالن شدم، تعجب کردم که با وجود منع، سالن پر از جمعیت است، فوراً بفراست دریافتم آنها مأمورین پلیس‌اند. و سعی کردم عده‌ای از آنها را بشناسم.

در همان محاکمه با آنکه بیم لب‌دوختن می‌رفت، باز وکلای عدلیه نترسیدند. و آنچه را که تصور نمی‌رفت، گفتند، بعضی از آنها دل قضاات را حتی به لرزه درآورده‌اند، من وقتی دفاع کردم، یکی از قضاات که امروز در دنیا نیست، در موقع خروج از محکمه به من گفت، بروید وزارت عدلیه را ببینید که ما را آزاد می‌گذارند. اما نگوئید از من چنین حرفی شنیده‌اید، من همان ساعت رفتم به وزارت عدلیه، معاون وزارت عدلیه را موفق شدم ببینم. به او گفتم در این دسته بفرض این که صرف فکر اشتراکی داشتن هم، جرم باشد، عده زیادی افکار اصلاح‌طلبی دارند. من محکومیت اینهارا قطعی می‌دانم، فکری کنید که فشار از محکمه برداشته شود. و حتی گفتم این محکومیت روزی در مملکت عنوان خواهد شد، و گریبان شما و جمعی را خواهد گرفت. و اگر شما با این فکر می‌خواهید مبارزه کنید، راهش این نیست، نکنید



که روزی پشیمان می‌شوید.

من حاضرم با آن معاون امروز، مواجهه‌شوم، تا تصدیق این مراتب را بکند امروز آن روز است که پشیمان شده‌اند، ۵۳ نفر محکوم شدند. معلوم نشد فکر همه آنها همان بود که حکومت و شهربانی تصور کرد. ولی فشار بالاخره فکر را هرچه بود، قویتر کرد. یکی از آنها که مرد تحصیل کرده بود، و در علوم اجتماعی بسیار ورزیده، و سال‌ها در اروپا گذرانده بود، متهم بود که یک شخص بی‌سوادی که رتبه یک‌اداری داشته است، او را تبلیغ کرده، او می‌گفت هزارها مثل این، قدرت تکلم با من را ندارند. چگونه ممکن است این شخص بتواند افکار خود را به من تحمیل کند، و من آنچه شما می‌گوئید نیستم. اما زندان شما مرا آنچه را که شما تصور می‌کنید خواهد کرد. این فشار زندان و آن قضاوت غلط، آن ۵۳ نفر را در فاصله کمی بعد از ۲۵ شهریور پنجاه و سه هزار نفر کرد.

شما هم آقایان امروز اگر قضاوت صحیح نکنید، بدانید حکمتان در آینده اثر داره، و اگر اصل مسئولیت در مملکت از میان برود، از سرگذشت ۴ نفر، ۴۰ هزار نفر بنفع خود استفاده خواهد کرد. و اگر اصل مسئولیت متزلزل نشود، یک مملکتی ملاحظه خواهید کرد. روسای دولت، وزراء، و کلا، مجلس، روسای ادارات و فرماندهان و روسای نظامی، و هر دسته و طبقه و هر شخصی همیشه نتیجه این محاکمه را به‌یاد خواهند داشت.

پس ما برمی‌گردیم به اصل مسئولیت، تا ببینیم اشخاصی که امروز مورد تعقیب ما هستند، مسئول می‌باشند یا نه، آقای کسروی در دفاع از احمدی اظهار نمودند که احمدی در حکم میر غضب بوده، و میر غضب مجازات قاتل را ندارد. شما قاتل را باید مجازات کنید. اما این نظر اشتباه است، احمدی داوطلب میر غضبی شد، در عین اینکه می‌دانست خلاف قانون می‌کند. درست است ناصرالدین شاه میر غضب

داشت و میرغضب‌های او سر می‌بریدند، ولی شاه حکومتاً مستبد عملش قانون است، محدود نیست. آن میرغضب هم امر مقام قانون را اجرا می‌کرد، و در روز روشن جلوی چشم تمام مردم به مقتول خود نان شیرینی و آب می‌داد، و بعد سرش را می‌برید. پس مسئول نبود، وقتی هم که حکم احمدی صادر شود، پاسبان‌هایی که او را به دار می‌زنند، مجازات ندارند، زیرا امر آمر قانونی، یعنی محکمه را اجرا می‌کنند. اما اگر همان پاسبان‌ها در زندان احمدی را بدون حکم محکمه‌الان بکشند، آنها از نظر قانون قاتل‌اند.

احمدی هم می‌دانست میرغضب کسی است که برخلاف قانون آدم می‌کشد، بهمین جهت مخفیانه در نصف‌شب می‌رفت، و مأموریت خود را انجام می‌داد، او شغل دیگری داشت، او خود را پزشک معرفی کرده بود، اگر پزشکی به ظاهر طبابت کند، ولی در باطن میرغضب باشد، و بداند کار خلاف قانون می‌کند، مجازات دارد. اما با آنکه اینها دعوی اجبار نکرده‌اند، و اجبار در ارتکاب قتل هم رافع مسئولیت نیست، مسلم است مجبور نبوده‌اند، زیرا می‌توانستند قبول این تکلیف را نکنند، ولی می‌خواهم با دلائل بیشتری بدانیم آیا آنها مجبور بوده‌اند یا نه. تأثیر و نتیجه این قضاوت متوجه هزاران نفر است که اگر مرتکب قتل نشده‌اند از مسببین این قتل‌ها و هزاران قتل، و هزاران فجایع دیگر می‌باشند، که در این بیست‌ساله در مملکت واقع شده و چون فعلاً يك اصل کلی مطرح است که نه فقط درباره این محاکمه، بلکه درباره هزاران نفر دیگر و آینده این کشور دخالت و تأثیر دارد. من وظیفه وجدانی و کالتی خود می‌دانم که این موضوع را روشن کنم. شما می‌گوئید مسئولیت متوجه آنهاست که امر بوده‌اند، من می‌گویم مسئولیت متوجه هر دو است، هم آمر و هم مأمور، اگر آمر امروز گریخته مأمور داوطلب که مجبور نبوده، نه فقط به مجازات معمولی باید برسد، بلکه هیچ ارفاقی هم درباره او نباید کرد.

و من اینك ثابت می کنم که نه فقط اشخاص مورد تعقیب ما بلکه تمام آنها که شریك در جرائم و جنایات بیست ساله بودند، هیچوقت نمی توانند به اصل عدم مسؤلیت یا تخفیف در مسؤلیت استناد و جلب ارفاق محکمه که نماینده قانونی جامعه است، بنمایند. اگر شما می گوئید دستگاه قضائی هم زمانی در این اعمال دخالت داشته، باز موجب رافع مسؤلیت نخواهد بود.

اما لازم است ببینیم مسؤلیت هر يك از متصدیان به حقوق عمومی، تا چه اندازه بود. و مسؤلیت اشخاص مورد تعقیب ما بالنتیجه چه مقدار خواهد بود.

شما می گوئید يك حکومت دیکتاتوری، یا قلدوری با اصل اولدورم و بولدورم در این مملکت تأسیس شد. و همه اختیارات را بدست گرفت، و همه را مجبور نمود، بر خلاف میل و اراده آزاد خود مرتکب اعمال زشت خلاف قانونی شوند. و از آن جمله اشخاص مورد تعقیب هستند که اراده آزاد نداشتند. و چون مطیع آن حکومت بودند، آنها هم يك جزئی از آن کل هستند. و چون دیگران مجازات نشده اند، آنها نباید مجازات شوند.

اما مسؤلیت مسؤلین از کجا شروع می شود، به کجا منتهی می شود و اشخاص مورد تعقیب ما تا چه حد مسؤل اند، ممکن است این اصل عدم مسؤلیت را تا روز سوم اسفند ۱۲۹۹ بر گردانند. و از روزی که «حکم می کنم» به در و دیوار شهر تهران نوشته شد، تا روز بیست و پنجم شهریور که حکم کننده از قدرت افتاد، کسی خود را مسؤل نداند، و همه کاری را به آن امر غیر قانونی، نسبت دهد. آیا این چنین ادعا و حرفی صحیح است.

از روزی که «حکم می کنم» از دهان و قلم آن شخص جاری شد، همانطوری که عده ای از آن حرف و آن مرد نفرت پیدا کردند، عده ای هم به استقبال آن حرف و آن مرد رفتند، و گفتند این حرف آخرین دوا، و این مرد نجات دهنده است، این دسته خودشان می دانستند که در

دل سودای ترقی مملکت ندارند، بلکه قصد ترقی خود را مقدم بر ترقی مملکت در سر می‌پرورانند. لذا از آن روز مملکت به دو دسته شد، دسته‌ای در زیر آن علم رفتند. و دسته‌ای در خارج ماندند، یا مخالفت کردند یا زیر علم نرفتند. جنایات و اعمال زشتی که در این مملکت در این بیست سال واقع شده، از طرف آنهایی است که به زیر آن علم رفته‌اند، این دسته عبارت بودند از امرا و رجال و سیاسیون و کالای مجلس و منورالفکرهای آن روز، و روسای احزاب و قسمتی از صاحبان جراید، امروز که «آقای» آنها رفته است، می‌گوئید ما اشتباه کردیم، و راه غلط را انتخاب کردیم، زیرا امیدوار بودیم مملکت بدست آن مرد نجات پیدا کند. اینها دروغ می‌گویند، و اشتباه نکرده‌اند. یک دسته وزارت می‌خواستند، یک دسته ریاست، یک دسته سفارت. یک دسته و کالت مجلس، یک دسته پول و ملک و مال و همه اینها عالماً و عامداً و قاصداً به آن شخص کمک کردند و نفع و مقام و موقعیت خود را بر همه چیز ترجیح دادند. زیرا اینها می‌دانستند کسی که کار بر حکومت ملی خود را با حکم می‌کنم و شلاق زدن مدیران روزنامه‌ها، و حبس و تبعید بدون جهت آزاد بخوانان، و ترور کردن نویسندگان آزاد، و توسل به ترور و طپانچه برای کشتن عقاید، شروع کند، هرگز نخواهد توانست طبق قانون اساسی و مطلق قانون بر جامعه حکومت کند، پس آنهایی که از او حمایت کردند، اصل عدم رعایت قانون را استقبال کردند. زیرا دیدند وقتی قانون رعایت نشود، خود آنها زودتر از همه موفق به رسیدن به مقاصد خود می‌شوند. مراحل ترقی را در مدت کمی، و به اراده یک نفر خواهند پیمود. آنها قانون و جامعه را به‌رای شخصی خود تسلیم نمودند.

یک دسته از اینها پول گرفتند، یک دسته مقام وزارت و کرسی و کالت، و دسته دیگر دیدند، جمع‌آوری مال و پول، در زیر سایه قائد توانا ممکن است، این بود که قانون و مملکت را به او فروختند، یا تقدیم و تسلیم گردیدند.

وقتی سردار سپه شاه شد، مرحوم فروغی خواست از کسی که در نقش تغییرات، آن روز را مهمی را بازی کرده و مورد بی‌مرحمتی واقع شده بود، شفاعتی کند، شاه‌آزاد پرسید هرگز جوان بوده‌ای، و از جوانی برخوردار شده‌ای؟ چون من به‌شخصی که تو صحبت از او می‌کنی پول داده‌ام، او دیگر نزد من قریبی ندارد.

آیا کسانی که خود را با پول فروختند، و بعد ما و قانون بود آزادی ما را در مقابل پول فروختند، می‌توانند بگویند اشتباه کرده‌ایم و مسئول نیستیم؟ مرحوم داور وزیر عدلیه وقت، و مرحوم تیمورتاش و امثال آنها آیا می‌توانستند بگویند که ما گول سردار سپه را خوردیم؟

آیا مرحوم داور که یک مرد تحصیل کرده بود، نمی‌دانست که اروپای بعد از جنگ مدیرانی از قبیل لویدرجرج و کلمانسو دارد، و در ایران اشخاص عالم به‌اوضاع زمان می‌توانند موفق به اصلاحات شوند، و اشخاصی که سواد خواندن و نوشتن به‌سختی دارند فکری نخواهند داشت که بتوانند آن فکر را اعمال کنند، دنیای غرب را ندیده‌اند، و از مزایای علوم امروزه بی‌بهره هستند؟

آیا شما تصور می‌کنید که داور و تیمورتاش و امثال آنها نمی‌دانستند که سردار سپه نابغه نیست؟

آیا آنها نمی‌دانستند که سردار سپه‌ی که فقط به‌زور و مشت‌اتکاء دارد، و در اولین فرصت قانون و همه چیز را زیر پا می‌گذارد؟ آنها می‌دانستند که سردار سپه نابغه نیست، و کسی که سواد ندارد در قرن بیستم موقعی که دنیا آنطور رو به ترقی علمی می‌رود، نخواهد توانست کشوری عقب مانده را که احتیاج به معلومات دنیای مدرن دارد، اداره کند و می‌دانستند این مرد زورمند است، و به قانون اعتنا ندارد، با این وصف عالماً و عامداً همکاری با او را قبول کردند و با او در محو قانون و آزادی شریک شدند.

و کلاً مجلس مگر نمی‌دانستند که وقتی خود آنها در دوره پنجم به‌زور انتخاب شدند، در دوره ششم ممکن است اشخاص دیگری به‌زور

انتخاب شوند؟

چرا، می دانستند. اما به تصور اینکه هر قدر تملق بگویند، نزدیکتر خواهند شد، و اگر با آن رژیم کار کنند، همیشه در آن دستگاه سمتی خواهند داشت، مملکت را به دیکتاتوری فروختند، بعضی هاشان درازاء پول، بعضی دیگر درازاء مقام و کالت و وزارت و غیره، و دیدید که تا به آخر هم روی آن تخته های تابوت در گورستان آن روزبهارستان، برقرار ماندند.

مگر سوسیالیست ها نمی دانستند کسی که حکومتش با حکم می کنم شروع می شود، و عملاً و مسلکاً مخالف آزادی است، نمی تواند آمال توده های رنجبر را بر آورد؟

پس چرا با دیکتاتور سازش کردند؟

مگر مدیران جرایدی که می دیدند عشقی برای انتقاد ترور می شود، آزادی قلم و فکر از بین می رود نمی دانستند این رژیمی که از او تقویت می کنند، مخالف آزادی و قانون و حکومت ملی است؟ پس چرا از او حمایت می کردند؟ زیرا در انتخاب آنها به نمایندگی مجلس کمک می کرد و به آنها پول می داد و در زیر سایه او برای خود آینده بهتری می دیدند.

آن وقتی که در نهم آبان ۱۳۰۴، دکتر مصدق در مجلس سینه خود را چاک می زد و می گفت ای و کلا اشتباه می کنید، با این عمل قانون اساسی را از بین نبرید، و مملکت را تسلیم نکنید، و داور از طرف دولت و عده ای از و کلا بر او حمله می کردند، مگر داور در دل خود نمی دانست مصدق راست می گوید، آن و کلا مگر تظاهرشان مصنوعی نبود؟

چرا، هم داور می دانست، و هم و کلا می دانستند که مصدق راست می گوید. اما آنها خود را به آن حکومت، دانسته و فهمیده تسلیم کرده بودند. داور می دانست که با آن حکومت امثال او نمی توانند کار کنند، بلکه کریم آقاها، و خدایارخانها، برای آن دستگاه لازم است، خلاصه

مسئولین جنایات بیست ساله آنهائی هستند که ما را تا لب پرتگاه آوردند، یعنی تا وقتی که تمام قدرت را به یک نفر تسلیم نمودیم، و خود دست خالی نشستیم، تماشا کردیم او چه می‌کند. خیانت اولیه را این اشخاص کرده‌اند. آن و کلائی که رفتند دیکتاتور را که به قهر و تعرض به رودهن رفته بود، برگردانند، آن‌ها را نکائی که در موقع قهر و تعرض دیکتاتور تلگرافات تهدید آمیز به مرکز مخابره کردند، و مجلس و مردم را تهدید به اشغال تهران بوسیله قشون نمودند، آنهائی که پول گرفتند اکثریت مجلس را موافق نظر دیکتاتور درست کردند. آن مدیران جراندی که ایجاد حکومت دیکتاتوری را تشویق کردند. آن رجال و سیاسیون که به آن حکومت گرویدند.

در این توطئه بر علیه حکومت ملی، و قانون اساسی و حقوق اجتماعی ملت ایران، شریک و تمام آن‌ها مسئول می‌باشند. زیرا به میل خود این اعمال را کرده‌اند، و مجبور هم نبوده‌اند. اینک سؤال می‌کنم آیا کسی تیغ به کف زنگی مست می‌دهد. اگر زنگی شرارت کند مسئول نیست، این اشخاص که اسم بردم، با این مثل تطبیق می‌کند، و همه مسئول‌اند.

این خلاصه‌ای بود از اعمال آنهائی که در ایجاد حکومت دیکتاتوری دخالت داشته‌اند. حال باید توجه خود را برگردانیم از زمانی که دیکتاتور شروع به اجراء نقشه خود نمود. و از اینجاست که مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما واضح می‌شود.

بعد از جنگ بین‌المللی گذشته، در مقابل اصول دموکراسی اصول جدیدی در سیاست عالم پدیدار شد، که معمول وقایع جنگ بود. این اصول جدید، در مقابل اصول دموکراسی ایجاد شده بودند. همان طوری که دموکراسی سعی داشت و دارد، که شخصیت افراد در هر جامعه محفوظ باشد، و یک فرد همه چیزش محترم و مصون باشد، فکرش، مالش، آزادی‌اش، حقوق سیاسی‌اش، و اکثریت آراء مردم

مورد احترام باشد، در مقابل قوه مجریه، قوه مقننه وجود داشته باشد، که قوه مجریه را محدود کند، و نگذارد طبق دلخواه عمل کند، يك نهضتی در مقابل این فکر پیدا شد که این اصول یعنی اصول دموکراسی را خارج از حد و قدیمی و غیر مفید می‌دانست، و حتی آن را تحقیر می‌کرد، فاشیسم نمونه يك رشته از طرز فکر جدید بود، منظور از این نهضت‌هایی که طبق اصول جدید درست شده بود، این بود که برعکس دموکراسی قوه فعالیت و تفکر فردی را محدود کند. شخصیت و اراده آزاد اشخاص را تحت سلطه خود قرار دهد، و توده‌های رنجبر و طبقات منورالفکر را از همه حیث تحت اختیار خود در آورد، و فکر آزاد را از اشخاص سلب و تحت اراده خود در آورد. و خلاصه انسان را که دارای روح و فکر و اخلاق و آزادی است، بصورت ماشین در آورده تا توده‌های مردم تمام بصورت ماشین کار کنند، و مطیع راننده واحدی باشند.

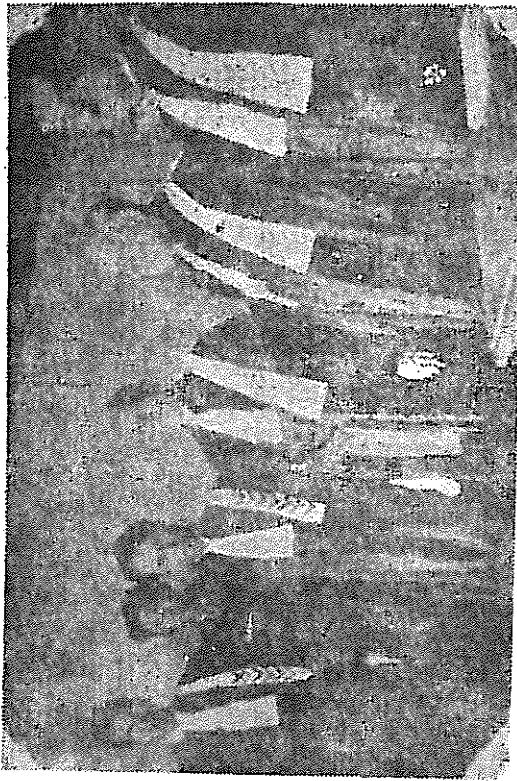
واضعین این اصول ترقی و تعالی را در لوی این نهضت ممکن می‌دانستند. و مخالفین این فکر را مخالف ترقی مملکت می‌دانسته لازمه تمکین به این نهضت اطاعت محض بود.

بنابراین می‌توان گفت که اینگونه نهضت‌ها قصدشان این بوده که انسانی را بدل به ماشین کنند، و بشر را از خاصیت بیندازند. و از فرد آزاد خاصیت انسانی و شخصیت را سلب نمایند. یعنی انسان را مکانیزه کنند (مکانیزه یعنی بصورت ماشین در آوردن).

مثلاً فاشیسم ایتالیا از همین فکر اساسی می‌کرد. این رویه در بعضی جاها تحت عنوان ناسیونالیزم تقویت می‌شد، این ناسیونالیزم در بعضی ممالک يك غرور و حس عجیبی ایجاد می‌کرد که می‌توان مقدمه بدبختی‌های امروز را در آن یافت.

همین ناسیونالیزم بود که آلمان‌ها را برای انتقام از شکست جنگ گذشته آماده برای جنگ جدیدی می‌کرد. فتح حبشه را به





archive.com

ایتالیائی‌ها، ناسیونالیزم مشروع و واجب جلوه می‌داد.  
 این روح ناسیونالیزم در خیلی از ممالک پیدا شد. آنانی که از  
 آن بعقیده ترقی عمومی کشور استفاده کردند، نتیجه بردند. مثل  
 ترکیه، زیرا ترکها خودشان و قائدهشان و حزب بزرگشان قصدشان از  
 ناسیونالیزم فقط تعالی و عظمت و ترقی ترکیه بود.

اما روح ناسیونالیزم در ممالکی که مقاصدی غیر از ترقی  
 خودشان داشتند اگر موقتاً نتیجه نیکو از لحاظ افزایش تعلیمات و آبادی  
 سریع کشور بخشید، ولی بالمال مفید واقع نگردید.

چند طغیان داخلی و مطیع ساختن بعضی از عشایر و خلع سلاح  
 آنها، بر این آتش ناسیونالیزم باد می‌زد. و همین نمایش‌های مهیج  
 بود که نمی‌گذاشت حرف حق مدرس و دکتر مصدق و رفقاییش بدتوده  
 اثر کند.

در میان این احساسات بود که رضاخان سردار سپه تاج سلطنت  
 را بسر گذاشت، در حالی که همه رجال سیاسی فعال (بغیر از چندتن  
 از قبیل مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک - مصدق‌السلطنه) دور بر او بودند.  
 داور نماینده تیپ جوان و روشنفکر از یکطرف - فروغی نماینده  
 رجال و با لباس ظاهر آزادی‌خواهی از طرف دیگر - تیمورتاش  
 نماینده اشراف از سمت دیگر - و از قبیل رجال آن روز، سردار سپه را  
 احاطه کرده بودند، شاه چه فکر می‌کرد آنها چه فکر می‌کردند!  
 شاه چون بعد از سالها تلاش و تصادم با افکار و طبقات مختلف به  
 سلطنت رسیده بود، و از اطرافیان خود به استثناء عده کمی صمیمیت  
 ندیده بود، و اخلاق آنها را بدست آورده بود، و اغلب را بنده پول  
 می‌دید، از همان روز اول با يك سوءظن شدیدی به همه نگاه می‌کرد.  
 ولی چون مردی تودار بود، به روی خود نمی‌آورد. اطرافیان او هم  
 تصور می‌کردند که رضاشاه مردی است بی‌اطلاع و بی‌سواد، و همیشه  
 برای اداره کردن مملکت به آنها احتیاج دارد. لذا در تمام مدت  
 سلطنت شاه در دست خود آنها خواهد بود. همین فکر غلط را داور و

تیمورتاش و فیروز کردند، و فقط وقتی که در کنج زندان بودند، و عباس شش‌انگشتی، و احمدی بالای سر آنها برای قبض روح آنها حاضر شده بودند، وقتی که داور لوله تریاک را در عرق برای خوردن و از دنیا رفتن می‌ریخت، متوجه شدند در حساب اشتباه کرده‌اند.

رضا شاه از آنها زرنگ‌تر بود، و استاد زرنگ‌تری داشت، اگر بنا بود ایران بدست تیمورتاش و داور اداره شود، همه آنها در ایران بودند، و از رجال برجسته هم بودند، پس چرا کودتا بدست دیگری صورت می‌گرفت؟ اگر شاه و اطرافیان برجسته‌اش در قلب خود باهم خیالات دیگری از لحاظ منافع خود (نه از لحاظ منافع عموم) میکردند، هر يك امر با یکدیگر بدظاهر همکاری می‌کردند، و آن‌روز تمرکز قدرت در يك نقطه بود، و آن نقطه هم برای اینکه مورد نزاع بین اشخاص نباشد، به‌حکم ضرورت و موقعیت می‌بایستی دربار باشد.

این بود که نمایش و تظاهر قدرت از روز اول در دربار شروع شد. داور و تیمورتاش و غیره و رجالی که تا دیروز با شاه می‌گفتند، و می‌خندیدند، و بازی می‌کردند، و حضرت اشرف به او خطاب میکردند. در ظرف چند ساعتی غلام و خاترا شدند. و سرباز ساده یکباره از امپراطورهای بزرگ عالم نیز ذی‌شوکت‌تر گردید. دربار را قبله‌آمال و منشاء قدرت خود قرار دادند، تا از آن نقطه آنقدر آب قدرت فوران کند که خودشان و همه مملکت را غرق کند و به‌نیستی کشاند.

دربار آن روز بدست تیمورتاش سپرده شد، و تیمورتاش در مدت کمی در تمام امور مملکت و در همه چیز و در هر جائی نفوذ پیدا کرد، و بنام شاه بر مملکت فرمانروائی می‌کرد، شاه و اطرافیان هر کدام برای اجرای نقشه خود می‌دیدند موانعی وجود دارد، آن موانع عبارت بود از افکار آزادیخواهانه عده‌ای از رجال و بزرگان، لذا مادام که فکر و قلم آزاد وجود داشت، نقشه‌ای را که در دست داشتند نمی‌توانستند عملی کنند، چه فکر آزاد با نقشه‌ای که آنها داشتند، یعنی محو و نابود کردن قوانین و حکومت بر اساس اراده شخصی، و زور

گوئی نمی توانست سازش کند.

نقشه شاه چه بود؟ ما نمی توانیم حالا بگوئیم این نقشه از شاه بود، یا به او اجراء چنین نقشه‌ای از طرف دوستانش توصیه شده بود، ولی همین قدر مسلم است که شاه از زمان شروع به سلطنت همان فکر غلط فاشیستی را می خواست در ایران اجرا کند یعنی می خواست شخصیت فردی را در ایران بکشد، و افراد را به صورت ماشین در آورد، که همه مطیع نقشه و اوامر او باشند یعنی ایرانی‌ها را مکانیزه بکند، مثل ماشین کار بکنند، مثل ماشین مطیع باشند، مثل ماشین مغز و فکر نداشته باشند، تا نتوانند فکر کنند، و اعتراض نمایند. این مکانیزه کردن ملت یعنی تبدیل آدم به ماشین از لحاظ زمانم‌داران خوب است، اگر زمانم‌دار بخواهد راه آهن بکشد کسی را قدرت مخالفت یا انتقاد صحیح نیست. یا اگر بخواهد بین کوهها تونلهای بی‌مصرف بزند، کسی نمی تواند تعرضی کند. اگر بخواهد قشون يك مملکتی را به میل خود به جنگی وارد کند، یا خزانه مملکتی را طبق دلخواه خود بهر نحوی که بخواهد به مصرف برساند، کسی را یارای چون و چرا نیست. هر که را بخواهد می گیرد. می کشد، تبعید، حبس میکند با هر دولت خارجی بخواهد روابط دوستانه برقرار می کند با هر که بخواهد قطع روابط می کند.

مکانیزه کردن ایران هم در ماههای اول سلطنت رضاشاه، شروع گردید. و مرکز این عمل دربار شاه شد. و ایادی و عوامل مخصوص این کار هم، کسانی بودند که در ایجاد زمینه سلطنت و قدرت شاه چه در مجلس و چه در خارج کمک‌هایی کرده بودند. از این جا رجال دو دسته شدند. يك دسته از قبیل مرحوم مدرس، و دکتر مصدق، و مشیرالدوله، و موثمن‌الملک، و عده‌ای از دیگران جدا شدند. و کیل شدند در کردند، بکار دعوت شدند، قبول نکردند، دسته دیگر از عوامل اجرای این نقشه شدند. از قبیل تیمورتاش و داور و غیرهم، حبس و تبعید مدرس در واقع برای این بود که برای اجرای نقشه مکانیزه

کردن ایرانی‌ها مانعی در بین نباشد. کشتن ارانی و فرخی، در سال‌های بعد و سخت‌گیری به آزادیخواهان و اتخاذ رویه بی‌رحمانه نسبت به اصلاح‌طلبان تماماً برای اجرا و تکمیل این نقشه خائنانه فاشیستی بود. هنوز مدت کمی از سلطنت رضاشاه نگذشته بود که در پشت مسجد سپهسالار مأمورین پلیس روز روشن به روی مرحوم مدرس شلیک کردند، ولی او نمرود و سالم ماند. همان روز همه بزرگ و کوچک و کیل و وزیر فهمیدند که این عمل از ناحیه پلیس است که درگاهی<sup>۱</sup> در رأس آن قرار داشت، مرحوم مدرس هم به دوستان خود گفت در مجلس هم قیل و قال برخاست، ولی چون موضوع مربوط به مقامات بالاتر بود، حتی داور قانونی اعتراض نکرد!

اشخاصی که از آن روز به بعد با آن حکومت همکاری کردند می‌دانستند با حکومتی همکاری میکنند که نقشه‌اش ترور کردن آزادیخواهان و فکر آزاد است. لذا همه آنها مسئولیت دارند. حکومت دیکتاتوری از آن زمان به بعد علناً و بدون پروا نقشه کشتن آزادی و حقوق فردی و مکانیزه کردن افراد را اجراء و تکمیل چون در مقابل قوه مجریه و قوه‌ای که حافظ آزادی و شخصیت فردی در مقابل ماشین غلام‌سازی بودند، وجود داشت، لذا اول میبایستی این دو قوه را از بین برد، و ضعیف ساخت.

### اول قوه مقننه:

قوه مقننه اگر آزاد گذاشته می‌شد و مردم به میل خود نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کردند، ممکن بود اشخاصی انتخاب شوند که مخالف با نقشه اطاعت غلامانه و تبدیل افراد آزاد به غلام و بنده می‌نمود.

باشند، لذا حکومت وقت آزادی مردم را در انتخاب کردن و کلاهی خود سلب نمود، و صورتیکه طرف میل و توجه دولت بود به فرمانداران و شهربانی‌ها داد و کلا دوره هفتم مجلس حسی الامر و سفارشی تعیین

شدند، البته معلوم است چنین و کلائی که انتخاب خود را مدیون عمل دیگری می‌دانستند نماینده مردم نبودند که برای مردم کار کنند، یکی از آنها که مرد منصفی است و وکیل رشت بود بعد از شهریور، گفته بود مردم انتظار عجیبی از ما داشتند ما را کسی معین کرده بود و ما هم برای او کار می‌کردیم.

نقشه مکانیزه کردن مملکت از مجلس یعنی مرکز ثقل کشور شروع شد. و وقتی سر کشور فاسد شد مسلم بود فساد به بدنه سرایت خواهد نمود. برای این مجلس رئیسی انتخاب شد که به‌ماشین بیشتر شباهت داشت تا یک رئیس آزاد مجلس شورای ملی. هیئت دولت نیز این اعمال را می‌دیدند ولی نه فقط سکوت اختیار می‌کردند بلکه خودشان مجری این نقشه هم بودند. پس آن اعضای دولتی که بعد از نابود شدن قوه مقننه بدست حکومت در خدمت باقی ماندند، همه شرکت در اجرای نقشه را پذیرفتند و اگر نمی‌خواستند با آن حکومت و در طریق اجرای آن نقشه کار کنند می‌بایستی بلافاصله استعفا بدهند و کنار بروند. با قبول اصل بندگی و غلامی بود که یک دولت با ریاست پیرمرد محافظه‌کاری هفت سال دوام نمود.

روزهای دوشنبه مجموع و کلاء مجلس به دیدن شاه می‌رفتند و طرز شرفیابی و پذیرائی عیناً شبیه زیارت یک عده غلام از مولای خود بود، نمایندگان مجلس حتی در اسب دوانیهای گران نیز می‌بایستی در الترام رکاب باشند، همین و کلاء مجلس تمام اعمال زشت و بدان حکومت را تا روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ ستایش می‌کردند.

پس تمام آنها شریک در آن اعمال هستند و عالماً و قاصداً با آن حکومت همکاری کرده‌اند، آقای الله‌یار صالح از اشخاص معروف و درست است برای عده‌ای نقل می‌کرد که در موقع افتتاح یکی از کارخانه‌های وزارت دارائی، در این سنوات آخر شاه پرسید رئیس مجلس کجاست، و یکدفعه صف شکافته شد و رئیس پیر مجلس خودش را از میان جمعیت رد نمود و به‌پاهای شاه انداخت. و این عمل قدری

به‌ظاهر تملق‌آمیز بود که شاه وانمود کرد از آن خوشش نیامده است وقتی دیگر که همان رئیس مجلس با و کلا نزد شاه رفته بودند به شاه قبله عالم خطاب می‌کند شاه دوبار به تمسخر می‌گوید «قبله عالم قبله عالم».

البته شاه که خودش می‌دانست کیست و چیست از این خطاب تعجب می‌کرد ولی رئیس مجلس گفت: «اعلیحضرت قبله عالم ما که هستیم» بله وقتی قومی غلام شد همیشه قبله عالم می‌خواهد.

منظور این است که از وقتی و کلائی مجلس غلام ورؤسای مجلس پیر غلام شدند نقشهٔ مکانیزه شدن مجلس ایران عملی شده بود و آن نطق‌های يك شکل و یکنواخت و آن چاپلوسی‌های ضمن نطق‌ها ثابت کرده بود که و کلائی مجلس غلام‌هائی هستند که از ماشین غلام‌سازی بیرون آمده‌اند.

امروز آنها دیگر نمی‌توانند بگویند ما مسئول نیستیم. بالعکس آنها مسئول‌اند آنها مصوب اعمال بد حکومت بودند. آنها قبول همکاری با آن حکومت در ازای مقام و تمخص کرده بودند. آنها يك قسمت از آریستوکراسی حکومت ماشینی را تشکیل می‌دادند اگر از من پرسید آنها از احمدی مسئول‌ترند. وجود آنها بود که احمدی و امثال او را درست کرد و بوجود آورد.

### دوم - قوه قضائیه:

قبل از کودتای ۱۲۹۹ و قبل از سلطنت رضاشاه، ما عدلیه داشتیم از حیث تشکیلات کوچک‌تر ولی از حیث معنی بالاتر از عدلیه دنیا پسند مرحوم داور بود. من نمی‌گویم آن عدلیه عدلیه بود که نمی‌بایستی اصلاح‌شود، بالعکس آن عدلیه احتیاج به اصلاحات داشت ولی فرقی که با عدلیه دنیا پسند دورهٔ بعد داشت این بود که آن عدلیه زیر بار امر دولت و وزیر و امیر تومان و سردار و امیر و غیره نمی‌رفت و استقلال داشت، برعکس عدلیه دنیا پسند که آلتی بود در دست شهربانی، وزراء و دربار و حتی پیشخدمت‌ها و شوفرهای دربار و کسانی که کلاغشان

از بام دربار پرواز می کرد.

شاه می بایستی این استقلال را از عدلیه اول بگیرد تا بعد اگر وزرا و رجال و آزادیخواهان و اشخاص بی گناه را بکشد یا حبس و تبعید کند عدلیه وجود نداشته باشد که مانع باشد و بازخواست کند. عدلیه سابق منحل شد و در ظرف مدت کمی عدلیه جدید تأسیس گردید. در این عدلیه شك نیست عده ای از اشخاص صالح وارد شدند ولی تردید هم نباید کرد که به توصیه این و آن اشخاصی هم وارد شدند که چون هیچ شایستگی و شخصیت نداشتند جز این که مأمور اجرای نقشه حکومت شدند رل دیگری نمی توانستند بازی کنند. يك عده از آن اشخاص خوب و صالح هم که مدت کمی ماندند چون دیدند آلت واقع می شوند و قوه قضائیه لازم است که مطیع قوه مجریه باشد و آن ها نمی توانند قره نوکر باشند در فرصت هائیکه برمی خاست از عدلیه بیرون می رفتند.

وجود يك عدلیه صحیح دنیا پسند قانونی با اعمالی که حکومت مرتکب می شد منافات داشت، حبس و تبعید و ترور و ضبط اموال و املاک برخلاف قانون نمی بایستی مسکوت بماند.

وزیر عدلیه که صلح عدلیه بشمار می رفت از يك طرف ادعای اصلاح عدلیه را می کرد از يك طرف نیات حکومت را بوسیله مدعی العموم ها و محاکم مخصوصاً دیوان جزا و ادارات ثبت اسناد و بوسیله وضع قوانینی که فقط به لحاظ جنبه منافع شخصی می گذشت اجرا می کرد. برای اینکه قضات را مرعوب و استقلال را از آنها سلب کنند تا قاضی فکر عزل خود و نان زن و بچه خود را کنندو عدالت را در مقابل احتیاج تسلیم نماید، یا بعبارت دیگر چون مرد آزاد فکر نکنید و امر قوه مجریه را بدون تأمل اجرا کند بدست وزیر قانون دوست داور تغییر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی را به مجلس پیشنهاد کردند و از آن روز دستگاه قضائی در تحت قوه مجریه قرار گرفت زیرا عزل و نصب و تغییر و تبدیل و انتظار خدمت قاضی د را اختیار وزیر



درآمد. با این وصف قوه قضائیه نیز مکانیزه یعنی ماشین شده بود و به همین جهت بود که در بعضی از محاکمات رأی قاضی را شهر بانی انشاء و به وزیر عدلیه دیکته و وزیر هم بوسیله مدعی العموم به محکمه تقریر و تلقین می کرد.

همکار و دوست محترم ما سرشار که از وکلای عدلیه است و همه او را به نیکوی و پاکی می شناسیم، حکایت می کند: زمانی که در پارکه<sup>۱</sup> بدایت و کیل عمومی بود به دماوند به مأموریت رفته بود به اتفاق امین صلح، عازم محلی بودند و راه عبور آنها قریه رودهن<sup>۱</sup> یکی از املاک اختصاصی شاه بود ولی در موقعی که بدروودهن نزدیک شدند، امین صلح اصرار داشت که از بی راهه برود و در خارج از رودهن به ما ملحق شود و بالاخره از راه خارج شد و چون این عمل غیر عادی بنظر می رسید حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که علت این عمل ابلهانه را از منشی امین صلح پیرسم و بعد از سؤال و اصرار زیاد منشی اظهار داشت چندی قبل کسی که از یکی از رعایای رودهن عارض شد و محکمه قرار تحقیقات محلی صادر کرد ولی در روزی که امین صلح قرار را اجرا و درودهن از شهودشاکی تحقیقات مینمود رئیس اداره محل آمده، بعنوان اینکه حق تحقیقات و مداخله در امور رعایای شاه را ندارد در حضور عموم اهل محل امین صلح را به فلک بست و از آن روز دیگر امین صلح خجالت می کشید از همان محل رد شود. همین وضع در تمام مازندران و گرگان و املاک اختصاصی شاه سابق وجود داشت، ولی وزیر عدلیه هم فخر می کرد که عدلیه را اصلاح و دنیاپسند کرده است، چرا وزیر عدلیه با دیدن این اعمال تفسیر ماده ۸۲ قانون اساسی را از مجلس می گذرانید، چرا مجله خصوصی برای ثبت املاک شاه درست می کرد؟ چرا محاکم را مجبور

۱ - پارکه - اداره مدعی العمومی یا دادگاه که سابقاً در محاکم فرانسه محل مدعیان عمومی و صاحبان دعاوی را در جائی پائین تر از هیئت قضات تعیین میکردند. از اینرو آن اداره و دادگاه بنام پارکه نامیده شده است. فرهنگ معین.

می کرد طبق دلخواه و میل حکومت در محاكمات مخصوص رأی بدهند. چرا ثبت های خلاف واقع راجع به املاک شاه را می پذیرفت. برای اینکه او هم مثل دیگران مجری نقشه مکانیزه یا ماشینی کردن مردم ایران بود. برای اینکه می خواست در مقام وزارت باقی بماند. بنابراین او و معاونینش و مدیر کل هایش تمام ایادی مؤثر که شریک در اجرای این نقشه بودند مسئول اند. وقتی وزیر عدلیه تسلیم می شد آیا انتظار داشتید؟ امین صلح هم تا آخر عمر مزه آن چوب و فلک زیر دندانش هست و هر وقتی باز چوب و فلک را ببیند تکلیف خودش را می داند.

اما این را بگویم که با آنکه آن سختی و تشدد در کار بود معذک بی انصافی است اگر بخواهیم حکم کلی کنیم و بگوئیم همه قضات ما مکانیزه یا ماشینی شده اند خیر یک دسته بودند که خاصیت انسانی را از دست ندادند و ماشینی نشدند و یک دسته بودند که قبول کردند پیچ و مهره ماشین غلام سازی شوند چون هر محکمه خود مستقل است اگر بگوئیم دستگاه قضائی چون فاسد شده بود پس بالنتیجه همه کارکنان آن دستگاه تسلیم نشدند و شرافت خود را حفظ کردند آن دسته همان هائی هستند که باید هر چند سال منتظر ترفیع باشند و به زحمت و سختی مراحل ترفیع را طی کنند ولی آن هائی که همردیف آنها بودند و نقشه غلام سازی را بعهده گرفتند امروز به درجاتی رسیده اند که اگر بعضی از قضات فاضل و دانشمند ما بخواهند از آنها دیدن کنند شاید جاه و جلال و مقام آنها اجازه ملاقات به آنها ندهد و هفته ها لازم باشد که بتوانند از رفقای قدیم خود دیدن کنند. من چون و کیل هستم اگر بخواهم اسم آنها را در این محکمه بیاورم ممکن است به بنده نسبت مدهائنه شود ولی همین آقای کسروی را که امروز و کیل است روزی قاضی بوده برای مثال عرض می کنم او اولین کسی بود که بر علیه دربار حکم داد ولی وزیر عدلیه وقت

به‌جزای این جسارت عذر او را از عدلیه خواست و همین کسروی بود که وقتی تهدید به‌انتظار خدمت شد در جواب گفت من منتظر خدمت نخواهم بود خدمت در انتظار من خواهد بود.

نتیجه که می‌خواهم بگیرم این است که در آن دستگاه هر کسی کار کرد از روی اجبار نبود به لحاظ موقعیت آن روز بقای در آن دستگاه را ترجیح می‌داد، لذا چنین اشخاصی اعم از وزیر و مستشار تمیز و قاضی و مدیر کل و احمدی تماماً مسئول‌اند و فرقی در مسئولیت بین آنها نیست. زیرا عالماً و قاصداً خود را به آن دستگاه فروخته بودند، احمدی به‌قیمت کمتری خود را فروخته بود آنها به‌عوض بیشتری، آیا می‌دانید فلسفه به‌شکل کلاس قضائی چه بوده؟ البته در آن کلاس‌ها که هزارها نفر قاضی بیرون آمده اشخاص تحصیل کرده و طلبه‌های فاضل هم وارد می‌شدند ولی شرط ورود آن یک دیگته و یک انشاء و یک سؤال صرف و نحوی بوده وزیر عدلیه که خود تحصیل کرده بود مگر نمی‌دانست با شش ماه جزوه خواندن کسی قاضی نمی‌شود، پس چرا این عمل را می‌کرد زیرا آن دستگاه قاضی مکانیزه لازم داشت، تا اگر روزی قضاات مجرب به‌کنار روند هزار قاضی سفارشی که در ظرف چند ماه تهیه شده وجود داشته باشد.

چرا وزارت دادگستری عده زیادی از قضاات مجرب را بعنوان اینکه پیر هستند خارج کرد مگر برای قضاات پیر بودن و مجرب‌تر بودن پسندیده‌تر نیست؟ چرا فقط برای آنکه آن روز قاضی مکانیزه ماشینی می‌پسندیدند تا همانطوری که غلام مجلس قوانین را مثل ماشین تصویب می‌کند غلام عدالت نامه نیز اوامر را مثل ماشین اجرا نمایند. ما در بسیاری از محاکمات دیدیم قضاات زیر بار اوامر نرفتند ولی از خدمت منفصل شدند یا تغییر یافتند. اما آنهایی که زیر بار اجراء امر وزیر یا دستگاه مجریه رفتند مستحق مجازات‌اند.

موقعی که منصور وزیر طرق در دیوان تمیز محاکمه شد صدرالاشرف وزیر عدلیه بود شاه با او چند روز قبل از محاکمه در هیئت

وزرا با حضور مرحوم داور صحبت کرده گفته بودند ادعای نامه راجع به منصور را خواندم دلالتش بد نبود صدرالاشراف در جواب گفته بود: «تشخیص دلائل و صحت ادعا با محکمه است و فعلاً نمی‌توان چهره‌ی عرض کرد» این حرف به شاه گران آمد و گفت شما وزراء با هم تبانی کرده‌اید فردا مجدداً صدرالاشراف نزد شاه رفت و نسبت به حرفهای شب خواست سوءنظر را از شاه دور کند شاه به او گفت «دربار قاجاریه نیست و کسی را که نخواهم فوراً اخراج خواهم کرد»، ضمناً به صدرالاشراف گفته بود: «وسط سرت چرا گرد شده، آیا از فشار عمامه است وسط سر من هم گرد شده اما از کلاه قزاقی است»، مقصود از این حکایت آن است که چون صدر با آن مقدمه در کار محاکمه منصور دخالت نکرد و محکمه آزاد بود حکم تبرئه منصور صادر شد. اما به فاصله کمی صدر از کار افتاده و معلوم شد که در آن دستگاه وجود صدر مفید نخواهد بود و بعد از آن تاریخ دیگر دستگاه قضائی، مثل موشی در چنگال قوه مجریه و مخصوصاً شهربانی بود.

پس تمام آنهایی که در آن دوره کار کرده‌اند خودشان مسئول عمل خودشان هستند. شاه سابق مسئول عمل آنها نیست. اگر کسی بگوید شاه که اصل کاری بود در فتنه به این بیچاره‌ها چه کار دارید؟ غلط است.

\* \* \*

اینها بیچاره نبودند اینها چاره داشتند چاره‌شان این بود قبول خدمت نکنند و بعد زیر بار امر خلاف قانون نروند و استعفا بدهند، بدیهی است بودن در آن مقامات با ارتکاب آن چنان اعمال ملازمه داشت اینها می‌خواستند کار و مقام داشته باشند، تقرب و تشخص در آن دستگاه داشته باشند و بدین جهت به اعمال بدتن درمی‌دادند. بنابراین در دستگاه قضائی هم هر کس تخلفی کرده، و زیر بار امر رفته خود را به دستگاه غلامسازی فروخته و مسئول است.

سوم: برای مکانیزه کردن فرد و اطاعت مکانیزه (ماشین) باید روحیه افراد را گرفت و فکر آنها را خفه کرد تا پانزده میلیون نفر

کار بکنند، اطاعت بکنند، اما نتوانند فکر بکنند، دولت از يك طرف برای تظاهر سالی صد نفر به اروپا می‌فرستاد که در اروپا فکر خود را عوض کنند و افکار تازه به ایران بیاورند اما وقتی به ایران می‌آمدند برای اینکه چرا فکرشان عوض شده و قوه فهم و تمیز داشتند و افکار اصلاح‌طلبی داشتند گروه گروه به زندان انداخته می‌شدند یا دائماً تحت نظر پلیس بودند.

حکومت دیکتاتوری ایران برای اینکه ۱۵ میلیون غلام داشته باشد که مثل ماشین بار ببرند کار کنند و بی صدا باشند لازم بود او را جلوی فکر و قلم آزاد را بگیرد و ثانیاً روحیهٔ عموم را متزلزل کند که کسی اصالتاً نتواند فکر کند البته وقتی جلوی فکر گرفته شد و انسان این خاصیت انسانی خود را که وجه تمایز آن با حیوانات است از دست داد دیگر با ماشین فرقی ندارد، در ایران برای اجرای این نقشه از چند طریق مشغول اقدام شدند یکی از طریق زور و ترور و فشار و دیگری از طریق مسالمت و تبلیغ و این دو قوه در تمام مدت عمر حکومت دیکتاتوری به اتفاق هم به پیش می‌رفتند.

در اینجا اول دستگاه تبلیغی را ذکر می‌کنیم:

۱ - در رأس دستگاه تبلیغاتی بعقیدهٔ من وزارت معارف قرار داشت زیرا شروع به تبلیغات مضره از طرف وزارت معارف شد. وزارت معارف که وظیفه‌اش با سواد کردن طبقه بی‌سواد و روشن ساختن افکار جوان‌ها بود، ماشینی بود که وظیفهٔ خود را در آن می‌دانست سالی چندین هزار غلام بچه و جوجه‌کنیز تربیت کند. ایراد نگیرید که دانشگاه ساخته شد. بلی دانشگاه ساخته شد. اما اگر ادارهٔ امور بدست من و شما بود دانشگاه را در سال ۱۳۰۵ می‌ساختیم. بلی دانشگاه درست شد در سال ۱۳۱۸ اما هیچ می‌دانید از آن دانشگاه اگر آن حکومت باقی می‌ماند غلام بیرون می‌آمد نه مرد آزادی که اعتماد و اتکاء به نفس داشته باشد و صاحب عقیده و ایمان باشد؟

البته عمارت زیاد ساخته شد. دبیرستان‌ها بنا شد. امامی‌توانید ادعا کنید که آن موسسات مرد با ایمان و عقیده هم تربیت می‌کرد؟ آیا خود آنها که مریدان شاگردها بودند در مافوق خود ایمان و عقیده می‌دیدند؟ به‌سرودهای وزارت معارف توجه کنید که به‌یاد اطفال و جوان‌ها می‌داد ذهن آنها را از کوچکی فاسد و حاضر برای غلام شدن می‌کرد، آن رژه‌ها و مسابقات که از وظایف محصلین نبود (زیرا محصل دو سال برای مشق نظام در پیش داشت). برای پروراندن روح سلحشور شاگرد نبود، چه، وقتی داخل در خدمت نظام می‌شد و از نزدیک همه چیز را می‌دید روح سلحشوری را از دست می‌داد و روح جمع‌آوری پول و مال در او احیاء می‌شد آن اعمال تماماً برای این بود که از کوچکی درس غلامی به آنها بدهند و شخصیت را در آنها بکشند تا فقط یک نفر را ببینند و بشناسند و غیر از او کسی را نشناسند.

آیا آنهایی که این کارها را می‌کردند می‌توان گفت اجبار داشته‌اند؟ آیا حق با آنها بود که فکر نسل جوان را به اشعار و افکار مندرس قدیمی و آن تبلیغات مضر که شخصیت و روح آزادی را در فرد می‌کشد فاسد می‌کردند؟ اگر احمدی قاتل جان‌ها بود و بدن‌ها را مسموم می‌کرد آن دسته افکار را مسموم می‌کردند. آیا مسموم کردن افکار عمومی بیشتر از مسموم کردن بدن چند فرد مسئولیت ندارد؟ آیا این سرود ملی که برای ما ساخته‌اند، شما اگر امروز بنا باشد آن را بخوانید خودتان از خودتان خجالت نمی‌کشید؟ من دو ماه قبل به‌حسب تصادف، در خیابان شاهرضا به یک افسر امریکایی برخورد، از من ساعت پرسید جواب دادم، بعد گفت اگر اجازه بدهید من هم با شما راه بیایم، تا نزدیک لاله‌زار باهم بودیم، صحبت از همه چیز می‌شد تا اینکه از من پرسید سرود ملی خود را برای من بخوانید من چون می‌دانستم اشعار سرود ملی امریکا در تعریف خداوند و آزادی و معرفت تفکر بلند و عالی است می‌دانستم از من ترجمه اشعار سرود ما را خواهد خواست به‌او گفتم ما سرود ملی نداریم، اولاً گمان

نمی‌کنم دروغ گفته باشم زیرا سرودی بنام سرود ملی ما نداریم و نمی‌خواستند هم داشته باشیم. بعلاوه اگر بگوئید چرا همان سرود سابق را بعنوان سرود ملی معرفی نکردیم برای این بود که خجالت می‌کشیدم، مضمون آن را برای او ترجمه کنم، زیرا تمام مفاخر ما به عهد باستان است، اگر عهد دیکتاتوری گذشته صدره بهتر از عهد باستان بود آن امریکائی پیش خود می‌گفت که تاریخ گذشته درخشان ما هم دروغ است و مانده فقط فعلا چیزی نداریم بلکه در گذشته هم چیزی نداشتیم.

آنهاییکه آن سرود را ساختند به محصلین و من و شما دروغ گفتند، زیرا آنچه در آن سرود گفته شده دروغ است من هم ناچار شدم دروغ بگویم زیرا دروغ شنیده بودم.

خلاصه اینکه آن سرود و آن سرودها و آن مشق‌ها و جشن‌ها و نطق‌ها به منظور ترقی نسل جوان نبود بلکه تمام آن تبلیغات مضره و فاسد برای ایجاد و تهیه یک نسل غلام و متزلزل ساختن اساس ایمان و عقیده در جوانان و کشتن فکر و روح آزادیخواهی و شخصیت و سوق دادن نسل جوان به بندگی و بردگی بود و اطباء ما این نسخه را برای ماتجویز کرده بودند.

برای تذکر ترجمه قسمتی از مقاله خانم لمبتون یکی از کارمندان سفارت انگلیس در تهران و وابسته مطبوعاتی مزبور که اخیراً در مجله انگلیسی اشیا تیک رویو شماره اکتبر ۱۹۴۳ درج شده، بنظر شما می‌رسانم:

«در سال‌های اخیر افراد کشور ایران از کلیه حقوق خود به استثناء آن حقوقی که همگی چون جزئی از سازمان کشور بهره‌مند می‌شدند محروم بوده‌اند، هیچ می‌دانی برای نشوونمای آمال و ظرفیت افراد نمانده بود از کلیه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ایشان جلوگیری می‌شد. در نتیجه اشخاصی با طبیعت حساس‌تر پیش‌از پیش کناره‌گیری اختیار نموده و اشخاصی که چندان حساس نبوده‌اند، هم خود را

مصروف عمل ناپسند پول جمع کردن نموده و در این راه مبالغه بسیاری نمودند.

مانند سایر دولت‌های استبدادی از کلیه وسائل برای تقویت تأثیر عقیده (دولت مقتدر) استفاده می‌شد. این عقیده در مدارس به کودکان و جوانان تعلیم داده می‌شد در میان افراد نظام و وظیفه آن را منتشر می‌کردند مطبوعات از آن پشتیبانی می‌نمودند و سازمانهایی از قبیل سازمان پرورش افکار آن را تبلیغ و تقویت می‌کردند بعید نیست که یکی از نتایج کلیه این مساعی با وجود افزایش اطلاعات علمی و فنی در اثر برنامه‌های جدید مدارس این بود که بطور کل خواص روحی و دماغی مردم تنزل نموده و آنها را از قضاوت منطقی و صحیح عاجز نمود.

آنچه که این خانم مطلع از اوضاع ایران اکنون در انگلستان مینویسد همان‌هایی بوده، که سالها از نزدیک به چشم خود می‌دیده، و این همان نقشه شوم غلام‌سازی ایرانی‌ها بوده است.

حال بفرمائید بینم مسول اجرای این نقشه شوم فقط رضاشاه بود؟ و دیگران نبوده‌اند؟

خیر تاریخ را به اشتباه نباید انداخت، همه آنهايي که در راه اجرای این نقشه کار کرده‌اند مسؤل‌اند از وزیر و مدیر کل و رؤسا و ناطقین و مروجین و نظام و شهربانی و غیره. اما به يك قسمت مقاله این خانم توجه کنید و آن این است که این خانم می‌گوید اشخاصی که طبیعت حساس داشتند کناره‌گیری می‌کردند. حقیقت هم این است رضا شاه به کسی سعادت می‌بخشید که ارادتی هم به خرج می‌داد. اما هیچکس را برای عرض ارادت مجبور نمی‌کرد. تمام آنهايي که ارادت نموده‌اند برای این بود که سعادت ببرند لذا با اراده آزاد و بمقصد ترقی و شهرت در آن دستگاه که زوال آن را هرگز در فکر کوتاه‌خود نمی‌دیدند خدمت می‌کردند و امروز مسؤل‌اند و نمی‌توانند بگویند پهلوی ما را مجبور کرده بود که آن نطق‌ها را گفتیم و آن تملق‌ها را



بگوئیم و آن ابتکارات خوش‌رقصی‌ها را بخرج دهیم و آن آدم‌کشی‌ها را بکنیم و آن کارهای خلاف قانون را مرتکب شویم.

پرورش افکار<sup>۱</sup> وزارت معارف را تا چند سال بیاد دارید که بمنظور ایجاد محبوبیت حکومت دیکتاتوری به تمام وسایل تبلیغی متوسل گردید. موضوع نطق و کنفرانس از ابتکارات وزارت معارف بود، یک بار مشاهده شد که در تمام ممالک مثل باران سخنرانی همه جا در گرفت و همه هم به دعاگوئی ذات مقدس خاتمه می‌یافت در ادارات معارف دیگر کسی باقی نمانده بود که شرکت در سخنرانی نکرده باشد دیدند ذخیره تمام شد از محصلین در هر دبیرستان دعوت برای سخنرانی می‌کردند.

در سال ۱۳۱۷ بیاد دارم یکی از بستگان من که سنش در آن موقع هیجده و شاگرد دبیرستان دارالفنون بود برای سخنرانی دعوت شد و در تالار یکی از دبیرستان‌ها در حضور جمعیت زیادی سخنرانی کرد و موضوع نطقش هم فوائد ازدواج بود و او به من می‌گفت آخر قبیح است من که از ازدواج هیچ اطلاعی ندارم راجع به آن صحبت کنم. بالاخره رفته بود که معارف را متقاعد کند از او صرف‌نظر کنند، گفته بودند جزو برنامه قرار گرفته و تغییر آن ممکن نیست، منظور ما هم بحث راجع به ازدواج نمی‌باشد شما ترقیات محیرالعقول عصر فرخنده و لزوم شاه‌پرستی و واقعه سوم اسفند را تذکر بدهید. هرچه می‌خواهید بگوئید و بالاخره هم نطق آن پسر بچه در حینی که اسم ازدواج را می‌برد عرق از رویش می‌ریخت در میان کف‌زدن‌های شدید حضار با یک دعاگوئی خاتمه یافت.

سخنرانی‌های معارف چون رونقی نگرفت و از آن حسن استقبال نشد در فکر افتادند یک دستگاه مخصوصی برای این کار درست کنند

۱- پرورش افکار و نقش آن را اجتماع آن روز ایران بسیار روشن است و تمام استادان بنام، در این بنگاه سخنرانی می‌کردند در زمینه‌های مختلف، و آن سخنرانی‌ها مرتب بصورت جزوات چاپ و منتشر میشد.

که در آن اشخاص مهم‌تری شرکت کنند تا دامنه فعالیت آن وسیع‌تر باشد بهمین جهت بود که مؤسسه پرورش افکار را تشکیل دادند. وزراء در آن شرکت کردند و مخصوصاً ناطقین روزهای اول خود و زرا شدند تا بدین وسیله بدان اهمیت بدهند. حکومت دیکتاتوری در عین آنکه مقتدر است خائف نیز می‌باشد. زیرا، هر غاصب حقوق نگران از آینده خود می‌باشد.

حکومت دیکتاتوری ایران با ایجاد مؤسسه پرورش افکار در نظر داشت، یکی آنکه شاید بتواند بزور تبلیغ مردم را گمراه کند و دیگر آنکه نقشه مکانیزه ساختن (ماشینی‌ساختن) افراد ایرانی به دست این مؤسسه هم تقویت شده باشد زیرا واضح بود وقتی رئیس الوزراء مهم در صحنه سخنرانی خود را غلام بخواند صدها هزار نفر که تحت امر آنها بودند در غلامی دیگر برای خود ننگ و عیبی نمی‌دیدند. مؤسسه پرورش افکار فعالیت تبلیغی خود را برای غلام ساختن توده‌های ایرانی و جوان‌های روشن‌فکر و نسل جوان با شرکت مستقیم وزراء شروع کرد و رقابت بین وزراء در تملق و تظاهر به نزدیکی به دستگاه قائد توانا آغاز شد در اینجا برای اینکه از روی مدارک هم معلوم باشد مؤسسه پرورش افکار چرا تشکیل شد استناد به سخنرانی مدیر کل وزارت معارف می‌کنم که از لحاظ شغل ایشان بیاناتش سندیت دارد.

متن سخنرانی اول آذر ۱۳۱۸،

اجازه دهید يك قصه كوچك تاريخي بعرض برسانم:  
وقتی مادری پیر در گوشه‌ای افتاده بود و از شدت مرض و کثرت جراحت نمی‌توانست حرکت کند دائماً ناله و زاری می‌کرد و اشک می‌ریخت و می‌گفت: خدا یا یکی را برسان که مرا علاج کند. یک‌دفعه از دور يك فرزند رشید این مادر که از هیچ‌نظر شبیه به دیگران نبود پیدا شد مادر از کثرت هجر و فراق اسمش را فراموش کرده، او را نمی‌شناخت آن فرزند گردآلود و عرق‌ریزان با کمال سرعت رسید

فوراً يك كيف بزرگی که پر از دواهای گوناگون و غذاهای مقوی بود باز کرد و گفت ای مادر عزیز من تو را علاج می‌کنم بهزودی زخم‌های او را بادواهای ضد عفونی شست و روی تمام آنها را مرحم گذاشت و غذاهای پر قوت که هرگز آن بیچاره نخورده بود به او داد مادر بکلی خوب شد می‌توان گفت آن پیر سالخورده جوانی از سر گرفت و گفت ای فرزند شیرم حلالیت چرا زودتر نیامدی فرمود اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر، باری مادر بهبودی یافت و فرزند را همی دعا کرد. اگر چه گمان می‌کنم اغلب آقایان مقصود را فهمیدند با وجود این از مادر و فرزند اسم می‌برم تا هیچ ابهامی در میان نباشد، مقصود از مادر میهن ما ایران و مقصود از فرزند، فرزند رشید علی حضرت همایون شاهنشاه است که میهن خراب ما را که مادر نماینده آن است بهبود بخشیدند و تمام ناخوشی‌های آن را اصلاح فرمودند، پس از فراغ از جسم به فکر روح افتاد.

فرمودند آن رانیز باید علاج کرد. زیرا سالیان دراز مریض بوده باید دواهای مخصوصی به او داد تا مانند جسم سالم شود. این بود که گروهی از مطلعین داوطلب انجام این خدمت شدند. یعنی به اشاره آن حضرت سازمان پرورش افکار را درست کردند و مدتی دور هم گرد آمدند برای هر مرض روحی نسخه‌ای نوشتند یکی از آنها را هم به این بنده دادند تا ساخته و پرداخته تقدیم دارم». از این بیانات چند مطلب استفاده می‌شود یکی آنکه تأسیس پرورش افکار را شاه سابق برای علاج روحی مردم در نظر گرفته بود و دیگر آنکه عده‌ای داوطلب انجام این خدمت شدند و سوم آنکه مطالب موضوع سخنرانی و تبلیغ اغلب نسخه‌های نوشته شده بود که به دست ناطقین می‌دادند و به همین جهت است که می‌بینید اغلب آن نطق‌ها مثل این است که از يك کارخانه بیرون آمده باشد، مقدمه دارد و راجع به بدبختی‌های سابق ایران و بعد تجلیل از کودتای سوم اسفند و در خاتمه هم دعا گوئی و دعوت مردم به غلامی و بندگی.

من برای نمونه قسمتی از چند فقره نطق و خطابه که در آن مجالس خوانده می‌شد می‌گوییم:

اول از وزیر خارجه این کلمات قصار به یادگار باقی ماند:

(ضربه الرضافی ثالث الاسفند افضل من عباده الثقلین).

### وله ایضا

بنده همان به که ز تقصیر خویش      عذر بدر گاه «رضا» آورد  
ورنه سزاوار شهنشاهیست      کس نتواند که بیجا آورد

ملاحظه بفرمائید در این نمونه چگونه افراد ایرانی بصورت مخلوق در مقابل خالق جلوه داده شده‌اند و چگونه روح شخصیت حقوق فردی کشته شده است.

از و کلای مجلس:

بنده و شما آقایان و تمام افراد ایرانی از زن و مرد خواه‌ساکنین در کشور و خواه کسانی که در کشور شاهنشاهی سکونت ندارند در مقابل تمام این واقعیت‌ها و برکت‌ها و خوش‌بختی‌ها و سعادت‌ها که از هر طرف نصیب ما گردیده است تا زنده ایم شرف و اعتبار بلکه هستی و موجودیت‌مان سپاسگزاری و تشکر و نیایش و پرستش است نسبت به ساحت اقدس یگانه منجی کشور که موجد حکایت و الهه این نعمت‌ها و سعادت‌های بیکران است.

از سطور این خطاییه نیز روح غلام پروری و کشتن شخصیت افراد ایرانی و دعوت به پرستش دیکتاتور و تقویت روح احوال‌بخوبی فهمیده می‌شود.

آری در تحت تأثیر این افکار و واقع بودن در چنین محیطی که به دست عده معینی ایجاد شده بود که رئیس شهرداری موقعی که در جشن افتتاح مجسمه شاه در میدان دانشگاه صحبت می‌کرد می‌گفت این مجسمه را در اینجا نصب کردیم تا هر روز مردم معبود حقیقی را از نزدیک ببینند.

این تبلیغات مضره اثر خود را در همه جا کرده و حتی در مجلس

شورای ملی نیز بین و کلا رقابت انداخته بود و يك نمونه از نطق یکی از و کلا را که در روز تفسیر یکی از مواد قانون ادا شده و زائیده آن محیط مسموم و فاسد بود می‌خوانم: (در مقابل نعمت حیات و سعادت ابدی که از طرف ذات اقدس اعلی حضرت همایون شاهنشاهی نسبت به ملت ایران اعطا شده، هر قدر ملت ایران بخواهد فداکاری بکند به‌عشری از اعشار آن نائل نخواهد شد. ایران محل پرورش نواغ بود و صفحات تاریخ شاهد این مدعاست و لکن از روز پیدایش ایران و از روز سکونت ملت ایران در ایران تا کنون يك نابغه پیدا نشده است که بتواند با اعلی حضرت همایون شاهنشاهی برابری کند (و کلا صحیح است) زیرا هر يك از نواغ چه از سلاطین در هر عصری از اعصار که پیدا شدند آنها دارای خصوصیات مخصوصی بودند ولی شخص اعلی حضرت پهلوی...<sup>۱</sup> ... که نه تنها نظیر نداشته بلکه در روی کره زمین نیز نظیر نداشته، کدام نابغه در دنیا پیدا شد که جامع جمیع صفات باشد و در آن واحد هم نبوغ لشکری هم سیاسی و هم آنچه که يك جامعه احتیاج به آن برای ترقی داشته باشد تمام در وجود يك نفر جمع باشد (صحیح است) در کدام کشور و کدام تاریخ نوشت که يك نابغه این قسم جامع کمالات باشد که تمام متخصصین در هر فنی اذعان دارند که شخص اعلی حضرت در آن قسمت از او متخصصتر است خواه ایرانی و خواه اروپائی.

در بحبوحه همین تبلیغات و دادن سند بندگی و غلامی بود که یکی از سر لشکرهای ملاک روزی نزد شاه سابق رفت و گفت (قربان اعلی حضرت که اینگونه به این مردم حیات و نعمت داده‌اید و کاردنیوی آنها را آسان فرمودید، لطفی بفرمائید، برای اینکه آخرت آنها نیز تأمین شود دینی و شریعتی نیز از خود وضع کنید و بیاورید که مردم از بابت آن دنیا نیز آسوده خاطر باشند و به این مردم نعمت از همه جهت تکمیل شده باشد). حال از شما می‌پرسم آیا این کتاب مجموعه

سخنرانی پرورش افکار خطرناکتر از سم آمپول احمدی نبود آیاوز را و کلا و رؤسا و آنهایی که در این تبلیغات و در این دعوت مردم به غلامی شرکت داشتند بامیل خود و اراده آزاده خود دخالت نکرده اند؟ آیا شاه سابع عربی می دانست که «ضربه الرضا فی ثالث الاسفند» را به وزیر خارجه یاد بدهد یا شعر گلستان را در حفظ داشت یا شاعر بود که به وزیر خود تکلیف کند آن [شعر] را آن قسم تغییر بدهد؟ البته شاه از نتیجه این اعمال خشنود بود زیرا می دید نقشه غلامی مردم ایران را خوب عملی می کند ولی آن ابتکارات مخصوص خود ما بود. یعنی در نتیجه میل و اراده خود ما بود پس ما مسئول اعمال خود هستیم و نمی توانیم استناد به این کنیم که قدرت شاه ما را و ادار به ارتکاب اعمال خلاف قانون و اخلاق و مصلحت عمومی می کرد. این تبلیغات و عملیاتی که به ظاهر صورت خدمتگزاری داشت بجای آنکه مفید واقع شود مضر واقع گردید زیرا مردم نمی دانستند این تبلیغات را روی سخنرانی باور کنند یا اعمالی را که در خارج از شاه و شاهپورها و وزراء و عمال دولت بطور کلی می دیدند که تماماً مخالف آن چیزی بود که گفته و وعظ می شد. سخنرانی های سیار درست کردند به ولایات نماینده فرستادند این تبلیغات فاسد را در همه جا پراکنده کردند. خوشبختانه بجای اینکه روح آزادی و احترام فرد در جامعه را بکشد در باطن آنرا تقویت می نمود، بتدریج در باطن افکار ناراضی ها را بیشتر تهییج می کرد و مردم احساس خطر از این تبلیغات مضره می کردند، این وسیله ظالمانه حاضر کردن افکار برای قبول غلامی و مکانیزه شدن نیز به وضعیت منتهی نگردید.

#### قشون و شهربانی:

قشون: در هر حکومتی وقتی بخواهند احساسات و افکار عمومی را خفه کنند قدرت زور خود را به دو وسیله بروز می دهند. یکی قشون است و دیگری شهربانی، حکومت استبدادی تزاری روسیه که

قرن‌ها ملت روس را در زیر فشار خود قرار داده بودند<sup>۱</sup> اتکاء داشت.

اول قشون - دوم شهربانی

حکومت دیکتاتوری ایران هم که از هر حکومت استبدادی یک قسمتی را تقلید می‌کرد از دولت تزاری روسیه نیز در این قسمت تقلید کامل کرد و قشون را تحت اختیار خود گرفت. و حتی رئیس شهربانی نیز از ابتدای تسلط دیکتاتور از نظامی‌ها انتخاب می‌شد که کاملاً مطیع باشند.

عده‌ای از صاحب‌منصب‌های مهم که در رأس قشون بودند مظهر و نماینده شاه بودند. بعضی از اینها پاکدامن ماندند ولی اغلب آلوده شدند و بفکر جمع‌آوری ملک و مال افتادند. با قشون بود که شاه روز اول تا به آخر آزادی خواهان و فکر آزادی را مرعوب و تهدید و خفه می‌کرد. در دست آن دستگاه غلام‌سازی این قشون قرار داشت رؤسای آن اغلب از غلامان بودند که دبسپلین نظامی را با قبول غلامی توأم کرده بودند و از این راه فایده هم بردند. شاه هم می‌دانست اغلب مأمورین قشونی او چند بسر مردم می‌آوردند ولی تعدیات آن‌ها را ندیده می‌گرفت زیرا به آنها احتیاج داشت.

در همان قشون و در عین اقتدار شاه سابق اشخاصی هم پیدا شدند که از رویه عادی خارج نشدند مثل سرتیپ شیانی، سرلشکر مرتضی خان یزدان‌پناه، سرتیپ کوپال و آیرم، هر دو رئیس شهربانی شدند. سرتیپ آیرم قبول ارتکاب جنایات را نمود. اما سرتیپ کوپال خودداری کرد. شاه اگر می‌خواست مجبور کند سرتیپ کوپال را هم مجبور می‌کرد. پس ادعای اجبار غلط است. آن حکومت و آن شاه اشخاص خود را جستجو می‌کردند و به آسانی هم آنها را می‌یافتند هر کس که رنگ رژیم را بخود می‌گرفت مقرب می‌شد. به مقامات عالی می‌رسید و هر کس نمی‌گرفت یا کنار می‌رفت یا به کارهای عادی گماشته می‌شد. درگاهی و آیرم و مختاری‌غلامی شاه را قبول کردند

و لذا مثل غلام اوامر را اجرا می کردند.

شهربانی: چون برای غلام کردن يك مملکت باید فشار را به اعلی درجه رساند بدیهی بود چون عامل مهم این فشار شهربانی بود که با مردم تماس داشت. شهربانی می بایستی تحت نظر رئیس حکومت باشد. شاه به شهربانی قدرت و اختیار مافوق تصور داده بود و با اینکه میدانست مأمورین شهربانی از این قدرت سوءاستفاده می کنند معذک ندیده می گرفت، زیرا شهربانی حافظ جان و مال شاه بود و حفظ جان و مال شاه ارزش داشت که هر کاری را شهربانی نسبت به افراد می خواست بکند.

اگر حقیقت را بخواهیم بگوییم بعد از شاه شخص دوم در مملکت رئیس شهربانی بود.

هر قدر رژیم استبدادی سخت تر می شد نزدیکی شاه و نظمیة حتمی تر و لازم تر بنظر می آمد. زیرا دیگر شاه مردم را از دست داده بود.

موقعی که آقای صدر وزیر عدلیه بود پرونده در شهربانی برای آقای عباس آریا خواستند درست کنند و کسی را وادار کردند نسبتی به آریا بدهد. وزارت عدلیه مقاومت و باشهربانی مخالفت کرد. بالنتیجه بین شهربانی و عدلیه اختلاف دست داد. در دفتر مخصوص شاه کمیسیونی تشکیل شد وزیر عدلیه را هم آنجا خواستند ولی در آن جلسه صحت اظهارات مفتی ثابت نشد. در آن روز شاه به آقای صدر وزیر عدلیه می گوید: «نظمیه یعنی من» شاه می دانست به روسای نظمیه بندگان حضرت اجل می گویند و عمدآسکوت می کرد. در حالی که اگر می شنید به وزیری بالاتر از جناب می گویند، متنفر می شد. این برای آن بود که حضرت اجلها در جامعه مثل شیر باشند ولی مردم بگویند آن شیر چه شیری است که این شیرها پیش او مثل موش هستند!

خلاصه مهمترین عامل برانداختن آزادی و خفه کردن و مرعوب ساختن مردم و مهم ترین چرخ دستگاه غلام سازی شهربانی بود.



زندان شهربانی محلی بود که خاطرات آشفته دیکتاتور را همیشه تسکین می‌داد. شهربانی هم برای اجرای آن نیات ناچار بود عواملی داشته باشد.

همانطوریکه شاه رئیس شهربانی خود را جستجو می‌کرد، رئیس شهربانی هم می‌بایستی عوامل خود را جستجو کند. پس شما تعجب نکنید وقتی می‌بینید عربشاهی و مقدادی در تمام مدت در رأس کارهای حساس قرار داشتند، آنها قبول کرده بودند که آن نوع خدمات را انجام دهند.

یکی از کارهای مهم شهربانی کشتن آزادیخواهان یا اشخاص مهم و کسانی بود که شاه مایل به زنده بودن آنها نبود. از قبیل مرحوم مدرس و فرخی، و سردار اسعد و غیره و همین شهربانی است که مرتکب جنایت کشتن مدرس بزرگترین رجل سیاسی ایران و پیشوای آزادی شده است.

اینجاست که به موضوع احمدی بر می‌گردیم. سرلشکر آیرم در جستجو بود که مرد این کار را پیدا کند همانطوری که آن حکومت در پیدا کردن قره‌نو کرهای مخصوص شاهکار به‌خرج می‌داد، مثلاً برای ریاست ادارات املاک اختصاصی و محاکم مخصوص نظامی و کشوری شقی‌ترین اشخاص را می‌جستند. شهربانی هم در قسمت خود برای کارهای حساس سعی می‌کرد سنگدل‌ترین اشخاص را پیدا کند و بخوبی هم موفق می‌شد.

آیرم و احمدی به‌همین قاعده زود یکدیگر را پیدا کردند.

آیرم می‌دانست این ظاهر خاموش و آرام و صورت عابدنما اگر به این کار تن دهد بهترین شخص است. زیرا در زیر پرده ریا و تظاهر به تقدس بزرگترین جنایات را می‌تواند مرتکب شود.

احمدی می‌گوید: مردی است مسلمان با خدا اگر اسلام فقط به رکوع و سجود و خواندن دعا و چرخاندن تسبیح است احمدی راست می‌گوید مسلمان با خداست. زیرا همیشه تظاهر به خواندن نماز و کتاب

دعا می کرد. دکتر منوچهری از اطباء شهربانی است. می گوید: اگر کسی به کتاب احمدی دست می زد بعنوان اینکه دستش نجس است مورد مواخذه احمدی قرار می گرفت.

احمدی صبح های جمعه همیشه به حضرت عبدالعظیم می رفته، اهل محل احمدی برای او کرامت قائل بودند و معتقد بودند او صاحب کشف و کرامت است. اما نمی دانستند صاحب کشف و کرامت در کشتن اشخاص بوسیله آمپول سم یا هوا است. در شب های احیاء ماه رمضان اهل محل به خانه احمدی می آمدند و احمدی قرآن سر می گرفت و مراسم احیاء را تا صبح بجا می آورد و تا صبح بك یا الله می گفت و اهل محل هم از او تقلید می کردند.

اطمینان داشته باشید وقتی که آمپول سم را می زد بسم الله تعالی واللهم صلی علی محمد و آل محمد استغفر الله ربی و اتوب الیه می گفت:

حالا که خود احمدی مدعی اجبار نیست. آیا می توانیم بگوئیم مجبور بوده؟ خیر او اینکار را قبول کرده، چه شد دکتر چهارزی موقعی که تکلیف دادن تصدیق به او کردند زیر بار نرفت که طبق دلخواه شهربانی بنویسد؟ چرا دکتر خروش و سایر دکترها این قبیل مأموریتها را قبول نکردند؟ الان دوسیه قتل از باب کیخسرو نزد مستنطق است که احمدی در آن شرکت دارد دوسیه قتل مرحوم تیمور تاش در دایره استنطاق است که اشخاصی شهادت داده اند احمدی او را مسموم نموده است و يك نفر هم دیده است. احمدی قبول این مأموریتها را کرده در رد این تکلیف اراده آزاد مثل دیگران داشته، مسئول این اعمال است همان طوری که تمام جنایتکاران دوره بیست ساله روی همین اصل مسئول می باشند.

پهلوی مسئول اعمال خودش می باشد ولی عمال او مسئول اعمال خودشان. هیچوقت این دو حساب را نباید مخلوط کرد. اصل عدم مسئولیت نه قانوناً پسندیده است نه انصافاً و وجداناً. تمام آنهایی که برای غلام ساختن ملت ایران کمک به اجرای

نقشه کرده‌اند در مقابل قانون و تاریخ و افکار عمومی مسئول‌اند. آنهایی که در آن دوره از آن دستگاه غلام‌سازی متنعم می‌شدند و شریک آن بودند، اکنون باید در ضرر هم سهیم باشند، تا بعداً معلوم شود در این کشور مسئولیتی وجود دارد و رفتن زیر لوای قلدرها اگر روزی مایه افتخار و تقرب و کسب مال و جاه و جلال است روزی هم موجب بدبختی و حقارت و شرمندگی و از دست دادن جان و مال است. امروز روز عبرت و پشیمانی آنهایی است که نقشه تبدیل ایران را به یک غلام‌خانه نقش بر آب می‌بینند باید هر کس در این نقشه وارد بود و برای اجرای آن کار کرده، بدسختی مجازات شود تا دیگر کسی سعی نکند ملت آزاد را بصورت غلام در آورد.

این محاکمه که الان مطرح است می‌گویند محاکمه رژیم گذشته نیست، اگر محاکمه رژیم نیست محاکمه بارزترین مظهر آن رژیم است که شهربانی باشد.

همانطوری که آن شاه گفته بود نظمیه یعنی من، اینک هم باید گفت محاکمه مأمورین نظمیه یعنی محاکمه آن شاه، و محاکمه عمال آن شاه، و محاکمه رژیم آن شاه، و محاکمه اعمال آن شاه، پس محاکمه رژیم است و ملت ایران علاقه دارد کلیه عملجات آن کارخانه غلام‌سازی بدانند که روزی همه برای محاکمه و مجازات دعوت خواهند شد.

این مجازات‌هایی که با آن شدت اعمال می‌شد تماماً برای مرعوب ساختن اشخاص گرفتن قوه فکر و مقاومت از آنها و شبیه‌ساختن انسان آزاد به ماشین مطیع بی‌روح بود و با آنکه بوسیله آن قوه مقننه دست نشانده، هر نوع مجازاتی و قانونی که می‌خواستند وضع می‌نمودند. معذک به این قوانین خشن و سخت نیز قناعت نکرده قانون مجازات ایتالیای فاشیست را تقلید کرده بودند و آن را در نظر داشتند در ایران اجرا کنند.

خلاصه هر کس در آن دستگاه برخلاف قانون رفتار کرده خودش

مسئول عمل خودش می باشد و نبودن شاه یا دعوت نشدن دیگران را به محاکمه نمی تواند مأخذ عدم مسئولیت خود قرار دهد.

آن امین صلحی که پایش را رئیس املاک شاه در رودهن به فلک بسته بود مسئول است زیرا همان روز می توانست از خدمت دست بکشد، ولی چون می خواست حقوق بخور و نمیر خود را از دست ندهد، خود او بعد از کتک خوردن مجری او امر رئیس املاک اختصاصی شد. پس کسی او را مجبور نکرده بود.

آن وزیر عدلیه که دید رئیس محکمه صلح از رئیس املاک کتک خورد می توانست فوراً از کار استعفا بدهد و در خانه بنشیند ولی او بجای این کار تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی را به مجلس برد برای اینکه جوانی را به انتظار وزارت بسر برده بود و نمی خواست مقام وزارت را از دست بدهد در اینجا به من ایراد نکنید که از گذشتگان بدمی گویم این انتقاد است. این بحث از لحاظ مسئولیت باید بشود، اشخاصی که ما ذکر می کنیم بعضی ها در خارج از وظیفه مردان خوب و نیکو کاری بودند و عده زیادی مدیون دوستی آنها هستند مثلاً مرحوم داور مردی بود پا کدامن، در موقع خود کشی یک خانه کوچک داشت و مقداری زیاد قرض. هیچ کس نمی تواند مدعی شود او دیناری فایده برد. و مردی جدی و کاری هم بود. ولی هیچکس هم نمی تواند منکر شود که او به شاه وقت تسلیم شده و قانون اساسی و قوه قضائیه را در اختیار شاه گذاشته بود. و بدست او آن حکومت با صورت قانون هر کاری می خواست می کرد. او می توانست اولین روزی که شاه به او تکلیف خلاف قانون کرده بود استعفاء بدهد ولی چون نکرده معلوم می شود برای همکاری با آن حکومت و آن رژیم حاضر و آماده بود. در هر اداره آن عضوی که عمل خلاف قانون را مرتکب می شد می توانست نشود هر وزیر یا وکیل یا قاضی یا عضو اداره یا به خاطر حفظ مقام و حجاب اعمال خلاف قانون را مرتکب می شد یا بواسطه فکر کوچک و ضعف نفس زیرا فکر می کرد ممکن است اگر در آخر

ماه مواجش نرسد دچار پریشانی شود. همین فکر کوچک و کوتاه خیلی‌ها را ز جاده شرافت بیرون برد. آن عضو اداره که خلاف قانون عمل می‌کرد به انتظار و توقع آن می‌کرد که بزودی يك درجه بالاتر برود و معاون رئیس خود بشود. آن رئیس به عشق مدیر کل شدن هر کاری را که می‌گفتند می‌کرد. آن مدیر کل هم تصور می‌کرد با اجرای او امر زودتر می‌شود به مسند وزارت رسید. وزیر هم می‌خواست خود را صمیمی و مطیع و غلام نشان دهد تا همیشه در آن مقام باقی بماند و بلکه زودتر هم به مسند ریاست وزرا برسد.

آن وکیل مجلسی که شاه را متخصص در همه علوم می‌خواند و حتی از متخصص اروپائی متخصص‌تر می‌پنداشت مگر نمی‌دانست دروغ می‌گوید. اگر شاه چنین مقام علمی داشت پس هزاران متخصص اروپائی در ایران چه میکرد؟ آن وکیل و آن وکلا به يك قیام و قعود هر چه حکومت می‌خواست تصویب می‌کردند. حتی سلب مصونیت همکاران خود را فقط برای اینکه حکومت بداند آنها ماشینی شده‌اند و خواص روحی و دماغی را از دست داده‌اند و به دلیل آنکه می‌خواستند همیشه روی آن کرسی بنشینند.

اگر آنها از کرسی مجلس با حقوق آن می‌خواستند صرف نظر کنند ناچار نبودند به ساز آن حکومت برقصند. چون خودشان نمی‌خواستند از آن موقعیت صرف نظر کنند.

لذا به میل و اراده خود قبول کرده بودند که آنچنان باشند. وقتی به شهر بانی نگاه کنیم می‌بینیم همین قاعده و سبک آنجا هم وجود داشت. سربهر و پاسیار اوامر حضرت اجل را کور کوراناً اطاعت می‌کردند برای اینکه شاید اقبال روزی یاری کند آنها نیز به درجه حضرت اجلی برسند، حضرت اجل‌ها نیز چون مستقیماً باشاه مربوط بودند و مقامشان از همه بالاتر بود برای اینکه مقام خود را حفظ کنند مرتکب اعمال خلاف قانون و اوامر دیکتاتور می‌شدند. اگر

نمی‌خواستند آلت اجرای اوامر باشند از کار کناره‌گیری می‌کردند. آن رئیس شهرداری که از وجوه بلدیّه سیصد میلیون خرج ساختمانهای اختصاصی شاه می‌کرد، عمارات بلدیّه را به کمتر از عشر قیمت به شاه واگذار می‌کرد. زمینهای کافه شهرداری را متری هفت ریال برای فروختن به شاه تقدیم می‌نمود آب شهر تهران را در تابستان به فرح آباد می‌برد و مردم را از تشنگی می‌سوزاند تا بادمجان‌های اختصاصی بی‌آب نمانند و ثابت می‌کرد ارزش بادنجان زیادتر از فرد ایرانی است. میدانست کارهای بدی می‌کند. اما برای این می‌کرد که مشمول مراحم گردد و از شهرداری به وزارت برسد آنها اگر از مقام و جاه و جلال و نفع می‌خواستند چشم‌پوشند و به لقمه نانی در گوشه قانع باشند مرتکب این اعمال نمی‌شدند. لذا، مجبور نبودند که چنین کاری را قبول کنند یا اگر امر خلاف قانونی به آنها می‌شد می‌توانستند از خدمت استعفا بدهند. پس همه با میل و اراده آزاد حتی به رغبت و شوق اینگونه مقامات را حسن استقبال می‌کردند.

زن رئیس اداره املاک اختصاصی که غاز نر به زارعین می‌داد و نتایج آن را از زارع همه ساله مطالبه می‌کرد و متقاعد نمی‌شد غاز نر بچه نمی‌کند یا می‌دانست که زارع را ماهی پانزده روز با شلاق به بیگاری بردن خلاف انصاف و قانون و وجدان است یا بچه‌ها و مردها و زنها را برای کارکردن در کارخانه‌های اختصاصی از شهرهای مختلف ایران بوسیلهٔ امنیه و شهربانی کوچ می‌داد و هزار هزار از آنها از فشار کار و کم‌غذائی یا آب و هوای بد می‌مردند، می‌دانست يك عمل وحشیگری انجام می‌دهد که در دنیای امروز بی‌سابقه است و وحشی‌ترین اقوام هم از این کارها نمی‌کنند ولی او این کارها را برای نفع خودش و انجام خدمت و جلب رضایت می‌کرد و می‌توانست نکند لذا او هم مسئول است.

آن وزیر طرقي که سالی چندین میلیون تومان از بودجهٔ عمومی بعنوان قیمت خاک و شن املاک اختصاصی می‌داد و مهمانخانه‌ها و قصرها

و عمارات را از پول طرق می ساخت مگر نمی دانست کار خلاف قاعده می کند؟ چرا، دلش وزارت می خواست و برای خاطر مقام این کارها را می کرد و می توانست دست از خدمت بکشد.

آن وزیر بازرگانی که سالی مبلغ هنگفتی به حساب صادرات حزیر کارخانه چالوس به ادارهٔ املاک شاه می داد در صورتیکه میدانست حریری صادر نمی شود و اگر صادر شود چنان نفعی نمی کند برای چه این عمل را می کرد؟ جز برای حفظ مقام بود؟

یکی از وکلاء مجلس که اکنون هم از وکلاء دورهٔ چهاردهم است در یکی از محاکمات در حین دفاع بعد از واقعهٔ شهریور اظهار می کرد که بودجه سابق کشور ساختگی بوده، و حقیقت نداشت و منظور وزیر مالیه این بود که از حیث ارقام درآمد و مخارج بودجه را سال به سال بیشتر نشان دهد تا این نشانه بازرگی از ترقی کشور شاهنشاهی باشد.

آیا آن وزیری که چنین کاری را می کرد و آن وکلایی که این عمل خلاف واقع را تصویب می کردند مسئول نیستند و جز برای حفظ مقام و موقعیت تصور می کنید به جهت دیگری چنین عملی را مرتکب می شدند؟

آن وزیر مالیه که با تشکیلات اقتصادی مملکت را بیشتر بدان منظور تشکیل می داد که بتواند یلک جا و با قیمت عالی تمام محصول املاک اختصاصی را بخرد می دانست کار بدی می کند، اما برای خاطر یلک نفر این کار را مکرد و برای تقرب به آن شخص. پس امروز مسئول است که به ارادهٔ آزاد خود مرتکب امور خلاف قاعده شده است. آن صاحب منصب های نظامی که به مشهد برای محاکمه مرحوم اسدی رفتند اگر حکم اعدام او را نمی دادند چه می شد؟

آیا اگر هم حکم و دستور صدور حکم اعدام اسدی را داشتند ولی حکم اعدام نمی دادند جز این می شد که چند ماهی منتظر خدمت

بمانند؟

آن قضاتی که در عدلیه طبق نظریه شهر بانی اشخاص را بدون جهت محکوم می کردند آیا جز این بود که می ترسیدند مبادا چند ماهی بیکار شوند.

پس همه اینها با میل و اراده آزاد مرتکب تقصیر و گناه و جرم شده اند و اصل مسئولیت شامل همه آنها می باشد.

و ما امیدواریم روزی این لباس های رسمی را بیوشیم و باز در صف مدعی خصوصی برای محاکمه همه مسئولین دوره گذشته بنشینیم و از حقوق مردم ستم دیده ایران دفاع کنیم. این اشخاص روزی که قدرت داشتند به ما رحم نکردند پس نباید منتظر رحم و ارفاق از طرف قضات که امروز عامل اجرای عدالت در جامعه ما هستند باشیم. چون احمدی برای ریاکاری اغلب قرآن می خواند من حکم خداوند را در این آیه شریفه است تذکر می دهم تا او بداند. خداوند رحم و دلسوزی درباره مجرمین را نپی فرمود: قل سیر وافی الارض فانظر و اب کیف کان عاقبه المجرمین ولا تخزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون.



www.iran-archive.com

بخش ششم

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

رای دیوانعالی جنائی درباره متهمین قتل  
فرخی یزدی، سردار اسعد بختیاری و دکتر تقی ارانی

ساعت ۲ بعد از ظهر روز گذشته دیوانعالی جنائی بدریاست آقای  
ریاحی تشکیل یافته و بنا به تصمیم دادگاه مواد استنادیه در رأی محکمه  
به شرح زیر خوانده شد:

- ماده ۲۸ - راجع به معاونت جرم.
- ماده ۲۹ - راجع به حکم محکمه درباره معاونین جرم.
- ماده ۴۵ مکرر - راجع به تعدد جرم.
- ماده ۱۷۰ - راجع به مجازات مرتکب قتل عمدی که اعدام است.
- ماده ۱۹۳ - راجع به عنف و زجر نسبت به کسی. متهم به سه سال  
محکوم است.
- ماده ۲ الحاقی - اگر کسی مرتکب چند عمل شود که همه جرم  
باشند حداکثر مجازات اجرا خواهد شد.

خلاصه رای دادگاه

پس از قرائت مواد استنادیه خلاصه رأی دادگاه خوانده شد و  
به وکلای مدافع و مدعیان خصوصی و متهمین اطلاع داده شد.  
بنظر دادگاه، بزه پزشک احمد احمدی بشرح ذیل است:  
قتل عمدی مرحوم فرخی و مرحوم جعفرقلی سردار اسعد محرز  
و بنا به ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی محکوم به اعدام است.  
مختار

از جهت معاونت در قتل فرخی و از جهت بازداشت دو نفر پاسبان عملش محرز است.

۱ - برای معاونت در قتل فرخی مشمول مواد ۲۸ و ۲۹ ناظر

بهماده ۱۷۰

۲ - برای بازداشت غیر قانونی مشمول ماده ۱۹۳ با اجازه ماده ۴۵ نسبت به معاونت در قتل محکوم بنده سال زندانی با کار نسبت به بازداشت غیر قانونی محکوم به دو سال و نیم زندانی با کار است که اشد مجازات در باره او اجرا می شود.

نیرومند

از جهت معاونت در قتل فرخی و ارتکاب به قتل عمدی مرحوم خان بابا اسعد و بازداشت دو نفر پاسبان بدون مجوز قانونی عملش مشمول مواد ۲۸ و ۲۹ می شود و از جهت قتل خان بابا اسعد مشمول ماده ۱۷۰ و از جهت بازداشت پاسبان مشمول ۱۹۳ و به اکثریت آراء به شرح ذیل محکوم است:

۱ - نسبت به معاونت در قتل محکوم بنده سال زندانی با کار.

۲ - از جهت قتل خان بابا اسعد محکوم به زندانی ابد.

۳ - نسبت به بازداشت پاسبانها محکوم به دو سال و نیم زندانی میشود و حداکثر مجازات در باره او اجرا می گردد.

راسخ:

بزه راسخ از جهت معاونت در قتل مرحوم سردار اسعد محرز و عملش مشمول مواد ۱۸ و ۲۸ می باشد و محکوم به شش سال زندانی با کار است.

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

## مصاحبه با دکتر جلال عبده

سوم شهریور ۱۳۲۰ بنده دادستان دیوان کیفر بودم، در این موقع بعد از رضاشاه و آزادی زندانیان عبده‌یی از دوستان خود من که جزو ۵۳ نفر بودند و به یکی از آنها خیلی احترام داشتم، که همین امسال فوت شد، دکتر رضارادمنش، که با هم بودیم، او نزد من آمد و شمه‌ای از جنایاتی که در دوران رضاشاه شده بود، شرح داد.

رفقای دیگر آمدند و در این امر شریک بودند و تأیید کردند که هم قتل‌هایی در زندان واقع شده و هم شکنجه‌هایی به پاره‌ای از متهمان داده شده و هم توقیف‌های بیجایی.

در اینجا بود که من برای خود احساس وظیفه‌یی کردم، در آن موقع شاید بهترین راه برای مبارزه با دیکتاتوری این بود که ما کسانی را که مباشر این جنایات بودند تعقیب بکنیم، البته باید عرض بکنم که خوشبختانه در کابینه فروغی، کابینه‌یی که در شهریور تشکیل شد، «مجید آهی» وزیر دادگستری بود، خود او از کسانی بود که ماههایی را در زندان رضاشاه گذرانده بود، با ایشان مشورت کردم و ایشان نظر اینجانب را در این امر تأیید کردند، بنده شروع کردم به تحقیقات. از جمله کسانی که به عنوان بازپرس برای اینکار در نظر گرفتیم و انصافاً وظایفش را به

نحو احسن انجام داد سلطانزاده است، قسمت عمده تحقیقات ما را سلطانزاده انجام داد، خوشبختانه او زنده است. وی بازپرس اول دیوان کیفر بود و مرد بسیار لایق و شایسته‌ای است.

ما شروع کردیم به تحقیقات، بازپرس عده‌ای از مأموران شهربانی را با موافقت اینجانب توقیف کرد. از جمله کسانی که توقیف شدند عرشاهی رئیس آگاهی، جوانشیر در کار آگاهی، سرهنگ و قارر رئیس شهربانی خراسان، بمناسبت شهادت مدرس، سرهنگ نوایی رئیس شهربانی خراسان، باز بمناسبت اینکه موجبات قتل اسدی را فراهم کرده بود در مشهد، سرهنگ راسخ رئیس زندان.

تحقیقات ما ادامه یافت و به بنده خبر دادند که مختاری به کرمانشاه رفته و از آنجا با کمک خانواده معروفی از سرحد ایران و عراق در مقام فرار است، بخاطرم می‌آید که خود من رفتم به شهربانی نزد ادیب السلطنه که رئیس شهربانی وقت بود و دستور توقیف مختاری را دادم، ما موفق شدیم مختاری را که رئیس کل شهربانی بود و تمام این جنایات بدست او انجام می‌شد، تسوقیف بکنیم، و این توفیق بزرگی بود و خوشبختانه قبل از اینکه بنده دستور تسوقیف او را بدهم موافقت وزیر کشور وقت یعنی شاهزاده امان‌الله میرزا (جهانبانی) را که او هم در زندان رضاشاه بود، جلب کردم.

بنابراین از این جهت هیچ نگرانی نداشتیم و تحقیقات ادامه پیدا کرد با چند بازپرس از جمله ایشان (سلطانزاده)، رزاقی، دادیارهایی مثل حبیب‌اله معظمی، علی‌اصغر شریف که شاید هنوز زنده باشد، بنده از ایشان خواهش کردم که تمام وقتشان را روی این کار بگذارند، و دنبال يك سرنخی می‌گشتیم، سرنخ باین ترتیب پیدا شد که يك روزی آقای نصرت‌الله امینی (که نزدیک ما منزل دارد) شهردار بود زمان دکترومصدق، از قول مرحوم ارسلان خلعتبری و کیل دادگستری بمن



گفت که موقعی که نصرت الدوله فیروز رادر زندان سمنان بر حسب دستور رضاشاه کشتند،

«کشاورز صدر» عضو جبهه ملی، در سمنان دادستان بود و از جزئیات امر مطلع است، بنده خیلی کنجکاو شدم، از آقای امینی خواهش کردم ملاقاتی باهم داشته باشیم و ایشان هم تأیید کردند، تلفن کردم به آقای کشاورز صدر، و کشاورز صدر ابتدا کمی ناراحت شد ولی بعداً تا آنجائیکه می توانست ما را، مخصوصاً باز پرس سلطان زاده را که بیش از بنده اطلاع دارد (حتماً) برای اینکه او وارد جریانات بوده، در جریان گذاشت و ما بدین ترتیب متوجه شدیم که چند نفر از جمله نایب فولادی و عقیلی پور، در این جریان شرکت داشتند، و این عقیلی پور مفتاح کار ما شد، یعنی سلطان زاده توانست بدون آزار و شکنجه (در دستگاه ما آزار و شکنجه بی نبود). عقیلی پور اقرار کرد به کشتن نصرت الدوله به کمک شرکایی که داشته، و ضمناً به ما گفت که سایر قتل هایی که واقع شده، مخصوصاً قتل مرحوم مدرس در چه شرایطی واقع شد، این اقرار برای ما خیلی مهم بود، نه تنها از لحاظ قتل مرحوم نصرت الدوله (دنبال اینکار البته پرسش بود - مظفر فیروز که معاون قوام السلطنه بود)، ما بدین ترتیب توانستیم دنبال قتل های مختلفی که واقع شده برویم، و عاملان این قتل های مختلف را پیدا کنیم، علاوه بر این ما به مناسبت قضایای خراسان و قتل - بنظر من شهادت اسدی، برای اینکه واقعاً بی گناه بود - پاکروان استاندار خراسان را هم توقیف کردیم، دیوان کیفر آن موقع در محل فعلی (شیر و خورشید سرخ سابق) بود - پشت کاخ گلستان - یعنی عمارت وزارت خارجه سابق، و محاکمات اولین متهمان هم در سالن سابق وزارت خارجه به عمل آمد، وقتی وزارت خارجه به این محل جدید منتقل شد، بنده که يك دادستان دیوان کیفر تا اندازه ای مقتدری بودم - موفق شدم آنجا را برای دیوان کیفر بگیرم.

ما دیدیم که این کار را باید تمرکز بدهیم، ولی يك قسم از کارها در حدود

صلاحیت ما بود، يك قسمتی از کارها ممکن بود نتیجتاً به دیوان جنایی برود، دیوان کبفر می‌دانید که حکم اعدام نمی‌توانست بدهد.

بنده دیدم اگر ما الان این تمرکزی که پیدا کرده به هم بزنیم، موجب خواهد شد که قضایا لوٹ بشود، از این جهت دستور توقیف دکتر احمدی و دیگران را هم خود بنده دادم، یعنی قاتلان این سه نفر (فرخی یزدی - سردار اسعد بختیاری و دکتر ارانی) تمام اینهارا ما در دادستانی دیوان کبفر تمرکز دادیم، با علم به اینکه دکتر احمدی نتیجتاً محکومیت به اعدام خواهد داشت ولی دیدیم اگر غیر از این بکنیم ممکن است به اصل کار ضرر بخورد.

بنده بخاطر دارم که یکی از این حیاط‌های کوچکی که در پشت دیوان کبفر واقع شده بود، آنجا يك توقیفگاه مختصری داشتیم، در این توقیفگاه دکتر احمدی بود، سرهنگ و قار بود، يك شبی پاکروان هم می‌رسد، سرهنگ و قار آدمی بسود خیلی مسخره و شوخ، به پاکروان می‌گوید که ما اینجا رسممان این است که دکتر احمدی سحر اذان می‌گوید و باید همه پشت سر او صبح نماز بخوانیم، پاکروان هم باور می‌کند. البته می‌دانید که دکتر احمدی بسیار مراقب بود که نمازش ترك نشود، و روزه اش ترك نشود، تمام این کارها را انجام می‌داد، ولی آدم هم می‌کشت. به هر صورت دکتر احمدی هر شب اذان می‌گفت و پاکروان هم نمازش را مرتب می‌خواند (قبلاً هم می‌خواند نه اینکه منحصرأ در آن موقع این کار را بکند)، در هر صورت پرونده‌ها را ما جمع و جور کردیم و يك قسمتی از پرونده‌هایی که متهمش دکتر احمدی بود و قاتل معلوم بود، فرستادیم به دیوان جنایی - بعد از اینکه پرونده را تکمیل کردیم - از جمله همین قتل‌های مربوط به دکتر احمدی - آنهایی که قاتل معلوم نبود، یعنی چند نفر شرکت داشتند، از جمله قتل مرحوم مدرس، که من شخصاً خیالی علاقمند بودم، برای اینکه قبلاً ارادت خاصی با او می‌ورزیدم، بچه‌گی میرفتم، دوره چهارم به مجلس برای اینکه نطق مدرس را بشنوم،

انصافاً، فوت او ضایعه‌ای بود، در هر صورت ما نسبت به عسده‌ای از متهمان در دیوان کیفر خودمان عمل کردیم، یعنی آنهایی که مجازات آنها اعدام نبود، برای اینکه مثلاً فولادی، عقیلی پور و یک نفر دیگر در قتل نصرت الدوله شرکت داشتند، ولی معلوم نبود کدام یکی از اینها مباشرت کرده، کدام معاونت کرده، در مورد قتل مرحوم مدرس که ما علاقمند بودیم، خیلی کوشش کردیم که در این باره شخص متهم معلوم شود، ولی تا آنجا که بنده به خاطر دارم، دلایلی که ما داشتیم بر این کار، اولاً اظهارات سرهنگ نوایی بود، سرهنگ نوایی گفت: دوبار مختاری به من مأموریت داد که من مدرس را هلاک بکنم، ولی من تن به این کار ندادم، و می‌گفت که من وظیفه خودم را تعقیب جرم می‌دانستم نه ارتکاب جرم.

البته می‌دانید که نوایی در زندان آیفوس گرفت و مرد. و عربشاهی همینطور، در زندان مرد، ولی قضیه قتل مدرس را تا آنجا که بنده به خاطر می‌آید باین ترتیب می‌توانم، به عرضتان برسانم، بعد از آنکه سرهنگ نوایی کار نمی‌کند، نوایی را احضار می‌کنند و سرهنگ وقار مأمور خراسان میشود، ظاهراً نامه‌یی بعنوان سروان جهانسوزی تهیه میکنند مختاری به او دستور قتل مدرس را میدهد، مدرس اول در قسمت سرحدی خراسان بود، بعد از جریانات خراسان، واسدی (۱۳۱۶) در آن موقع اینها نگران می‌شوند، و خود سرهنگ نوایی گزارش می‌دهد که چون ایشان در سرحد هستند، حدود ۲۰ نفر نظامی از ایشان محافظت می‌کردند، حالا که نظامی‌ها را برداشتیم ممکن است بالاخره یک طوری مدرس را برابیند، بهتر نیست که به داخل ایران منتقل بشود؟ و ایشان را منتقل می‌کنند به کاشمر، و جهانسوزی مسلماً مأمور قتل بوده، جهانسوزی باینک دو نفر در کار شرکت داشتند.

یسکی مستوفی و یکی خلاج، که یسکی از اینها را با خودش می‌آورد، رئیس شهربانی آنجا را که یک سروانی بوده (سروان اقتداری) که زیر بار قتل

مرحوم مدرس نمی‌رفته از آنجا برمی‌دارند و کفالت شهربانی کاشمیر را به حبیب مستوفی می‌سپارند، پاسبانهای مرحوم مدرس را برمی‌دارند، - او البته بعنوان بازرسی آمده بوده در نقاط مختلف خراسان - شب ۲۱ ماه رمضان - روز ۲۱ ماه رمضان خیال می‌کنم - ... این دو نفر حبیب مستوفی و خلیج مأمور می‌شوند بروند و سید را به قتل برسانند، اینها می‌روند، چون اقرار نکردند، برای ما این مطلب روشن نبود، ولی قرائن و دلایل کاملاً حاکی بود از اینکه مسلماً این دو نفر بعد از آنکه چای به سید داده بودند و سمی در آن ریخته بودند، سم ظاهراً کاری نکرده بود، شال سید را دور گردنش می‌پیچند و او را خفه می‌کنند، و روز بعد عده‌ای می‌روند و گزارش میدهند که سید چندی بوده که مریض بوده و به کسالت فوت شده، و حال آنکه مسلم بود که مدرس در آن موقع هیچ کسالتی نداشت و مسلماً بدست اینها کشته شده است. در هر صورت ما نسبت به بسیاری از جرائم در دیوان کیفر اقامه دعوا کردیم، آن موقع موسوی زاده رئیس دادگاه بود که بعداً زمان قوام السلطنه وزیر دادگستری شد، شما برای اینکه جزئیات این مقاله را ببینید، در روزنامه اطلاعات وقت، شماره ۲۱ مرداد به بعد را - ادعای نامه دادستان - که خود بنده بعد از انقلاب رفتم و دیدم، مشروحاً ذکر شده است، محاکمه از مرداد ۲۱ به بعد شروع شد، این محاکمات مربوط به دیوان کیفر است چون محاکمات مربوط به دیوان جنایی بعد از ۱۳۲۲ مطرح شد.

بنده البته تقاضای اعدام نمی‌توانستم بکنم به مناسبت اینکه در این موارد هیچکدام قاتل به طور مشخص معین نبود، ولی تقاضای حبس دائم کردیم، شعبه اول دیوان کیفر متأسفانه در مورد قتل مرحوم مدرس رأی و دلایل ما را کافی ندانست، بنده فرجام خواستم، فرجام حکم برائت در مورد مدرس را نقض کردند و همان متهمان که داشتیم، یعنی جهانسوزی و خلیج و مستوفی و مختاری، البته بعنوان معاون قتل، محکوم شدند. و متأسفانه مختاری که مورد علاقه بالا بود، بعد از چندی مورد

عفو شاه وقت واقع شده بود، عده‌بسی هم زندانشان را گذراندند. ولی خوب برای بنده این احساس بود که يك انجام وظیفه کردم چون واقعاً محاکمه، يك محاکمه رژيم بود، یعنی محاکمه رژيم رضاشاه بود.

به خاطر می‌آید که من کاندید شدم از ته-ران و «نماینده پنجم» تهران شدم (در دوره چهاردهم): مصدق، سید محمد صادق طباطبائی، حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک)، سید رضا فیروز آبادی و وکیل پنجم هم اینجانب که در آن موقع ۲۹ سال بیشتر نداشتم، واقعاً در مقام تذکیر نفس نیستم. ولی آن موقع نه شاه را می‌شناختم، حتی حالا که گذشت، ولی شاه به وسایل مختلف (شاه سابق) خواست جلو ما را بگیرد، ولی خوشبختانه اول وزیر دادگستری کاملاً موافق بود، وقتی به مرحله محاکمه رسید، بهاء‌الملک قراگوزلو وزیر بود، خاطر می‌آید که يك روز بنده را خواست و گفت که شاه گفتند که حالا لازم نیست که راجع باین موضوع تبلیغات زیادی بکنید، شما که اقامه دعوا کردید. اقامه دعوا - وای بنده دو روز طول کشید - و کلاً تقریباً هفت یا هشت تا وکیل در این راه بودند.

اینها به مدافعات پرداختند، پیغامشان این بود که بنده دیگر لازم نیست جواب مدافعات و کلاً را بدهم، گفتم برخلاف اصول محاکمات جزایی است. من وظیفه‌ام را اگر باشم انجام می‌دهم، اگر خیلی علاقه‌مند هستند ممکن است من استعفا بدهم و دیگری را به جای من بگذارند، خوشبختانه دیگر این کار را نکردند، ولی خوب در آن موقع شاه هنوز قدرت بعدی را پیدا نکرده بود و بنده توانستم محاکمه را به آخر برسانم، این محاکمه مشروحش در روزنامه‌ها چاپ شده است، دکتر احمدی و دیگران را هم فرستادیم به دیوان جنایی، و بنده از سال ۲۲ این کار را از دور دنبال می‌کردم و یکی از کسانی هم که ما تعقیب کردیم، قاتل بیمورتاش بود که الان جزئیات کار به خاطر می‌آید، شاید این کار هم به دیوان جنایی مراجعه شده باشد.

در هر صورت بنده يك ارضاء خاطرې دارم در زندگي و آن اين است  
که يك موقع خيلى حساسي، تا اندازه يي با رژيم ديکتاتوري مبارزه کردم، برای  
اینکه همیشه در زندگيم سعی کردم آزادمنشي را پيشه خودم قرار بدهم و از اين  
عمل خودم هم پشيمان نيستم.

## فهرست راهنما

- ۳۵۳ ، ۳۵۱
- احزاب سیاسی ، (تاریخ مختصر احزاب سیاسی) ، ۱۸ ، ۱۶۶
- احمدی، احمد (پزشک ، معروف به پزشک احمدی) ، تقریباً در بیشتر صفحات آمده است.
- ادیب السلطنه ، ۴۱۰
- اراک ، ۳۴
- ارانی ، دکتر تقی ، ۱۰ - ۱۲ ، ۲۷ -
- ۲۸ ، ۸۱ ، ۹۱ - ۹۶ - ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۳۷ ، ۱۸۰ ، ۱۹۹ ، ۲۰۴ - ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۳ - ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ - ۲۲۴ ، ۲۲۶ - ۲۲۷ ، ۲۳۹ ، ۳۳۳ ، ۳۴۰ ، ۳۴۴ ، ۳۵۸ ، ۳۷۵ ، ۴۰۵ - ۴۰۶
- ارباب کیخسرو ، ۳۳۳ ، ۳۹۶
- اردغان (مجله) ، ۲۰۰۵
- اروپا ، ۲۷۰
- استالین ، ۹۸
- اسدی ، ۴۰۱ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱
- اسعد ، (سردار اسعد بختیاری) ، در اسعد (سردار فاتح، برادر سردار اسعد بختیاری) ۳۲۱ بیشتر صفحات آمده است.
- اسعد ، جعفر قلیخان (سردار اسعد بختیاری) ، ۲۰ ، ۳۱ - ۳۲ ، ۶۱ - ۶۳ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ، ۲۵۶ ، ۳۰۹ - ۳۱۰ ، ۳۲۱ - ۳۲۳ ، ۳۲۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۳ ، ۳۳۵ -
- آرام ، سابق ، ۱۹۴
- آریا ، عباس ، ۳۹۴
- آزاد ، عبدالقدیر ، ۱۹۴
- آزبان یزدی ، (جلاد زندان) ، ۱۷۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲
- آقابزرگ ، ۲۰ ، ۲۲
- آلمان ، ۱۷۲ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ - ۳۷۰ ، ۲۰۲
- آمریکا ، ۹۸
- آوانسیان ، اردشیر ، ۱۰۲ ، ۱۰۷ ، ۲۲۰ - ۲۲۱ ، ۲۳۲
- آهی، مجید ، ۴۰۹
- آیرم ، محمدحسین خان ، (سرلشگر ، رئیس کل تشکیلات) ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۱۷۴ ، ۲۷۲ ، ۲۵۸ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۳ ، ۳۲۰ ، ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵
- آینده ، (مجله) ، ۲۰۵
- الف
- اباذر غفاری ، ۳۲۹
- ابراهیم ، (پدر فرخی یزدی) ، ۱۸۸
- ابراهیم آبادی ، حسن ۱۰۷
- ابراهیم بیگ ، محمد ، (سرپاسبان) ، ۳۷ - ۳۸ ، ۴۰ - ۴۱ ، ۴۳ ، ۵۵ ، ۶۰ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۸ - ۲۸۰ ، ۲۸۲ - ۲۸۳ ، ۲۸۸ ، ۲۹۵ ، ۱۳۰ - ۳۱۲ - ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۸ -

- امان‌قلی خان موسوی ، ۳۲۱  
 امیراعلم (دکتر) ، ۱۸ ، ۱۹  
 ادینی نصرات‌اله ۴۱۰ - ۴۱۲  
 انفرهیه ، خلیل ، ۳۶  
 انقلاب آذر ، خلیل ، ۲۲۱  
 انقلاب اکتبر ، ۱۶۵ - ۱۶۶  
 انقلاب فرانسه ، ۳۶۰  
 انقلاب مشروطه ۱۵۸ ، ۱۶۰  
 انگلستان (بریتانیا) ۱۵۹ ، ۲۵۱ ، ۳۸۶  
 ایتالیا ، ۳۷۰ ، ۳۷۲ ، ۳۹۷  
 ایران ، در بیشتر صفحات آمده است
- ۳۳۷ ، ۳۴۰ - ۳۴۲ ، ۳۴۴ -  
 ۳۴۵ ، ۳۴۸ - ۳۵۸ ، ۳۹۵  
 اسعد ، خان‌بابا اسعد بختیاری ، ۲۱ ،  
 ۸۱ ، ۱۰۰ ، ۱۱۳ ، ۱۱۸ - ۱۲۴ ،  
 ۱۲۶ - ۱۳۳ ، ۱۳۶ - ۱۳۷ ، ۲۱۵ ،  
 ۳۳۳ ، ۴۰۶  
 اسعد ، سهراب (فرزند سردار اسعد  
 بختیاری) ، ۲۳۷ ، ۲۴۴ - ۲۴۷ ،  
 ۲۵۱ ، ۲۶۰ ، ۲۶۵ ، ۲۷۰ - ۲۷۱ ،  
 ۲۷۵ ، ۳۲۹  
 اسعد ، محمد ، (برادرخان بابا اسعد) ،  
 ۱۲۶  
 اسعد ، منوچهر ، ۲۴۳  
 اسکندری ، سلیمان محسن ، ۲۱۴  
 اسکندری ، عباس ، ۱۷ ، ۲۲ ، ۲۶  
 اسماعیل ، (پاسبان) ، ۴۰ ، ۵۷ -  
 ۵۸ ، ۲۲۷  
 اسماعیل ، پهلوان ۳۱۰ - ۳۵۱  
 اشباتیک دویو (مجله) ، ۳۸۵  
 اصفهان ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۵۷ ، ۷۱ ،  
 ۷۲ ، ۲۹۶  
 اصفهانی ، عبدالله ، (سازنده آرامگاه  
 تیهورلنگک در سمرقند) ۳۲۵  
 اطاق حهام (مقتل فرخی یزدی) ،  
 ۱۸۷ ، ۱۹۰  
 اطلاعات (روزنامه) ، ۷۷  
 اعتدالیون (حزب) ، ۱۶۴  
 اعتصام‌المالك ، ۲۰۵  
 اعزازی ، نصرالله ، ۲۲۰  
 اقتداری ، سروان ، ۴۱۳  
 افشار (دکتر) ، ۲۰۵  
 افصح ، شیخ حسین ، ۳۶ ، ۴۶  
 اقاییدس ، خیامی نیشابوری (کتاب) ،  
 ۲۰۴  
 اللهیار صالح ، ۳۷۶  
 الدوتی ، ضیاء ، ۲۲۰  
 اماه‌زاده عبدالله ، ۲۰۸ - ۲۰۹  
 امامی ، دکتر سید احمد ، ۲۲۰ ، ۲۲۴
- ب  
 بابل ، ۱۹ ، ۲۵ ، ۳۱  
 باغچه‌بان ، جبار ۲۰۹  
 بانگ‌ملی ۲۰۱  
 بختیاری (ایل) ۲۱ ، ۲۲  
 بختیاری ، امیرحسین ۲۴۳  
 بختیاری ، امیر منصور ۷۱ - ۷۳  
 بختیاری ، حاج‌علیقلی ۳۱  
 بختیاری ، سردار محترم ۷۳  
 بختیاری ، علی‌وردان خان ۷۰ ، ۷۲  
 بختیاری‌ها ۳۱۵ ، ۳۲۱  
 بدایع‌سعدی (کتاب) ۲۰۳  
 بردبار ، یاور ۱۸۷  
 برلین = برلن ۱۷۲ ، ۱۹۹ - ۲۰۲  
 ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۲۶  
 بریتانیا = انگلستان ۱۶۴ - ۱۶۶ ، ۱۷۱  
 باوج ، عبدالکریم ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۹۴  
 ۲۲۲ ، ۲۳۲  
 «بند» = دربند ۱۷۵  
 بوآذری (ماه‌ور مخفی زندان) ۱۹۴  
 بورین‌ها ۳۶۰  
 بهاء‌المالك قراگوزلو ۴۱۵  
 بهار (مجله) ۲۰۵  
 بهار ، محمدتقی (ملك الشعرا) ۱۸ ،  
 ۲۰ ، ۱۶۵  
 بهراهی (رئیس دفتر رضاخان) ۲۰۲



۴۰۰ ، ۴۱۵  
 تیهورتاش ۱۳ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۴۳ ،  
 ۱۴۷ ، ۱۷۴ ، ۲۰۲ ، ۳۰۹ ، ۳۲۱ ،  
 ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۴۲ ، ۳۵۸ ،  
 ۳۶۷ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۳۹۶ ، ۴۱۵ ،  
 تیهورلنگک ۳۲۴ ، ۳۲۵

ث

ثابتی ، مسعود ۱۲۵

ج

ج - جوان ۱۵۷  
 جلال دندانساز ۳۰۶  
 جمالزاده ، سید محمدعلی ۲۰۰ ، ۲۰۱ ،  
 ۲۰۳

جهشید ۱۶۳

جوانشیر ۴۱۰

جوزدانی ، رضا ۲۶

جهانبانی (امانالله میرزا) ۴۱۰

جهانبخش (دکتر) ۶۶ ، ۶۷ ، ۹۰

جهانسوزی ، سروان ۴۱۳

چ

چالوسی ۴۰۱

چکسلواکی ۲۰۲

چلیباناو ، رحیمخان ۱۶

چهررازی ، ابراهیم (پزشک قانونی)

۲۲۸ ، ۳۹۶

چهلستون ۲۰۲

ح

حائری ، ابوالقاسم ۳۷ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ،

۳۳۸

حبشه ۳۷۰

حسن ابراهیم (پاسبان) ۲۲۸

حسن آقا (سرهنگک) ۳۸ ، ۵۳ ، ۵۴ ،

۵۸ ، ۲۹۰ ، ۳۵۰

حسن (فرزند علی - پاسبان) ۲۲۸ ،

بهرامی ، محمد ۱۰۶ ، ۲۲۱ ،  
 بهزادی ، فتحالله ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۸۱ ،

۱۸۲ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰

بهمن ۱۶۳

بیت المقدس ۱۶۴

بیکن ، فرانسیس ۲۳۷

بیوراحمدی ، شکرالله ۳۲۱

پ

پادشاه سابق (رضاخان) ۱۴۰ ، ۱۴۱ ،

پاکروان ۳۴۷ ، ۴۱۱ - ۴۱۲

پسیکولوژی عهومی (کتاب) ۲۰۳

پرورش افکار (بنگاه وضع و خطابه)

۳۸۷ ، ۳۹۲

پرورشاهی ، ابراهیمی ۱۰۷

پژوه ، محمد ۲۳۱

پهپبی (شهر) ۳۲۹

پنجاه و سه نفر (کتاب) ۲۱ ، ۱۷۶ ،

۳۳۵ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳

پنجاه و سه نفر (گروه) ۴۰۹

پوررضا ۳۳۰

پورهند ۱۲۳ ، ۱۲۶

پیکار (مجله چاپ آلمان) ۱۷۲

پیدمان (مجله) ۲۰۵

ت

تاریخ آرزو ۱۷

تخت فولاد (گورستان اصفهان) ۲۴ ،

۵۷ ، ۷۳ ، ۲۹۶

ترکیه ۳۷۲

تقی (پاسبان) ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۳۵۰ ،

تقی خان ۲۷۹

تقیزاده ، سید حسن ۲۰۰ ، ۲۱۰ ،

تمدن ، محمدحسین ۲۱۳

تنگستان (قیام) ۱۶۸

تهران ۱۱ ، ۲۰ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۴ ،

۷۰ ، ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۶۵ ، ۲۰۱ ،

۲۲۶ ، ۲۴۱ ، ۳۲۱ ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ،

- دانشور ، دکتر نورالله ۱۷  
 داور ، علی اکبر (وزیر عدلیه) ۳۶۷ ،  
 ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۷ ، ۳۸۲ ، ۳۹۸  
 درگاهی (سرتیپ) ۳۷۵ ، ۳۹۳  
 دریاسالار فاتح ، علی ۳۳۹  
 دستور دیبوخوی = وثوق الدوله ۱۶۸  
 ده‌اوند ۳۷۹  
 ده‌وکرانها ۱۶۲ - ۱۶۵  
 دنیا ۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸  
 دوره عرفان و اصول مادی ۲۰۳  
 دیبا ، عبدالحسین ۷۱ ، ۲۶۲ ، ۳۳۳  
 دیوار چین ۱۷۱  
 دیوان جزا ۳۳۰  
 دیوان عالی جنائی ۲۸  
 دیوانعالی کشور ۳۲۹  
 دیوان فرخی یزدی ۱۵۹ ، ۱۷۴  
 دیوسالار ، علی ۲۶۶ ، ۲۶۸
- ر
- ربیع ، حسین ۶۵  
 ربیع ، تقی ۵۹  
 رسائی ، مهدی ۲۲۰  
 رادمنش ، رضا ۱۰۲ ، ۱۱۴ ، ۲۲۳ ،  
 ۴۰۹  
 راسخ ، سیده‌صطفی ، سرهنگ ، در  
 بیشتر صفحات آمده است  
 رشت ۲۰۱ ، ۳۷۶  
 رحبهی ، آقاخان ۱۰۷  
 رزاقی ۴۱۰  
 رضاخان سردار سپه (رضاشاه) ۲۰ -  
 ۲۱ ، ۲۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ،  
 ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ،  
 ۲۱۳ ، ۲۵۴ ، ۲۷۲ ، ۳۸۰ ، ۳۸۶ ،  
 ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۸۹  
 رضائی ، محمود ۹۴  
 رضوی ، مرتضی ۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۲۲۰ ،  
 ۳۳۲
- ۲۹۱ ، ۲۹۲  
 حسین = ادیب‌السلطنه سمعی ۳۲۱  
 حسین (پاسبان) ۳۸ ، ۶۰ ، ۳۰۴ ،  
 ۳۰۵ ، ۳۱۸  
 حسین بن علی (ع) ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷  
 حسین بیگی ، حسن (پاسبان) ۱۰۳ -  
 ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۲۲۷  
 حسینقلی خانی ۳۳۶  
 حضرت عبدالعظیم ۳۹۶  
 حقیقی ، عزیزالله ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۵۲ ،  
 ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ،  
 ۳۰۴ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲  
 حکمت‌پور ۳۵۶  
 حکمی ، علینقی ۲۲۱
- خ
- خامنه ، انور ۱۹۴  
 خدایارخان ۳۶۸  
 خراسان ۳۱ ، ۴۱۰ - ۴۱۴  
 خروش ، محمد (رییس بیمارستان)  
 ۴۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۱ ، ۲۷۴ ، ۳۳۸ ،  
 ۳۳۹ ، ۳۹۶  
 خزعلی ۳۳۳  
 خلیج ۴۱۳ - ۴۱۴  
 خلعتبری ، ارسلان ۱۰ - ۱۲ ، ۳۰۹ ،  
 ۳۲۰ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۴۱۰  
 خوزستان ۱۷  
 خیابانی ، شیخ محمد ۱۶۸  
 خیرالله ۳۶ ، ۳۷  
 خیرخواه ، حسین ۱۹۴
- د
- دادسرای تهران ۲۰۳  
 دادفر ، مصطفی ۱۲۵  
 دارالفنون برلن ۲۰۰  
 دارالفنون تهران ۱۹۹ ، ۲۱۶  
 دانشکده پزشکی تهران ۱۹۹

- رودهن ۳۷۹ ، ۳۹۸ ، روس ۳۹۳  
 روسیه تزاری ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۲۰۱ ، ۳۵۲ ، ۳۹۰  
 روزولت ۹۸  
 رهبری ، کاظم ۱۹۴  
 ری ۱۶۳  
 ریاحی (ریاست دادگاه عالی جنایی) ۴۰۵ ، ۲۳۷  
 ز  
 زاهدی (فضل‌الله ، سرلشکر) ۲۰۱ ، ۲۰۲  
 زکی ۳۶  
 زندان بانوان ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲  
 زندان بزرگ سبیری ۳۲۹  
 زندیه ، حسین (پاسبان) ۱۰۳ ، ۱۰۶ ، ۲۲۸  
 زندان قصر ۱۱ ، ۲۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۶۵ ، ۸۱ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۲۳ ، ۱۳۰ ، ۱۴۷ ، ۱۷۸ ، ۲۱۸ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۵۳ ، ۲۸۵ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ - ۲۹۵ ، ۳۰۱ ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ، ۳۴۰ ، ۳۴۴  
 زندان مرکزی ۱۸۴  
 زندان هوقت ۱۱ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۳۵۳ ، ۳۴۷ ، ۳۴۴  
 ژ  
 ژنو ۲۰۲  
 ژولون ۱۰۶ ، ۲۲۲  
 س  
 ستاره (روزنامه) ۳۲۰  
 سربره ، محمد ۲۳۰  
 سرتیپ‌پور (مدیر زندان) ۴۲ ، ۲۵۸ ، ۳۰۲ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷  
 سرتیپ‌خان بیورا احمدی ۳۲۱  
 سرتیپ‌زاده ۴۶ ، ۴۸ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۲۶۰ ، ۲۵۹  
 سردار اقبال ۳۲۱  
 سردار سپه ۵۴ ، ۱۶۹ ، ۳۶۷ ، ۳۷۲  
 سردار ظفر (پسران) ۳۲۱  
 سردار فاتح ۲۰  
 سردار هجرت ۷۱  
 سرشار (وکیل عدلیه) ۳۷۹  
 سعدی ۲۱۲  
 سعید محسن ۳۹ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵  
 سلسله علوم دقیقه (کتاب) ۲۱۱  
 سلطان جعفرخان ۴۰ ، ۴۱ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۶  
 ۳۱۰ ، ۳۵۵  
 سلطان‌زاده ۴۱۰ ، ۴۱۱  
 سلطان متعم ۹۲  
 سلمان فارسی ۳۲۹  
 سلیمان بی‌قهر ۲۳۸  
 سمرقند ۳۲۴ ، ۳۲۵  
 سمنان ۳۳۲  
 سدیعی ، ادیب‌السلطنه ۲۰  
 سوسیالیست‌ها ۳۶۸  
 سوئدی‌ها ۲۲  
 سهیلی (سرهنگ) ۱۹ ، ۲۰  
 سیاسی ، میرزا علی‌خان ۷۷  
 سیدخدا ۱۰۶  
 سید فرهاد ۶۸  
 سینکی ، مهدی علی ۹۲ ، ۹۴ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲  
 ش  
 شاه‌بیاتی ، جلیل ۱۰۶ ، ۱۰۷  
 شاه (رضاشاه ، رضاخان) ۸ ، ۱۷ -  
 ۱۹ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۱۴۱ ، ۳۰۹ ، ۳۱۴ ، ۳۲۲ ، ۳۶۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ - ۴۰۱ ، ۴۰۹ ، ۴۱۱  
 شاه ، محمد رضا ۳۱۵  
 شاهپورها ۳۹۲

ط

طبری ، احسان ۱۰۶ ، ۱۹۴ ، ۲۲۱  
طوفان ، روزنامه ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴ ،  
۲۱۵ ، ۱۸۳  
طهماسبی (شاهزاده ، معاون زندان)  
۲۳۱

ع

عبده ، دکتر جلال ۸ ، ۴۰۹  
عادری (سرهنگ ، معاون زندان)  
۶۸ ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۷۷ ، ۲۸۹ ،  
۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۱۵ ، ۴۴۹  
عباس (آزان) ۵۷ ، ۳۵۱  
عباس‌خان (نایب سید عباس خان)  
۲۵۸ - ۲۶۰  
عباس شش‌انگشتی ۳۷۳  
عبداله‌خان ۷۱ ، ۷۳  
عدلیه ۳۹۴ ، ۳۹۸  
عراقی ۱۱ ، ۷۵ ، ۹۵ ، ۴۱۰  
عربشاهی ۳۹۵  
عزرائیل ۳۳۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۴۵  
عزیزالله‌خان ۲۹۰  
عشقی ، میرزاده (مدیر روزنامه قرن  
بیستم) ۳۶۸  
عطائی ، رشید ۲۲۷ ، ۲۲۸  
عقبلی‌پور ۴۱۱ - ۴۱۳  
علاوی ، بزرگ ۲۱  
علی ۳۸ ، ۶۱ ، ۷۲  
علی‌اصغر (پاسبان) ۲۲۷  
علی‌حسین (گداشته سردار اسعد) ۲۵ ،  
۳۶ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۲۰۵۳ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ -  
۲۶۵ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵  
علی‌رضا ۳۴۹  
علی‌محمد (آزان) ۴۱ ، ۳۷ ، ۳۰۵  
علیمردان‌خان ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶  
علیم‌الدوله (رئیس بهداری شهربانی)

شرف (مدرسه) ۱۹۹  
شریف ، ابوالقاسم ۱۰۶  
شریف ، علی‌اصغر ۴۱۰  
شریف‌ماه‌های (دکتر قانونی وقت) ۱۲۴ ،  
۱۹۲  
شریفی ، ابوالقاسم (پاسبان) ۲۲۷  
شریفی ، حسین ۱۹۴  
شفقت (کتاب) ۱۴۵  
شمر بن ذی‌الجوشن ۳۳۴  
شورش جنوب ۱۶۸  
شوروی ۱۷۱  
شهربانی ۳۹۲ - ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ،  
۴۰۱  
شهرداری (بلدیہ) ۴۰۰  
شهرپور بیست ۱۱ ، ۱۲ ، ۳۶۳ ، ۳۷۶ ،  
۳۰۹  
شهسوار ۱۹  
شیبانی (سرپاسبان) ۸۶ ، ۱۹۰  
شیبانی ، عنایت‌الله ۹۴  
شیخ (احیاء‌المات) ۱۸ - ۲۰  
شیخ خزعل ۷۱  
شیبانی (سرتیپ) ۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۱۹۴  
شیراز ۲۱۱ ، ۲۱۲

ص

صاحب‌الزمان ۱۵۹  
صادق (پاسبان) ۲۲۷  
صادق‌پور ، علی ۲۲۱  
صالحی ، محمد (سرپاسبان) ۲۲۷  
صالحیان ، محمد ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۶۰ -  
۶۳ ، ۸۹ ، ۳۰۱ - ۳۰۵ ، ۳۱۱ ،  
۳۱۲ ، ۳۱۸ - ۳۱۹ ، ۳۵۱ ، ۳۵۳ ،  
۳۵۵  
صدر جواد (وزیر عدلیه) ۳۶۱ ، ۳۸۱ ،  
۳۸۲

ض

ضیغم‌الدوله قشقائی ۱۶۲ ، ۱۶۳

ک

- کاشانی ، زین العابدین ۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۲۲۷  
 کاشانی ، سیدالقاسم ۴۱۵  
 کاشمر ۴۱۳ - ۴۱۴  
 کاهبخش ، عبدالصمد ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹  
 کاهران ، عباسی ۲۶۲  
 کاهران ، میرزا آقاخان ۲۶۴ ، ۲۹۶  
 کاوه حداد ۱۷۷  
 کاویانی برلن (مطبعه) ۲۰۰  
 کتابچی ، رضا ۷۶ ، ۷۷  
 کر بلا ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶  
 کردها ۲۱  
 کرمان ۳۱  
 کرهانشاه ۴۱۰  
 کریم آقا ۳۰ ، ۳۶۸  
 کسروی ، احمد ۱۰ ، ۳۶۳ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱  
 کشاورز ۴۱۱  
 کسوری ، مرتضی ۱۰ ، ۲۳۷  
 کلهانسو ۳۶۷  
 کاهر ۳۶ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸  
 کلهر ، عباس قبادیان ۲۶۱ ، ۲۶۲  
 کوپال (سرتیپ) ۳۹۳  
 کودتای ۱۲۹۹ : ۱۶۸ ، ۳۶۵ ، ۳۷۷ ، ۳۸۹  
 کوشش (روزنامه) ۱۷۲  
 کوهی کرهانی ، حسین ۱۲  
 کیخسرو ۱۶۳

گ

- گاليله ۹۷  
 گرگان (دشت) ۱۸ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹  
 گرگانی ، فضل الله ۲۲۰  
 گلستان سعدی (کتاب) ۳۹۲  
 گلستان ، کاخ ۴۱۱  
 گیلان ۲۰۱

۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۹

عمادی (بیاور) ۳۵ ، ۳۹ ، ۴۶ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۶ ، ۲۹۶ ، ۳۰۰

غ

غلامعلی (سریاسبان) ۲۲۷  
 غیاثی ، عباس خان ۴۶

ف

- فاروقی ، محدود ۷۳  
 فاشیسم ۹۷  
 فاطمی ۳۳۴  
 فقیهی ، نورالدین (سریاسبان) ۲۲۷  
 فرامسونها ۱۵۸  
 فرانسه ۳۷۹  
 فرجاهی ، محمد ۱۹۴ ، ۲۲۰  
 فرح آباد ۴۰۰  
 فرخی بزدی ، محمد: در بیشتر صفحات آمده است  
 فولادی (نایب) ۴۱۱ - ۴۱۳  
 فروغی ، محمد علی ۳۶۷ ، ۳۷۲ ، ۴۰۹  
 فروهر (وزیر هالیه) ۲۰۲  
 فرهنگ معین ۳۷۹  
 فیروزآبادی ، ۴۱۵  
 فیروز (نصرت الدوله) ۳۷۳

ق

- قریشی ، حسین (دادستان تهران)  
 قبادیان ، عباس ۳۶  
 ۱۹۵  
 قشون ۳۹۲ ، ۳۹۳  
 قصر قاجار ۲۱۲  
 قم ۷۲ ، ۷۵  
 قوام السلطنه ۴۱۱ - ۴۱۲  
 قوام الملك ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۵  
 قورخانه تهران ۲۰۲

## ل

- ۲۲۳ ، ۳۳۳  
 معظمی ، حبیب‌الله ۴۱۰  
 مقدادی ۳۳۰ ، ۳۹۵  
 مکی ، حسین ۲۵ ، ۱۷۴  
 مکی نژاد ، تقی ۲۲۰ ، ۲۳۱  
 مکی نژاد ، خلیل ۱۹۲ ، ۱۹۴  
 ملا نصرالدین ۳۴۸  
 ملک الشعراء بهار ۱۲۵  
 ملک نژاد ، خلیل ۳۶ ، ۴۶ ، ۲۷۰ ،  
 ۲۷۳  
 ملکی ، خلیل ۱۰۶  
 منصور ، جواد (وزیر طرق) ۳۶۲ ،  
 ۳۸۱ - ۳۸۲  
 منوچهری (دکتر) ۳۹۶  
 مؤتمن‌الملک (میرزا حسین خان  
 پیرنیا) ۳۷۲ ، ۳۷۴  
 مورچه‌خوار ۷۲  
 موسوی‌زاده ۴۱۴  
 موسوی ، سید محمد (پاسبان) ۲۲۷  
 مؤهنی ، علی‌اصغر ۳۳۷  
 مهاجر ، قاسم ۱۹۴  
 مهدی‌خان ، یاور (معاون زندان)  
 ۲۸۷ ، ۲۶۶  
 مهر (مجله) ۲۰۵  
 مهربانی ۲۳۰  
 میرزا رفیع ۲۹  
 میرعبدالمطاب ، اسداف ۲۰۱  
 میرزا کوچک‌خان جنگلی ۱۶۸  
 میرزا رضاگردانی (عقداغی) ۱۵۹
- ن  
 ناپلئون سوم ۳۶۰  
 ناصرالدین‌شاه ۳۶۳ ، ۳۶۴  
 نجات‌الله (پاسبان هشت) ۱۸۶ ، ۱۹۰ ،  
 ۲۲۸  
 نجفی ، جعفر ۴۱ ، ۳۱۱  
 نصرت‌الدوله فیروز ۱۲ ، ۱۷ ، ۷۱ ،  
 ۳۳۱ ، ۳۳۳ ، ۴۱۱ ، ۴۱۳
- لرها ۲۱  
 له‌بتون (خانم) ۳۸۵ ، ۳۸۶  
 لندن ۲۱۰  
 لوید جرج ۳۶۷  
 هازندران ۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۷۹  
 مافی ، خیرالله ۴۶  
 متحدین ۱۶۵  
 متفقین ۱۶۵  
 متمم ، سهر بهر ۱۸۷ ، ۱۸۸  
 متینی ، احمد ۳۴۶  
 محمد ۳۶  
 محمد ابراهیم ۵۸ ، ۵۹ ، ۷۰  
 محمدتقی خان ۲۵  
 محمدحسن دیرزا ۲۵  
 محمدعلی‌شاه قاجار ۱۶۳ ، ۱۶۴  
 محمدعلی میرزا ۲۷  
 مختار ، رکن‌الدین (سریاس دختراری)  
 در بیشتر صفحات آمده است  
 مدرس ، سیدحسن ۱۱ ، ۱۲ ، ۷۱ ،  
 ۳۳۳ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۲۹۵ ، ۴۱۰ -  
 ۴۱۴  
 مرسالین (مدرسه) ۱۵۹  
 مسجد‌القصی ۱۶۴  
 مسجد سیهسالار (مدرسه شهیدمطهری  
 فعلی) ۳۷۵  
 مستوفی ۴۱۳ - ۴۱۴  
 مسکو ۱۷۱ ، ۱۷۲  
 مسعودی ، عباس ۷۷  
 مشروطه (انقلاب مشروطه) ۷۴ ،  
 ۱۶۲ - ۱۶۴ ، ۳۴۳  
 مشهد ۲۹ ، ۳۴ ، ۲۰۱ ، ۳۳۰ ، ۴۰۱  
 دشبیرالدوله (میرزا حسن‌خان پیرنیا)  
 ۳۷۲ ، ۳۷۴  
 مصدق ، محمد ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ،  
 ۴۱۰ ، ۴۱۵  
 مطبوعه برلن ۲۰۴  
 معاون ، حسین (دکتر) ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،

۲۶۴ ، ۲۶۷ ، ۲۷۰ ، ۲۸۳ ، ۲۷۵  
 وطن پرست ۲۷۰  
 وقار سرهنگ ۴۱۰ - ۴۱۳  
 ولیزاده ، حسین ۶۱  
 ویلهام ۱۷۲

## ه

هاشمی (دکتر زندان) ۴۸ ، ۹۴ ،  
 ۱۰۳ ، ۱۲۳ ، ۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ،  
 ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۲ ، ۲۵۸ ،  
 ۲۶۰  
 هدایت ، مهدیقلی خان (مخبرالسلطنه)  
 ۲۷

هزار جریب ۷۳  
 هژیر ، عبدالحسین ۱۷۰  
 هادیون ، احمد ۳۶ ، ۲۶۴ - ۲۶۶ ،  
 ۲۶۸  
 هوگو ، ویکنور ۱۴۵ ، ۱۴۶ ،  
 هیپتار ۱۷۲

## ی

یاور ، بردبار ۲۳۰  
 یحیی (شوفر) ۲۲۸ ، ۲۸۸  
 یدالله ۲۴۹  
 یزد ۱۷۰ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹  
 یزدان پناه ، مرتضی خان ۳۹۳  
 یزید بن معاویه ۳۳۴  
 یزدی (دکتر) ۱۳۱ ، ۳۳۴  
 یزدی ، محمد ۴۰ ، ۴۱ ، ۱۶۳ ، ۱۸۷ ،  
 ۱۹۰ ، ۲۲۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۳ ، ۳۰۹ ،  
 ۳۵۱ ، ۳۱۰

نظمیه ۳۹۴ ، ۳۹۷  
 نعمت الله ۸۹ ، ۳۵۶  
 نفت جنوب ۲۶  
 نقدی (سرلشکر) ۱۸ - ۲۰  
 نوایی (سرهنگ) ۴۱۰  
 نورالدین (پزشک) ۱۲۴  
 نویدی ، علی اصغر ۱۰۶  
 نهضت شمال ۱۶۸  
 نیایش (سرهنگ) ۲۳۰ ، ۲۳۲  
 نیرومند ، حسین ۲۸ ، ۳۰ ، ۸۰ -  
 ۸۲ ، ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۵ ، ۹۶ ،  
 ۱۰۶ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، و در بیشتر  
 صفحات

نیکوکار حسین (مدیر مجاس) ۳۹ ،  
 ۴۰ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۵ ، ۷۰ ، ۲۷۶ ،  
 ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۵ ،  
 ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸ ، ۳۱۳ ،  
 ۳۴۷ ، ۳۵۱ ، ۳۵۳

## و

وثوق الدوله ، میرزا حسن خان ۲۵  
 وجهدین وزا بالمشافیرین (کتاب) ۲۰۳  
 وحید دستگردی ۲۰۵  
 وزارت جنگ ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵  
 وزارت صناعت ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵  
 وزارت فرهنگ ۲۰۳ ، ۲۰۶  
 وزارت مالیه ۲۰۲  
 وزو (کوه) ۳۲۹  
 وزیر جنگ ۴۵ ، ۳۴۴  
 وزیر ، احمد ۱۰۳ ، ۱۹۴  
 وزیر ، سید علی اصغر ۳۶ ، ۴۶ ،





## غلطنامه

درست	غلط	سطر	صفحه
سمتی	سیمی	۵	۲۰
تفریح	تفرج	۸	۲۴
مرض	مرص	۲۲	۲۴
نقشه خود	نقشه اخود	۲۳	۳۴
آخر	اخیر	۱۴	۳۷
بردند	برند	۱۹	۴۵
احدی	احمدی	۷	۵۴
قفل	مقفل	۱۵	۵۷
فایشم	فلیشم	۲	۹۷
مطابق	لطاق	۱۳	۱۱۳
موجودی	وجود	سطر آخر	۱۴۰
نیستند	نبستند	۲۰	۱۴۳
درازا	درارا	۲۱	۱۶۵
بیت شعر فرخی مؤخر، مقدم خوانده میشود		۴-۵	۱۵۷
کرده	کرد	۱۴	۱۷۵
منقبض	منغض	۱۹	۱۷۷
بردار	برادر	۵	۱۹۱
کسب	کتب	۲۰	۱۹۹
هنگامیکه	هنگامکه	۲۱	۱۹۹
شیراز	شبراز	۲۴	۲۱۳
وقت	وفت	۷	۲۲۴

درست	غلط	سطر	صفحه
قاموس	ناموس	۸	۲۴۰
نداده	دنده	۱۵	۲۴۰
دادستان	داستان	۸	۲۲۹۰
مورد	مود	۲۰	۲۵۹
تحقیقات	تبعقیقات	۳	۲۶۵
دادستان	داستان	۵	۲۶۷
اخطاری	احطاری	۲	۲۷۲
خلیلی	خلیل	۲۶	۲۸۶
حقوق	و حقوق	۲	۲۸۶
می آوردند	می آزدند	۱	۲۹۵
سندی	سری	۱	۳۰۹
خودشان	خوشان	۲۲	۳۱۱
بندی	بندن	۲۶	۳۱۴
مریض	مرض	۱۹	۳۵۵
امرا نکاتی	امرا ننگائی	۶	۳۶۹
(باصفحه) زیاد است	-	سطر آخر	۳۷۰
حسب الامر	حسهی الامر	سطر آخر	۳۷۵

## نشر نقره منتشر کرده است

بی چینگک: «کتاب تقدیرات»  
با پیشگفتار کارل گوستاو یونگک

ترجمه سودابه فضایی

قطع رقی، ۳۵۲ صفحه، ۵۷۵ ریال

بی چینگک کتابی است بازمانده از آینه‌های کهن چینی، از چهار هزار سال پیش، که برای چینیان مقدس است و با آن درباره زندگی خود مشورت می‌کنند، و از آن، راه آینده زندگی را سؤال می‌کنند.

این کتاب حاصل کار چند هزار ساله حکمای چینی است و حکیمانی چون: کنفوسیوس، لائوتسه و شاه‌ون، بر آن تفسیر نوشته‌اند، و با آن راه و روش زندگی و اندیشه خود را مشخص کرده‌اند، چنانکه کنفوسیوس می‌گوید: «اگر چند سال بر زندگی من افزوده می‌شد، من پنجاه سال آن را به مطالعه «بی چینگک» اختصاص می‌دادم. و بدین ترتیب ممکن بود از اشتباهات فاحش خودداری کنم».

این کتاب در اروپا یکی از پر فروش‌ترین و معتبرترین متنهای شرقی است و هنرمندان و حکمای غربی بر آن بررسی و نقد و نظرهای بی‌شمار داشته‌اند، از جمله لایب‌نیتز، یونگک روانشناس بزرگ، و هرمان هسه، که می‌گوید «بی چینگک می‌تواند زندگی را دگرگون کند».

## نشر نقره منتشر کرده است

### واژه‌نامه فلسفی

در هفت زبان : فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسه، پهلوی، یونانی، لاتین.

تألیف سهیل محسن افنان

قطع رقعی، ۳۳۵ صفحه، ۴۸۰ ریال.

سهیل محسن افنان از دانشمندان زبان‌شناس و فیلسوف ایرانی است که برای تدوین این کتاب سی سال کار و تحقیق کرده است. این کتاب از دقیقترین واژه‌نامه‌هایی است که با توجه به متون کهن پارسی و اصطلاحات دقیق فلسفی متفکران صاحب سبک پارسی، با مترادف انگلیسی و فرانسه و لاتین و یونانی فراهم شده است و گامی است راهگشا در تطبیق واژه‌های فلسفی در جهان فلسفه شرق و غرب. مؤلف برای گزینش هر واژه، نمونه‌متنی را شاهد می‌آورد، و این کتاب را به مرجع مهمی از کتاب‌شناسی و واژه‌شناسی تاریخی تبدیل کرده است. با توجه به چند واژه و مترادف آنها، می‌توان دانست که مؤلف چه راهی پیموده است.

NECESSITE هر آیینگی: ضرورت:

INTELLIGENT آژیر: هوشمند و هوشیار:

EXCLUSION خلو

- خلو حقیقت (جامی، شرح عطار).

## نشر نقره منتشر کرده است

www.iran-archive.com

امریکایی که من کشف کرده‌ام

سفرنامه ولادیمیر مایا کوفسکی.

ترجمه و ازریک در ساها کیان.

قطع رقیعی، ۱۴۴ صفحه، ۲۲۰ ریال.

این کتاب سفرنامه‌یی است از سفری که مایا کوفسکی شاعر بزرگ روسیه شوروی در سال ۱۹۲۵ به امریکا کرده است، و در آنجا با چشمی تیزبین و طنزی موشکاف آن روی سکه جامعه خوشبخت و آزادی‌خواه امریکا را دیده است. و دیده است که: «ممکن است ایالات متحده به آخرین حامی مسلح تقدیر تلخ بورژوازی تبدیل شود و آن وقت تاریخ خواهد توانست رمان خوبی به سبک «ولز» بنویسد: «جنگ دو دنیا».

بنجره اتفاق او را - فرخی بزدی - که رو به حیاط باز  
می شد گلی سفید زده بودند که با کسی صحبت نکند. اما  
صدای او را نمی توانستند خاموش کنند... پس به فکر  
افتادند مستقیماً برای قتل او دست به کار شوند.  
پس بالاخره پزشک زندان به عبادت فرخی آمد. تشخیص داد  
که «مریض» است و باید برای «معالجه» به بیمارستان  
منتقل شود. فرخی خوب می دانست که معنی «معالجه» در  
بیمارستان چیست. و از این نظر به شدت مقاومت می کرد.  
می گویند همان روز که قرار بود او را به بیمارستان ببرند  
آزدان بزدی وارد سلسولش شد و بی مقدمه شروع به  
کزیستن کرد. فرخی که این جلاد را می شناخت از گریه  
او تعجب کرد. آزدان مزبور از همشهری خود برای همه  
بندی هایی که کرده بود معذرت می خواست و تقاضا می کرد  
که او را «حلال» کند. فرخی همه چیز را فهمید، اما خود را  
نیاحت و منتظر ماند.

صفحه ۱۸۱ و ۱۸۲

